

کتابخانه مصیف سرکار عالی حیدر آباد دکن  
۱۰۶۲

نمبر درجہ  
تاریخ درجہ  
اخیر آبان ۱۳۲۱

نام کتاب  
فہرست کتاب  
مجموعہ لغت  
نمبر کتاب فہرست مذکور  
۳۱۹









# فهرست انهار و امواج بحر مجسم

نیزاول در الف مدوده مستهل رس موج	۱۲۵	نهم در حای مستهل رس و موج
ایضاً		موج اول در مصادر مرکه
۶	۱۲۴	موج دوم در مصادر مرکه
۱۲	۱۳۱	موج سیم در مشتقات مرکه دیگر مرکبات اضافیه توصیفیه
۲۱	ایضاً	نهم دوم در الف مغفوره مستهل رس موج
ایضاً		موج اول در مصادر مغفوره
۲۳	۱۳۳	موج دوم در مصادر مرکه
۳۰	۱۳۹	موج سیم در مشتقات مرکه دیگر مرکبات اضافیه توصیفیه
۳۸	۱۵۳	نهم سیم در اناری مستهل رس موج
ایضاً		موج اول در مصادر مغفوره
۴۲	۱۵۵	موج دوم در مصادر مرکه
۵۹	۱۴۱	موج سیم در مشتقات مرکه دیگر مرکبات اضافیه توصیفیه
۶۲	۱۸۹	نهم و نهم دوم در ال عمده مستهل رس مرکبات اضافیه توصیفیه
ایضاً		نهم سیم در ال عمده مستهل رس موج
۶۷	۱۹۰	موج اول در مصادر مغفوره
۸۱	ایضاً	موج دوم در مصادر مرکه
۹۰	۱۹۱	موج سیم در مشتقات مرکه دیگر مرکبات اضافیه توصیفیه
ایضاً		نهم چهارم در اناری مستهل رس موج
۹۲	۲۰۵	موج اول در مصادر مغفوره
۹۵	ایضاً	موج دوم در مصادر مرکه
۱۰۳	۲۰۶	موج سیم در مشتقات مرکه دیگر مرکبات اضافیه توصیفیه
ایضاً		نهم ششم در اناری مستهل رس موج
ایضاً		موج اول در مصادر مغفوره
۱۰۴	۲۱۵	موج دوم در مصادر مرکه
۱۰۶	ایضاً	موج سیم در مشتقات مرکه دیگر مرکبات اضافیه توصیفیه
۱۱۱	ایضاً	نهم هشتم در اناری مستهل رس موج
ایضاً		موج اول در مصادر مغفوره
۱۱۳	۲۱۴	موج دوم در مصادر مرکه
۱۱۶	۲۲۴	موج سیم در مشتقات مرکه دیگر مرکبات اضافیه توصیفیه
	۲۳۹	نهم نهم در اناری مستهل رس موج
	ایضاً	موج اول در مصادر مغفوره

۲۴۹	موج دوم در مصادر مرکبه	۲۹۳	موج دوم در مصادر مرکبه
۲۵۱	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا	۲۹۹	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا
۲۵۳	هر نسبت و بهمین در کاف ثانی مشتمل بر سه موج	۳۱۰	هر نسبت و بهمین در کاف ثانی مشتمل بر سه موج
ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه	ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه
۲۶۲	موج دوم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا	۳۱۳	موج دوم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا
۲۶۴	هر نسبت و بهمین در ضابطه استعمل مرکبات مستغه و غیرا	۳۱۴	هر نسبت و بهمین در ضابطه استعمل مرکبات مستغه و غیرا
ایضاً	هر نسبت و بهمین در طایفه نقطه مشتمل بر سه موج	۳۲۴	هر نسبت و بهمین در طایفه نقطه مشتمل بر سه موج
ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه	ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه
ایضاً	موج دوم در مصادر مرکبه	ایضاً	موج دوم در مصادر مرکبه
۲۶۸	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا	۳۲۹	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا
۲۷۱	هر نسبت و بهمین در طایفه نقطه و استعمل بر سه موج	۳۳۲	هر نسبت و بهمین در طایفه نقطه و استعمل بر سه موج
ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه	ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه
ایضاً	موج دوم در مشتقات مرکبه و غیرا	۳۳۳	موج دوم در مشتقات مرکبه و غیرا
ایضاً	هر نسبت و بهمین در طایفه نقطه مشتمل بر سه موج	۳۳۴	هر نسبت و بهمین در طایفه نقطه مشتمل بر سه موج
ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه	۳۳۹	موج اول در مصادر مرکبه
ایضاً	موج دوم در مصادر مرکبه	ایضاً	موج دوم در مصادر مرکبه
۲۷۳	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا	۳۵۱	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا
۲۷۷	هر نسبت و بهمین در طایفه نقطه و استعمل بر سه موج	۳۵۶	هر نسبت و بهمین در طایفه نقطه و استعمل بر سه موج
ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه	۳۶۵	موج اول در مصادر مرکبه
۲۷۸	موج دوم در مصادر مرکبه	ایضاً	موج دوم در مصادر مرکبه
ایضاً	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا	۳۶۶	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا
۲۸۰	هر نسبت و بهمین در کاف ثانی مشتمل بر سه موج	۳۶۷	هر نسبت و بهمین در کاف ثانی مشتمل بر سه موج
ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه	۳۶۸	موج اول در مصادر مرکبه
۲۸۱	موج دوم در مصادر مرکبه	ایضاً	موج دوم در مصادر مرکبه
۲۸۳	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا	۳۶۹	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا
۲۸۵	هر نسبت و بهمین در کاف ثانی مشتمل بر سه موج	ایضاً	هر نسبت و بهمین در کاف ثانی مشتمل بر سه موج
ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه	۳۷۵	موج اول در مصادر مرکبه
۲۸۷	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا	ایضاً	موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیرا
۲۹۱	هر نسبت و بهمین در کاف ثانی مشتمل بر سه موج	۳۷۶	هر نسبت و بهمین در کاف ثانی مشتمل بر سه موج
ایضاً	موج اول در مصادر مرکبه	۳۷۷	موج اول در مصادر مرکبه



وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

بفضل خداوند اعظم کار ساز عالم  
و بطفیل رسول اکرم اید  
العرب العم صلی الله  
علیه وسلم

عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ

از تالیفات  
جناب مولوی محمد حسین صاحب  
راقم الخط طبعاً و تصدیقاً  
بهادر با تمام نیت و خیر است از سید محمد داکر عمر الله نوب

در مطبع عق و واقع مدراس مطبوعه



بسم الله الرحمن الرحيم



اللهم صل على سيدنا محمد النبي الامي وآله وصحبه وسلم تسليما كثيرا اكتب اربعة ارباعا ربنا بصدق  
 رسول اكرمنا فاما اريد ما حاست توام يا در بحر عوظم زخم از سر فکرنا کو هر کف آرم نه شارب عظم يا اما بعد بخدمت کرامتي  
 سخن فغان بکنه و ان بلاغت سخن فصاحت بيان عرض ميدهم که حسب الامر حليل القدر روان و فائز مضامين تازه حکم را ن شهرينه  
 معالي نه اندازده صاحب السيف تراش بر سر رکبش مالک القلم تلاش بمکمل ممکن نازک خيال تير بر مقل سخن فهمي مکتبه دانه نشيان  
 اين من معدم امير الهند والاحاجه نواب محمد غوث خاں بهادر المتخلص باعظم که در بديهي کوی کوی سفت از معاصير خود ربوده و باران  
 در بحر مواج عليات طرحي از مطير طبيعت فيض طويت رابعاست هواي غنايت سر به نيسان لوال فکر نموده در عرصه مکده و عت  
 صدف کو تش ابراستاعره را از کوهر تها هو از تاييج الافکار تنگ معدن الخواهر در موده اسانده اين بيار انجاس البکر مضمون دست  
 و سدن جست قاييم مقام حضرت والاداسه آري ارجح است که والاحاجه خواسته است که ما استاد خود هم باي اعظم دارالش  
 را که والاحاجه حکم ايردي کردن خطا تشيسجداں که مخ باں سده عمود دست مر حشم حسين را تم مصادر مفرده و مصادر مرکبه و  
 مشتقات مرکبه و ديگر مرکبات اصافيه توحيه فارسيه غير که استعروسا مرئي السائر داري کجارياد و طالانان اين من رابلاعت  
 و فصاحت بير ايد و ارخا وره فرس خردار کند و احتياج بوزن کرداني ديگر کنت کثيرا لجم نيفقه کمال اختصار لي ترک فايده ابر فوائده  
 ضروري از کتاب لتف اللغات و برهان قاطع و سراج اللغات و چراغ هدايت و مصطلحات الشعراء و هجر و هفت قلزم و عين  
 و غيات اللغات و دليل الشعراء و غير ما انتحاز نه بحر عجم موسوم و به سني سه نه مقسوم ساجم و هر یک به راغالب بر سه موج جوشن  
 را ابيدوم موج اول به مصادر مفرده موج دوم به مصادر مرکبه موج سيم به مشتقات مرکبه و ديگر مرکبات اصافيه و توصيفيه و غير ما بعض  
 الفاظ عربي التركيب که در دفتر بسيان هم به رواج يافته ضمير آن نمودم و در ضمن مصادر مفرده معني بعض مشتقات آنها که سواي معني



مصدر محیی دیکر هم میداشت بحر در آوردیم و تارنج آغازش از اعداد انبار اعظم دریافتم و بعضی مقام باقتضای ضرورت  
و صواب بدین خود به نظار و اسناد آن پرداختیم و لفظ بعضی عجزه اشاره به مولف جراح هدایت اعنی سراج الدین علیان آرزوست که در  
مولف مصطلحات الشعر معترض بر اوست و برای استخراج لغات حرف اول و ثانی اختیار کردم امید از درگاه مجید العفوای قاضی الحاجات  
اتذکر که این ساله را بطیفین بسند شاه عالم اغنی خباب اعظم مقبول عالم گرداند و مستفید را بمقاصد دلی کامیاب فرماید آنه علی کل شی  
قلید و بالاجابة حدید مقدمه باید دانست که جمله مصداق در ذکر و تعریف بر چهار قسم است کامل التعریف سالم التعریف ناقص التعریف  
مترک التعریف و مصدر کامل التعریف آنکه جمیع معانی آن که ماضی و مضارع و حال و مستقبل و اسم معلول و امر و هی است یا قید و دوم در  
کلام اهل مال استعمال یابد چون از امور حسن امور متی آموزد و جوابده امور متی آموزنده امور متی آموزد و علائقش در آخر آن ضعیفه  
مضارع آن که مستقیم و مقصد از التعریف آنکه بعد از حذف نون مصدر ماضی و در مشتقات سالم باقی بماند و حذف در هر دو اصل آن  
راه سادین میصورت غیر ماضی و مستقبل و اسم معلول نخواهد بود چون آما دایند آما دایند و آما دایند آما دایند و ضعیفه های غیر سالم آن  
که مضارع و حال و اسم فاعل و امر و هی باشد و استعمال اهل سال یابد و علائقش در آخر آن لفظ سالم ارقام ساختم و مقصد ناقص التعریف  
آنکه بعضی از ضعیفه های او مستعمل بعضی مترک است چون میدید که ضعیفه اسم فاعل و امر و هی آن نیامده پس بر قدر ضعیفه که یا تفصیلش  
بعد مضارع آن تحریر نمودم و مقصد مترک التعریف آنکه هیچ یکی از ضعیفه های آن مستعمل است چون تراختن و راریدن و علائقش در آخر  
حرف مت ر ق م در متبصره روش خاطر یابد که لفظ ره و ش و که گو م که مخفف راه و شاه و کاه و گاه و ماه است و حر که و سیه  
سید و کله و کوه و گنه و گنه که مخفف حر که و سیه و سیاه و کلاه و کوتاه و کنه و کنه است و اینه و پیرین و دامن و دهن که مخفف  
اینه و پیرین و دامن و دهن است و چار و چل و کمر که مخفف چهار و چل و کمر است و برون و دگر که مخفف بیرون و دگر است و چو  
که مخفف چون است و یا و حا و خدا که مخفف یا و حا و خدا است و بود و خو و خو و رو و گو و گو و مو که مخفف لوی و جوی و خوی و روا  
و کوی و گوی و موی است و مصدر مترک و مشتقات و غیره را هر جا که یافتم و تبدیلش بایکدیگر جایز و دارد است و حال دیگر الفاظ  
هم برین قیاس باشد سکه ر و غیره را به این طریق مجازت طوالت آنکه مکررات این را در معرض تطبیق نیامده اند و ضعیفه محیی غایب  
و بعضی از کتب مرقومه الصد را زبهر بتری در تحقیق اعراب الفاظ و متعین معانی قواعدی راه یافته است و بنده را قلم حتی الواسع  
آن بر داخته عمل بر حذ ما صفادع سا کدر ساخته ام ساران اگر جانی در ما خود و ما خود منته اختلافی بنظر در آید محل غلط همی  
را قلم نمروده گاه را غواص محرصول اینها سازد تا کو تحقیق بدست افتد و اگر احیاناً سهوی و خطائی ملحوظ شود ما صلاح آن کوتسه  
والله یمدی الی سواء السبیل و هو نعم المولی و نعم الوکیل نه اول و الف محذ و مشتمل بر سه موج اول  
و مصدر مفرده آبا و انید و صغایش کردن و ستوده آمدن سالم آباشتن و فتح بای آنجه و کسر آن یوشیده داشتن سالم  
آجیدن دو خن صر و غیره سالم فایده آجیده و آجیده معنی نخیه و درستی روی سوبان که آراموچ سوبان بر کوبید آخشن باخا  
موقوف کشید و در آوردن تبع ارعلاف آرد آراستن باین موقوف زیب نیست و او من مطلقاً و ترین جیری بافرایش زیو  
و غیره بقیص بر این که آن ترین یکم کردن یا جیری حیا کلمع آراستن سر و زیر است است آرایه فت کلمه بر که رایده است از  
مصدر برای حسن کلام و رعایت وزن شعر هم می آید و آراسته معنی تجانه نیز آمده آرا میدن آرام کردن و ساکن شدن

[illegible]

آنکه باشد افریدن بافای مفتوح بیدار کردن هستی دادن در عدم وجود آوردن آفرینند ف آفرینش و تحسین آفریدن  
 بافای مفتوح جنگ بصل و عداوت و حصوت کردن سالم آگاهانیدن خبردار کردن امیدین و هوس بسیار ساختن و خبردار  
 کردن آگاهانداگاهانیدن خبردار بودن و ناخوش شدن آگاهان گشتن بفتح کاف فارسی کردن و آیمختن و آلودن و بکسر کاف فارسی  
 محکم بستن سالم آگشتن بفتح کاف فارسی معنی آگشتن و بکسر آن محکم بستن سالم آگشتن بفتح کاف فارسی بکسر کردن  
 انباشتن آگیند صید اسم فاعل نیاید آگیندن بفتح کاف فارسی بکسر کردن بکسر کردن انباشتن آگیند آگوشیدن  
 کاف فارسی و او مجهول معنی آغوشیدن آگوشد آگیندن محض آگاهانیدن آگیندن آگیندن آلودن و ملوث کردن آلود  
 آفتن بوزن و معنی آفتن سالم آلودن با و معروف ملوث کردن آلود آمدن ساختن و ساخته شدن و پختن و پز  
 کردن و همیاست و مستعد نمودن سالم آگاهانیدن مرم کردن و مرم برآمدگی است در اعضا خواه بار داشت یا بی دانست  
 آگاهانیدن متعدی آگاهانداگاهانیدن معنی آگاهانیدن بفتح کاف فارسی بکسر کردن و بکسر کردن و بکسر کردن و بکسر کردن  
 جامی فرماید **س** باران منت هستی نه آمد که هست او هستیش هستی ده آمد آید ف چون این مصدر را با اسمی از است  
 مخصوصه بافای ظرفیه ترکیب شده افاده معنی صدور فعل از فاعل یا قیام آن در ذات وی کند همچو بکسر کردن و بکسر کردن  
 آمدن جوش کردن و برقص آمدن رقص کردن و بهوش آمدن بهوش آمدن و بدر آمدن بدر کردن و بکسر کردن و بکسر کردن  
 و غیر ذلک ف آمده بمعنی بدیهه و لطیفه نیز آمده خسرو **س** بار مادر شدی به مجلس خاص که نواری بدی و که رقص گاه  
 گفتی بشوخی آمد که نمودی بعشوه شعله آمد آهرازانیدن بضم میم و سکون را متعدی آهرازان آهرازان آهرازان  
 بخشایش و رحمت کردن و در گذشتن از گناه و عفو جرم نمودن آهرازان آهرازان آهرازان آهرازان آهرازان آهرازان  
 تعلیم یافتن آموزد آموزدن با و معروف آراستن و آراسته شدن و آیمختن و آیمختن و آیمختن و آیمختن و آیمختن و آیمختن  
 و بر کردن و بر کردن و در رشته کشیدن لعل مر و آید آید آموزانیدن متعدی آموختن که تعلیم دادن باشد آموختن آموختن  
 بایای مجهول و فای موقوف محلو ط شدن و مخلوط کردن و جین یا ریاده آینه و ف آینه مباشرت و جماع و مردم پروریش  
 و مویه آینه زدن بایای مجهول معنی آیمختن آینه زدن بایای موقوف و کاف فارسی مفتوح معنی آگشتن سالم  
 آواریدن خوردن و گواریدن مت آوردن بفتح و او ضد ردن طغرا **س** چو کلکش هر چه کار بر آورد طلا  
 کوب زر خود شد کل زرد و بضم و او نیز آمده جعفر خان مصف سیرین خسرو **س** سالب کوزه صافی بر آورد و بر دیک لب  
 هر یک جو آورد و از غیاث اللغات آورد ف و صیغه غیر سالم این مصدر حذف و او حایر است چنانکه آرد می آرد آرمیا  
 آرنده ف آورد جنگ و کارزار آوردیدن روزن و اگر دیدن حمله کردن و حمله آوری نمودن سالم آوردیدن معنی  
 آوردن آورد آوختن در گرفتن شخصی و چیزی بچیزی و کشیدن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن  
 متعدی آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن  
 آوختن سالم آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن آوختن  
 خواه آواز نود خواه تیغ و شمشیر خواه صف مردان و جانوران و آوازه نمودن آهنگ آوختن بکسر کردن و آوختن و آوختن



[illegible]

کسی کردن مراد آب بدست کسی ریختن آب بر چهره ریختن بیدار و هوشیار ساختن آب پختی لبستن آب  
 بر چیزی لبستن آب بر پای چیزی لبستن آب بکسوی چیزی لبستن آب دادن بمراب کردن آن فطرت سه روی  
 حان می شنوم از همین خم مکر آب حیوان هم بخور قائل هستند با قدسی سه آن بهای که بود آب که لایق او نیست و نه  
 اجل آب بسیار ترش و آب بر چیزی افکندن نیز همان است و آب بر روی کسی بپاشیدن بمعنی بازداشتن آب نیز آمده از و مرثیه گوید  
 آب بر روی امام خویش است آن سیاه پارس است شش شش از حدیثش در راه آب بر چیزی لبستن قرار دادن آب  
 برای سیرابی آن مخلص کاشی سه نی همی از حوی شیرت کلیم ترش آب یکسان تو هرگز در دم تست سه است آب در دست  
 زخم تازه شدن آن آب بر روی چیزی نهایت اشکال است عجب استغراب آن عجب الغور زدی سه اذکر یکا خانه دل گه  
 شود تمام تعمیر این حرا بهی آب میرد خان خالص سه یا مال جللی کستن اندک آنی میرد کرداری طاقت ایکار اریل قصرت  
 قصص اعده که با جزا جزو محاوره فهمید این بیت محسن تا برسد آورده اند سه عیرار برای یاری ناب میرد این ماجرا این چه قدر آب  
 میرد غارت دارد آب بر روی زخم تازه شدن آن آب دیده زدن بیدار و هوشیار ساختن آب بر روی باز آورد  
 رونق رفته باز آوردن حافظ سه کربانی رخ سوختگان باز آوردند ماله فریاد رس عاشق تسکین آمد آب بر روی ریختن آب  
 بر روی زدن و آب بر روی زدن مراد آب دیده زدن آب بر روی کار آمدن درست شدن کار آب بر روی  
 کار آوردن رونق و خوبی در کار پیدا آوردن و عزت و اقبال حاصل نمودن آب بر سیمان لبستن تلاش و محال کردن  
 و بعضی تغلب هم آمده آب بر روی کسی ریختن فریاد و از جمل او آب بر روی آمدن لازم است آب بر روی ریختن  
 فریاد و جمل نمودن آب لبس کردن مراد آب بر روی ریختن پیوند آب بفرمانی نمودن مراد آب بر روی ریختن  
 پیوند آب لبس شدن مراد آب بر روی ریختن پیوند آب بر روی ریختن پیوند آب بی افسار خوردن  
 مطلق العنان خوردن و معاش کردن بی ستمی سه همیشه تا فرس کلام ابله چرخ و خورشید آب بی افسار  
 آب بی کجام خوردن مراد آب بی افسار خوردن آب با خنق و بی تابش کردن آب چشم کسی گرفتن و بی  
 آب خوردن بملک توقف کردن آب خوردن دل آرام و تسکین یافتن دل آب خوش خوردن بسکون یافت  
 آسودن و راحت یافتن و برخورداری کوفت آب شیر کردن صرف کردن آب در راه خدا که بسبب نیکویند آب و دن  
 آسودگی کردن و خوردن آب دادن تیغ و آب دادن بچرخ آب گیری کردن آن چه آب بعضی آسودگی است تیغ است  
 سه زخم جانم از شکر خندی نمی سدد دهن و جگر از آب تر شده اند آب داشتن متاع غش داشتن متاع مایه دیگر را وقت  
 سلیم سه زنده که از دکان ایام یا آتش که آب داد و آب جگر داشتن مست شدن و توانگر داشتن و استغنا  
 و مایه داشتن و آسوده میگوید که اگر چه میر عصبه الدوله و شیخ عبد الرشید این محاوره را نموانیم بفهمیم و ناچار نوشته اند و در  
 آب و جگر داشتن انکار دارد لیکن شعر آورده اند چنانکه همی میگوید که از آسودگی است که بودت بمر دین است و از  
 خامی است که بودت آب جگر آب و در جو می آید و دولت آب جو می نماید در فتن دولت و زوال اقبال آب  
 و چشمه آتش افکندن بی و لوقه بی صفا کردن آب بر چیزی کردن و علی و راستی کار کردن آب در حلق

۸  
 شکستن آب و جلق نشستن که شدن آب به خلق آب و در دل شدن سر و انتعاش در دل پیدا شدن آب  
 در دهان کردن دیدن مراد ف آب بدان کردن آب دیده و داشتن جگر کردن آب به سب کردن در کتاب  
 امر بهوده و بیفائده نمودن ظهوری آوردن همان بخودی باره صبر آورد آب به سب کرده آب در شیر داخل  
 کردن آب در شیر کردن در میان کسی را آب و غریب آب و غریب آب کردن کار بیفائده  
 کردن آب کالاکردن چیز زبون را خوب نمودن از راه فریتا بنج کران فروخته شود آب در زردن کار متع  
 را محکم ساخته صایب تا بکی پوشیده از همه صحتان ساعز زدن در کوه تا چند آب غایتین چون کوه بردن آب در کلو  
 شکستن که شدن آب است در کلو و این حالتی است که آب به جری نفس و نفس تنگی کند و سر و بهر مد و حید به دیده کرد  
 منته که هر حسرت یا بدان طریق که در خلق شد آب شکست آب در میان داشتن چیزی غش آلود بودنش  
 حان خالص هر که گوید که می رانند یا سخت آب در میان دارد آب در باون سودن کار بهوده کردن در کرب  
 امری شدن که نتیجه است آب باون کردن آب باون کوفتن کار بهوده و بی فایده کردن آب دیدن زخم  
 تازه شدن آن آب است کسی گرفتن کمال رزکی کسی کردن آب و دهان خوردن تکل کردن آب دیدن زخم  
 تازه شدن آن آب رفتن بفتح رابع بی عرت و خیف شدن آب رفته و جوی آمدن باز آمدن دولت و نعمت رفته و جوی  
 چیزی را می حفظ آورد و آن خود را از تنگنا آرد و بختن را باید مخلص کاشی فرو حتم به غمارة تو ملک جهان با این متاع قلیل آرد  
 حوین خریدیم با ف خریدن بی بانی که بیاراده قدسی نصیحت های غمخواران جنون بازم خرید کشتن افرو بودم آقام زنده  
 کرد با صایب می تواند که کوبد از خرید از صحت آنکه در حال آتش را گلستان کرده است و در متن نیز به همین آمده رفیع و عظم  
 زور رسیدن از عهده بر نیامده اردست خلق آخر مردن گرفت مارا آب بختن به عزت و خفیف ساختن آب  
 زدن کرد و نشان دادن تسکین دادن و اطفای آتش کردن آب زیر کاه انداختن مکاری و خیالی کردن قدسی بجا  
 جرح آب بهر ریر کاه اندازد یک کار بصد حیل به راه اندازد مهر است که عیب هیچ را پوشیده رسواست چو کل نرسر  
 کوه اندازد علی آسیر زیر کاه اتفاق اهل لغت مکار و خیال است نیز معنی خیر مخفی سالک یزدی میدهم بر باد آب  
 ریر کاه اعتبار زعفرانی که بار کاه خرمن میکم آب شدن کداختن و شرمده شدن رفتن عرت و آبرو و بر طرف  
 شدن و نوق و رواج آب شدن بهر بی طاقت شدن کمال بمیا کشتن آب صفت بودن بسیار نفع و فایده  
 رسانیدن با تو اضع بودن آب فتنه تیره شدن فروشتن فتنه آب کردن و خجل کردن کداخته کردن آب  
 کشادن نزد بعضی ضایع شدن وقت است و پیشین جمعی مراد ف آب از دهان رفتن است مفید بلخی و غنچه و طبع  
 خنده و انقاس کشاد و دهان شیشه رشوق لب تو آب کتاده آب کشیدن چیز را نشستن آنست قدسی  
 دل از خیال می حضر آک کشیدم تا عشق چنان بیند بخت غم را آب کشیدن زخم تازه شدن آن صایب  
 زخم کل آسازنای اندام می کشد شور بیل خجلت از جوشن بهار می کشد آب کردانیدن خان آرزو نوشته  
 که این مراد ف آب گردش است که تغییر آب هوا و حای بیمار باشد و وارسته مینوسید که آن متعدی آب گردش است که

متغیر گردانیدن آب بر اوهای مجاری با هر دو همین یک بیت اشرف بسند آورده اند سه جوش صبا شربت یا جوشانیدن است  
 و در ساعه خشتگان را آب گردانیدن است آب گرفتن آب دادن مخلص کاشی سه چاهک از کاشی میخام جوش خطا کو با را  
 که چون کلر اکر دو سبز دهنان آب میگرداند آب گرفتن چشم مراد آب آوردن چشم آب گرفتن خانه خواب ویران شدن  
 آن کمال خجندی سه اذکره مرا خانه چشم آب گرفته است افسانه چشم تو زمین خواب گرفته است آب کهر آوردن چشم  
 مراد آب آوردن چشم آب گیری میخ کردن آب دادن تیغ طفره سه توان را خاک کوش آب گیری کردن چشم از  
 بسکه هر سو جو یا زخم در کان شده آب گیری بی مای تختانی نیز بهین است اثر سه کردی ار کره و زاری که در من قطع نظر  
 کرد آيا که در تیغ ترا آب گیری آب لولوا آوردن چشم مراد آب آوردن چشم آبله در پارتختن کر زاید و آوار  
 کردن و عا جو در مانده گردانیدن آبله در زیر بالشکستن نمون نعی کمال سکرو حی و کم ازاری صایب از نار غم اگر چه دو تا  
 کتت قائم بالشکست آب در زیر پا را آبله دل شکستن درونستن آتش دل شکن با فتن آن آبله گردانیدن  
 بجا بر آوردن دهان سه خاک سنجکان آتش دگر دارد دهن مور کند آبله زاده ما آب مرورید آوردن چشم مراد  
 آب آوردن چشم آب خوردن در ملک مار کردن توقف نامودن آب و جار و کشیدن صاف و پاک داشتن خانه  
 تاثیر سه تا کیر و منصبید ارجانان دیده ام آب جابو می کشد ارانک و ترکان دیده ام جار و مخفف جار و سب است  
 آلی شدن معامله بر هم شدن ارا نظام افتادن کرا آتش از آب بر آوردن مراد آب از آتش برودن آتش از  
 چشم بریدن حالتیکه در وقت رسیدن صدرا سخت بر سر روی آدمی دود و چشم مثل معبرق میگرداند آتش چشم  
 جستن مراد آتش چشم بریدن آتش چشم کسی گرفتن مراد آب چشم کسی گرفتن که ترسانیدن تاثیر سه اذل  
 آتش حسد دود می شود روشن پاک در خردی پد را چشم کریان بیکرید آتش فروختن فتنه خواهد را بیدار کردن آتش  
 انیکختن بقیار گردانیدن آتش زیر پا داشتن بقیار بودن آتش زیر پیلوی خویش کستر اندن مظلوم بودن کال اسمعیل  
 سه نخت زلف تو آتش زیر پیلوی جوین بکتره پس اندک جین بکتره آتش میدا و فروختن روح دادن ظلم و ستم  
 آتش ناشیدن سه اضافت بقیار شدن آتش با شنیدن ستاب کردن بقیار شدن ظلم نمودن آتش خوردن روح و اسرار  
 کشیدن آتش دادن سوختن ترک دادن ترک کردن بابتد مطلقا و کسی را بر سه قدر آوردن شخصی را بقیار ساختن آتش  
 یعنی آتش دادن آتش فرو نشاندن فتنه و نشاندن غصه کردن آتش نشاندن فرو نشاندن آتش و جهه و جستم  
 آتشین با فتنه فتنه در وای بهر سانیدن آرزو برودن آرزو کردن تاثیر سه یک مسجد زفت که آبی خانه ام تا چند  
 عذر آری و من آرزو برم آرزو بستان حاصل شدن و حاصل کردن آرزو آرزو شکستن حاصل شدن آرزو برودن  
 اول کال اسمعیل سه بر آتش شتم حکم زان کباب کردی تا آردوی ز کس چهار بتکند دوم اصغر در دل زلف پشکن بار  
 اصغر بسیار آرزو که بخت بونگست آرزو گرفتن پیدا شدن خواست کمال خجندی ع بر کاه یای بوس تو ام  
 گرفت آستان رخاستن خواب شدن خانه معنی بندی و رخت و جاده و دولت هم آمده آستین از چشم  
 برداشتن آستین از چشم جدا کردن کره کردن آستین از دور برداشتن آوار دادن و جرد کردن میخ







نیز در بعضی بدن آن آینه بر نفس داشتن بد حالت مسکته و بی هویتی تمام که مستحب بمرک باشد این در روی مسکله  
 محال موت و حیات معلوم کنند آینه پیش لب گرفتن مراد ف آینه بر نفس داشتن تا اثر سه عکس را در دیار ما به  
 تشخیص نفس پیش لب گیرند چون آینه روی ساده را آینه پیش نفس داشتن مراد ف آینه بر نفس داشتن آینه در پیش  
 دم آوردن مراد ف آینه پیش نفس داشتن موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و  
 توصیفیه و غیره آب آینه می مد یعنی نمین با حامل نمیکرد اند آب آتش رنگ شراب سرخ و شک خونین آب آتش زای  
 شراب سرخ و شک کلگون آب آتش زده اشک چشم غمزدگان آب آتش شد یعنی شوب بر خاست شود و غوغا هم رسیده آب کشم  
 آب آتش نمای شراب لعل و اشک خونین آب آتش ناک شراب سرخ و شک خونین آب آتشین شراب کلگون شراب و شک  
 بر خون آب و شراب سرخ آب و شراب سرخ و شک خونین آب آینه آب آینه آب داده بار بار دران غوطه دهند  
 مزاجی کرد آب حمر شراب سرخ آب ارغوانی شراب سرخ و شک خونین آب استاده آب کن که ضد آب است آب  
 افسرده پیاده بود و شمشیر آلات قتال آب انار شراب سرخ آب بنار حوض قنابل که برای خیره آب در قلعه با سازند و آن  
 آب باران پر شود اشرف سه بسکه میگیریم بعشق آتشین بخسار مکه کشته آتش خاها از اشک آب بنار ماء آینه ام با افت  
 آدم سفید پوست و ترو تاز و نازک اندام و صاف اندام و باضافت و شنی و نازکی اندام آب اندر شیشه رنگی نیم سبز بنای  
 آب انفعال عرق شرم آب انکور شراب انکوری آب و را برود باضافت و نوق و جاه او را برد و او را خجل کرد آب ایام  
 آفتاب به تاب آب ایستاده مراد ف آب استاده آبای علوی سبزه سبزه و نه فلک آبای گلوگیر سرد و شیر  
 جهان نعیم دنیا و شادی که بجهت فوت دشمن کنند آب بده رنگ اشک خونین آب باران موقوف نام سیرک بهیت  
 از مضامین کمال آب باریک آب کم و به مجار براندک مایه توکل قناعت نیز اطلاق کنند آب باز شاد و آب باری  
 شنواری آب بالایی سنگ رنگی است سفید بن سیاهی آب بدمان آمدن کمال شایق و مشتاق خیر مرغوب  
 آب بر دار مخنی که صدق و کذبش غیر معلوم باشد آب برنم قشید برای مهند آب کو را که طعام را زود و بهضم کند آب برین  
 بروز پاک ترین کنار جوی آب گویند که زیر شرجی ف باشد و هر دم آب در انجا رخنه کند آب بسته شیشه و آبگینه و بلور و چ و کمرک  
 و زاله و شمشیر و علاف آب پاشان وقتی در فارس مساک باران شد و بعد از مدتی باران بارید فارسین آن روز را عید کردند  
 همان باز و زنده کو خوش کنند و کلاب بر یکدیگر ایستد و آن روز باین نام موسوم آب پیکران موقوف ستارگان آب پاک  
 شراب انکوری آب تر از ولی اضافت نام علمی مخصوص معاران و بایان که بدان آب ارحانی بجای توان برد آب تلخ باضافت  
 تر و آب شگ عاشق بهر آب تنک باضافت آب کم و دلتی آب جامه موقوف جام آب خوری آب جاویدان آب حیات  
 آب جگر خون و کرم غمزدگان آب جو معروف و کنایه دولت و مال آب چمرانی باضافت فسخ جیم فارسی غذای اندکی که  
 از آن بهاری گویند و بهجت آب خوردن و خورد خوراک آدمی و حی و وحش و طيور آب چمن با چمن جامه که بدن مرده و غسل بدن خشک  
 سارده آب حرام دولت دنیا و شراب منی و عشق مخاری آب حیا مراد ف ابفعال آب حیات مودت سخن پاک منا  
 و دو بان معنوی و تکلم او و اتار و بعشق و بهجت آب حیوان آب حیات که آب نکی باشد آب خاطر و نوق و روشنی خاطر و صفا

فکرت و کصایب آب خانه معروف بستر یعنی باخانه آب فحالت آب فحالت مراد بکمال فاضل آب خراب  
 شراب آب خزان باران خزان آب خست یعنی خادبی اضافت هندوانه و خربزه و پسته که درون آن ترش و ضایع باشد و مردم  
 بدانند درون و نام جزیره آب خشک و شیشه آبکینه و پیاله بلور آب خضر آب حیوان و علم لدنی منسوب به آب خفته مراد  
 آب بسته آب خور و آب خور و نصیب قسمت و متره و انجوری و خرمید و کنار دجله و امثال آن آب خور آب شرب شراب خور  
 و خون خوار و چشم غم کان آب خورده معروف عموماً به هر طرفی که خندگاه آب آن بوده باشد خصوصاً آب محو شد از شکل  
 آب خیر نمیشد باشد که هر جا که آید و طبعیان آب بوجه آب و نادر آن آب که آب از هر مردم نگاه دارد و نام  
 کیاهی است و بهر چیز بطراوت و آب از میوه و جواهر و کار و دو شست و مردم مالدار و اطلاق آن بر تعریف آمده چون سخن آید و شعر  
 آید از آب باغ باضات آبی که بسیار گرم شود و آنرا جوش داده باشند یا آنکه سسکی یا آهنی گرم کرده در آن انداخته باشند و بی اضافت  
 داعی که آراشته آب آن زمین بستی که آب باران در آن جمع شود و نیز طرف آب و محبتی آنکه که تازی آن غیر است و محبت  
 آما دان بعضی مثلاً آدمی حیوانات لفظ دان اکثر برای ظرفیت آمد مثل قلمدان و پاندان و قلندران و کلدان و آتس دان و امثال  
 آن آب در جگر ندارد یعنی معدست و چیزی ندارد آب در جود است و فرماندهی بمغنی کامیاب آب در جوی است  
 یعنی بخت دولت حل و عقد امور خلافت است آب در چشم ندارد یعنی بیجا است و شرم ندارد آب دیده ندارد یعنی  
 شرم و حیاء ندارد آب در سردار یعنی ضعیف و کداز است آب در دجای که آب بدان نهان جاری باشد از عالم کار و ظرف  
 است تنگ سر که در تنه آن سوراخ تنگی باشد و بهندی آنرا بخوره خوانند و بمنی آنرا که سحاب باشد آب دست بضافت و صوفی و  
 پاکد امن و کار گیر مکه دست او در کار ماچالاک باشد و اضافت خوبی و لطافت و چاکدستی و غسله دست و یا این را آب دست  
 شونیر گویند آب دستان آب دست و ان هر دو بی اضافت آفتابه و ابرق آب دستان در آفتابه دارد و آفتابی آب  
 دست کن بضافت آب کاف تازی مفتوح آبیکه بجاوشن دست از زمین برآند و آن در اراضی یکستان معمول است  
 آب باغ آبیکه از راه بینی برآید و آنرا آب بینی گویند آب دم در بفتح دال آبیکه سوا بآن رسیده باشد و آن در میهم بود آب دندان  
 بے اضافت احمق و کول ضعیف و نحیف و نوعی ارحلو و مجازاً بمنی شیرینی و با صطلح قمار بازان حریفه بون و نادان و  
 نوعی از نار و امر و دو مطلبی میوه لطیف که متصادم دیدان نشود و بمنی مضبوط و موافق و شجر و گیاه و اضافت برقی و تابش و  
 صفائی دیدان آب دندان شکن آب بسیار سرد و بخی کاشی در تعریف حوض گوید که است در سردی آن سخن بیانشام  
 این آب دندان شکن آب و مان حیوان که از دهان اندازند استعمال آن بالعطوف و خوردن و خوردن است آب ده دست  
 بکثری هنوز اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم خصوصاً بزرگ مجلس جمعی آید و بجام شراب جرعه شراب  
 آب دیده بی اضافت متاع صایع آب راهم بی اضافت بکند آب سیلاب دار آب را گیر گویند آب رخ مراد  
 آب رو که می آید آب رز و آب رزان هر دو بضافت شراب انوری آب فنت بی اضافت و ضم لای همگی سنگی را  
 گویند که آب آنرا از استیده و دور ساخته باشد آب ننگ بی اضافت تری و تازگی آب رنگین شراب سرخ و شک  
 بر خون آب و اضافت تری و تازگی و روشنائی و بی اضافت شخصی که پیش بزرگان قدری و اعتساری داشته باشد



۱۴  
**آب روان** آب جوی است که باضافت سنبلیله و نیلوفر آبی و شبنم باضافت موفق بهار و رواج آب به نخت بینی  
 شرمش کردید آب زیر باد بانه دستراج دل و آب کشی و ظرفیکه وقت غسل بدان آب می ریزند و کودالی که اندر برای آبهای  
 مستعمل بخواهد حمام و مطبخ و غیره کند باشد آب یزان و آب یزکان مراد آب پاشان آب به طلای حل کرده  
 نه نشان می دهند و آب زربان قبیل آب آهین باب آرن بابای موقوف بمعنی آرام و قرار دهنده و ظرفیکه اطباء بیمار را  
 مدین نشانند و حوض یک شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند آب زره باضافت کسیرای آبیکه از کنار تالاب و  
 رودخانه تراوش کند آب زهره باضافت و فتح رابع شراب با شش شوق بعد از صبح آب زیر کاه کسی که بطاهر غروب باطل  
 فتنه انگیز باشد و خوبی و نیکی و قابلیت و بحال مخفی آب سجده رواج و رونق تسبیح آب سرخ شراب آب سبک آب کوارا  
 و کورده و باضم آبستن فریاد و آبستن فریاد خوان بر طوطان ساریت آب سفر باضافت آبیکه در شامی سفر غورده  
 آب سبک کسیرین مهند و سکون بدن در بای انگ آب سوار و آب سواران هر دو باضافت حباب سوار آب باضافت  
 نیز آب سیاه مرضی است که چشم بدان نابینا شود و بمحبه شراب کل لای آب عظیم عینق و آب طوفان نوح علیه السلام معنی نکست  
 خواری و علتی است که در سم پیدا شود و از طرف هم جو اسپک و کوبیده کند در ره نوشتن با جواهر است آب سبک سید ارد قلم و اثر  
 آب سبک باضافت و فتح رابع چار بای خوش رفتار آبشار جاد آب که در بالا بیا این نزد آبشت کاه بعثت با سکون شین معجز  
 حلویت خانه و مستراح این آبشت کاه نیز کوبیده آب شور معنی آب شور و محل اقامت آبش و شش است یعنی عرت و آرد و رواج و  
 و طراوت دارد آب شرم مراد آب الفعال آب شقایق ترسب و خون آب شناسا حقیقت شناس قاعده دائمی صاحب  
 مهارت و علوم و شخصی که مایلای تیرستی باشد از اصلاح و دریا خبر دهد آب شناسان کار قاعده و انان این آب شناسان  
 روزن آب رنگ طری باشد از نس و غیره بمقدار قامت آدمی که طبیان بجای را دران خوانند و او و جو تسانیده دران ریزند آب شکر  
 باضافت ترسب رخ و اشک خونین آب شور است که چشم غمزدگان آب شیب باضافت و کسر شین معجزه راه که از بالا زیر  
 آورده باشد آب شیر از خان آرد و کوبیده که نهی است در صفایان بعضی کوبیده که مراد از ترسب است عموما بعضی کوبیده که مراد از ترسب است  
 خصوصاً انهی کلام و دوستی می یابد که آب تیرازی آب شیر از شراب شیر از است از سه سرور که شکفتن نیست کلا و طبیعت را  
 اگر در حال صفایان باشد آب تیرازی آب تیراز را بهر کف آب و میان دارد و نیز که جهور ایران را از آن آب طرستان باضافت جیش  
 روان در کوبی که اگر اکست بران زند مایستد و چون بیا و کند نهان شود و چون طلسمانید روان کرد و این حال در هر ساعتی از آن چشمه که بفعول می آید  
 آب طریه باضافت کوبیده جیش است که مدت هفت سال بویسته روان باشد هفت سال دیگر حرکت بود آب طریه است آب طلا  
 آبی که در قطلادران حل کرده باشند و بدان چیزی نویسد آب طینت باضافت آبی که خاک ابدان این سرشته اند آب عرق باضافت  
 حوی که از ساتار می آید و کلاب آب عشرت مراد آب طرب آب غربت باضافت آبی که در شامی سفر غورده آب غمام  
 باضافت بران و رونق بر آب نیست نه رواج و رونق فتنه و سبک آب شوب آب فسرده باضافت شمش و خنجر و شیشه و بلور  
 و امکیه آب فلان روشن است کنایه عزت و آرد و عبادت از رواج و رونق و طراوت نیز آب کاری باضافت سقا و  
 تراب خوار و تراب فروش حکاک و دیگر ساز و باضافت رونق و رواج و آب و آب کامنه باضافت چیزی است که احوصلت

متعدده مثل است و غیر خشک و سرکه راست کنند و آنرا بخورش سازند آب کبوتر و مضاف در یابی چین که آنرا بزرگ بجای خضر  
 خوانند گویند هر شب آن را خوب صورت اندازن بر می آیند و بردارند و می گویند که اگر آنست باری می کنند و چون در شود باز بدینا فروست و روند  
 آب کش غر زنده آب کبوتر که از چاه و چشمه آب کشد آب کشاده باضاف شراب بون که کیف آب کش بر یک کلاه  
 نبات آب کمان زرد کمان آب کبوتر باضاف صمغ کافور و فم میم آبست خاکستری رنگ و نبات مدی که از شکم نوعی از گاو  
 کیرند و غصه و یک کبوتر مقدار دو مثقال از آن بخورند در دست کشد و آن را می کشد و در یابی بر سر می کشد آب کشد و نبات  
 رابع و سکون بون زیند که آب از آن کشد و آب کبوتر نام شهری آب کبوتر صمغ کافور و فم میم و مردم را از آن نان منتفع کردند آب گاه هندی گاه و  
 یهود و مالاب آب کروانی متعددی آب کبوتر که بمیغ تاثیر زبونی آب هوا است و نبات شکو سه هر نام عالمی که در خاکساری آب گردان  
 است که در سینه اضافت تاثیر زبونی آب و هوا و غیر آب و هوا جای جای بیماری که بسبب آب و هوا مختلف بهر نوعی قسمت و در  
 و کدرتس بهر آب گردانده باضاف آسمان آب کل رنگ آب کلر از رنگ شراب سرخ و آنکه حویس آب کبوتر که در  
 کوشک آب کون نام رود خانه خوار زم زم است که در آسمان آب کون بل آسمان آب کون صدف آسمان آب کون  
 آب کون طارم آسمان آب کون قفس آسمان آب کون بهر باری در آب در پرده چشم نام میا میگرداند آب کبوتر که در  
 آب در اینجا استاده به نام افروزی آب کبوتر خانه آینه خانه و آسمان آب کبوتر طارم و آب کبوتر کون طارم آسمان آب لطیف  
 عطا و نخست آب لعل شراب سرخ و خشک و خنوب آب لوج و او معروف و جمیع عربی مددی بهر نیت و انضمام معده آن  
 آب کبوتر پامان استجو ساکنان راه طلب آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان  
 و آب برداشتن و در دارد آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان  
 صاب و افسردگان به عالم بالا می رسند و این آبهای مرده بهر نیت و آب مرغان باضاف نام سیکاهی در نواحی  
 و نام حیمه است در بستان آب مروری باضاف ریشی و رونق مروری و نام عطی که در چشم آدمی پیدا می شود و میانی را در و گردان  
 آب میرم جاه و صلاح حضرت یم علیها السلام و شراب انکوری آب منجمه و آب معصیت و بیابان بلور و حاجی و در و  
 تیج و شجر و امثال آن آب باضاف بیابانی شراب آب می کون آنکه سرخ آب مار را آب مار در آن شراب سرخ و آنکه  
 خنوب آب نافع شراب آب نبات از بعضی از حلو و شربت و شراب و دارکی و ستنها و شیر بهر نیت آب نقره آب کبوتر  
 نقره در آن حل کرده هشد و در آن چیزی بویسند آب نقره تا به قیل آید پس تا آب بنوسی شاخ سوزانی که آنرا هشتاد  
 هم گویند و نامی که از جوب آب بنوس سار آب و آب کبوتر و آب کبوتر و آب کبوتر و آب کبوتر و آب کبوتر و آب کبوتر و آب کبوتر  
 است آب و در تو لغت و او شنا کنند آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان  
 روغن کبر برای صفای رنگ بر چهره مالند و آنرا کلکو و غازه گویند آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان  
 فارسی قالب بشری و شربت طینت آبیاری آب سائیدن و در حلقه و آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان  
 آب یا قوت و در شراب سرخ آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان آب کبوتر که در بستان  
 آتش که بر هوا رود و آنرا تیر هوایی نیز گویند آتش فروز ظرفی است از خمرات جالیوس که آتش را فروزد و سوخته بهر چیز که در آن

آتش افروزند و نام **بازد** است و ساهای یزدجردی و نام مرغیکه آزار قفسش اند آتش افروزند بفتح زون هر چند که بدان  
 آتش افروزند بهنجو خس غاشاک و چقماق نیز آتش بجان عم و سوزش و شوق و محبت بودند آتش برک خسی باشد که بگوگرد  
 کرده خشک سازند و هندی دیاسلانی گویند و بمعنی چقماق که آزار آتش زن نیز خوانند آتش لیسته در سراج آتش بند غریمت  
 افسون که بخواندن باو شستن آتش کار خود نتواند کرد آتش بهار که سرخ و لاله و رونق بهار آتش بی باد شراب و ظلم و تعدی  
 آتش سید اوج و رونق ظلم آتش لب و دوشرب آفتاب که غضب آتش بی زبان شراب لعل و یاقوت و عقیق آتش کاس  
 مرضی است غیر آتشک و آزار بعضی نار فایر خوانند آتش بای بقیار و سپی که از تندی بر یک جالبه آتش پر آب باضافت شراب  
 سرخ و اشک خونین و بیای لطل و بیای لعل و یاقوت پر از شراب آتش رست جماعتی از قوم موسی علیه السلام و روانه آتش بر  
 تیغ و شمشیر و دیگر آلات جنگ آتش بیکر آفتاب شیطانی و جن آتش مانده آفتاب و طبیعت نیز آتش ملک باضافت  
 شراب آتش تر است بر سرخ و بعبث و لعل و یاقوت آتش توبه سوز شراب آتش جام ریختی شراب سرخ که در بیای لطل و بیای لعل  
 نقره خورند آتش حجر لعل و یاقوت و آتشی که از حقیق خیزد آتش خاطر باضافت عاشق و نیز فهم و روشن را و باضافت شبنامی چهر  
 آتش خن بوشن لب و نوخت آتش خوار و آتش خواره نام مرغی است که آتش میخورد و مردم بدینص و ظالم و حرام خوار و رشوت خوار  
 آتش خورشید نور آفتاب و سوز عشق و سوز دل و شراب و زرد طلا و غضب و ظهور افوار آتشی آتش دستی غلبه و چالاک  
 و نیز دستی و جلدی آتش دل سوز دل و محبت آتش دورخ علف شمشیر آتشی در میان باضافت آتشی که در میان  
 بعد از دو کردن و در دهن طله رقیه آن زند تا زمین قوت گیرد و در بهر ساند آتش روز باضافت شراب الکوری آتش و جانیا  
 جرمه شکان آتش و ز آفتاب و گرمی و روشنی روز آتش زبان تیر و تند زبان بینی شخصی که تند و جلد حرف زند و تساه و صیج  
 الکلام آتش را باضافت رواج و رونق بر آتش و زرم آفتاب ابر بران و در سراج اللغات بهمیسی آتشی زرم نوشته  
 زیادتی یا یون ساکنین و همین صحیح است حاقانی ای کعبه هر و آسمان را و دی زرم آتشی جهان را آتش زن آتشی  
 کعبه آتش و آتش حقیق و صاحب اتمام بر روی ابر و جاوید است که آزار قفسش گویند آتش زنه چقماق و چوبی و چنی که بدان آتش نامی  
 آتش سمان رونق و بهار آتش سخن بی باضافت طعنه زنده و عتاب کعبه آتش سر و باضافت شراب لب و معشوق  
 طلا آتش سبک کیای است دوائی که تارای مفتح الکلا خواب آتشی سودا و آتش سوز دل باضافت گرمی عشق و فکر و جلال  
 آتش شیبال شراب سرخ و خون آتش شیبان آفتاب آتش شجرت شراب الکوری آتش صلیب آتش صیج  
 آتش طبع تیر طبع و فیاضی آن آتش فام رنگ نارنجی آتش فراز نیز آتشی آتشی سرد و زراف آتش افروز  
 آتش افروز در طلا آتش فعل اصابت به جلد و تند و نیز آتش فکر مراد آتش خاطر آتش قند سرخی لب  
 معشوق و شراب آتش قندیل رونق و رواج قندیل و سوز دل و محبت آتشک مرضی است معروف و برق و گرم تب تاب آتش  
 کازلی صافت حشمت و ستایش و مدکار و کفنی و مطبخی و آهنگ و آتشی بار و امثال آن آتش کاری آتش دادن و گرم کردن و  
 آتش گرمی نیز به معنی آتشی که باو جوبی که بدان آتش را بر هم زند آتش کبریت آتشی که در نیمه گوگرد افروزد و قند و گوگرد  
 که در نیمه دیاسلانی گویند آتش که بهرام روح جل بواسطه آنکه محل خانه مرغی است آتش کش بفتح کاف تارای لاله

آتش را بدان بردارند و آن نیز در مصطلحات می نویسد که زاهد علی خان بخای غلامی میگوید که آتش کشتن خیر نیست که سرزنش برین بماند بیل که  
 بدان از نور آتش و خاکستر آید و آن در آتش کبریت آتش که آتش که بکمر کاف فارسی هر چیز که بدان آتش توان برداشت و  
 آنچه بدان آتش افزونند آتش محلی ای کل که بچو آتش است و نیز رونق و روشنایی کل آتش گون نام کلیت در غایت لطافت که چشم  
 را از دیدنش روشنایی افزاید آتش کبر و آتش کبره مراد آتش که آتش لباس سرخ پوش و لباس سرخ آتش لطف مراد لطف  
 آتش محسوس با ضافت تیغ و تسمیه آید و بسیار است که آتش محلول آب کرم و روغن کرم و تراب آتش موسی آن آتش است که  
 موسی علیه السلام را بکوه طوره نامی کرد و این آتش طور نیز گویند معنی می سرخ هم آمده آتش موی نیز می گویند که از موی سازند آتش شمار مردم  
 گریان غمزه که خون بگریه آتش فعل بخور مراد آتش فعل آتش نمرو دی آتش عظیم که با حاطیک و شک نمرو برای سوختن ابراهیم  
 علیه السلام اود حقه بود و آنقدر حرارت داشت که در چهار فرسخ آن دیمیات نکدستی حکم الهی آن آتش آنحضرت سرشته و در میان آن  
 انواع گل و ریاحین برید آتش نیشان رونق کلها و نکو بها وقت بهار آتش آب تیغ و تسمیه امثال آن و بهالطوری بر از  
 تراب سرخ آتش وادی المین مراد آتش موسی که نورانی است و العالیست آتش مفتی حمزه سببه سیاره که رحل موسی  
 و مریخ و اجانب و زهره و عطارد و ماه آتش مندی تیغ هدی آتشین از دها بر یک است سببه سیاره و مجموع را آتشین است  
 از دها گویند آتشین پنج کایک و است و جلد که در تند و نیز و آنرا آتش دست نیز گویند آتشین سیکر آفتاب جسد حنیان و باطین  
 آتشین و آفتاب شفق و شراب سرخ و دواج نیش دال معنی نجاف باشد آتشین بلان مراد آتش زبان آتشین سخن نیز با  
 آتشین صدف آتشین صلیب آتشین کاسه آفتاب آتشین لباس لباس سرخ و کیکه لباس سرخ پوشیده است  
 آتشین بارگاه کرم و بارگاه آتش و تیر آتش باری آجر تر آتشین بضم هم که خشت های بخته را تراشید در بناها بکار برد آخته قد  
 بلند نامت نام آور آخر حیرت اضافت عین و عزت و بسیار بی طعم و فواحی رزق و روری ف آخر بضم نالت حامی علف  
 خوردن آسان و این با و او معدوم هم نویسد سبب آنکه رسم الخط این زبان است آخر دست هفت نالت صف لغال و کوش کن و دو  
 آخر تار عاقبت کار آخر سالار میله خورشید طویل آخر شکین با ضافت آخری که در آن کاه و علف شباهت و حامی و مقامی که  
 در آن حاصلی نفعی نبوده با آخر تار یعنی مال می دارد و چنین کسی را بی عاقبت گویند آخرین آیه اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه  
 و علیه و سلم آخرین تحویل قیامت آخرین صرف تقدیر و انتهای کار آخرین راعی و آخرین رایت اشاره بجناب سرور عالم صلی  
 الله علیه و سلم و سلم آخر خوشگشت آخر لی آت علف آفتاب ضله حصال پسندید و کنایه از حکمت و بتجاعت و عفت و عدالت  
 آدم آبی نوعی از حیوانات است که بموت آدمیت آدم با دم میرسد مثلا شخصی است که از غنا و عافیه و از مملکتی و بیست و شصت  
 آورده گردان و ششم یزد آدم میرد یعنی در عالم است ساید و در این امتیاج اری آدم پیر از اسمای الهی مرشد کامل آدم نامی حضرت  
 نوح علیه السلام آدم زاده و آدمی زاده و آدمی زاده انسان آدم زاده نام آتش که تریز و معنی تریز کسی آن معموره آتش چه آذر آتش را با  
 معموره است و این را آذر یا کمان بگویند آذر آباد کان نام تهر تریز گویند چون در تهر را آتش که بسیار روده بنار آن بدین نام موسوم  
 آذر آباد گون آتش کاه و کلخی جام و کوره آهنکری آذر این نام آتش که چهارم است گویند که عمارت است آتش که نامی بوده و  
 هفت کونک که آذر مهر و آذر نوس و آذر بهرام و آذر این و آذر خیز و آذر زیز و آذر هشت و بهر یک از این آتش که از آتش

یکی از کتب معتبره در ششصد و پنجاه و یک متعلق بان کوکب بوده می سوخته اند آذر را فرور و زرافد آتش از دوزخ آذر را بر این معنی آذر فروز  
 آذر را دوزخ نام می از موبدان و دانشمندان آذر بگویند شنان که آن در روز یک شنبه آذر بگوید مراد آتش فروز و بعضی پنج زعفران آذر  
 پرست معنی آتش پرست آذر پرست را خدا آتشکده آذر خردا و بعضی خای نقطه و از نام آتشکده شیراز و این بابا و او تعد و له هم گویند  
 و نام موبدی که این آتشکده را ساخته بود و نام ملکی با عقدا فارسین که به محافظت آتشکده ها موبست آذر خشن بعضی خای خندان نام روز  
 هم از نام آذر فارسین این روز را مانند نوروز مبارک دانند و عید سازند آذر شین سمند که در آتش متکون گردد آذر فروز  
 مراد آذر فروز آذر را بر این معنی آتش از دوزخ آذر گشت بعضی کاف فارسی فتح شین معجز و سکون بین مهمل و بای فارسی معنی آتش  
 جسته که عبارت از برق است و نام آتش خانه و بعضی گویند که این مخفف آذر شتا سپست چرا که بنا کرده باد شاه کشتای بود  
 آذرگون نوعی ارتفاع و گیاهی است سرخ رنگ و نوعی از مالونه و کل همیشه بهار و سمندر و نام اسپ آذر همایون نام ساحره از نسل  
 سام آذر هموشنگ نام اولین پیغمبر است که بحسب معیشت شد آرام بن بفتح بای الجع میان شهر و قصبه آذر آرام خاک سکو  
 زمین و حلم آدمی آرایش خورشید نام لجن اول از سی لجن بار خبطیکه رعارض خوان بر آید آذر شیر غزال بر دین آرد توله  
 آرد و توله آتش که آرد دیند بعضی سینه گویند آرد و روغن آرد و روغن و آرد می و روغن جلوی تر آرد و هاله مراد  
 آرد توله آرزو گر کسی که گاه کل سازد آرد و آرد و نوعی از یخند صحرانی آرد درخت موقوف دشتی است که در جرجان بر تو  
 و آرد درخت طاق نیر گویند چون بهایم خوردند در حال میرند آرد کاه جامه حالی که استادن جولا به پارچه بافته شده را از کاه گاه بر نه  
 آرد میوه جلوی است که از فند و مغز بادام و سیته و نخود و مغز سازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی و سیته قندی را گویند که گاه  
 مختلف ساخته باشند آرد نام دستا و آردی آرد و آرد نام صوتی است از موسیقی و نام موضعی از قزاقی سفر این ده ول  
 فارغ بال و مردم صالح و حلال ده آرد و نیش کزیت و مرکبی که نیت و مخرج است آس افرون آژینه که آتی است از  
 فولاد که بسیار بدان نیکند آستان برخاست و افتاد باضاف دیوار و در کار آستان عدم دیوار و زکار فوت  
 و موت آستان دنیای فانی آستان کردان آستان کردون آستانه کردان آستانه کردون آستان اول آستان  
 پوستین عیب و عار آسمان از کجا و کسبان از کجا این مثل در حالی گویند که تحفه در بر این معقول جواب نادرست گویند  
 آسمان برین فلک هم که آرا فلک الافلاک خوانند آسمان دره فتنه وال که کشان که بعضی محره خوانند آسمان سوراخ بخوابد  
 یعنی سب و افقه عظیمی بخوابد آسمان گیر شامیه آسمان جلیسمان مراد آسمان از کجا آسمانی زبان زبان طلا که اسرار  
 خاک اموات یعنی مردگان آسمان آژن بفتح زانی فارسی آکه که بسیار بدان نیکند آسمان مراد آسپا آسپا  
 آسمانی که بدست گرداند آسمانی دندان دندانه ای که در بدن طعام خوانند میشود سیاه فانی از بوی آرونی و آرونی  
 مادرش اربی حیاتی و بی آرونی است آسمانی فانی از آب طلا میکرد و دو سیاه فانی از آب کوهر میکرد و بعضی در کمال  
 و عزت آروست آرسه میل را به چکی اربی دنیا است بدین آسمانی و آسپا میکرد و سیاه فانی یا سیاه فانی  
 خضر میکرد و بعضی در کمال و استقامت و عزت و آروست آسپا نظر حشمت آسپا بر آتش آردی که بحسب چهار یزدانش  
 تنج هر دو قای نوعی آتش که نان تنک ریخته کرده و در آن برزند آتش تر و مراد آتش بریز آتش تو در کمال است

[illegible]

و معلم آینه کار خلیج و سازگار آینه مرده و دوی آن دفتر را کا و خورد یعنی حساب پاک شد آواره گیر حساب کیر و بخت  
آواره خراشیده صوکیا بسیار بیاوردن بلند نموده آوردگاه جنگگاه آه آتشین گرم و آه دردناک آه دل خراش قبل  
آه جانسوز و جان کداز آهسته برای دانا و دانشمند و آهسته کوی آه سردی که بخون فشان باز حسب الحوا و آواز بلند بگریستن  
دل کشیده نشود و تفتنند آید آه عجبین آه دردناک آهمن شیان انگشت دان خیاطان آهمن افسرده تیغ و کار زنیک  
و کد شده آهمن جامه کنی که رصندوق و زین و غیره را می استحکام زنند آهمن جان سخت جان سختی کن و سخت کن و جنگاکن  
جفت بی اصافت و ضم جیم آهمنی که زمین را بدان شیار کند آهمن خای اسب سرکش و پر زور آهمن را با مقاطیل آن سنگی است  
که آهمن فولاد را بجانب خود کشد و بپندی چک نامند بضم جیم فارسی و تشدیدیم آهمن رک اسب پر زور و صاحب قوت آهمن گاو  
بی اذافت مراد آهمن جفت آهمنک حصار نام معاً ارمویتی آهمن نخورد یعنی زخم نخورد و دستیا و زحمت نکشید آه نیم کش آبی که  
بخون فشان را از حلقه آه و از بلند کشیده شود آهمنین جان مراد آهمن جان آهمنین جگر مراد آهمن جان آهمنین رک  
مراد آهمن ک آهمنین کرسی سندان کنکری و سرکری و ررکری آهمنین کمر بار سخت جان آهمنان بزخم ستارگان آهمن  
آهمنی که فلک آفتاب و برج محل آهمنی خایشتن هلو و حانه مقنن کنند و تیر و دین آهمنی که کمال محبت نگار آهمن  
گذشت یعنی وقت کار نماند و دست رفت آهمن بر لقب کن و چاه خود آهمن بر وزن فاردن و خن و لقب بگویند آهمنی  
توام ای سیر و صید و هبم آهمنی حرم آهمنی که در صحرای نواح که معظمه است و شکار آن حرام است آهمنی خانه خاوری  
آفتاب آهمنی خاوری و آهمنی خاوری آفتاب آهمنی ختن آفتاب آهمنی زرین آفتاب صراحی طلا آهمنی سیمین  
ساقی سفید پوست ماهتاب آهمنی شیر افکن جیم معنوق و ساق آهمنی فلک آفتاب آهمنی نزار بیکه بسفیدی  
و شکیا میل باشد آبی آبی معنی آمد آیات تشابهات آیاتیکه معسیر در تفسیر آن محتاج بتأویل اند مثل الرحمن علی العز  
استوی وید الله فوق ایدهم آیات محکمات آیاتیکه محتاج بتأویل نیست و حکم آن بر ظاهر معنی است آیات ایاام  
آفتاب ماه آیت مقصود اشاره بآیه اطیوا الله و اطیوا الرسول اذلی الامر منکم آینه آسمان آفتاب و ماه آینه  
اسکندری آینه بود که جهت آگاهی احوال مرکب بر سر مناره اسکندریه نصب کرده بود و در بعضی آفتاب بر آینه افرو  
صیقل و روشن کر آینه بدن نما آینه کلانیکه تمام بدن دیده شود آینه پیل آینه چیده شد فولادی در برستان فیل یعنی  
بر پوشش و زنجیر آینه کسد و زنگ فیل نیز آینه تصور بر نما آینه دور که تقصایر بر تقضای او گذارند و چون کاشائی ملاحظه کند  
داند که این صورت دارد صفحه آینه کشیده اند و این کار فوگ است آینه شمال در مراد آینه تصور بر نما آینه چهار صید نما  
آینه بدن نما آینه چرخ آفتاب آینه چینی آینه است که از تال سازند و تال طوموسن بر چرخ و طلا و نقره درونی و طلا  
آن و بعضی آفتاب نیز آینه چوبی آینه که در دور او حباب از عالم حباب بشیشه باشد از حصه صلیت در جرج هدایت آینه که  
را طرب آن آینه بصورت حباب بر درای خوشنما آینه خاطر آدمی یک سرشت روشن آن آینه خاکیا ان اشاره  
نمات بر تعالی آدم علیه السلام و دل مردمان آینه خاوری آینه آینه دار تر روشن حجام و منظر و مقابل کسیکه  
به پیش رو کند و آدم آینه دست بر آینه دل مراد آینه خانه آینه زردی یعنی آینه آینه زرد آینه زرین آفتاب



آینه سکندر و آینه سکندر می مراد آینه سکندر می آینه شش جهت اشاره به در عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم  
 و کنایه از اصحاب کهف و رجال الغیب و مشاهدات نیز آینه طاق و نقش بال و پر طاق و سلم آینه طبع مراد آینه خاطر  
 آینه طلعت در ویشان دل در ویشان و اصافیت بیانی روی در ویشان آینه طیف مراد آینه خاطر آینه فتح تیغ  
 آینه گردان باصاف آفتاب دل اصافیت لعل و امر با نغمه باشد آینه گرفته باصافیت آینه خاک خورده آینه گیتی نما  
 از قبل جام جهان عالم آینه محشر آفتاب محشر باصافیت تشبیهی عالم محشر باشد که نیک به کس در آن و در ظاهر شود آینه نما مراد آینه دار  
 آینه هفت جوش آفتاب نیز آینه که از زر و نقره و مس و آهن و صاف طلعی و سرس رنگ آینه یوسفان هفت آفتاب از هفت قلم آینه  
 بلند آینه دراز جلد معنی دراز سیار است کمالی علی المتع والیه هر سه در شان قدس چهار دریا و خواهد از سر و آینه بلند شایسته عجیب  
 و آینه حجابی آینه که در باب ترسا از نظر ما محرم سرل شده آینه بند می آینه آتش که در کوی و بازارها هنگام قدم سلاطین کس  
 آینه پرستی خدمت کردن با نهایت عروتی آینه شید نام لخم دوم ارس لخم بارید و نام نواحی در موسیقی نبرد دوم در الف  
 مقصوده مشتمل بر سه موج موج اول در مصداق مفروقه ایشتن نسبت اول و کثرتی یوسیده داشت عالم امیستن با ایت  
 مجهول معنی آراستن سالم از زیدن بالغت قیمت کردن قیمت شدن و فروخته شدن و کما یه اریاقی و سر او بودن از زدن ارستن مخفف  
 ارستن سالم از مانیدن بالغت آرزو و حرمت بردن افسوس و بیانی خوردن سالم از زدن بالغت مخفف آردن سالم از نمودن  
 مخفف آرمودن او باید استادن بالکسر صد شستن یعنی راست کردن قامت و برپا شدن و باز داشتن و منع کردن  
 از رفتن استند الف کسوره درج صیغه غیر سالم از مصداق کسور الالف آوردن بای آیده و نون نمی سیای حلی مبدل نشود  
 استاده معروف در هندی جو یک ساجان حیدران نصب کس حان آرزو است آسمان باشد کوه و از عاقل عالم جیمه شدن با  
 از استاده آه من است یا دارسته میگوید که مولف از فارسی آوردن آن تردد است زیرا که نه در کتب متداوله لغت بدین دیده  
 و نه در شعر استاده نظر آمده ظاهر آن بر ولفظ هندی بسته با لکسی مصنف بهار عجم که از معتقدان دوست مدعی فارسی بودن آن بدین  
 آورده و بهین شعر متمسک گشته اند کاین شعر ارای کفارسی حق ایشان است تمسک می حست تار و در میان رمی حاست مس او  
 فعلیه الساده استی بنده را قلم میگوید که مصنف بهار عجم سوای ربیت آرزو و شعر و جید هم نوشته است شاید که بنظر دارسته رسیده باشد  
 ریمان تابیدن تان بی جا که خطا است جیمه دولت بیا از و زاین استاه است یا و استاد کی معروف بمعنی توقف و نکردن  
 کاری و معنی بحد کردن در کاری نیز آمده پس کوا ارفقت اصدا دست استانیدن بالغت استادن و باز داشتن و منع کردن  
 از رفتن استاید تبدیل نون سیای حلی در صیغه های غیر سالم این مصدر معانی است استادن بغم اول ثالث ترشیدن محو کردن  
 و پاک ساختن استادن بکسر اول ثالث مخفف استیدن مت استیدن مخفف استیدن استیدن استیدن استیدن  
 بکسر اول ثالث و بای تختانی رسیده حاجت کردن و تیره نمودن استیدن سفیدین بهجتین صاحب در و احسن آمده و همیا کردن سالم  
 استیشن بکسر اول و او مجهول و حاکم و قوف استیدن بهار عجم سالم استیشن مخفف استیشن سالم استیشن بکسر اول ثالث استیدن  
 است مطلقا سالم استیشن بکسر اول و او مجهول و حاکم و قوف استیدن بهار عجم و در آردن و افتادن باشد کسی تیره و تار باشد و بایشن خود و بخت  
 اشکوه اغار دین لغت اول رای موقوف از کجاست و حرکت کردن و کم کشیده و جیمه و استیشن و سرستن اغار دین







رضا داد و نشان کردن ابرو کج کردن مراد ابرو بهم در کشیدن ابرو کشادن خوشحال شدن و با شاره ابرو سخن گفتن  
 و بشکفته روی بخوردن ابرو و تازیک کردن مراد ابرو تنگ کردن ابرو نمودن نمودار شدن اشاره کردن و اله هروی  
 ابرو بنامکه تاد بهم جان بی بسله بسلم کردن ابرو اب کردن مواخذه کردن و بیای حساب آیدن ایما از هر دری درآمد  
 بستم هروی برویش کی مدعی تواند ابواب کرد مارا ابرو کشیدن شک کردن جامه و خمیازه کشیدن ظاهر از زبان بر آوردن دم لاله کردن  
 سگ دایه کبیده احسان بهشت کردن احسان کلی کردن اشرف جانب میخانه رو بکند ز مسجد کا نذر و کربیا مرزنت  
 احسان بهشت میکنند احوال کسی گرفتن خبر حال او پرسیدن و تیمار او رسیدن اختر شمر دن شب بیدار بودن اختلاط  
 راه افتادن موافق آمدن صحبت مخلص کاشی راه گرداننده هر جا بینیم مخلص نه دور اختلاط من چنین با و راه افتاده است  
 اخگر در پیراهن کردن آرام و بقرار کردن ادب آموز کردن بلند قدر کردن نام آوردن اندین ادب آوازه کردن  
 مراد ادب آموز کردن اردک پرانیدن استخفاف و تمسخر و طرافت و تها کردن مثلا کلاه از سر دیگری پرانیدن نزد بعضی  
 بجنک پیش آمدن مضطرب شدن و اردک بضم اول سکون ای مبله و متع دال کاف تازی لغت ترکیست بمعنی مرغابی اردک  
 پرانی کردن مراد اردک پرانیدن از زانی و داشتن حمت کردن و بخشیدن از آب بر آمدن ظاهر شدن چیزی مطلقا  
 اگر خوب بر آید خوب از آب بر آمد اگر بد بر آید بد از آب بر آمد گوید از آسمان چیزی بر زمین آوردن و از آسمان چیزی  
 بر زمین کشیدن کار متین الوقوع سر انجام دادن مخلص کاشی کند جلوه ناز تو جذب دارد که آسمان زمین میکشد مسیحارا  
 از آن جهان آمدن از بیماری هر گاه بر خاستن و صحت یافتن از باده گلگل شدن سرخی چهره و نشاط دل یافتن از  
 خوردن از بزر شیر و نوشیدن منلی است مشهور بمعنی امر غیر ممکن ظهور آوردن از بهر توتیا نیافتن چیزی و از بهر  
 دو انیا فتن چیزی مبالغه در تحفه و مایابی آن از پید شمر خواستن طلب مجال کردن از پافکندن ساقط کردن و  
 عاجز کردن کسی از پایی و بر آمدن عاجز شدن و مردن و لغزیدن و افتادن از پایی و بر آوردن افکندن و انداختن و عاقر  
 کردن و کشتن از پایی و در کشتن بریدن و افتادن از پرده برداشتن ظاهر شدن در سوا کشتن از پرکار افتادن  
 ضایع و سیکار شدن بر کار بمعنی سامان نظام است صایحه تانینقتا دست ایرکار غریبال بدن احرار خود را بچندین چشم ار  
 غش پاک کن از پرکار شدن بخودی ولی اختیاری و اضطراب کردن از پس و افشادن دور شدن طغراست بت  
 زحام تو این نفع پس که و میشو عقلمدی ز پس از پوست بر آمدن کشف احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن و از  
 خودی و نفسانیت از آمدن و خندان بودن و بمقتضی رسیدن از پوست بر آوردن پوست کندن که تباری تسلیخ  
 گویند از پوست بیرون کشیدن مراد از پوست بر آوردن از پهلوی کسی چیزی دیدن منفعت یافتن از  
 وی از پهلوی کسی کاری کردن ما عاست امدادی کاری کردن هاشم صبوری دیده ام کوهر بدامس نخت  
 از پهلوی اشک ابروایم بر پست از پهلوی دریا میکند از پی سر صفر کشیدن رسوا نمودن تحضی و مردم را از آن  
 آگاه کردن سلیم در چس هر که با و همراه می بیند مرا از پی سر حون رقیبان میکشد بصل صفر از مصطلحات و در  
 بهار عجم از پس سر صفر کشیدن نوشته و سندان همین بیت سلیم تغییر لفظ پس بجای پی آورده از پیش مای کسی برخاستن

تبعظیم اور خاستن تاثير **س** ماغوش را سبک دينا کرده ایم از پیش پای ماغوش غبار ما از پیش رخ در رفتن خیری  
متوجه و مشغول آن شدن قدسی **س** از چه خالی ای دل ویران که از روز ازل بیچاکس از پیش رخ در رفتن از پیش  
رفتن حرف بر شدن حرف از ترس مندان افکندن بسیار رسیدن از ره ریش گذشتن فریب  
دادن از جابر آمدن از صبر بر آمدن و بی حوصلگی کردن و از جابر آوردن متعدی اوست از جابر داشتن کسی از ره  
دادن و در پیش از فردن از جابر و ن آمدن مراد از جابر آمدن از جابر آمدن از جابر آمدن از جابر آمدن از جابر آمدن  
بجوصلگی کردن و مضطرب شدن و غضبناک گردیدن و از جابر آمدن متعدی اوست از جابر آمدن مراد از جابر آمدن از جابر آمدن  
تنگ آمدن از رمدکی و نیز آمدن از جایی آمدن خیال کردن کاری نظامی **س** که آئی زجانی بجهاد جانی تا و کز سرست سپهرم  
یای از جگر گذشتن بدلی مادی کردن از خوش نشستن شریک شدن آن شایع تارک خامی بود و در پادشاه شید رجوش از جوی  
ز را آتش کشیدن از صراحی طلا تراب انوری در میان ریختن از چشم افتادن لی اعتبار شدن در نظر کسی از چشم افکندن لی اعتبار  
کردن از چشم خریداری دیدن بوجه تمام دیدن از چشم کسی چیزی دیدن ظهور آن ایره لوی اود است بیام **س** تو اینخواهم  
ای داغ خون رویت میسر کرده من این آتش که در سردارم از چشم تو میم از جویب چیزی تراشیدن بهر سایدن چیزی از  
حایکه حصول آن مکن شبیه از جویب خشک چیزی تراشیدن مراد از جویب میری تراشیدن از جویب تراشیدن مراد از جویب تراشیدن  
و نشو و نمایان از ان بابا فغانی **س** نخل قدرت که از چمن جان برآمده است کجای صورت انسان برآمده از فرق تا قدم هر جان است  
آن نمل که با آتش چشمه حیوان برآمده و بر این قیاس از جویب بر آوردن از جویب بر آوردن از جویب بر آوردن از جویب بر آوردن  
فراموش کردن از خاک برداشتن کسی مراد از جابر داشتن کسی از جابر داشتن کسی از جابر داشتن کسی از جابر داشتن کسی از جابر داشتن کسی  
دادن حاضر کردن از خط بیرون شدن اطاعت نکردن از خنده به قضا افتادن خنده سرشار کردن از خود بردن بخود  
کردن از خود بیرون رفتن بخود شدن از خود حساب داشتن در نظر داشتن خود که کنایه از انانیت و بخود معور بودن است سلیم  
**س** خاکساری بیست مغروران ندارد اعتبار که حسابی داری از خود و حساب ما ما شای از خود رفتن بخود شدن از خون  
گذشتن بکل کردن خون از خوش کسستن ترک خودی کردن از دایره افتادن لی رتبه شدن از دست بر آمدن است  
مکن بودن و میر شدن از دست بر خاستن مراد از دست بر آمدن از دست بردن بخود کردن از دست بر رفتن  
و با بود کردن ایند از دست بیرون بردن بخود کردن از دست بهر خستن یعنی از خفاقتان از دست رفتن بخود  
ولی اختیار شدن واضطراب کردن وفوت شدن از دست رفتن کاروت شدن مطلق دست شدن بهی ارادت  
رفتن از دست گذاشتن گذاشتن دست برداشتن از دست هم بودن چیزی بهایت عزیز بودن صاحب **س**  
بیا که چشمی من شبی ندارد باغ از دست هم ربانید کله از انم از دل بر آوردن فراموش کردن از دین دولت آمدن  
کویند هر که از دین شود دولت باور و آرد تا تر **س** ضری هست که سودی پیش کل کند و دین غنچه بد نال هر کل دارد اثر **س**  
ز رخسار راحت کتی هیا که چنان که دین آید چرک دنیا چرک دنیا کنایه از دولت دنیا است یا از دور بوسه دادن و از دور  
بوسه زدن نهایت ادب و تعظیم کردن صاحب **س** عزت داغ خون هله که فغان عقل بوسه از دور برین هر هیا یون زده است

در آمدن از راه در کسایه اوستی که هیچ کس در آن تماشاء از دیده خواستن بسیار خواست کردن و به عجز و الحاح تمام خواستن  
 از دست کشیدن در دفع گفتن از راه آنرا و این راه کم کردن از راه انداختن که راه کردن و در این از راه بردن کم  
 کردن و در این از راه رفتن که راه شدن و فریب خوردن از رک اندیشه خون چکیدن نهایت فکر و اندیشه کردن از  
 زبان آنرا و در مجال سخن انداختن از زبان انگندن متعدی اوست از زبان بر آمدن به خطا کردن در گفتگو از زبان  
 چسبیدن از زبان بر آمدن از زبان کسی چیزی آوردن از زبان کسی چیزی بستن از زبان کسی چیزی ساختن  
 از زبان کسی چیزی گفتن نقل کردن چیزی از زبان کسی که او گفته باشد از زیر سنگ بر آمدن از زیر سنگ برون  
 آمدن از زیر سنگ برون آمدن از زیر سنگ برون آمدن از زیر سنگ برون آمدن از زیر سنگ برون آمدن از زیر سنگ برون آمدن  
 از زیر سنگ برون آمدن از زیر سنگ برون آمدن از زیر سنگ برون آمدن از زیر سنگ برون آمدن از زیر سنگ برون آمدن  
 در آن کم کینه برای بر آوردن ورق پیش از سر بدر رفتن از دست بردار کردن و بر زدن پیمان و سب و دیک امثال آن ظهوری  
 رفیق و سر به خوش سال مستقیم زجر عیای و آس و سر بردن متعدی اوست ظهوری ساقی از سر مراد برده است لطف  
 سرشار جام سر جوشت از سر بدر رفتن مراد از سر بدر رفتن از سر باروان شدن باضافت بر معنی زود روان شدن  
 بتجمل رفتن از سر تا زبانه بشیدن از سر تا زبانه دادن اشاره تار یا به تحشیدن این کنایه از حقارت و فرومایگی یا به  
 باشد از سر چیزی برنجاستن ترک کردن آنرا از سر خانه افتادن کم زور شدن یکی از شعر اکوید میل و سنگ از سر و  
 غصه مراد انگشت و رسم از سر خانه افتادن و کس و دوش و لیک سر خانه معنی حد معین است در نصوت بمعنی از یا به خود افتادن و به  
 از این معنی است از سر در رفتن مراد از سر بدر رفتن مراد از سر بدر رفتن کلیم مباد آتش سودای کس  
 پس که نه شد افتد و رجوتی که بیا می چینی است چون دیک سر رفته از سر تا زبانه فرو قدم ساختن مراقبه نمودن از سر سوزن  
 بردن شدن در کمال سهولیت در دفع چیزی تاثیر و وقتست غیر از سوزن رو شود از سر گشت موی و دماغ و صعیف  
 سر از سر شدن مراد از سر در رفتن از سر گشت شدن از سر گشت شدن دست برداشتن از سر گرفتن تازی شروع کردن  
 از سر بر زدن یک است که آساست که آنچه در آن هست بریزد و بگشاید و در آن از سر و اشیدن از سر و اکشتن جد  
 شدن از سر و آردن و در کردن چیزی از خود و انداختن ورق کم کنجیغ برای بر آوردن ورق بست و اصف قنداری  
 سدا آن ورق که ز سر و اکند کسی حسنت محرج کنجیغ داد آفتاب از صفت سوزن گذشتن مراد از سر سوزن  
 بردن شدن و غیر اظهار تلون حال نمودن صفت بالضم سوراخ کو چک عمو و سوراخ سوزن خصوصاً از سنگ و سوزن  
 آوردن مراد از چوب چیزی تراشیدن از سنگ پیدا کردن مراد از چوب چیزی تراشیدن و از سنگ پیدا  
 شدن لازم اوست از سنگ چیزی تراشیدن مراد از چوب چیزی تراشیدن از شاخ پیوست کردن بن  
 کردن بهال که اگر برک بود نیز کوید از شاخ افتادن مردن از عالم رفتن از صحر آوردن و از صحر اجستن و  
 از صحر یافتن است در ایکن یافتن از صحر افتادن محال سخن شد استن و می صدا شدن شرف و خط دیدار  
 رخ و آواره خوشت نشست است مودار و چینی صدامی افتد از صورت خواری شستن بر زدن از شستن

در بیعت داد از طاق افتادن ار جای بلند افتادن از طاق افکندن ار جای بلند افکندن از طاق دل  
کسی افتادن ماقول ناپسند شدن پیش او بی اعتبار گردیدن از طرف بر شکستن بر تافتن کساره کردن اعراض نمودن  
از عدم در شدن مرده زنده شدن از عهدی کاری بر آمدن و از عهده کاری درآمدن سرانجام کاری بخواب  
دادن از غلاف بر آمدن بی حجاب شدن از فکر افتادن و از موش شدن شغافنی سه زشتن عشق نه کافو شناسنی  
مسلمانم فکر مومن افتادم زیاد در همین بستم از فلان چیزی بر آوردن در اکثر جامه در ظرفیه استعمال است و کامی در شفاصر  
که بمعنی ظرفیه ملحوظ نیست هم آمده تا نیر سه با رحمت تو باد مخالف موافق است و نو میدم از سفینه کن انا خدا بر آرد از  
قفا جبین کردن روی باز پس کردن از قلم افتادن حرف سهوشن حرف در به کام نوشتن از کار افتادن  
معطل و ناکاره شدن از کار بردن معطل و ناکاره گردانیدن از کار رفتن معطل و ناکاره شدن از کار شدن معطل  
ناکاره شدن از کار ماندن معطل و ناکاره شدن از کار و یا بر شدن معطل و ناکاره شدن از کجا در حساب آمدن حساب  
بیامدن از کسی داشتن جورستم او برداشتن از کسی حایبه داشتن مرید و خلیفه او بودن از کسی چیزی دیدن ظهور آن از  
یهلوی او دانستن از کسی خیره داشتن شکوه او در دل گرفتن ایام سه در کیش ایل همت فکر ذخیره کفر است و از پنج کس نشانه  
فکر و جیره مارا چه دیر معنی شکوه استعمال شانی تخلصه تن در دهم بچرا این کس ناله نیکیک ذخیرای دل از زبان کشیده از کسی  
زنگ داشتن بهره و انتفاع از کسی یافتن از کسی کسوت داشتن مرید و خلیفه او بود تا نیر سه کوئی از نیک گفته که فاضل کسوت  
داشت که قدر مرده بر هم زدن با زانم یا از کسی کشیدن جورستم او کشیدن تا نیر سه کبابم کردی آه بیایی و لا جذا تو می بایست  
از کسی ماندن بای کم آوردن و حیده دل دین در تماشای کس که با من بیاندلم ملاک دوستی کردم که از دستش نمایاندا اگر کسی منت  
داشتن بمنوس کسی بودن ضد منت نهادن از کف دست مو بر آمدن و خود گرفتن امر متع الوقوع این محاوره در مقام تعلیق محال  
محال است صایب سه زید چون خط مشکین تو بقتی بر آب و مور آید ز کف دست اگر مانی را از کله جستن بر او کردن و بدر زدن  
از کسیه فتن ضایع شدن و کم کشیدن بر شخص و غیر شخص اطلاق کنند زلالی سه بی غم و عظمه میرود و روز و شب از کسیه مایه و یا  
صایب سه بکل زخورده من روی باغ رکیک است روانه که اگر کسی بهار روم یا از گرد افتادن بر رونق شدن طراسه و شکار  
سینه ریتان نیست غیر از ناله بی فغان از گردی افتد و کال سبای از گرد راه رسید از سر رسید از گرد عدم شانه کردن موجود  
کردن و موجود شدن و آویدن ظاهر شدن از گرد رفتن او و دلف شدن بر رفته و غیره از گرد میان سیر بر آوردن جلوه گردن از  
کل او بر خوردن بضم کاف فارسی و کسرام از خلق و دولت او بهره مند گردیدن از گله کشیدن مرادف از حلق کشیدن که معروف  
است بمخلص کاشی سه اگر از سینه بی یاوشن آید نفس از گلو مایه کشیدن از گلو شسته دل نهادن اردل و اموش کردن  
از لباس نفس عریان شدن از او صاف نیمه جبر شدن از حودی بیرون آمدن از سمسار و دوختن بکال احتیاط کما  
دستش و سخت بستن از موم شک ساختن کار عجیب و غریب کردن از میان پرده شستن و در انداختن از نظر  
افتادن بیدولی اعتبار شدن از نظر انداختن متعدی اوست از نظر افکندن بی اعتبار کردن از نفس انداختن  
حاشو مریه اگر دانیدن از نقش گوی رخسار سوزن چرا و اولی استبای از تله میره و هم فتنه و شارب سبب است حاله شدن

شراب از هر چیزی کلاه داشتن به طور و هم و قطع بودن سیم عیب است که میند بخوروی دل از ما چون از نموده دایم  
 کلاه می از نموده گذشتن شراب صاف و خالص شدن شراب از نور افتن بی صدا شدن از هم بر آمدن بر پشان شدن و غصه خوردن  
 از هم پاشیدن متفرق و پیشان شدن و کردن لازم و متعدی هر دو آمده از هم شدن جدا شدن و شکفتن از هم که را نیدن قتل کردن  
 از هم گذشتن معنی آن خان آرزو گوید که گشته شدن است اشراف خوش انگش که زخفن مرهم که نت بیغی چو مقراض از هم گذشت  
 و دارستی بویید که معنی آن مردن است و از یکدیگر جدا شدن و اله هر دو بی بسته باین امید می از فک گذشتیم چو از هم گذشتیم  
 که شتیم از هم که شتن کار و از هم گذشتن معامله آخر شدن و فیصل شدن آن از هوا اگر فتن ارجانیکه غیر ممکن باشد چیزی حاصل کردن  
 از هموش بودن بهوش کردن از هموش فتن بخود و بهوش شدن از یاد بردن فراموش کردن از یاد رفتن فراموش شدن از نیک  
 چشم دیدن بظرساوات دیدن اسپ بریز زین و را آوردن تهیه سواری کردن اسپ زین کردن اسپ را  
 زین کشیدن تهیه سواری کردن اسپ لجام انداختن بام کردن اسپ سن از خیرگی باز آوردن اسپ فرزین بخادون  
 اسپ و زین بطرح دادن و بازی بردن و غالب شدن و زیادتی کردن استخوان افشاندن بخت شدن استخوان تخم خرا و زین  
 کاستن استخوان چیزی بستن درست کردن انکار و بستن کیب الفاظ و عبارت و مند و بست اعضا و امثال آن  
 استخوان در پوست بکنجیدن عایت فرج حاصل کردن استخوان در کلو گرفتن رخ و محنت کشیدن استخوان  
 شکستن کال محنت هرج کشیدن و معنی استخوان خوردن نیز استخوان گرفتن میوه رسیدن آن محد پنکلی و حید  
 اگر خواهی نه عسر خود جلالت تر بسختی ده و ثمر را وقت شیرینی چو آید استخوان گیرد استره لیسیدن دیری و جانبا زدن  
 اسکندری خوردن خان آرزو گوید که معنی آن کج شدن اسپ و وقت رفتن یا دیدن است و این مخصوص مرد و  
 دست آنباشد لیکن وجه تسمیه معلوم نیست بنده را تم میگویم که تحقیق آن در لفظ سکندر خوردن که از مصطلحات متروک گشته  
 خوانده اند ان شاء الله تعالی اشک از خسار چیدن و لاسا و عجزاری کردن شک در دیده شکستن به شدن شک  
 در دیده اشک ریختن خوش و محظوظ شدن کسی گوید که مس حرف محمی شنیدن ام یاران گویند که ما هم بشنوم و اشکی بریم  
 پیله خوش شویم پیام رباعی میگردم نهان چشم پر آب در یاد کسی پیرون ز حساب با شوق تمام دیده ام گفت بل  
 من هم اشکی بریزم ای خانه خراب اصلاح پذیر فتن شدن افتادون آتش در کدش آتش افتادون از دست  
 افتادون خراب شدن از دعای مظلومان افتادون چشم بر چیزی نظر کردن رجیزی افتادون دل بجائی و  
 افتادون دل در جائی قرار و آرام گرفتن دل در جای و اگر حرف ارسله آن واقع شود و بمعنی نزاری است افتادون شیشه از  
 طاق شکستن آن ع در شب توبه ام را شیشه از طاق افتاد افسار بر سر کشیدن مراد فاسیه انجام انداختن  
 و اله هروی ختم از مرتبت خرمی شود چه شد و خواهم کشید بر سرش افسار دشمنی افسانه لبستن ترتیب دادن  
 افسانه افسانه شدن مشهور شدن افسره شدن تب دور شدن تب افسر شدن پادشاه شدن افسون  
 خوردن فریب خوردن افشاندن لطف بر باد دادن آن آفیون خوردن حوادث معدوم شدن حوادث آفیون  
 در باد و در شراب ریختن آفیون در باد و شراب کردن پستان شراب مستی گذاره آرد آفیون بدن



ایفون خوردن ایفونی چیزی شدن عادت کردن بخیزی که ترک آن قادر باشد الامان برداشتن بانک الامان ببرد کردن  
 التماس کردن در محل شفاعت مستعمل مخلص کاشی سه م از کشته شدن نیست آن زمان پروا که پیش یا کند غیر التماس مراد  
 الف بتن کشیدن الف بر تن کشیدن مراد الف بر سینه بریدن که عنقریب می آید انشاء الله تعالی الف بجاک کشیدن  
 کشیدن الف بر خاک کشیدن لاجلت و شترندی کشیدن صایست زمایست و صوب الف کشد بر خاک که بر چمن که کند جلوه  
 قدر عنائش الف بر خاک کسی کشیدن در مذمه یا می رسد که میت را در خاک کرده هفت بار سوره انا انزلناه خوانند  
 و هر بار بر قضا الف کشند صایست بر خاک بجای الف تیغ می کشد یا خصم سیدلی که پی گرفته است الف بر زمین کشیدن و  
 الف بر زمین کشیدن جلت و شترندی کشیدن صایست گذشته است ز تعریف قدر عنائش الف کشد بر زمین بر زمین لایش  
 الف بر سینه بریدن الف بر سینه کشیدن و الف کشیدن خط کشیدن برینه ارجاره بشکل الف و داع بصورت الف بر بدن  
 سوختن و بعضی گویند که در ایام ماتم است بر سینه زنند که نشانهایش بشکل الف پدید می آید و ظهوری سه و داع داران تو بر سینه بریدن الف  
 ای خوشا جلوه گیرهای هر کردن داع یا صایست خلوت فانوس جای تمیج عالم نور نیست این الف بر سینه روانی باید کشید و نظر  
 بهمین معنی این مصراع تاریخ فوت اکبر یاد تاه تدع الف کشیده ملائیک فوت اکبر شاه الف شدن مجرد شدن و مجلس گردیدن  
 الماس دندان شدن کمال الحاح و فوری کردن امثال زدن همیشه زدن و صاحب مرض امتلا شدن زلال سه بقتل اصل  
 نوعی صلا زدن که جان از برق خضر امتلا زدن امر و زور فردا کردن دفع الوقت و تعلل نمودن امید رانی بریدن امید رانی کردن  
 نا امید گردانیدن انتقام کشیدن کینه کشیدن و پاداش گرفتن انجام دادن سامان دادن انجام آفریدن محکم کردن و مضبوط ساختن  
 انداختن چیزی را بخیزی موقوف داشتن چیزی را بر چیزی انداختن و رفتن از کار کسی که در سر انجام آن باشد دست برداشتن و بکاری  
 اهم از آن رفتن مخلص کاشی سه بر است از پی عرض نیاز انداختن و تم قبولی رحله رحمتی باز رفتن حاجتی رفتی اندام دادن و او را بگو  
 و خوش ترکیب ساختن و ادب کردن قاعده و روش آموختن انگشت بزدان گرفتن و انگشت بزدان کردن نهند کردن  
 و بجز نمودن و حسرت و فسخ خوردن انگشت بزدان نهادن تعجب کردن انگشت بزدان ماندن متعجب و متاسف و متحیر ماندن  
 انگشت بر آوردن ستم ربهاری و دیادی شدن انگشت بر چین نهادن سلام کردن ربابی سه جرح تعظیم و رت را  
 سه و سال بر چین می بدهد انگشت ملا انگشت چشم نهادن قبول کردن مسلم داشتن انگشت بر چیزی گذاشتن  
 و انگشت بر چیزی نهادن و جل اعراض کردن انگشت بر حرف نهادن عیب گرفتن و نکته گیری کردن انگشت  
 بر در زدن استجارت یا رجوع است انگشت بر دهان گذاشتن و انگشت بر دهان نهادن حسرت و فسخ و تحیر  
 نمودن اشاره کردن بجامه تنی انگشت بر دیده گذاشتن و انگشت بر دیده نهادن مراد انگشت بر چشم نهادن  
 انگشت بر کسی خالی کردن نوعی از نهدید که اقویار ضعیف کند انگشت بر لب زدن کسی بر سه حرف آوردن و سه حرف  
 سخن کردن انگشت بر لب گرفتن متعجب و متحیر و متاسف ماندن انگشت بگوش نهادن بند کردن گوش انگشت تا شنیده  
 انگشت خاسیدن حسرت و فسخ و زیانی خوردن انگشت در چشم کشیدن نزاحت و تقصیر کردن انگشت  
 در دهان داشتن و انگشت در دهان گرفتن متعجب و متاسف ماندن انگشت در دهان ماندن متعجب



منجبت و متعبدان بخشیدن و رنیل کشیدن رسوائی و نشان فقر و تنگدستی و کاری انکشت زدن از فوط و شالی انکشتها را  
 بر دم زدن یا صد ابرآید انکشت غسل بدلو کشیدن هنگام بر پا کردن یعنی چنانچه کس با بر غسل فرام آید در آن معرکه مردم که آینه  
 انکشت فشن کردن آگاه کردن انکشت زدن بمعنی انکشت زدن انکشت کشیدن محو کردن و نابود انکشتن انکشت  
 کشیده داشتن اعتراض کردن انکشت گرفتن آگاه کردن سحر و معراج گوید سه چوپهلو آشنایند با ریشش انکشت با ریش  
 انکشت کردن بفتح کاف فارسی تاسف و شیمانی خوردن و ندامت و حیرت بردن انکشت نهادن اعتراض کردن  
 و عیب گرفتن انکشت نیل بر خان و مان کشیدن خان مان بآوردن انکشت نیل کشیدن کنایه از نشان فقر و  
 رسوائی و ترک دادن کاری انگوزه در قند خوردن بازی و زیب خوردن ایام بسر بردن زندگانی کردن و روزگار باخ  
 رسانیدن ایام فرستادن ایام آفریدن و الهامی سه در هفتا اگر جمعونی بود نمی شد با بر قدرت حق نقص ایام فرستاد  
 ایستادن باران بازماندن بارش و حید سه کچه زید و مضطرب که می آید که ایستادن باران بدست مردم نیست یا تمولی  
 جامی در فحاشات در جامی متعدد ایستادن باران بمعنی آمدن باران نیز نوشته چنانکه در حال باب و غانی رحمانه فرماید که یکی در آمد گفت  
 ای باب عاقلن تا باران آید دعا کرد و در زمان باران ایستاد و هفتا دیگر همان مرد آمد و گفت دعا کس تا باران باز ایستد دعا کرد و بار ایستاد  
 اهتبی کلامه موج سیم و مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیر با ابا عن جد یعنی پدر را از جد اصل  
 عن اب عن جد بود کلمه عن را اول حذف کردند و لفظ ابا را منصوب ساختند بقاعده نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند و مجرد از  
 منصوب سازند و اصطلاح نحویان منصوب بزع خافض گویند ابجد طفلانه حروف تهجی که عبارت از الف تا تا و ج را آن است  
 این بخشش اضافه در صفات کریم و جوانمردست یعنی است ابر و دریا یا باربری که باران بسیار بار بار و دست بیاض است  
 مراد از بخشش ابر بنبیل کون ابر سیاه و تیره ابر سیاه پستان ابر بسیار باران ابرش خورشید آسمان ابر کالیاض است  
 متعبد ویران و سرگردان ابر کوه نام شهری از عراق عجم ابر کهن باضافه چیریت مانند نمک خورده که آنرا اسفنج البحر گویند  
 ابر کوهر یا ابر نیسان ابر مرده باصاوت معنی ابر کهن ابر نیسان نام بارانی است که در هوای سرامی بار و صدقه دهد ابر و راجی  
 خوشه لی و کشاده ردلی و همت و سخاوت ابر و می نال ز راه نو که هلال ابروی زریں ابروی زرد رنگ مانند ابروی کبک  
 ابروی شام ماه نو ابروی فراخ خوش و خندانوی ابروی خلک ماه نو ابروی مردانه ابروی که نشان جوانمردی از آن  
 نمایان باشد خان آرد و گویند که این لفظ بغیر از اعضا یا ارقه نه مستعمل شده مثلاً چشم مردانه یا مکران فرماید و آراسته می نویسد ابروی  
 لفظ مردانه بخار و یا اعضای دیگر خراست دارد زیرا که در اشعار صحاح بسیار آمده اقیار خان خالص بی تکلف حلقه مردانه چشم ترا  
 کرده است قری افتد طوق کردن میکند ابر چشم زن مطرب و نوازنده ساز با بعا و کشته با بفتح طول و عرض و عن را گویند ابر و  
 ماکان با کسر تاقی داشتن آنچه که بود ابروی ایام دیار و روزگار باعتبار است و از ابروی حرج شب و روز و روزگار با بفتح چشم  
 چشم سیاه سفید ابروی غمر منی ای سنگی و جان من هستی در برخورد از منی ابروی خلک مراد ابروی حرج ابروی مطلق العنان  
 دیار ابروی طرازی رنگینی که برای الهام و زیبایی است این السید بن بقول صاحب جیسی مسخری است که از خلک و مال خود جدا مانده باشد  
 و در بعضی است این الوقت لفظ عربی است و مصطلح اهل تصوف مقابل الالوقت و فارسیان بمعنی شخصی که آنها بمقتضا

وقت عمل کند و حقوق سابقه را مطلقاً در نظر ندارد استعمال کنند این العشب اب انکوری ابنای السوحان آدمیان در میان  
ابنای حسن عبارت از بنی لوح و بنی صیفه جمع است و فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند اعالم ابدال عجایب در ایاص و حور و صبح و کیم  
و طایک و امثال آن که ما وجود لودن صیفه جمع بمعنی مفرد استعمال کرده اند حکیم است مگر آریزه آنها که لغت اند و خلوتی که با نایب  
کجند آنجا کثرت است ابنای جهان کل مخلوقات ابنای دهر و ابنای روزگار و ابنای عصر مردم عالم و بمعنی  
همزادان همزمان نیز صبح آفتاب ابوالبشر حضرت آدم علیه السلام ابوالبنات خداوند دختران و نام تیمین زرم ابو  
الحیه و ابوالعیاش و ابوالمطرق آنکه ناسل و حیدر بفتح حاء تشدید یا اندام زن ابوتور ابشاره بجناب علی رضی الله عنه  
ابو حلسا نام دوانی ابوطامون نوعی از میوهائی ابو علس کل خیری ابوظلمون دیبای رومی جاورست بنید حبیب  
که بزم برکنی نماید و کنایه از دیبانی از اشاعشری طایفه شیعی منسوب باند اشاعشر و نام رده است تحت معده که طول او دوازده  
انگشت مضموم به اجرام حرج و اجرام فلک و سیارات و ثواب اجر غیر ممنون ثواب بی نقصان احسن تقویم  
کنایه از صورت انسان اخ اخ بفتح هاء و همزه بمعنی خوش خوش که بستر طولی و مع کج کوبند و گاهی در مقام سب و تحقیر گفته شود  
و بضم هاء و همزه در وقت هایت خط و لذت و خوشی گویند اختران تنزه ستارگان که در آب نمایند اختر خیم مرتفع  
اختر حوز اعطارد اختر دانش با صفت کوکب عطار و کوکب مستری نیز اختر دنباله دار نوعی از کوکب که عرب ازادات  
الذنب حواصه و آن منحوس است اختر سپاه بی اضافت از صفات پادشاهی که لشکر بسیار داشته باشد اختر سرسبز سرشته  
نیک اختر شمار و اختر شمر اختر شناس منجم و نجوم دان و قال کبر و شب زین دار اختر ضمیر پوشیدل اختر کاوان منفذ  
اختر کاویان که نام علم فیدون باشد اختلاف چوپ و اختلاف چسیان اختلافی که بعد از مزاج رسیدن باشد اختلاف ستر  
مراد اختلاف چسپاخته بیک و اخته چی بر دوز که است بمعنی دار و عه اصطبل و متراخته بمعنی سپ آنداخته خانه  
اصطبل که هسیان در آن بیدار است کسمه بصر همزه و سکون خای مجمع و فتح کاف تازی و سین مهمله در ترکیب چیریت که زبان ارک کاسر  
دوزند و بر پشت ارو بندند و شکل تیر در آن نقش کنند اخ کسمه اندازی تیر بازگشتی بدن اخمه و کلمه لغت کسکه حین بحین یار  
برو دهشته باشد و محاذ مطلق ترش و را گویند و انوش نام ایلی که پیش خدا آمد بود ادب آموز معلم و تالیق ادب آواره  
بلند آوازه ادب خانه مکان ضرور و آفتابه خانه که بعضی مستراح گویند و در سین خانه بهشت و دعیه مافوره دعاگاه که  
از سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم منقول است او و یه گرم حلاج دیکه گویند از طفل و در اچسی و زیره و مانند آن اویم  
بی کران تسفی از سرچ ارباب محبت اهل منطق که بود در درخت امرو و چه ارباب بود و در درخت ارج منه متوقف  
گرامی قدر و عیر اردک پراچی ظرافت است هر اوصاف زدن فردی بهشت بمعنی آتش فام ماه دوم از سال شمسی نام  
روز نهم از بهر سال شمسی نام رفته و معنی ترکیبی آن مانند بهشت باشد چه ارد با صم شبیه مانند است از زن ریزه قطرات باران  
ریزه و جرعه شراب جبهائی کو یک از زن فرین جرعه شراب عفرانی و حبایک بر روی شراب و ستاره و شراره آتش  
ورزه گر روزن برده درگاه و کچ مانند ارسن زبان بفتح جیم که جسم بزکوی و کا و کوی و آن گاز یک فاروق  
میگردد و غوان تن مرغ ارمان خوار و ارمان خور حسرت خورنه و آرزو کننده ارم پوش از عالم زمین پوش

طراسه بطن که غم را دهر نکند و بود ز کشتن ارم پوش کرد و سبزه اره نه بان مردم تند و تیز حرف زنده هزار پانصد  
 شد و تنبان از زبان و در بهار مجسم از پای بسکون همد و از پای استیلا و تنهایی شد از از خرگاه و از خرگاه از الف دم  
 تا میم سیح یعنی از آدم تا عیسی علیه السلام از آن جهانی کسی را گوید که از مرض و صحت یافته باشد از اندازه بیرون  
 بسیار و بیشتر از هر کسی یعنی از طرف اولی تحریک و تعلیم غیر از این بدان کمال طوع و رغبت عایش از تندرستی گفت و کنایه از ذخیره  
 و صحت شده نیز از این سستی و دو و از این سستی و دو و بدان مراد این بدان کمال طوع و رغبت باشد از این کوشش  
 مراد از این بدان غایتش از تندرستی و طاعت و دل از پشت سیاه زمین فرو کرد یعنی تب  
 کوتا باشد و شب بخیر رسید صبح شد از پشت کوه چادر احرام بر کشید یعنی برف ببارید و عالم را سفید کرد  
 از پیش کس مراد از هر کسی از پی منفر خاکیان یعنی از برای تری دماغ آدمیان از چشم بد و دور و از چشم غیر دور  
 چون حیرت یافت مطبوع خوش آئیده مرئی شود این کلمات بطریق دعا گوید از خاک برداشته و از خاک برگرفته  
 شخصی دستگیری او کرده باشد از دست برادر و هم چشم تا تیره با ما رقیب کمتر از کشتن ناپیدی نیست و همدست  
 است اما دست نداشتند و معنی محکوم و مطیع نیز آمده از دست پزا و از دست فرمانی که غیر آن رسیده باشد  
 از دستان یا دست یعنی فوق حالت استعداد است از دستان بر بیرون آمده چیرگیه کمال است و هیچ  
 کجی و ننمود و یعنی چیرگیه کمال لطیف و نفیس و صفا و روشنی باشد از راه دور آمده و از راه دور رسیده مضمون تارده  
 حیا نازک همان عزیز از رقی شامی نام شخصی است که در قل امام الشهدا علی جده و علیه التحیه و الثنا معاضد شمر علیه السلام بود  
 از سر و دست گفت حرف و سخن بی تامل و فکر و در دساختن کاری بی انتظار از سر کار افتاد و یعنی ضایع شد و دیگر از و کاری  
 نمی آید از سر نو یعنی تبارکی از سر زیاد است مراد از دستان زیاد است از شاخ کنده یعنی کاف از شاخ  
 جدا شده از فلان چه کشاید یعنی از وجه کار آید از فلان نمی آید ای در رتبه از و کم نیست و زبیر جوش و غلبه من  
 نیما در در دیده من از کار و در و نالایق بیکار از گمراهی از عبادت طاعت او از نیازی او از گمراهی عالم  
 شانه کرد و یعنی موجود کرد و آفرید از کل او بر خورید یعنی از خلق و دولت او بهره مند گردید از نو سازگی از و مشغول  
 میشود یعنی از و اعراض میکند از هر باب از هر در و معنی هر قسم که کند از و هفت و چار کنایه از هفت ستاره و  
 جابر طبع از این باب از این باره و از این در و از این معنی از این مقوله از این جا بمعنی برای این بطامی کحوی  
 که در رکع از اینجا است که تاریکیان بهره نایند است از این دست از این میان بمعنی از این قرار یعنی بایز  
 وضع از و های است صورت از و های که در علم نقش کنند از و های علم مراد از و های رایت از و های ملک  
 از و های که کشان اسب اصطراب چیریت که بشکل حیوانی ساخته را اصطراب نصب کنند اسب  
 افکن مردم دلاور و بهادر که تنها بر موج غیم اسب اندازد اسب انگیزه میزد اسب انگیزه اسب که سوار است اسب نام  
 اسب و اندوه نام روزی که هم همراهی ملکی زمین هموار اسب چوبین تابوتی که اطفال با بازیگران بآن  
 سوار شوند اسب چو کافی کسی که در چوکان بازی تربیت یافته باشد اسب چرم آب دارد و های آب جوشانید

کشدن بیاران بدان تسویه نعل کوسید و تسمیر کبیر اول دفعه نالت در این مطلق کله و ریاحین است **اسب** هر یعنی عمر که سحر  
 است روانی **اسب** کسی اسبی که دغهای سیاه مثل کس در او در بند و ستان نیز بهین نام مشهور است **اسب**  
 دمای فارسی معنی و سکون و فتح بای موحش سپه لایحه مد بالفتح معنی صاحب دارنده است **اسب** یا م بیای حطی اسبی که براس  
 ذاک چوک در منازل گذارند اسپید کار کسی که طرف من سفید و او را قلعی که سفید کر نیز گویند **استاد** سرای مفت  
 رخشان استاره مشتری استاد هفت آسمان کوکب مشتری استخاره ذات الرقاع استخاره در لغت طلوع  
 کردن خیر است از حد او در اصطلاح فال گرفتن ذات الرقاع نوعی است از استخاره که برای استخاره از تکاسامری روقعا **افعل**  
 و ررقعه دیگر لا تفعل نوشته آن ررقعه یا جیبه ریخته است بعد از گذاردن و بعد از ای نماز حشیم پوشیده یکی از آن و در ررقعه بردارند  
 امر و می هر چه برآید بران کار کنند **استخوان** بزرگ شخصی که در اصلالت و بجابت و نسب عالی بوده باشد چه استخوان منعی اصل  
 و نسل آمده استخوان بندی ربط و انتظام و ترتیب درست استخوان در حکم وقایم استخوان باضم رای قرشت هما  
**استخوان** نند **استخوان** ننگ مراد استخوان را استخوان سنگین با صفت عجیب و شریف استخوان فروشی  
 ستاین آما و اکران استخوان کاری حاتم سدی استوار بند ترجمه ربط اسرار زمین رستی با و باتات اسطرلاب چهارم است  
 اصل السافلین معین طبقه دوح که بر هر طبقات و درج است اسفند آمد بضم میم و ذال محج نام ماه و از دهم و آن بدست اند  
 آفتاب است در برج حوت اسلیم حطی کبیر اول خطی که کرد نفوس کشد و کرده بدی سارند و اسلیم تنها نیز معنی آمده است **اعظم**  
 اسم بزرگ جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف است نزد بعضی الله و در بعضی صمد و در بعضی الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن اگر اسم  
 و بعضی مبین الله اعلم بالصواب اسود و احمر بود و عاظمه ملک حبش و روم و بعضی عرب عجم نوشته اند اسیران خاک تن و روان و کاف  
 اسیر جای و اسیرانه زندان خانه اسیر طبع و اسیر طبع مخالف کرد نفوس انداخته روعی ارجا که شتر از بخت تمام میجو و بخار  
 تنری همان است شتر خوار با و او معد و المعنی شتر خوار و نوعی اریا و کنه که جانور است کوچک و حوا که ربدن شتر و کاف و فز و کوفند  
 حید و خون اربدن آنها بکه شتر دل مد دل کبیر و در نام دور شده اشک و و استرکا و و لیک راف و آن جانور است میان  
 شتر و کاف و چاکله شتر میان اسیر و حیرت استر گیاره مراد استر خوار و در بعضی کبابی است وانی شتر مرغ پرده است که بای او شبیه  
 پای شتر است سنگ آتش خور و دلعربی عامه خوانند شتر مور حاوریت مانند مور لیکن برابر کوفند سیتا و در جمل نامی و فز  
 بسیار است اشک آتشناک و اشک آتشین اشک کرم اشک آل اشک سرخ اشک ایر قطرات اشک  
 پیازی اشک سرخ اشک تاک تراب با کوری اشک تلخ تراب با کوری و اسکی که از کریم غم ریزد اشک جگر سوز  
 اشک کرم اشک جگر کون اشک سرخ اشک چون بقم اشک خون آلوده اشک خضائی اشک سرخ اشک  
 خنک اشک ساخته اشک خوش نمک اشکی که از کریم غم بریزد و اشک شور که در دوق زاید اشک خون آلوده  
 اشک خونی اشک سرخ اشک دلو و اشک بسیار اشک خونی اشک داور که بسیار اشک دختر تاک  
 شراب انگوری اشک دروغ اشک ساخته اشک ریزان جمع اشک نیز و معنی اشک ریختن نیز چاکله کز زبان و آب  
 ریزان معنی کل ریختن و آب ریختن اشک سحاب قطرات باران اشک شادی که که از غایت سرخ رده بعد اشک

شکرین اشکی که از غنچه بسبار بچشم آید و مراد اشک شادی اشک شور اشک اندوه و ذوق اشک شیرین مراد  
اشک شادی اشک صراحی تراب اشک طرب کریمه که رغبت سرور باشد اشک عقیقه اشک سرخ اشک کباب  
رطوبتی که از کباب بر سر آتش برود اشک کوه لعل و باقوت اشک گرم مراد اشک شور اشک گلگون اشک سرخ اشک لاله  
خام و اشک لاله کون و اشک لعلی اشک سرخ اشک نمک پرورده اشک شور اشک نیسان قطرات باران اشک  
نیم شور مراد اشک شور اشک تیمی اشک بکسی اصابع فرعون سنگی است مانند انگشت آدمی و آزار بجو از اند اصحاب  
یاران روضه که قومی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر کرد که روضه نمایان صید کنند اتفاقاً در آن روز نمایان بسیار جمع میشد ایشان چله  
کرده نمایان را در همان آب سد میکردند و زور میزدند میگردیدند چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را منجم کرده نوزیه ساحت آنها  
بعد از چند روز هلاک شد اصحاب الشمال دوزخیان اصحاب کهف معنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان  
حق که از خوف دقیانوس رستگار گشته در غاری پنهان شده هفتاد و سه سال پنهان شده بودند از دوستان  
نقیامت خواهند رخاست اصحاب منقلب یاران هم صحبت و مشیر چه در ایران موسم دی یاران منقلبها پیشگذاشته شب شبی کند  
و از بهر باب با هم حرف زدند و در امور هم مشورت نمایند اصل داران پاک انبیا و اولیا و اصفیا و اتقیا و اکریمیا و اولیا که اصول عقل  
یکی از بعد اصول موسیقی یکی از بعد اصول موسیقی اصول فاخته نام اصولی از بعد اصول موسیقی ویرام صوتی  
اصول کلام عبارت از سبایل علم کلام که در آن مطالب علم نقلی را دلائل عقلی ثابت کند اضعاف مضاعفه بالغی کثرت در کثرت  
و بسیاری در بسیاری اضعاف احلام خوابهای ایشان که تغییر در دست داشته به اطفال مانع نهال نوریست و استخوانی  
و بعضی نهادن سر اعضا هم همیشه در دل و بجز میده اعظمی فطری کور مادر زاد اعیان شایسته صور اسمای الهی که کشف  
دور الایقان است و در این عالم همه در اله آرزو که در وقت غمره یا عوطه حور و ظاهر و باطنی سرای خدای  
و سرودکی خوش دلی از افغان بختی آن است و در بر راه در یافت و اند از حرکات خوش آئینه کردن افت و خیز  
المسمیت و سرازه رین و آرا و اما این است با صفت حجاب ها که بوقت مارتس بر روی آب دیده آینه افراشته قد  
مراد آینه قد افرا یا باور که عین و باویش باشد افسر خدای دشتا و خداوند باج افسر ده بیان که نخست بر دها از کده افسر  
پستان بر عظیم ورن بیکه اراد از بازنده به افسر جان مردم مرده دل دخت دل بی هدا افسر ده خاطر که ملول و کبر  
بود افسر ده درون مراد افسر ده جان افسر ده دل مرده جان افسر ده دم مراد افسر ده بیان افسر ده در اعظم  
افسکزی می نام ساری نام تصفی از مراد افسر ده یروه افسر ده افسر ده یوحا افسر ده موتی افشاگر اسکارا کسند  
افشان چشم و افشان سرور نوعی از افشان که رنگه و غیره کسند و این را در عرف افشان بخار گوید و چشم مورد و سر مورد  
استیای بسیار مورد و به اطلاق کنند افسر ده کوهی که در عصر افعی آتشین دم بفتح دال نند و افعی زرد قام قلم و اسطی افعی قام  
قلم مراد آتش افعی شربان کج تر اندازی افعی کاه را بیکر تعلق آتش افعی مرجان عصب تعلق آتش افکنده سم  
لک و عاخر و حرکت مازما و افلاک شناسان همچنان افلاک ظل بسیار حیات اقبال شیک بهفته ده لاند که در  
اقرار تسکته افرازی که در آتش و صافی که در شعله هانی و جسمانی معنی آن که کینه نک موت و تراب کسیر که کیمیا

اکسیر و شراب اگر بر آسمان فتنه است از و این کار نمی آید یعنی اگر خواهد بلند پروازی کند و سعی فتنه و بجا آید و این کار  
 از دستش بر نیاید حکیم **ه** نمک نگیرد و تاثیر از فتنه است دعا اثر نکند بر آسمان فتنه است **ه** اگر چند بمعنی هر چند که مراد  
 چندان است اگر چنین شدن است و میکند چون امر مکرر می رسد از هر که گمان خصمی داشته باشد که نیند هر چه میشود او میکند اثر  
**ه** رشته جان گسست آن باز کیو میکند خانه دل شکست آن طاق او میکند **ه** اگر حرف انگشت بگوشتش میگذارد  
 خیال کند جیب قبایلش میدوزد در تخمین و تجسس کسی بیند اگر از آنکه مزید علیه اگر که حرف شرط است صایب غور شنید  
 بدر کرده تمام راه با ناقصان بساز اگر از آنکه کامل اگر گوید که ماست صغیر است باور نیست در مبالغه کند یک کوی گویند  
 الف است و اخلاص الف اقلیم اول را قایم سبب الف تا لوح و قلم و کس الهی پناه کسی عالم علم حکمت الهی باشد  
 و این نامی است از ست و حکمت که طبعی و ریاضی الهی باشد الف تا زیاده خطی که از صرت از زیاده بر بدن ظاهر شود الف خنجر  
 الف فرد که در حطمه قرآن بجای مسج نویسد الف داغی که بصوت الف سوزند و در هندوستان اغی که بر سرین آسمان  
 اما کند الف قاتمان مژگان نگاه طالب آینه **ه** حمید است الف قاتمان مژگانش ز بار غمره که در حیت فتنه مار شکست  
 الف کش فتنه کافاری سودای بلا شرط که بزکود و جاکم خط کش در هندوستان مصطلح دلائل تجاس است حکیم **ه** دو جهان  
 حشرت ثلاث الف کش دارد سرور اما تو بیک فاحشه دعوی ز سرده الف کوفی و الف کوفیان هر خیز که دانه تناسل نه  
 الف کندم حکیم که در میان بکنم باشد الف نقش بست حرف صوت است وجود آمد الف ذال میم اشاره بآدم علیه السلام  
 الف میج ندارد و مثل است مشهور صایب **ه** تقصیر میانش رحم و بیج ندارد حرفیست که گویند الف میج ندارد الفیه  
 شلفیه کنایه است که حکیم بای قومیت به یاد شاهی شتمن را شکل عجیبه جماع ترتیب داده بود الفیه کنایه از تناسل و شلفیه کنایه از فرج  
 ازین جهت زن مدکار را شلف گویند سوزنی ع ریش تو باد در کس آن کنده پیر شلف افتد اکبر نام کو هست از شیراز گویند که مای  
 آن رمی آید و زیر میگردی اختیار گوید الله اکبر از جهت استیجاب و عزت آن الله الله در مقام تعجب استعمال کند الماس بن بارو الماس  
 رنگ و الماس فعل و الماس کون هر چهار در صفات تبع معروف الماس بن بارو مراد آتش ناره که بمعنی شوخ و شنگ  
 است الماس تراش نوعی از شیشه و جواهر حکاکی کرده الماس خالده نوعی از الماس معیوب که داغ سیاه یا سرخ داشته باشد و  
 یسیر بسیار بدین شمارند الماس خجالت عرق حالم الماس شیرین و الماس نباتی نوعی از الماس الم الم  
 مکرر بصمتین بیالی و دوح فوح و زود زود المعنی **ه** بطن الشاعر استعمال این در حاتی کنند که میثی یا عمارت خوب دیدن  
 نشود یا محض بیهوش باشد اما ره گیر بکسر اول حساب بکین ام الجیش رایت لشکرام الحجابیست تر اسام الدماغ پوست  
 معرام الرزایل جل ام الصبیان نام مادر دیوان است که اطفال را سید رسا ند و در کتب طبیه صریحست که اطفال عارض شود  
 ام الطريق شانه عام ام الطعام کدم و معده ام العلوم علم صرف ریر که اصل و مسدای اکثر علوم است ام الفضائل  
 علم ام القهری بهم کاف که معظمه ام الكتاب لوح محفوظ و قرآن و سوره فاتحه و آیات محکمات و عقل اول ام النجوم کهکشان  
 و آسمان امام سبج دانه طائی که واسطه العقد تسبیح باشد امام مسیح باضافه مصمم میسم لوح محفوظ امام ماطوق میسم امام  
 ماطوق بحق عبارت از امام جعفر صادق رضی الله عنه است بجمعه از عاشقان و در نوایگان امر معروف و نهی نیکار

نیکو بعد شریعت اسلام معروف و شناخته شده هستند چنانکه صوم و صلوة و حج و زکوة و امشب مشترک است در مغرب گذشته  
 و شب آینده خسرو خبرم شده است امشب ریار خواهی آمد سرمن فدای راسی که سوار خواهی آمد که سعدی **س** امشب هر  
 وقت پنجوازی این خسرو عشاق بس کرده هنوز از کنار و بوشش در دست محل نظام مالکتر منی نطق این آید یکی امشب دوم  
 امر و سلیم اسالام علمم بکسریم دوم و سکون لام و فتح وال کنیت تیرایم که مادر مرک است امن آبا و جای امن امور کلی آنکه موجودا  
 در عقل و معنوم باشد و خارج یعنی معارج ذاتی ناست که او را حیات علم نام نهاده شود از سراج امهات اسماء اسمای ربیة الهی که اول و  
 آخر و ظاهر و باطن است امهات سفلی عناصر اربعه طبقات بین امهات علوی علوم و عقول نفوس و ارواح امید بریده  
 ماضیات امید بنویسد سید امیر آب حیوان حصر علیه السلام امیر صاحب لوق و امیر مخل ففتح نون سکون جای همه  
 اشاره بحضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه امی صادق و امی صادق کلام اساره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحنه مسلم و کویا  
 و امی کویا کلام مراد امی صادق صلی الله علیه و آله و صحنه مسلم انار فرما و اصافت درخت ماری که در بیتون واقع است گویند  
 که چون فرما دیش بر سر خود زد دست نشسته خون آلود کرده ارکوه رزمین افتاد و چون آن اچوت انار بود بقدرت الهی شبر و درخت انار  
 بهر سید و مار از لچون مار گردد اندرون آن سوخته و خاکستر شد یا قند انار که اگر غوره خشیاش که از او کنار کوندنای پسین نور و جیل  
 و بقول صدقار سورة یسین علی را مار در منده و گوید که آرا هر که بی ترکست غیر خود را در امر صبیحانی محفوظ باشد شایو **س** شرکت غیر  
 بر منی تابد مارستان اربین است انبان با و باضافت پوستی که آرا برادر کرده آهنگران آتش افروزند و شکم آدمی و مجاز آدمی نیز  
 گویند انبان با بر مردم و به و سیکاره و هیچ کاره انبا چیه خضر رنیل که حضرت خضر علیه السلام است و ظاهر احوالات از اربین است  
 که آب بقادران باشد انبان سلیمان انسان ظرف چرمین که در دزدانگاه دارد حضرت سلیمان علیه السلام انسانی داشته که هر چه بر تو  
 دلش میخواست از آن می آمد بقدرت الله تعالی انبا چیه مصرع است انبان شننا و رختکیرا دیا بسو که شاد و مبدات در دیرا شننا  
 تواند نمود انبان نطق حقه چربی که از لفظ یا ماروت بر کرده بمذاتش بر دشمنان اندازند انتخاب آلوده چیزیکه از انتخاب کرده باشند  
 یعنی بر کزید انتخاب زده مراد انتخاب آلوده انجم روز اصافت آفتاب انجم سوز به اصافت آفتاب انجم کردن و انجم  
 کوکب سببه انجم آرا رئیس صاحب مجلس انجم افروز مراد انجم آرا انجم سبای مصاحب انجم طراز مراد انجم آرا انجم  
 که کشتان راه که کشتان که سفیدی میان آسمان باشد انجم آدم نام میوه است در بهار وستان شبیه بظن اندازه دهند **س**  
 طول معوض اندایش که کاهل کسند و کلا به برام و دیوار مانده اند خورده قلعه و حصار و جایگاه باشد و پناه دهند و  
 پستی همان نیز اندر بالیست مردی و محتاج الیه اندر خور و آندر خور و آندر خور و آندر خورند لایق سر او را و زیبا است  
 عین مودک که بهند بیل نامند انصاف بالای طاعت است مثل است کاتبی **س** من کیتم که سجده برم پیش از روشن  
 انصاف گفته اند کطلای طاعت است که کلبین خانه حاد و نور انکشت آسیا میل آسیا که بدست گرفته آس را بر دست همان کردند  
 انکشتان کنیزکان انکدر کوی انکشت برک بسم کاف فارسی صم مای احمد و فتح رای قرست سکون کاف حاوریت که  
 موست که گویند که کشت او نیز قائل است انکشت پیچ عهد و میان و دستاو از انکشت دشنام کایه انکشت همدان شد  
 چه در معوض آل دشنامی خواهد شنید و ممی انکشت بهادت سیر انکشت تر یا چیز به اعتبار و انکشتی که رمان در انکشت پاکند



انگشت و مراد دست و در آن معروف است انگشت زنه را انگشتی که امر او سلاطین سرداران برای امان کسی هستند تا دیگر  
 ماه آزار رسانند انگشت و اید انگشت ششم از اذغیوب شمرده اند انگشت زنه را معلوم که جهت خوشتران و بنا جسته  
 بیش غالب انگشت شهادت بر میدارد انگشت و اید مراد انگشت اید انگشت ششم این ایهام که انگشت را باشد انگشت مشک  
 نوع تین نقطه دار انگشت شهادت انگشت شکر انگشت شهادت انگشت شکم اصطلاح لوطیان آنکه ساسل انگشت شهادت  
 انگشت دوم از طرف انگشت زکد یعنی سماء گویند و در معنی اقوال مستعمل در ریاضه آنرا در انگشت شهادت انگشتی که در آن  
 شهادت لیس و درین قیاس انگشت که بدان نیک جسته انگشت شهادت ایهام انگشت عروس قسمی از ضلع که از انگشت  
 عروسان و انگشت تک عروس هم گویند و نوعی از انگشت عسل مراد انگشت شهادت انگشت کش لیس کاف دوم پسته شش  
 انگشت حاکم یا مال معنی الیه یا است انگشت کنز کان نوعی از انگشت که بین انگشت کوچک که معنی حصر گویند  
 انگشت کننده لیس کاف دوم عاری صم در حجت اید که معنی حلیت باشد انگشت همین انگشت میانه که معنی سطل گویند  
 انگشت نما کامل الشرف و در سوا استعمال ایر در نامی شیر است انگشت نمایی شهرت کردن و نمودار جیر را انگشت و استعمال ایر  
 در دما می شیر انگشت نیشکر با صاف بای شکر انگشت نیل تن فقر انگشت و انگشت عجمی طایفه که بر انگشت یزد  
 انگشت و آنکه کسالت عال و ان لضم انگشت از اید بخیا طایفه انگشت کسدر ملحقا بران و در بهار عجم مطلق بکیر انگشت  
 زیقونی نوعی از انگشت سیاه شبیه زیتون انگشت مردم چشم و متورم که از مواد عصبه در بدن پیدا می شود شش اعضا چشم و محسوس اوج  
 سر و نام نم است از سببی اوج میخ روح است اوج کسمه لضم اول و او عر مله لفظ ترکیب معنی قسمی از ان میخ که در طرف  
 یز او را چه میشود یعنی اگر او چه می رود او را چه نفصا عاید میگرداند او را افلاک فلک الافلاک که عرضش است او سطل  
 قضایا کنایه از حد او سطل آن عبارت است از لفظ مکرر در قیاس قیاس مرآت باشد از دو قصه جیاه العالم متغیر و کل متغیرات پس  
 لفظ متغیر در او سطل است او شش و لوش معنی اول و مای اجد از امتناع است معنی تحت و خود کانی و در خود آرائی اولی تر به لفظ  
 ترجمه رای است برای سالنه نیت چه اگر اولی اسم تفصیل است حاجت بمبالعه دیگر دارد اول بها مشک بها این مثل در  
 سوداگر است یا یعنی که در حق متاع عوض قیمتی که خریدار اولین میدهد بهتر است اول شش با صاف و شش معنی سودای اول که  
 آرد در عهد و بی گویند اول شب در اصل ترکیب اصافی است لیکن بکثرت استعمال اصافیت محدود شده چنانکه شب حرار  
 که مقطوع الاضافه است نظامی چه اول شب که جواب آید که به تسبیح نامت کتاب آید اول فروز دکان روزی  
 باشد که در روز اول و در دین با مانع باشد در عمارت میان دین روز زیارت و خفا کردن بهتر است درین ایام موبدان بجهت ناروح  
 مردگان رند حواسد اول قنوت صبح کاد و وقت فحیر که تافعی در آن قنوت میخوانند اول جحیم لیس اول و کسر لام و فتح الع  
 و سکون جیم و کسرون حای جمله صاحبان را و در این کایه از ملائیک است اولین حرف الف و علم لدنی اولین بیت  
 اشاره بجهت سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحه و سلم اولین نقش قضا که مراد وقت باشد اهل تخمیه هم مشرب و از او یاد داشت  
 اگر که تخمیه سرعت میا سازد عله فراش خانه خیمه دوران مسیا و اسم آورده امان دزدی اسم در آن جمع حاضر شده و سیه نشتر  
 کیدتی لغت من هم از اهل تخمیه یعنی از تخمیه من بعد بدین معنی مستعمل شده و بعضی میگویند و غوغا می گفتند اهل درون حاضر بود





بالا نیدن جنبانیدن حرکت دادن بالیدن نمو کردن بالاند بالودن دوا و معروف افزودن بالیدن بنمو کردن و بزرگ شدن  
بر آمدن بالاید بالیدن بجهت بالودن بالید با یکیدن بر وزن کشیدن شکنجه کردن سالم بالیستن کبیرای حطی ضرر شدن لازم  
کردیدن در کار کشتن و محتاج الیه شدن باید ف صیفه مضارع و حال این مصدر قبول میم متکلم و یای خطاب کلمات جمع حاضر و  
غایب فاعل ضمیر واحد غایب نمیکند و صیغه اسم فاعل و امر و نهی نیز نیامده بمیثون بکلول سکون ثانی دوا و معروف دست  
زودن دست بالیدن دلا مسکن دن و مسکن دن و سورانج کردن بسیار ف باید فاعل مصدر یک حرف بی کسور یا در یار یا فایا فو  
در آید پس اگر از حد آنها صورت و معنی آن مصدر باقی ماند و اصل باشد و الاصل و جوهر کلمه بود پس اویدن بکلول سکون یای فارسی  
و سکون بدین پس او و میثون بکلول سکون یای فارسی دوا و معروف معنی میثون بسیار بتجانییدن بر وزن کرالیدن کنایه  
و گذراندن بتایید متکندن با کاف فارسی بر وزن بفکندن از غایت شیر میل طعام نکردن و چیزی نخوردن متکندن متکندن  
بر وزن دل بخیدن معنی متکندن سالم بخسانیدن بر وزن ترسانیدن متعدی بخسید بخساند بخشتن معنی صداد کردن و طع  
حواب سالم بخسید بر وزن فهمیدن که احتیاج فرموده ساختن و در پنج داشتن و غرامیدن چنین رجین انداختن بخشد بخشانیدن  
بالفتح متعدی بخشیدن بخساند بخشودن بر وزن افزودن ترجمه و شفقت کردن و بخشیدن بخشاید بخشیدن بالفتح دادن و  
عطا کردن و سپس گرفتن بخشید ف بخش حصه بهره بر آید بر وزن زوایدن خوب زیبا نمودن و وصل کردن چیز را بچیز دیگر  
بر آید بر وزن منی را نشیند و خوشایند و با شیند و شید بر آید بر وزن غالییدن و غالییدن بر آید بر وزن را غالییدن بر آید بر وزن را غالییدن  
کردن شخصی را بچیزی و کاری را غالد بر آید بر وزن جعلانیدن مخفف را غالییدن سالم بر افتادن سینه کردن و دور شدن  
نا بود کشتن برافتادن بفکندن بفتح اول دور کردن و فرستادن بر آید بر آمدن تقطیع کردن و بر آید بختن و بلند شدن و بیرون رفتن  
و خارج شدن و مقاومت کردن و بالارفتن و بر پوشش و ترقی یافتن و اینجا است که چون و کس با هم از خودی یک حار و کشتن باید گویند  
فلان فلان با هم اند یعنی با یکدیگر روشن یافته اند و از عهد بر آمدن بر آید بر انگیزش و تحریک کردن و فرستادن شخصی را کاری چیزی  
و دور کردن و دور شدن و پیداکردن را بکشد بر انگیزانیدن متعدی را بکشد بر انگیزانیدن بر انگیزانیدن بر انگیزانیدن بر انگیزانیدن  
بلند ساختن مرتبه و جرات و توانستن و توانش کردن و تقلید نمودن و از هم جدا کردن و برگردان و بیرون آوردن و عادت کردن بچیز  
و در گرفتن و پروردن نهال و ظاهر کردن و بلند مسدود نمودن بر آورد ف بر آورد و چیزیکه پیش از کردن کاری تمهید مقرر نمایند بر آورده  
شخصی که امر و سلاطین او را بلند مرتبه کرده اند باشد و معنی بناد و دیوار عمارت و قلعه و حصان نیز بر آید بر انگیزانیدن بر انگیزانیدن  
سالم بر انگیزانیدن بر انگیزانیدن بر انگیزانیدن بر انگیزانیدن بر انگیزانیدن بر انگیزانیدن بر انگیزانیدن بر انگیزانیدن  
و نشو و نما کردن بر بند و صیغه اسم فاعل نیامده ف برست و مشت و قانون و بر بسته حاد که نشو و نما کند و این مقابل بر بسته  
است بر بودن و اگر بر بودن بر آید بر پیچیدن بر آید بر آمده شدن و در بسم پیچیدن بر آید بر پیچیدن بر آید بر پیچیدن بر آید  
بر تابیدن تحمل کردن و طاقت آوردن و گرد آید بر تابیدن بر تابیدن بر تابیدن بر تابیدن بر تابیدن بر تابیدن بر تابیدن  
و دنگی بسبب عجب و بیست یا ماندگی صغیر معنی بر داشتن نیز بر تابیدن بر چیدن بکسیریم فارسی مخفف بر چیدن بر چیدن  
این غیر ماضی نیامده بر چیدن انتخاب و برگزیدن و بر هم گذاشتن چیزها و آراستن و در داشتن بر چیدن بر خاستن

استند و بقیض نشستن از وقت شعله و ترک کردن و بدین معنی اکثر با لفظ مستعمل شده چنانکه گویند از سرفغان چیز را خاستم و گاهی  
لفظ مذکور را بکسی بر خیزد و بر خوردن با و او معذوله هرگاه با صله از آمد معنی آن خط از امید با و نعمت بر گرفتن بهره بردن و بر جفت  
خود نظر یافتن و بخوار شدن و بی نیاز شدن میوه خوردن است هرگاه با صله ما آرد معنی آن دو چار شدن و بیوستان رسیدن باشد  
و خوردن بر خیزانیدن مقدی بنفاستن بر خیزاند بر دادن سر دادن بر هر کردن بر دهم بر داشتن بلند ساختن و بالا بردن و تحمل  
کردن و بردباری نمودن و حفا کشیدن و شروع و آغاز خواندن کردن و ایزد اکسبی سانشیدن و دور نمودن و اختیار کردن و جبار و روا  
داشتن و حاصل کردن و بهره گرفتن و وصلت کردن و پریدن و ساختن و انجام کردن بر دار داف به داشت بمعنی سواری بر مید  
روئیدن و سر شدن و غصب آوردن و دم زدن و سخن گفتن و خود را بر دادن و طلوع و ظاهر شدن صبح بر دم بردن  
بالضم بودن و یافتن و در قمار از خریف غالب آمدن بمعنی کردن نیز چنانکه آرد بردن برف بر بالا مقابل با این معنی هر چه  
و بار و درخت و بدن میسند و بستان و آغوش و زن جوان و پنهانی بر چیز و طرف و جانب و یاد و حافظه و نفع و فایده و در بر او خانه و زن  
ختک بی آب و علف بردن با کسبند و نیز دین سالم بر دیدن بطرفی شدن و از راه دور گردیدن بر دبر رسیدن بمعنی محسوس  
کردن و سوال کردن و رسیدن و آمدن بر سبب زدن بر وزن کردن که بمعنی آست که دو کس یا بیشتر از دوسه طرف آکشتان خود  
پیش آورده و حساب برد و احکامی کنند و بهم برآمد و از هم جدا کردن و رسیدن کشتی بکنار دریا و تهمیری و راری کردن و بمعنی ظهور کردن نیز  
و با لضم بر بمعنی برداشتن بر زلف بر زن و محله و صحرا بر زیدن بر وزن دینی و رسیدن که مداومت کردن با در کار و کشت  
و رعایت نمودن رزق بر داشتن بکشتن ریان کردن و بریان گردیدن بر آتش برید ف رسته ریان و هر چه مرغوب و محبوب باشد بکشته  
اعراض نمودن و ترک دادن و واگذاشتن و بر کشتن و بنجیده شدن و رگنه بر غلاییدن بر وزن خراجیدن از کجاست و تحریص کردن  
بکاری و فحلی و چیزی بر غلاییدن بر فشانیدن تار کردن ظهوری س بسند با بوسه بر فشان یا که آورده از لاف ساقی نشان فشان  
بر کردن بفتح کاف نازی خط کردن و بجا طرکاه داشتن و طاهر کردن و آتش افروختن و چراغ افروختن بر گند بر کشیدن بجدین  
و وزن کردن و بر آوردن چیزی از چیزی چون تبع اطلاق و دست از بغل و جیب و در آرد کردن و کسی را زنی دادن و قدر او افرو  
بر کشد ف بر کشیده نواخته پرورده بر کشیدن ریش کردن و از پنجوس بر آوردن بر گند بر کاشتن با کاف فارسی و شین موقوف  
بر گردانیدن عموما و بر گردانیدن خصوصاً سالم بر گردیدن مراجعت نمودن و معکوس شدن و منقلب گردیدن و حرا و ضایع  
یعنی اروضع و حالت خود گردیدن بر گرد ف لفظ بر گرد و نفرین است یعنی از وضع و حالت خود بر گرد و معنی **و** در حرم است  
با دهم خشتک تر کرده می رسیده جو میلب تو را گردید بر گرفتن قبول کردن و خستیا نمودن و در داشتن بر گیر ف بر گرفته مراد  
ارحاک بر گرفته و معنی لواحق پرورده میر بر گردیدن بضم کاف فارسی و جیدین و انتخاب کردن و پسندیدن و قبول کردن و مقول است  
و گردید بر کشتن بفتح کاف فارسی معکوس شدن و بر وزن گردید و مراجعت کردن بر گرد ف بر گردیده و رگنه استماع برابر  
لا مس کردن و دست یالیدن و سود و عصبی بر عصبی سالم بر مالیدن و گردیدن و مال کردن استین و یا ریه تئبان و کر خجسته  
استان معنی بر مالیدن بر چیدن و در کشتیدن بمعنی بر باییدن سالم بر چیدن بر وزن بر چیدن و مخالفت و نافرمانی پذیرا  
کردن و عاق و عاصی شدن و خود را بی کردن سالم بر بشتن سوار شدن بر چیدن بفتح های یوزاد و ب کردن بر کشیدن

و در معنی آخر کسب هم در است سالم بر منجتن بر وزن انگشت کشیدن مطلقاً و بر آوردن سالم بریدن تضم اول و بای معروض  
قطع کردن جدا نمودن جدا شدن و در کسب محبت نمودن بمعنی دردی نداشتن در مصوت مالفط خانه مستعمل میشود و این ظاهر مجاز است  
و آن عبارتست از جدا کردن دیوار کسی برای دردی بردن رای قوت درین مصدر و مشتقات آن کاهی نابردن و دندان شمر شدن  
هم می آید و ف بشتن کس حاصل المصداق بمعنی قاش خرزه و غیره و دید در تعریف قاش فروش گوید **س** مرانیت غیر از غم از غم  
رو دنیا و لیس و دیک رشت و درین تضم اول بمعنی برده چنانکه کشید بمعنی کشیدن بر وزن بریدن بمعنی کذاختن مت براریدن بهیم  
اول کذاختن مت براریدن بالکسر یا ک کردن یک از روی آید و تیغ و امثال آن برارید برودن بالکسر بمعنی برداشتن برارید  
برزیدن بر وزن معنی و زید بمعنی جستن بالغ نزد بستن روزن دل بردن محو کردن و پاک ساختن بستر بستن بالغ  
مقیص کشودن و کشاد و مسج شدن و میغزودن اراجه هست و شو و نما کردن و صورت و حیال نقش بستن و معنی میوید کردن میوید  
کردن چون آینه بستن بمعنی پیدا کردن شدن چون شکوفه بستن آینه بستن بمعنی بنا کردن چون حصار بستن و معنی سد کردن و بند  
شدن چون خنده بستن و معنی پوشید چون کل بستن و پیرایه بستن و زار بستن و پوست بستن و معنی کردن چون درم بستن و معنی بار  
کردن چون حمیه بستن و بارگاه بستن و معنی لازم کردن چون بار بستن و معنی آراستن و رقیب دادن چون تحفه بستن و معنی بخیدن چون آبستر  
و معنی سایندن و جواب رجوی بستن و صیغه اسم فاعل نیاید ف تبدیل سین بنون از دیا و دال بجه و صیغه های غیر سالم این صیغه  
سما عیست ف بست بر وزن حضرت مقدسه فاصله یک کوه که پیش از جهت مع در آمدن دو اسب چوست کند هر کجا بکار  
یا داد و خواهی که درون بست و آید کسی فراح حال او نتواند متدو حای جو سبست و بخیر هم کسید میراث **س** بسته است بر دم سره  
چشم سببش غول کرده و در بست بسته است بکا هشت و آهمنی منج صد کشاده و کوه و حریر نقش ف بند فاصله میان و غصه  
که مقصود از اسد و زنجیر و تسکه آهنی که بر صندوق و غیره زنند و قفل و مکر و حیل و عهد بیا و عزم و عهد و گره و حبس و سدیکه در پیش آب  
نهند و حیال و مقام و مکر و دیوان و سد ترجیع و ترکیب و هن و مکر و فن و کشتی کبری و حست و کاه و ذراعت و طومار و گد و آنچه در دار  
الحرب انجیم کرده و جمیع سد با بچو سد کار و دروند تمسیر سد قوا و بد تنان و امثال آن و طمع و توقع و غلبه و بسجیدن بر وزن میسندید ساخته  
و همیا کردین و آماده کشتن و کسر اول و فتح تانی و صم تانی نیامده سالم بسجیدن کسر اول و سکون تانی و کسرتانی محف کسلا بید مت  
بسلیک بفتحین و در او بخت بسج بسجودن کسر اول دست ردن دست یالیدن و لیس لاسه کردن و سوده و ریزه کردن و سولاج  
کردن ساید بسوریدن روزن فروستید عرب و دعا کردن و کسائیدن بسولیدن روزن و معنی بسورید سالم بسجیدن  
بکسر اول و بای مجهول سامان کردن و ساز فرودن و کارها آراسته و همیا و آماده کردن و قصه و آهنگ و اراده نمودن بسجیدن  
کسر اول و او مجهول بریشان ویران کرده کردن بسجیدن بسجیدن بالکسر خراشیدن بناخن و عیان بتجاید بشجودن بر وزن بسجودن خراشیدن  
و ساحن کندن و پهن کستن و یا مال کردن بتجاید بسجیدن روزن دل کشیدن رخنه کردن بکشت یا بناخن یا سکار یا بنیر یا رخنه شدن  
به سوزن و حار و ساد آن و پهن کردن چیزی شکله بسجولیدن بر وزن بسجیدن حریص بودن و در کارها و حلدی و چاک نمودن و کسر اول  
هم آمده شکله بسجیدن بر وزن طلیک بسجیدن و در او بخت و بچید و حواسید بسجودن کسر اول و او معروف بسجیدن بسجودن  
بسجوریدن بر وزن کوبید نفرین و دعا کردن و جوسیدن و غضب شدن و لیس اول هم آمده بسجودن بسجولیدن بستر حرکت





قدم و پیرایه جیری باز از نهادن فراد باز کشیدن باز از آشیانه بلبیل برانیدن با وصف تعدد و یکی مدعی و شورتی کردن  
 و البته پیرایه **۵** ازان دهان چو جان جانگزا حدیث کوه آشیانه لبیل برارانی باز باز افتادن بچیزی رجوع شدن آن باز پیرایه  
 بیمار عیادت که تفقد احوال مریض باشد باز پرسنج کار کردن مراد باز پرسیدن بیمار باز خریدن از چیزی خلاص دادن و بانی  
 از وی ملا و حشی **۵** بفروخته خود را ز غمت باز خریدم آن خط علامی که بدادیم دریدیم باز خوردن ملاقی و مقابل شدن باز  
 دادن و برگردانیدن باز داشتن پنهان کردن منع نمودن باز دید کردن و تحقیق چیزی نقیصه کردن باز نشدن کار سرانجام یافتن  
 کار باز نشدن گوشه چشم بچیزی التفات کردن بوی باز کردن جدا نمودن از اینجا است که مقام را از شیر باز کردن گویند  
 شانی شکوه **۵** جورت ایام شیر و قند مارش عبادت دایه کرد از شیر بازش باز کشادن مراد باز کردن باز کشیدن  
 نوشتن که بمسره رسم کردن باشد باز گشتن حاجت کردن باز ندانستن فرق کردن باز و باز کردن باز و بلند کردن و دست  
 بازیدن برای زدن یا گرفتن باز و بر آوردن مراد باز و بر آوردن مراد باز و باز کردن باز و دادن باز و باز  
 و مدد کاری نمودن باز و زدن باز و گرفتن چنانکه پهلوانان در وقت کشتی کنند و این مقابل باز و خوردن است باز و ستون  
 کردن راست کردن باز و برای کمان کشیدن مانند آن باز و کشادن و جو اندر می سخاوت کردن سعی بلین نمودن باز و نمودن  
 اظهار قوت کردن باز و ی چیزی داشتن قوت استعدا ازان داشتن باز و ی خوردن فریب خوردن با سبک بحوال  
 رفتن بجهان شدن مامردم بدو معارض کردن بپیره گو و نوعی از تذبذب مجرای با سبک در حوال شدن مراد با سبک  
 بحوال مس با شمشیر رسیدن کسی رای اقوال آنچه کرده باشد بشمشیر تهدید کردن بهی نیتا یوری **۵** خدکش در کدم پس چه بد  
 کردم نمیدانم که با شمشیر آن چشم نکار انداز می رسد باطن بر هم خوردن شورش در آمدن دل باطن خوردن مدعای بد  
 گرفتار آمدن سحر کا شی **۵** غفلت شهبابین در دم فشانده باطن شب بخت داری خورده ام باطن نمودن اثر کردن دعا قلی  
 کسی تاثیر **۵** ساقی نه سیه سیت از میکده باشد شاید که ترا باطن مینارده باشد باغ باغ شدن شاد شدن باغ صبر  
 نمودن با صاف عده های دروغ نمودن اراده فریب زدن تاثیر **۵** عنبرین خطی بدام و عنبر حاکم کشیده باغ صبری  
 هر طرف نمود و در داکم کشیده با کسی آتش شدن ما و در مقام خشم بودن چه آتش بخت خشم است با کسی در حوال بودن و  
 با کسی در حوال رفتن بجهان ا بودن و ما و معارضه اتفاق افتادن میز خسرو **۵** حوا که با نوش زبان آور است با سبک  
 و حتی بحوال اندر است و با کسی در حوال کردن متعدی دوست با کسی دست در ز رفتن از عهد ا ورنیادن سلمان سا و حی  
 سر زده است با کار ی بر رفت و ما و مسیح جیلد مراد دست در رفت با کسی دست و بغل رفتن با و کستی گرفتن مسیح کا شی  
**۵** با فلک دست و عمل میروم ای خواجه بسین که تماشا است تلاش دوز بردست بهم و بمعنی برابری و مسا همت نیز آمده با کسی  
 راز کردن ظاهر کردن راز با و ما و کا شی **۵** بر من شبی نمیکند رکن جای تو تار و در راز را کم با خدای تو با کسی زبان داشتن  
 کسلان است که خود را با کسلان کن و نماید با کسی گرفتن کسی را در عین فعل شیع گرفتن با کوشه کمان آوردن هم عظیمی کمال آسانی  
 انجام دادن محال طاعتی حرکت کردن ساطع **۵** چو جلا کا بکشان را کشان کشان مرجع با سار کا تو با کوشه کسان آورد  
 بالبرون کار رسیدن کار بی سر انجام آن درست دادن با لا و ا و ن ترقی و بلدی دادن و تعریف کردن ظهوری **۵** سدره در



هستی است از بالای او و غنچه شش پرده بالا میدهد با لاف رفتن بلند پدازی کردن و تفاخر داشتن به نزدیکی اوست  
 او بگذار سر کشی را بسیار پیش قدمش بالا می توان رفت با لاف رفتن و مانع نخوت و غرور بهر سائیدن با لاف رفتن سال آخر شدن سال و  
 لغو و ن شدن بر سالها بگذشتن عمر عالی به جز آنرا تو ایها کمالی میرسد عالم که میسر زدن برگاه بالا میرود سالم و ببالا بروی سال  
 متعدی دوست و با لاف رفتن عمر بهر معنی است با لاف رفتن طاعت ندیده قبول رسیدن آن با لاف رفتن کمال نیکو انجام  
 یافتن کار بالاف رفتن عاقل شدن بالا رفتن طبع شدن و شخصی غافل کرده چیزی ارمال دور بودن و خارج کردن کسی بروی شدن  
 و رونق و نظام یافتن بالا رفتن کار درست شدن و رونق و رواج یافتن کار بالایی پادرم کوزیدن لاف و کرا و بجا رفتن  
 فوقانی به همیشه کوزه بالایی پادرم نرم از عقلش چو این خزان بزرگیم افتخار نداده و پادرم به برای بهر موقوف و دال بهر مضموم  
 ران بند است که از مصالح زمین و پلان است و همچنین دوجوین سپید استغائی است ای حرفه آلوده کون رن حایض و دی پادرم  
 خرم شده افشا با لاجی چشم ابرو گفتن بهر صد ثبت معنی آن و ارسته میگوید که حرف است گفتن است و بیشتر در حاکمی حرف  
 راست و درست بروی مخاطف تواند گفت استعمال کسی یعنی ما اگر ابرو دالای چشم است می توان گفت سالک ترویجی بهر  
 کی حکم دارد که گوید که بر دالای حیثیت ابرو و در رجیم ابرو و بر آید دالای بهر که توان گفت که آمو بود در رجیم تلامذ و دالای  
 چشم است ابرو و گفتن بنای خطاب و نفع معنی آن خان آرزو و نشسته اند که نفع سخن است طفراسه کل چنان گوید که در آلا  
 حیثیت ابرو است بهر چشم کس را چه کرد و رت ابرو ندیده بال نردن بریدن و پیر و از آمدن بالش کج نهان و خواب کرا کردن و رد  
 بعضی بخت و غرور بهر سائیدن بالش نرم زیر سر کشیدن و بالش نرم زیر سر نهادن و خوشحال گردانیدن کسی را بطریق خوشنما  
 یتال باشد رفتن بکشت خانه رفتن از لطافت برهان بالیدن آرزو و افرو و آرزو بالین شکستن با بخت غلطی کردن که آن از  
 بالین جدا شدن است کونی پیش اوستیم او برای بالین شکست یعنی اعتنائی کمال نکرد بالین کج کردن جواب گران کردن و ورد  
 بعضی نخوت و غرور بهر سائیدن اول موالا ص طالب است فلک وسیله سدارنی هیا ساری که بخت حصه مال که نهاد بالین  
 بانگ بر قدم زدن و شایب بار راه رفتن بانگ زدن دارد استن کجا داشتن چیزی و داند دور کردن کسی از پیش  
 بانگشت حساب و اوان بانگشت حساب کردن بمثل از عهد حساب برآمدن تا بر سر هر نقد دل که میزد آن است  
 خوش کار آخر با حساب بانگشت میدهد بانگشت گرفتن شرم حساب کردن باولی و اوان تیر کردن جانور شکاری بی  
 دیگر دانیدن آن سبب گیرانند حاور دیگر با هم با هم کشیدن سنده و بجز کردن با هم شیر شکر بودن غایت محبت و نهایت  
 آمیزش دوستی میان دو کس بود با یک چشم دیدن مراد از یک چشم دیدن بیاد چاق گرفتن بر بر صر چاق گرفتن و بلفظ غصه  
 حاق نیست بلکه بیاد دشنام گرفتن و با و کرده گرفتن نیز آید و چاق به هم اول چوب سستی که سر آن کرده دار باشد بیاد و اوان بیاد ناود  
 کردن بیاد دشنام گرفتن صدمه دشنام رسانیدن بیاد رفتن بیاد بودن بیاد کردن مراد بیاد دادن بیاد نفس گرفتن  
 مراد بیاد دشنام گرفتن از سر گرفته است بیاد نفس حلق را و فقیه شهر قصبات ابرو بوسه فاد میخیزد مخصوص بعضی  
 دشنام نیست با ذکر دواتیر و با وسیله باد خا میاد تار یا نه و باد کاب و باد سیم یا زکاه و باد قلعک با دیت است و ما و مرج و باد  
 شمشیر باد سبک غیر با هم آمده و حشی سده را و ذکر تو بهرام را متودر عت بهر عکس تیغ تو خورشید را متودر حقان را و خورشید







خوبی بود بخیه ز روی کار افتادن ظاهر شدن راز و رسوا کردن بخیه بر چهره رفیق ظاهر شدن خیر نیان و فاش کردن راز و  
 ع بر چهره وقت بخیه زدن پریده ام بخیه بر چهری افتادن و بخیه بر رخ افتادن و بخیه بر رو افتادن و بخیه بر روی کار  
 افتادن فاش کردن راز و رسوا شدن صایب بخیه بنم و کل رخ کار افتاده است و در پیرا تو صاحب نظری هست که  
 نیست یا بخیه بر روی افکندن معده می دست بخیه زدن و بخیه بلب زدن خاموش شدن و خاموشی کردن بخیه خوردن  
 و نخت شدن بخیه کردن فاش رسوا کردن سالک یردی سه دمی که بخیه کند راز من بلند شود صدای خنده چاک از لب کرمانه  
 بدار آوردن و بدار بستن بر داکت بدام آوردن صید کردن و تبحر نمودن بدستان دن در کت نشاندن بنیان  
 در مانده شدن بدریا دادن شست و دو کردن و قطع نظر نمودن بد زدن بد کردن بدست آمدن حاصل شدن بدست  
 بودن با خبر بودن و آگاه و هتیار بودن بدست چپ خفتن بآرام خواب کردن طالب آلی سه خلوتی دارم ابروی سر نه  
 عشق در کعبه است چپ نخته بدست چپ شمار کردن و بدست چپ شمردن کنایه ارباب شایخ در حساب عقدان مال آقا  
 و عشرت بانال دست راست مخصوص است و مات و الوف بانال دست چپ اختصاص دارد بدست شدن بدست آمدن چری  
 بدست کم برداشتن جغیره و بدست بدست کم گرفتن جغیره و بدست بدست کم گرفتن جغیره و بدست بدست کم گرفتن  
 کوفت بی معرباننده اعمال معینه بدست کردن گرفتن فکرت بدست و فکرت بدست بدست بدست بدست بدست بدست  
 عمارت میگوید که بخیه تمام یاس محافظت کردن آورده و نظیرت این است نفع از آورده اند هر کس توانی از نفع خویش منید  
 جسد بدست و دمان بر کار خود چنان بدست و دندان نگاه داری کردن و بدست و دندان نگاه داشتن  
 کد تمام پاسر محافظت کردن از دست هر کس که جمع را بستاری و کند اهل عمارت و دندان کشد داری بدست و  
 عمل تازه درست رعیت کردن به و کان فال نهادن جنبان اجساد کاه جیدن با هر که در یاد دیده زود خرید نماید و کس  
 و از رخ حاصل شد اثر سه ستر این زمان اگر همه دیوان حافظ است از زنی رو چشمت کاه فال می نهند بدست چسپیدن  
 حکم گرفتن در خاطر بدست گرفتن کبیر دال مهاد داشتن حس بیگ غیری سه فلک بفرخدا هر که یافت آزاری بدست بدست  
 و بعد تو انتقام گرفت بدندان بودن لایق و مناسب بودن هر مغزی سه و دست دندان کنیم بدست بدست بدست بدست بدست  
 من بخیه دندان معنی لوسه هم آمده و درین شعر لطیف پیدا کرده و دندان معنی عجب و خواست بر آید کلیم سه سان چون لعل خندان  
 که بدست دندان یکساید بدندان خوش آمدن بدست بدست و محطوطه بدندان فرو کردن خوردن و فرو بردن ظهور  
 سه آرزو که افکنده قصاص سه روی خصمت بگر خویش و در دندان بدست و دو دست و دمان نگاه داری کردن و  
 به دو دست و دمان نگاه داشتن بخیه تمام یاس محافظت کردن به ده قرات دانستن سخاوت بواجبی وین  
 افتادن رسوا شدن و زبان حلاوت افتادن بزبانی بر آب آمدن ظاهر شدن و فاش کردن بر آب بستن چهری سیر  
 کردن بر آب کفشتن فی الحال دزد و کفشتن و زود جواب دادن بر آب نهادن بی ثبات و نیاید ار کردن بر آب نشستن زدن  
 در کال بخیه و نعت و نعت صایب عت آن جنگ جو را آب و آتش میزند خود را با برات خط جو حکم آسمانی زمینگرده و متصرف مالی سند  
 رکستن است که آید می آید بر آتش نهادن مقیسه را در کردار بدست بر آفتاب افکندن خشک کردن بخیه از آفتاب بر آفتاب

بودن بر آهوسوار شدن حلد و شتاب حقن دارد و بسیار دیدن کردن برابر دیدن نعمت اول و ثانی استقبالی که در حق بر  
رسیدن چیزی بالفتح کمال عروج پایه آن است بر برگشتن سنجیدن برات برگشتن حصول شدن خواه و زبر وصول رسیدن  
و چنین رات را برات اوج میگویند برات کسی بر چن نوشتن با یوس نه نصیب است بر آ آمدن صحبت موافقت کردن  
صحبت بر ار شدن صحبت موافقت کردن صحبت بر ار گفتن معاجات کردن جامی است که او را خدا می بر آید کای بر  
راحتیاج و نیاز بر کمشت پیچیدن یاد داشتن مشهور کردن بر آه افتادن روان شدن بر آه بردن سر بر سر سلیم  
مدونه عمر که خواه و نخواه میکند چنانکه مبری آزا راه میکند بر آه سپردن سفری کردن می کسی مسافر گرداید برای آتش  
بردن آمدن و برای آتش گرفتن آمدن جا که ناکرده رفتن و این مبالغه است از زور کشتن برای خویش بوج دادن خود مطلب بود  
و تنها مستغنی شدن از چیزی بر باد دادن و هوا کساده مضایع کردن با بود گردانیدن بر باد دادن خرمن ستم ملک با حق مضایع  
کردن عین تلف گردانیدن حس بر باد و نهادن مراد ف بآب نهادن بر بالایی پادرم کوزیدن لاف کرافت و کار  
و همی پیش گرفتن که زیاده بر قدرت دوست بر بنا کوشش زدن ناسیج زدن و آگاه گردانیدن بر پاشیدن بر حاسن و قیام  
بر پا کردن ایجاد کردن و قیام نمودن در اینکشتن بر پانچه رسیدن خیلی رسیدن بر پایی افتادن و عجز و حاج کردن و عذر تقصیر نمودن  
بر پایی حستین بر و حستین بر پایی خاک زدن و لیس خورد گردانیدن بر پایی داشتن قیام و ثابت قدم داشتن بر  
پشت خوابیدن با رام خواب کردن بر پشتم زدن حقیق و ساقط اعتبار دانستن محصل کاشی صوفی نیم کر کشی  
رنگندارم تاج راء زور کان خدمت بر پشتم زده حلاج راء بر تارک زدن استوار کردن چیز را بر سر جوی کل فاج و مسواک و مانند آن  
و بخود شدن و در ادبیته فرو رفتن بر ترا زور زدن امتحان کردن و قد چیری در یافتن بر ثریا رفتن کمال اعتدالی در چه حاصل بود و بر جان  
قدم نهادن ترک چاره و علاج کردن و در ملک اضحی شدن بر جای خود بودن و بر جای خویش بودن مناسب بودن چتر  
یا کاری بر جای سر شدن درون برج و دیدن آن حجاب آمدن بر جلادون از حجاب آمدن و بی برده شدن و جلا مع اول  
از وطن بیرون رفتن و کار آسکار کردن بر چار منج زدن بر چار منج کشیدن تعذیب شکجه بطریق مهور بر چشم گفتن قبول  
کردن بر چوب بستن در پیش عدالت خوب مدی لصبته و عاصیان بدان خوب تیر چوب و تار یا زنده بر چیدن بلاد و در کردن  
ملا و اصل بر چیدن در محل و در نمودن مستغنی نمودن مستغنی رفتن و از کل جیدش جاری دست می رود یا رخا زدل که بر سیند ملائی است او  
بر چیزی چشم سرخ کردن طمع داشتن آن چیز بر چیزی چیزی و حش مستغوب بودن این آن نجوی چیست و لی چشم اران  
طهوری است که اگر دخته بر لوی تو خود را رسدش جیب از شوق تو در دست دیدن دارد بر چیزی خوردن و بر چیزی زدن  
پوشتن بچیری قیاس بسکه کردم که نه خوش دیده تا ابر و رسیده آس این حرمیه طغیان کرد بر بل میخورد و کلیم تا ز قدام زرم نو در بر آید  
بیاب تنوق بر دصلع این چنین بر آ بر چیزی کشیدن نیست کشن کردن شاهی است عاشق که دم زنده و ماخون بر زینش و بر جان کش  
ز تو بری بحان از دیا بر حرمه نماز کرده کردن ترک دادن عرض شوب بر حلق خنجر مالیدن و بر حلق کار و مانند آن باید  
دج کردن و کلور برین برخاستن ابر بر لبه شدن ابر بر خامه تن از سر بر چتر ترک دادن آن برخاستن باید و زمین باد  
بر خاستن خط لب دیدن آن خط بزی که در پشت لب جانان برخاستن ترک است که از حشیه حیوان برخاست و

برخاستن شور بعد شدن شور بر طرف و دور شدن شور یکی با از اضا انجا برخاستن نزع زایل شدن آن برخاک افتادن تکلیف  
 قبول نماندن آن برخاک افتادن حرف قبول باشد حرف برخاک افکندن تکلیف و برخاک انداختن تکلیف قبول  
 نماندن طری برخاک افکندن حرف و برخاک انداختن حرف قبول نماندن حرف برخاک زدن مغلوب و یا خیر ساختن  
 خر خود سوار شدن و بر خر خود نشستن به کافات عمل خود گرفتار آمدن بر خشت بکون معمول زنان بدیه است که وقت دفع  
 هست را زیر پا گذاشته بر سوار نشیند و زور بر مرد و بازند تا طفل بهیولیت از دم بر آید نزدی **ه** من جشت لاله در کمر ایتی زاده ام  
 بسته و لیر زخون کر خاک من ساغر شود یا بر خلد سر کردن پایداری همیشه و جاودانی یافتن بر خود بالیدن و بر خویش بالیدن  
 و رفتن و ناپدید شدن و کشتن بر خود و بر خویش و بر خویش برداشتن و بستن و ترشیدن و دادن و فسادن که داشتن  
 و نوشتن و نهادن بر خود و دار دادن خاص خود دانستن و حشی **ه** اگر ماند رنج خارا آن راه بهم روحیشت آزار آن راه یا آنچه بعد از  
 قمع معلوم شد که اینها خصوصیت بر خود دارد مثل اسناد بعیر نر آمد حیاتی **ه** ای صوبیش سر و باد عوی بر خیزد در ابائی را خدا بر آن قد  
 آراسته است از **ه** رکی عاری ماند از قابلیت مردم دنیا که توان چون خوابتن برایشان آدمیت را بر خود و چیدن ناعاقر و کبر کلان  
 بر خود و چیدن و بر خویش چیدن اوضاع زیاده از حوصله خود و دار دادن و بر خانی مغرور بودن سیاح **ه** تو ای کل نشین از کجی بکار  
 نیاید ای قدر بر خویش چیدن یا بر خود زدن سعی فوق الطاقه کردن در تحمل امر غیر محسوب بر خود شکستن تحمل غلامی کردن و بر روی آوردن  
 علم کاشی **ه** شکستی با کار مویائی میکند یا میجو زلف یا رکبیم تو بر خود بشکنی به بعضی غرض معنی آن نازیدن و مغرور شدن است و نه  
 و این شعر محسن تاثیر زلفش از شکست بخود ما صفت می پیچید یا بسکه بر خود شکست متوجی طرف کلهش بسند آورده بقیاس راه رفته اند  
 معنی است که بر همیده بر خود و کشیدن سوار کردن مغرور ماعل یا بر خود بر خود گرفتن بر خود لازم کردن و بر زنده خود گرفتن بر خود زدن  
 و بر خویش از زدن مصطرب بر خویش ناخجشودن قصد چیزی کردن که از آن هلاک شود بردار کردن بردار کشیدن یعنی  
 برداشتن آب همراه گرفتن مسافرت برداشتن چشم از کسی که گاه کردن برداشتن بالضم بازی بردن از خلیف و دست  
 یافتن روی بردار پستی زدن تواضع خاکساری نمودن بر در جلا زدن مراد بر جلا زدن بر در جلال زدن خستاک شدن  
 بر در زدن بردار شدن بر در رفتن بر در عرفان زدن از حجاب ترم بر آمدن صایب **ه** بزم تست که آرد میکشی صایب **ه** تو میر  
 مدح همان زن و مکرم بهشت بردست گرفتن باور کردن و استوار داشتن بردست **ه** باز زدن از خود سخن باشارت کردن بر تو  
 و پای افتادن مراد بر پای افتادن بر دقت افکندن نوشتن بر دل خوردن رنجاییدن و بیداع نمودن بر دل سرد  
 کردن ناخوش بفره گردانیدن و اله هر دی **ه** عاقبت منذهب مروت **ه** ورنه پدر زکرده خدمت خاص این پیری که صبر  
 کرده لذات بهشت بردنش سرد بر دل گرفتن ناخوش بیداع شدن بر دماغ خوردن ناخوش با پسند آمدن و غم اوستاد بخوبی  
 رنجاییدن و بیداع نمودن سلیم **ه** بی لب لباده بر طبع ای غم میجو **ه** که هست کل لے روح او بر دماغ میجو **ه** بر دنده دندان زدن  
 رغبت ملوالت نمودن چه دنده معنی سرس آمده اترف **ه** زنده هر که بر دنده دندان خویش **ه** نشانه حیایاک سار در زینش **ه** بر دنده  
 خواب کسی ظهور حالت دوم بر دوشش **ه** مسلم تیغ داشتن **ه** بر دوشش **ه** مسلم تیغ گذاشتن **ه** چون کافری نقل  
 مذهب کسی تیغ بر سر یادوستن **ه** افکنداشته تبلیغ احکام کند و این را برای تهدید است تا از تدا و نکند بر دوشش **ه** بر دوشش **ه** مست مد شوهر

کردن ع نسیم کوی تو بردوش میبزم را لا بر دیده دویدن کرم غنان شدن و شوخی کردن بر رخ انگشت سیاهی کشیدن  
 رسوا شدن فشاوری ز لوج سینه ششم یک حرف بیکنای بی دست خود کشیدم بر رخ انگشت سیاهی بر رخ دویدن کرم  
 غنان شدن و شوخی نمودن بر رخ کشیدن کسی با حرف کسی ساختن و مقابل کردن بر رو آمدن طرقتن بر رو شدن  
 حرف شدن و مقابل کردن صیدی ج بر روی ماکسی که نه استار ننگ است بر رو دویدن مراد بر دیده دویدن بر روز  
 افتادن از ظاهر شدن بر رو کشیدن کسی با حرف کسی ساختن و مقابل کردن سلیم نه بهار است و جنونم سوی نمون  
 میکتد شور سوانی مرار بر روی مجنون میکتد بر روی آب آمدن ظاهر شدن بر روی بزرگی نیاوردن اندوه  
 بزرگی ادای حاج کسی بر روی نیاوردن بر روی در افکندن ظاهر ساختن بر روی در پاپل بستن امحال کردن بر روی  
 دست بردن باغزار و احترام بردن بر روی روز افتادن از ظاهر شدن بر روی کار آمدن ظاهر شدن بر روی  
 کسی غار زدن بر روی کسی کلا و مانند آن زدن در کردن باز گردانیدن از اصایر بی زان دست پیش و مد عارده ام مبتا  
 روی من نه ملایک نماز من بر زبان آمدن گفتن از محقات زبان بر زبان داشتن بر نعرن گرفتن کی بهانی  
 و اگر آوازی با کایناتم سرگران دارد جنون از شکایت عالمی را بر زبان دارد بر زمین افتادن تکلیف قبول شدن آن بر زمین  
 افتادن حرف قبول شدن آن بر زمین افکندن تکلیف بر زمین انداختن تکلیف قبول نکردن آن بر زمین  
 افکندن حرف و بر زمین انداختن حرف قبول نکردن آن بر سر آمدن غلبه و فو و زیاده و بی و بی آرمیدن نیز بر سر آن  
 این نهادن برای آن این از دست دادن سالک یزدی سه سامان بهر شش بهاد و ایم تا تو به نام لاری ماسته ایم بر افشا و  
 از محتاج و زبون تا میر سه یک سر تو کو تا می ندارد در فریب هر چه از خط بر مرقه زلف کاکل میو د با بر سر پا آمدن ظهور کردن و  
 پیدا شدن قدسی یاد کار بخنجد بر اوراق نوشت با هر که آمد و دست جو قلم رسیده بر سر پا ایستادن آمده و میاید  
 برای کاری بر سر پا بودن ایستاده و قیام بود بر سر پا نشستن مراد جنت زادن شانی نکوس در توله کاه دخت مریم است  
 چون نشیند بر سر پا بکلی عیسی می بر سر پا کسی دن برای افغان در راه یار طغر و تعریف قهر کوید شده و هر زبان با آوا  
 زده مشنری بر سر پا و بر سر پا چیدن مراد بر سر پا که می آید بر سر پا آمدن خیر فادلان بر و خیر را رام میکند بر تکه که تا بر کان  
 با تیر نه و قمران نیاید رم خورد بر حرکت آمدن فریب بعضی تعریف آمدن بر سر چیزی از زیدن جانشین بر آن و با داشتن ارجیه  
 بر سر حرف آوردن بخت آوردن بر سر حرف بودن اگر گفته خود بگفتن بر سر حرفی زدن کل زکین شدن اوراق کل جیکل اول سوا  
 زکین همیشه بعدیک چند بالیده در یکین میکرده دانس جام می در دست دایم عیس وستان خوش است با کل جو بر سر جی زند و قوت  
 ستیان خوش است بر سر خود بودن و بر سر خویش بودن خود سر و خود رای بودن بر دست آمدن مراد بر حرکت آمدن  
 دویدن کرم غنان شدن و شوخی کردن طغاسه که از خواص کردن لب تا نیکستم و دور سرم به تاوان گرفتن بر سر زدن  
 مراد رتارک زدن بر سر سبک نشستن بر بون گفتن و معده شدن و بر سبک نشاندن متعدی اوست بر سر شدن  
 آمدن بر سر قدم بودن در بیت الخلاء بودن وقتی بر روی سه که آن رلف عجیبی دارد که کتب و در بر سر قدم است و چون  
 کسی بیت الخلاء و کویند او بر سر قدم است بر سر کار رفتن و بر سر کار نشستن متعول شدن کار سلیم نه بهار در دست هر





چون در هر باب می شناسیم و او را به هر ساعت چرا می کند آن لاله روزی که بر گردن سر از غره بر آوردن شد به یک طهر اسهال کل آن  
 رز به چین ای پسر که بر کرده از غره جامه بر گردی نشان دادن خوب و نیک است مان دادن و بعل آوردن کار می کشد و بواجی است  
 سر بایه صاحب کلاه کن که بر کسی گفته ای خویش نشان و شاهی کن بر کسی نشستن از قوه بعل آمدن و نیک است مان باین بدو  
 مصدر اکثر با لفظ حرف سخن و گفته و دعوی مستقل بر کشیدن دل از چیزی نیاز و نفوذ شدن از آن بر کار و نشان دادن مراد  
 رز نشان دادن که عبارت از تشبیه کردن است بر یک بستن بره یا بستن طهر در مرآت الفتح آورده که بقولی در بستن رک سر بسج در  
 دست بر آورده بر گرد کردن صدقه شدن بر گردن افکندن و بر گردن بستن و بر گردن نهادن چیزی یا کاری برود  
 بر ذمه تخفیف نمودن بر یک سبب فرستادن مراد کل فرستادن که خواهد آمد بر گشتوان بر اسپ افکندن از گشت  
 اسپ بر گشتوان بر یک سفر ساز کردن تهیه حساب سفر کردن بر گشتن اختر تا مساعدت طالع ع خال شریک را از خدمت  
 رگشتن بر گشته شدن زیر و زبانش بر کلو خنجر مالیدن و بر کلو کار دو مانند آن مالیدن و بچ کردن و کلوریدن بر کوشش کردن  
 سید و شنیدن حرفی که بر طبیعت کراں آید بر کوشش رسانیدن و بر کوشش زدن ستودن بر کوشش کسی کشیده ستوانیدن او را  
 سلیم بنم حسن او که لایه جوی به ماه کویه و رکوتن آفت کشیده بر لب نهادن و جوع جوع خوردن بر لنگ زدن که بخت  
 بر مال زدن و بر مال کردن که بخت بر ماه مشک انداختن و بر ماه مشک داشتن خط سیاه بر رسا و داشتن شجاک  
 زدن عیار گرفتن و اطلاق آن رطلاتای است و به مجاز فرستاده و غیره آمد بر مردمان شنیدن مردم را دم خود آوردن که بر شنج افتن  
 موافق مجاز غلبه حرف زدن بر مردگان دیدن در نظر آمدن طالب آملی جو بر مردگان دیدن آن جلوه کا هم یا چون سنگت  
 اجتهاد کا هم بر مسایل گشتن مطالعه گفت و دیات مسایل آن بود بر مشام افکندن و بر مشام زدن یا بلیغ رسید و رسانیدن  
 طهر عاریت غیر مکتوب است یا سیم است که نویسنده و اما بر مشام حال افکندن بر ناخن است و آن طاعت کردن  
 و باد بستادن بروت بر تافتن بصل از اعراض کردن و روگردانیدن بروت کسی را بنیه نهادن و ظرافت و سحر کردن و  
 کسی بر بخت زبون مغلوب کردن او را بروت کسی کشیدن او را بروت مالیدن و کمر و کجوت کردن و در آمدن  
 بر زمین افتادن برود و ماندن و پرو و ماندن و غیث اللغات نویسه که بخت زده شدن و عارض شدن است و و ارسنه  
 میگوید که اگر شرم حضور کسی چیزی که توان کدشت که شش مثلا کویند این شرم دلم میجو است که کسی هم لیکن چه کنم و ارسنه است  
 ندانم برود و ماندن و ارسنه دلم ما مردم دنیا اندام میل آمیزش برود و ماندن است آینه ام اربلی غبار بهای پیام مر ارسنه  
 چو خواست دیدن برود و ماندن ز کم اربیدن و دروغی ترم در کلام ناز و کویان بسیار دیده و سخن جبار را نظر بهمین سی بر کویه  
 و هرگاه بقول بان دامان معنی برود و ماندن این باشد که گفته اند پس این بیت که یکی از معاصرین حمد الهی گفته مرود و ماندن هم اکبر هم اصغر  
 تعالی شانه الله اکبر نشاید که درست باشد فاهم و انصف برود و حسیاه نشان دادن خرافه به حال گردانیدن بر و کشیدن زدن  
 رو و کشیدن برون آمدن ترک طاعت و انقیاد نمودن بره گرفتن بخت اول ثانی و احضای ما عا حروف و کوفت بر هم خوردن پیشانی  
 شدن بر هم زدن بر پیشان ساختن بر هم زدن جهان جستجو کردن و تلاطم نمودن بر مینه پایا کشیدن بر مینه پایا نهادن و  
 تکرار لفظ یا در حالتی که با گرفتار خالی باشد رجری یا کدشتن و حید مرود و حرف توی برده مار قیس هم بر مینه یا عنوان یا برده

خار گذاشتند و در واقع این فن که زینت و طالع برهنه پا قدم زدن و طواف برهنه پا که آشتن حاجی **س** برهنه پا قدم زدن  
 بکل از غار خمس میزدند برهنه زدن حرف صریح و پوست کنده گفتن برنج زدن از خاطر محو کردن نام نبردن و فراموشی  
 کردن و بنا برید ساختن و معدوم کردن و ایندین هیچ اکاشتن برنج نوشتن هیچ انگاشتن و کار بیدار و به اثر کردن و ضایع ساختن کار  
 و کار بهوده و بیفایید کردن برنج نهمالون هیچ و نابود انگاشتن و ناپایدار شدن بریدن آب از کلو من آب ارگلو و در بریدن  
 تیر بطول نسبت دهند و گویند فانی طفل باز شیرین سلیم **س** همین بریدن آب از کلو قناعت نیست و کلو بریده درین بحر همچو  
 ماهی پیش بریسمان چیزی بر خود بستن بزور دعوی آن کردن حیاتی **س** شمع از سوختن بهر چیز **س** شعله رخو در بریسمان  
 بستن بریسمان عجیب افتادن با حیات و مکار و کار افتادن طغرافتر هر که با و قرض داده بریسمان عجب افتاده بریسمان کسی  
 بچاه افتادن و بریسمان کسی بچاه رفتن سبب شخصی مستلزم بد بلا بریش کسی فراغت داشتن بریش او بریدن ج  
 فراغت معنی بریدن است ازین جهت مستراح را بیت الفراع گویند ساعی که هر که از باروت می تابد یا ریش فراغت داریم  
 بزاف و درآمدن تراوشتن بزبان برداشتن بحرهای ملایم فریاد و بختن نالایق گفتن زیر زبان و در داشتن باضافت  
 بحرهای ملایم و در این جوی **س** کل کل میکوز کل و ششصد رنگ کل بود که هر دم بزبان در کش داشتند بزبان گرفتن مراد ف  
 برداشتن بزبانها افتادن مستهور شدن و رسوا شدن و بزبانها گفتن متعدی دست بزرگی ماکسی کردن خود را بهتر از دانستن  
 بزرگی تنخواه کردن نخت و سرور کردن بزرگ رفتن بخیله کردن و در نمودن و سخن کردن بزرگمیری کردن مراد بزرگ رفتن بزین سخن  
 حرف را برین زدن برندان کردن محو کردن زیر زنج دست ستون کردن عکین بودن بریز در داشتن چیزی منظور از  
 چیزی و در خیال آن بودن مالک و روی **س** روش بود که سنج دارد بریز بر پاره را که رخصت بر و از میدهد پس آمدن با کسی  
 حریف شدن ماکسی در زور و قوت بساط چیدن عرض نخل دادن و ساطر جیدن رکش آن است اول صا **س** چون عجایب بساط که زنج  
 چیده تا میکشند همین را با برده است و دوم چیده فادش بر ج حاما نگاه است تهیته ساطر بساط چیده است است بساط  
 ساختن از و خسار سجده گذاشتن و در واقع من بساط کردن سودن و صلا به کردن بساط چیدن الحاح و سماجت کردن نام  
 داوی است اگرستی بستن شگستن از حد تجاوز نمودن بستن پارسائی بخود و خود را بختلف یار سا و نمودن بستن شعر از عالم  
 بستن و معنی بستن تا شریقه قسمت نظم و روی ما را حواله کرد یا مدتی بستن اشعار استیم بستن فتنه در عهد ستادن فرزند یا خوا  
 او در عهد بسته چیزی بودن دل نهادن و اعتماد کردن بر او بستن آخر شدن و زیاد رفتن بستن آمدن میکش جوش کردن آن صا  
**س** جرخ راه تر را من ار حار داشتند یک کم حوصله کان رود سر می آید یا بستن بریدن و فاکر و تمام رسانیدن و سار کار  
 در روز کار گذارنید و عجواری کردن بهر یا آمدن از مرض شفا یافتن معید بلخی **س** عمر بود که ضعف از تنگ رفت تو داشتند دین  
 نکست آمد اکنون بساط بخیر یا بستن یا بستن میا بودن رای رفتن بساط چیدن مستهور و بعضی نهادن زیر میخات **س** بزرگ  
 نده و بستن از روی ساده یا بستن می چیم و اصطلاح لوطیان فعل بکردن بستن یا نده ستاندن و بستن یا نده گرفتن تیغ و  
 سر سواری گرفتن بساط چیدن قریب نقص و تصرف آمدن بساط چیدن آمدن شب قریب با جر سید است اصی **س** دست  
 در زلف سیاه است من در روز دم یا آدم سوی تو چون شب بساط چیدن آمد یا بستن چیزی نهادن صرف چیزی کردن بهر دست آمد

مراد از حرکت آمدن بسرو و دیدن بحال سرعت و دیدن فزونی بعضی در محل تعظیم مستعمل می شود بسرسیدن آخر شدن بسرشتن رفتن  
 بسرشدن بعد از جمله معترضه بسر رفتن صحبت موافقت شدن صحبت بسر زلف حرف فن سار و غور و کنایه سخن گفتن صحبت  
 از قرب حسن کرد و ماغش متوشست چون حرف میزد بسر زلف شانه اش بسر زلف سخن کردن بسر زلف سخن گفتن  
 بنا و غور و کنایه حرف ردن مفید بلخی سار و غور و کنایه حرف ردن بسر زلف میگویم بسر زلف صحبت و رفتن  
 بر شیان و تیره و زبون گفتن و اظهار رخ نمودن بسر زلف بجای آوردن بازی کام کردن بسر زلف شستن مراد از سر  
 نشستن و تیره زلف نشاندن متعدی آن است بسر شدن آتش و بر باد رفتن بسر کسی سیدن بحال او و رسیدن بسر کسی  
 کرد و دیدن طواف آن کردن و قرآن آن شدن بسر کشیدن نوشیدن و میکه فیه و عکین بسر وقت کسی آمدن پرسش بحال کسی  
 در وقت مصیبت بسر وقت کسی افتادن مراد از سر وقت کسی آمدن تاثیر افتادی اگر در وقت پادشاه تا زیر و کشتند  
 تو روئی بسر وقت کسی رسید مراد از سر وقت کسی بسط دادن کشادگان بس کردن کم کردن بس گرفتن بار دادن  
 و بس کردن بسنگ آمدن پارسیدن بسنگ و واقع شدن محنت و سختی در کاری بسنگ همان خوردن تیغ و بسنگ فاساد  
 فشنستن تیغ و مانند آن تیر شدن هم تیر شدن بسنگ کشیدن خنجر و مانند آن تیر کردن آن بسیار و افاقان  
 مکرر و در کار و طاعت متغیر نمودن بسیر آمدن از چیزی ملول شدن و بیک آمدن و بی نیاز شدن و آسوده شدن از چیزی بسیدان دادن  
 در آب فرو بردن بشد و در رفتن نیاز و غرض رسیدن بشرط کار و خریدن رسمی است که خربزه و تر را از جهت علم خاصی و  
 چنگلی بشرط کار در حرم و محاکم کسی بعد امتحان آشنا کردن طهوری بشرط کار دیوسف را نیجای صریح و اولی ترخ و تیغ را بار کم کرد  
 کرد سودا را بشلواری دیدن مراد از ریخته دیدن بشرم رفتن شونده شدن بشمشیر زدن آید و کشته شدن بشمشیر زدن  
 بیای معوف در ولایت مقر است که زهر خورده یا مار کیده را در دست تیر سده تا دفع سمیت کند تاثیر است امتیاز یاد و در بر  
 ما بتاب مارم کزیده است بشیرم سده اند بشیر و شکر بر آمدن در شیر و کیر و بر سر باقی بصیر افاقان ظاهر شدن راز بصیرا  
 افکندن چیزی و بصیر انداختن چیزی را بیکان ارادت افکندن بصیر آنها و در ظاهر کردن راز بصیر زنگ شدن  
 متغیر شدن سبب خجالت و انفعال ساکت یزدی سبب تنه انداز لعل تو غصه بصیر زنگ در حاتم بسوگشت زنی بصیر زنگ  
 بطاق ابروی کسی کار کردن بباد او کار کردن بشرف سبب طاق ابروی درگاه عایش بهر کسی که اعتبار  
 بطاق ابروی کسی می خوردن و بطاق ابروی کسی زدن سیاه کسی شراب خوردن بطاق افتادن چشم کشتن  
 حال و وقت اخیر و احتضار که آدمی را قریب مرگ باشد بطاق چرخ رساندن مبالغه در صفت و بلند است بطاق خانه بود  
 چشم مراد از بطاق افتادن چشم بطرح دادن بطرح فروختن فروختن جنس بر بر عایا یا ضعه یا نوکران خود از جهت  
 بسیار جنس مذکور و لهذا احتیاجی که حکام بیکان داران میدهند که به مراد را بهای قیمت بوصول رسانند مال طرح و مال طرحی گویند  
 صاحب مکه صد خونین جگر را داغ میداد بطرح میگویم در یوز و داغ این مان از لاله با بعدم باز دادن نیست و نابود کردن  
 بعرفان بدر بردن و بعرفان بدر کردن و بعرفان پیران بردن عمد اخیل کردن و دست به هم کزدن را میگویند که رانید حرف  
 بهودار از انبای شمس بعصا راه رفتن و بعصا رفتن موسی صعبت راه و کاری که در آن بسیار احتیاط باید نمود

اندرین راه که موافق است بمصارف رود؛ مصالحت نیست که شمرده کداری باری بعل فزون و بعلک فزون خوشی کردن  
 روی استیلا بر کسی بعل کشادن مذکور کردن امتحان نمودن و علمه خود ظاهر کردن و استعداد شدن بکار بفرمان بودن مطیع بودن  
 بغیر و خست آمدن فروخته شدن بغیر و شرفتن فروخته شدن بغیر و رسیدن به خود رسیدن به خود رسیدن بغیر و زدن  
 تیغ و بفسان کردن تیغ و بفسان کشیدن تیغ و خنجر و امثال آن نیز کردن تیغ و مانند آن بقالی تیغ تیغ میباید کردن  
 بقالی بودن مراد بر قالی بودن بقالی تیغ تیغ میباید کرده عاجز آمدن و با اصطلاح شطرنج بازان باری حریف دیدن از راه  
 مهر باز دست ریختن و کعبه که بازی قایم است چه در اوقات کویند فلانی بقایم ریخت ظهوری چون سجد رخساری انگیزد  
 معیت رد و ارفقایم ریزد بقر اول حرف زدن با احتیاط سخن گفتن بقر بان فتن و بقر بان کردیدن تار شدن بقل  
 باز و اودن محو کردن بقل و اودن و بقل گرفتن نوشتن بکار آب بودن دایم الحود یعنی پیوسته شراب خوردن بکار بردن  
 عمل آوردن صرف کردن بکارت بردن از آن بکارت کردن بکاس و نمک محتاج شدن کمال مفلس شدن از س  
 حسودا حسد رسد همین قدر که بود بکاسه نمک شور چشم خود محتاج بکاسه نمک خوردن بغیر تمام بودن مسوده راضی کردن بکام  
 بودن حسد لحوه بودن بکام دوستان بودن موافق تمامی احباب بودن آن مراد از حوی دولت و رفاهیت باشد یعنی س  
 کام دل ساییده است می رودستی مارا الهی تادم آخر کام دوستان باشد بکسی رسیدن را بر تو میباید که بدین کیف آمدن  
 و آمدن آمدن بکف آوردن بدست آوردن و تصرف نمودن ظاهر کردن بکین کردن آوردن بخود دریا کرده یا سفوف خشک  
 در دهن کردن از ملحقات برنگرد آمدن رونق بهر ساند صانع هر وی س جان حزین را در کرده در آمده است سلسله  
 عشق با برگرد آمده است بگرد آوردن بجمع کاف فارسی برگرد آمدن بگرد آوردن بجمع کاف فارسی برگرد آمدن بگرد آوردن  
 رفتن بگرد آوردن و برگرد آمدن بگرد آمدن بگرد آمدن بگرد آمدن بگرد آمدن بگرد آمدن بگرد آمدن بگرد آمدن  
 گرفتن فرار بضم کاف فارسی بپستین گور بکلهها بکلو بپستن مراد برگرد آمدن بکلهها بکلو بپستن مراد برگرد آمدن بکلهها  
 شراب داشتن و نمک با لکشر شراب بپختن مجلس تراب بیالده شراب شراب خوردن همه مجاز است فردوسی یکی زدم سام آنگهی سلا  
 کرده است دور آمدان زدم بکلهها بکلهها بکلهها بکلهها بکلهها بکلهها بکلهها بکلهها بکلهها بکلهها بکلهها  
 بلا کردن کار عیب بظهور آوردن با فرکاشی س نه همچون دشت این بهشت و باد تکلف بر طرف با فرکاشی بلبیل شدن  
 کویا شدن دستور آمدن و عاشق شدن و بلبیل کردن متعدی اوست بلفظ قلم حرف زدن سخن بپختن گفتن بلند افتادن  
 رتبه و بلند افتادن سودا بزرگ واقع شدن رتبه و سودا بلند انداختن شودن و تعریف بسیار کردن و مبالغه کردن در  
 ستاین بلند پروازی کردن میل بطرف عظمت در رفت نمودن بلند شدن فتنه بر باشند هنگام بلند شنیدن  
 کردند که شنیدن به ما و باشند پناه گرفتن به مذاق تلخ بودن ناخوش آمدن به مذاق به مزاج گفتن سخن موافق مزاج  
 مخاطب گفتن ظهوری رباعی ای تشنه بخون سیرتوا کیه من یا چندان کردن افکند تیغ و کفن بهر تو چو حرف گفتن من کوید  
 کوید مزاج او اهل بر سخن به سمار و دختن مراد از سمار و دختن بکشتب اودن در کشتن ناساندن بمو کشیدن چیزی  
 درست آوردن آن بهسود بی محنت بموئی بند بودن چیزی با مر سبیل موقوف بودن آن بدی س تا بلف تورک جا

مرا پیوسته است زندگی من دل خسته می بندست به مهر رسانیدن و بهر گرفتن بهر کردن بهر رسانیدن بهر کرده شدن بنا انداختن طرح  
 عمارت افکندن و شروع در بنای خانه کردن بنابر آمدن قایم شدن بنا بنابر داشتن بنا بنابر کردن بنا بنابر نهادهن چون کسی را کسی  
 افتد و از نسا در میان آید گوید و میارناش نهادهیم و کار خود کردیم و بهر مجامع منی او را بهر مطلقا بنا کردن شروع کردن بنا گذاشتن اساس نهادن  
 بنا گوش کردن گنای از آن است که چون طفل از مادر متولد شود اما چه که او را قاعه گوید انگشت در دهان گوید کند و کام او را در لیکن مسامت بنا گوش  
 نامعنی هیچ طایفه است و گنای از اطاعت و انقیاد هم آمده بنا گوش زدن طایفه را بنا گوش زدن بنام کسی بسیج کردن نام کسی را تعظیم و بزرگوار  
 کردن بنام کسی نظم کردن تصنیف کردن بنام کسی بنای زندگی بر آفتاب زدن فانی بودن بر مدکی سه پس نه خانه و دیگر از سیلاب است  
 نای زندگی حضرت رآست است این بخت بر زمین بالیدن استوار بخت و دولت و تجای بالیدن بالیدن بهر هم آمده بند از دها بکسیه  
 کشودن صرف کردن زربند از دها کشودن بخون بخت بن دامن شستن کردن بین باو کا که خود ساختن چه مراقبه و مش  
 بند بر ابرو نهادن میداع شدن بند بر خاستن بر چرخ دوزن شدن سزارا بنده بستن توقع کردن و پیوسته کردن اول سالک فردوسی  
 حو بان حریب جاک کرمان سحر زنده تا چند رقابای تان بندستن است و آدم طالب آملی است ستم بخش رفیق فعل بسته به باشد که سها بتر  
 سه بسته به بند جان کشیدن عاشق شدن و محبت عاشق کشیدن بند در قبا بافتن هجوم بسیار آوردن سحر کاستی است راستین است  
 را آوردن عاقلی سخنی که ملک بد قفا و در قفا بنده زدن میوند کردن بنده شدن قایم شدن بنده شدن آواز بست بدن بدای  
 بند شدن کار بسته شدن آن صد گستاخا غمی سه کار که گستاخا در راه سه هر که گستاخا در گشت شاه سه به بند قبا بستن بد قفا  
 کتادون بند قبا شکستن لوسه دادن و بقی لضم اول و تالت یعنی مدق است بند کردن فعل بسیج کردن و در خود عصب کسی نهاده و رو کرد  
 و جمع کردن و تفتیش بسیج و امتثال آن بنا را بر شتم کلانوں و پیوسته کردن موسیقی و جسی و امتثال آن و حکم گرفتن و اسیر کردن و قایم کردن  
 بند کردن کار بسته نمودن کار بنده شدن تپ مزمن شدن تپ بختی که اصلا معارف کند بن سخن افکندن سخن بنیاد کرد  
 بنفش کردن کبود کردن بن کار خوردن اندیت نمودن بخت عاقبت و انتها و پایان کار بکث انسر رسیدن از جودی خود آید  
 بهر بستن کوچ کردن و سفر نمودن بنیاد افکندن بنا نهادن بنیاد بر پنج نهادن بنیاد بر می تانی بنیاد کردن بنیاد نهادن آغاز کردن  
 و طرح عمارت کردن غنچه بستن لضم اول و دوم و کلید بستن حساب مال و احوالات دیوانی خود را شروع ساختن ظهور یک رباعی حکم  
 نتیجه خواهد بست زخم دل در بخیه خواهد بست و دایه نو که چیده بر سر هم دفتر بهر من میخواید است و در تکمیل الصاعه آورده که جمع کردن  
 میان حسرت و غمی عربی در قافیه غایت یاسیده است چاکه در راعی نکو ما و اشعار شعرا بسیار دیده بود داشتن بنیاد بود بوشه  
 زخم ناسور شدن زخم از رسیدن بوی مشک و گل بویدن اندک اطلاعی در حیرای محمی بهر سایدن و حرفه کردیدن و پی بودن و کاش کردن  
 و چیری سید بود بودن زخم مراد بود داشتن زخم کلیم حو باه اش کلاب است بهر زخم کسی که از کهن روی تو نور  
 بودادن بر بایک کردن تپها و معا به ورق بردن مسوده را صاف کردن لوریا و لفظ و آتش برامی که بن هم آوردن در صد  
 خوشن بودن چه در ولایت عاشق احب القدر را در لوریا میخیزد و لفظ و آس دران رسد تا رو دست بسته کرد و بوسه افکندن و بوسه  
 بر افشاندن بوسه کردن بوسه به پیغام گرفتن مقصود و سید عطر حاصل کردن و حیدر در جام عکس ادکام گرفتن آخر لبر  
 دست پیغام گرفتن بوسه بر لب خویش زدن بالی است که کسی که در اول کسی گرفتن دست میبارد و میبارد و آوارگی که اراج میخیزد

برکت بعد از آن دست حریف گرفته و زنده بوسیله پچین و بوسه چیدن و بوسه خوردن و بوسه دادن بوسه و زدن بوسه بود  
و بوسه ریختن و بوسه دادن بوسه گرفتن بوسه زدن بوسه خوش ناکردن بر کرده خوش و شای خود گفتن صایب سه رنگین از  
حناست بهار و خزان مایه دوست خوین بوسه باغیان مایه بوشکستن بوسه بوسه کردن بوسه بوسه کردن و بوسه کردن  
و بوسه نهادن بوسه گرفتن بوشنیدن رایحه خوب یا لوی بهای رسیدن و دریافتن شامه بوق زدن از عالم سرزدن و کوشیدن  
و جتنی کوزدن نیز بوزدن سرخ یافتن و بوزدن بوشنیدن کسب کردن و سرخ گرفتن و دریافتن بولی و ادا کردن بکردن جانور  
شکار یعنی دیگر در اندین آن سبب گیر آمدن جانور دیگر بوسی خون از جانی آمدن کمال خوف و خطر بودن در اینجا بوسی لیسان آمدن  
بوسی فیلد آمدن بوسی مطه و اهمیت زدن و اس مایه خود است اراکه آمو هرگاه بوسی سینه تفکک می شود می کوزد و درم خورد و درم خورد  
کویند از اینجا بوسی فیلد می آید زود در روی بوسی شیر از دهان آمدن کباب از نهایت طولیت و مایه بوسی متک آمدن از چرخ کباب از نهایت  
حولی و کمال انفع در سودا و مایه بوسی متک و اودن چیزی را مراد بوسی متک آمدن از چرخ بآمدن باقی و شکا که هر دو  
جبریت است بهار کردن بکستن کل و ریاضی قنی کردن بزار عالم شکو کردن ف در بهار غریب می گویند که لفظ بهار ترجمه ریاض است  
بوسی هر کل عمو و کل اراج خصوصاً بعضی است که ترجمه هم است نیز آورده اند و مایه آمدن و افشادن و جوشیدن و چکیدن و در و دون  
و دمدن و رسیدن و روئیدن و بکستن و شکستن مستعمل است و مایه کردن بکستن کل و ریاضی قنی کباب از نهایت طولیت است بهار کردن  
ادزنی پیدا کردن بهانه شکستن بهانه و علاج آن وجهه سر برین دستم ریاض آن کباب را بایستد دست و اذ شکستم بهانه  
هر دو و انماندن چیزی کمال کبابی آن بهر دو دست چسبیدن مراد است و دندان کبابی بهشت خوردن منتفع شدن  
از منافع بهشت سعدی است بهشت آن آسانی که حوری که بر دود میستی کد ری بایستد آب شکستن بهایت اعیان مستو  
بهم آمدن ملاقات کردن شوکت و وصل توصله حوی حکم داده هم دست کبابی هم آمدن بایستد هم آمدن خنم الیه حاجت  
هم بر آمدن در غصه شدن هم زدن دل بر سر عینا و تهنوع آمدن طبعیت به بند رفتن جناب ریاضی دهنای بسده  
بی آب کردن محل کردن و بی دوقی نمودن بیابانی شدن بیابان شدن بیا آوردن یا آوردن بیا و دهنن بخاطر دهنن  
بی برده گفتن صریح و آشکارا گفتن بچاوه شدن و زدن دل و بی راه شدن بی حد شدن در رفتن از حد شروع هر که می شود  
از حد کمد بر دانی حضور شدن بجا شدن تعالی به بار عاقبت سده است و مایه حبیبیت و عینا کبابی که حضور شود بیخ کردن در  
مستحکم شدن آن در رهن پیدا کردن سینه خور امید به تقویت آن بایاری کردن بیدست پاشدن سر اسیده شدن  
بیدماغ کردن برسیان خاطر نمودن پیرایه کردن بی ادبی کردن و بیامودن بیرون آمدن ترک اطاعت و اقیاب و بیره برداشتن  
اماده مایه برای کاری در میان مایه سلاطین بهر دمی و که بیسیان ارا برای الصرام نمودن مهم سر بیان می انداختند هر کس که آمد  
به بهشتی الصرام آن مهم رومله اودا صمدی بیضه بایستد افکندن و بیضه افکندن بایستد رسیدن در هر مایه بیضه  
فرق کسی شکستن عاجز و سلا نمودن کسی صایب دست توحی چون را در دره سنین آن تملع کل بیضه بی عیبه را بفرق ملل  
سکده مایه آنکه ماری گران صید و نگاه یکی مگذارند و دیگر را کوید لکدن بهر دو دست و کمد بیضه غایب شود و آنکس محل کرد و مردم  
یکایه در حسن آید بیضه دادن معروف در مادن و عاجز شدن بیضه در افسر کسی شکستن بیضه در سر کسی شکستن بیضه





کمر و غر و مخصوص مردان و بیاض است خداوند غر و یا درین باضافه باد صبا و زدن بعضی باد و بور باد و نیزان باد و زن و میا و کفیل  
 باد و نیزان باد زن که معری مروج خوانند یا و یا تند و مثل ناله باد یا و میتر و صفت سپ آید بل علم است و روزنی که در عمارت  
 بر رخ باد و آواز ما و گیر کوبند باد و پر شخصی که پیوسته حرفهای دل از آن کوبید یکس کاری از وی باید باد و پیران خوشامد کوی و مرادف باد و بر  
 باد و پیرانی خوشامد کردن و هرزه کوی و لاف و کراف زدن و کوه کردن و نیز باد و پیر و اخانه که باد که دست است مانند و کد ز راه باد و شخصی که میتر و  
 چیز سادی تا باد و پیر تر است خوب که در وقت تراشیدن خوب ریزد باد و پس پشت مادغری که معری دبور خوانند باد و پیچ ریسما که ارشاد  
 آید و در مان که کدکان را بنشیند و در هوا آید و در نوب و پیش مادغری که معری قبول خوانند باد و میا مفلس و دروغ کوی و اسب و استر و  
 بر رفتار مردم سیاح و بیابان که باد و تنگ است به باد و خوان مردم هرزه کوی و خوشامد کوی باد و خور و در تاج و مرغی باد و گیر  
 باد و خورک مرغیت سیاه و کوی که پیوسته در در و در میثا کوبند غذای و اد است و زدن بعضی امیل باد و در مردم بی تعلی و تنگ و آنا س  
 کرده و مردم دنیا و در کسی که در دهشت باد و بور و آدمی که از این معرفت و در باد و در دست مرادف باد و دست باد و در کف  
 بی حاصل و تهری دست و معلس باد و درشت مرادف باد و در کف باد و دست سرف هرزه حج و تهری دست و چالاک باد و دستی جای که  
 و است باد و دم بی صاوت معر و در تنگ باد و دران نام مرسته است که مادر حرکت دهد و از خالی بجائی برد و صاحب بخت و مروج باد و در  
 حال که از چهار طرف آن باد آید باد و رسام و قوس سبکسار باد و درشت ای صانع شد باد و زکین شعر و بیت که قصیده و غزل قطعه و در باد  
 مانند باد و ریس و باد و ریس جوی یا جری است که در کوی و کوی که باد و ریس چشم مردم یک چشم که معری عور کوبید و کتایه اریطان  
 و در حال باد و ریش سایی معر و در و لاف باد و زک و باد و زنه مروج که بکشد و باد و سار سبک سیر و مردم بی تکین باد و  
 بخت و غر و مخصوص مردان باد و سنجائی صاوت دنیا و مردم صاحب همت و کیم طبع باد و سر کردن کس و دست و باد و سر کردن کسی  
 معر و بی باد و سرخ مرصی است معر و باد و سر و دم و آه و زنه و اما سید باد و سلیمان دولت و جنت سلیمان علیه السلام و آدمی که او را بشکر  
 او را احکامی برد و تحت سلیمان باد و سنج سکر و خام طبع و کسی که خیالهای باطل کند باد و سنجاب کیاهی است که آواز آفتاب است  
 کوبید باد و سوار سب سوار سب تند و تیر باد و دزن زک باد و سیر سیر السیر که تندر فقا باشد باد و شرط ضم تین معجمه و مطابق باد  
 صبا و آدمی که سحر کاهان از این شرف و تمال و زدن باد و صلیوت<sup>۱</sup> مامووف آنکه حله او در حرکت ار روی سبکی و تشائی باد و غلیغی<sup>۲</sup>  
 عیسی علیه السلام باد و فقی معشخ فاسکون فوقالی مرصی است که خایه ررک شود باد و فرنگ<sup>۳</sup> ماضات خوشی تبه تعایت سورا و در و ک  
 و رکت آن رودی بل و صاحب این مرصی تراوقات با حرات و تشائی و بی صاوت مار یخ اطلعال است و آن جوی یا جری تا که یس  
 ران سید و در کتاکش آمد تصدائی از ان ظاهر کرد و باد و فرور و درین مرادف و درین باد و فروش شخصی که انساب مردم نام به نام باد که  
 رسیل<sup>۴</sup> و آرا در بهد بهات کوبید و آراسته می نویسد که غریب و دوش را فارسی تر شیده اهل بهد کوبید کیم اگر چنین است او نصر صیر که بهند  
 سیاه و چشم در ستر آورده<sup>۵</sup> لسان باد و دستان چه و دیجائی که در ترافت خود را کرده ابراری و آه و بهد صاحب رستیدی و ترجمه  
 و در حال و شسته که آرا و دوش کوبید باد و در آراستمان<sup>۶</sup> شتائید<sup>۷</sup> باد و کرمادی که معری کما کوبید و محل و درین آن میان مروج باد  
 مانند عمو و میا و و تعالی و تصاح و صبا باد و کشر معشخ کاف و در سار سیر ررک که در صمان<sup>۸</sup> حانه آید و با طاس و در میان و کتاک  
 از ردا سکو<sup>۹</sup> و تیج رمد و در کوی و آه که می سر باد و کد صاوت<sup>۱۰</sup> د کاف و سحر معصوم معنی صرته<sup>۱۱</sup> جاح باد و کجی صاوت<sup>۱۲</sup> و ضم ک

قریح و نفی که در پشت آدمی هم رسد و سست آن بیش از شصت باد که از روزی که رو برآورد و باشد و بگوید که در وقت خورشید ریا  
 یعنی بوی وقت طلوع آفتاب دریدن بازماندگویی بگردان آفتاب مشغول شده و دیگر آنکه که در وقت طلوع سحر میگوید یا  
 آنکه زنده است یا و کند ما ضافت و صم کاف فارسی باد که در خصیه مردم پیدا آید و سست آن خصیه زدک شود و در کد و آرا لغوی فنق کوبند و دیگر  
 کاف فارسی ریخته و روزی که برای باد و رخا سازند و بجای عرق کوبند و غیر عمارت مذک که هر طرف آن در و بهای باشد تا ماد و راید یا و کسب و کحت و عود  
 مرزبان را چنانکه مادر و ت مردان را با دل بر وزن عادل صاحب دل و دلاور با و مخالف باد که کشتی را زبان دارد و این مقابل با و موافق است و  
 کاهی و غیر کشتی بر اطلاق کنند با و سب و با و سجاد هم کج کلمات را حیات می بخشد بجز آن حضرت علیه السلام با و مهره مهره ما رست  
 که آرا از قهای سحر می آید و آن سیاه رنگی است با و نوا با صاف صورت و عیش خواندگی و کوبیدگی با و نور و زمزمی با و بهار و نامحلی  
 موسیقی با و بیدار باده و ناسودمند با و دهم نواد عاظمه عرو و نگر خودمانی با و ویران سکون بای محمود و فتح نامی با و نری مراد و در  
 با و دیگر باده که بهور از و خورده باشد با و به بالا نیز که تراب دان صاف کس با و پرست سرب حور با و به پشت و از تراب  
 مقویات که حیت در آن داخل کرده باشند و ماده ای نیست مقابل آن است با و به بیای است در حور با و به جوان تراب سیده و ماده ای مقابل  
 یعنی تراب که ف تا زکی و کسکی مقتضای لفظ جوان و پرست خصیصه ماده دارد چنانکه شای نکل و کوبیدگی سبب بی مهری افلاک فی عالم  
 که رو و روتب طاهای جوان زین مادران میر آید یا با و به حوصله پر و از تراب هوشن با و به هرات ما و تمال که اطراف متروک کاست میتر  
 و در در حلاف ماد و نور با و به رزه و در سن شاه برده امسوی که در آن رصاح کلا و مدتها حواس کران بر و توی شود با و به ریحانی تراب که در  
 اقسام کللهای حوش و از آنکه کشد با و به سر حوش تراب و این مقابل در دست با و به فرسای تراب با و به کش تراب با و به  
 کم حوش با و به ناریه با و به کس تراب حور با و به مراد از تراب که حایت شد با و به ما به راز و کوا حیدر و در تراب در جلوی معده  
 مصر است با و به هوامادال موقوف و عده در و ع و به رجه و خود دارد با و ویران مراد و ادیالی کمایه را و و قس بر صبی اندیشه و عمارت  
 از نفس حانی و با و بهاری و با و به آشام و با و به پیما اسپ برقرار مردم سیاح و میان کرد ظهوری س که رانته زنی است  
 ظهوری از من تا به بن قدم با و به آشام است با و به غول با و به غول در دنیا با و به کرد مراد و به آشام با و به ران کلن محل و کلن  
 طالب آملی که کلر اعیان و لالستان بظاریا مارا کلن قوافل شوق این مقام به باران بچکان و باران تیر باران کمان معنی  
 باران از و و کش کردن و مقام گردید حاجی قدسی از خض و خا در بر دشت صدای آید که درین تراب بر حور کس باران از با باران  
 دیده و باران زده آنچه در آن باران سیده و تر کرده باشد باران گریز آنچه از جوت تحت مثل سایان ساریده و بهدی ججه کوبید با و به  
 حوالی که درین آن از به کوه و رمالای چار و ندارد با و به خانه پستهای امتعه که آرا در بهدی آنکه کوبید و بر عیال قمت و امتعه که ملک و امرا  
 تبه کللی با هم در ستند و نیز جبریت که در آن کاسات خانه بر کرده بر و کشته ججه ما معنی نخواست است از جهت گیری را که آب حمام و طبع و طر  
 در آن فراهم آید مار کس کوبید با و به خدا آنکه هم کس با و به و این بر غیر جدا اطلاق دارد و الا در ماده میتر اطلاق کنند محمد الدین علی قنبری  
 که ما جدا از و حل و علا و عسی جدا و نیز آمده از حیمت حایر است که صفت مخلوق بر نتود و اله هری در صفت حمود کوبیدگی است ملک  
 آصف هم قدر عنایت او را که آنکه کل جهان جدا جدا است با و به در و در حمت میوه و در و در حمله و جابرای سواشی حمود عمار  
 بار و ان خرین و حوال صراحی تراب و طری که در آن نیز بهد با و به در و در حمت عم واده و دل و ادیت و روزگار ما زمان و در



باغی است در بهشت باغ نسیم باغی است در کشمیر باغ منظر خان آرد و گوید که ما غیبت در صفا بان و دارستدی نویسد که ما غی است در  
کرمان در صفا بان و این از اهل ایران تحقیق شد باغ وسیع جنبت الماوی باغ هشت در بهشت و قالب اساس باغی گری  
عصیان و بیفانی باغ کار بردن آشکار جلا سه و نافه با فلان چیداری یعنی با وجه خصوصت اری باقی داستان بغروت  
این مثل درجانی رند که کاری کنند و نیمه آن موقوف بر آئینه دارند باقی ذکر شمار این نقد رکعت دیگر اختیار شماست بفرموده معنی حرف  
و ارسیده تا نرسد نان در لای جان با صد حضور تاثیر حرف بر کفتم باقی ذکر شمار باکران بهشت حوران بهشت بالا چاق و دماز و  
و حاکم و ریادتی کننده بالا خانه خانه که بر پشت بام سارمد بالا خوانی ریاده ارحالت استعدا و خود را و نمودن بالا دست صدر محب و  
حریف غالب هر چه یک بغاست تمام دارد بالا و پست آسمان زمین و دنیا بال تدر و یار چه امر بالشت پیل آنچه در اوایل حال برای آیت  
پیل نو که قرار ازینده بمقدار نیکه کلان راست کنند و بولی و عهد بالش بر مقدار بهشت متعال و دو دانگ طلا و در قدیم نزد پادشاهان  
از آنک مصطف بود بالش عالی مسند عالی بالش فقره مقدار بهشت درم و دو دانگ فقره بالغ منظر آنکه ما معان نظر کرد با این بیت  
مردم مثل و سیکاره و سیکاره و آرام طلب که سرار مایل نتواند بر دست فایده و حد مشکاری که هیچ گاه از مایل جدا نشود بام بهشت  
خرابته و ویران گردید بام بدیع عرش بام بلند آسمان و عرش و قصر ما بام بام پوشش قهبا بام چشم با صافت بلک چشم که عرش  
جس خوانند بام خضر آسمان بام ادا ان بیکاه صبح بام رفیع فلک عرش و کرسی بام رواق بدیع مراد بام رفیع بام زد و کوس نقا  
بام زمانه آسمان اول که فلک باشد بام قراخ عرش هر آسمان بام کشاده رفیع و بام کشاده رواق عرش و کرسی بام کلان بام  
کاف فارسی سکی باشد و در طولانی تراشیده که در ماهای خانه غلط انداخته و محکم شود بام صبح آسمان چهارم بام در و بیجی عشر  
بام بهشت که گایه بام می کند و کینه درین دارد و آواز دارد و بر میخیزد آمد بام نهم آسمان نهم که عرش باشد بام و صبح مراد بام نهم  
پانک الله یفیع نهمه بامک نماز بامک بر املق زند زنده و روز کار را زجر کند و آزار دهد بامک خلیل اللهی کشتی کیران جوی حریف  
را از خار دارد و خواهد که در میشت او را بداند اگر سا بلند گویند و آزار بامک خلیل اللهی نامند و وجه تسمیه آنکه حضرت ابراهیم خلیل الله و حج  
حرکت و سکات الله اگر کشتی بدین مناسبت این آوارای بام موسوم است بامک و او دم سو و انگ که میتا بدین پادشاهان  
در وقت سواری زنند بامک عنقا نام برده است از نوسیقی بامک ها و ن یفیع و او کسایه آزار دهن دین محمد صلی الله علیه  
و ص و سلم و علم تربیت بانوی ختن آفتاب بانوی مشرق آفتاب بانیا زان حاجتمند و مخلوقات با و تا شکن لبی  
ست شکن و اشاره بابر ابراهیم علیه السلام بالیسته هستی واجب الوجود و میر بیان اول دوم و چهارم بامی موحده و بامی مملک نام دیوت  
که آزا اکان نیز گویند و او را رستم در حد و د شام کشته از یوستی زره ساخت آن زره از حرق و غرق ایس بود و تن و تیر و در کار  
نمیکرد و شعری متاخرین معنی پهلوان آرند ویر و میای معلی است که در ارض ایدم ما فند و آیه بالوان شلند و در نظم و جمله کسد  
به بعضی در بند است بسم گازی بنی باندک چیری موقوف است بتازه یعنی بتازگی و تجسم هم معنی تجمل است اشرافی و تیریکه بر اشراف  
مسکون کند است راه باغ راه بترجای قبل و در که ترجمه عورتین است بت زر مرادف بت اشرافی است فرسیه نام روز چهارم  
اراه بامی ملکی بت نگار نقاش و مصور بجان آمده ناخوش و میداع بجای خود و بجای خویش تن باقی در عور کو تا رجمه وضع  
النسی فی محله است بچ بچ بضم هر دو بامی اجمعه کوشتی و لعلی است که شایان بر زبان نوازش کنند و میتر خود خواند بچکان چشم

و چنان دیدم طرقات انکس و مدحیتم چنان رزنا خنایان یک بچه انگور شد آنکس بی بچه باز آمد درست بچه پیروی را مهرهای شطرنج  
مانند پیاده بچه خور و بچه خورشید لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهرهای طرقات بچه خونین اشک سرخ بچه ریش مویهای زیر لب درین  
بچه طاق و س علوی آفتاب و در شون و آتش و لعل و یاقوت و در بچه کوکبم کافی شخصی که او را در طفل از دهان مادرش به بیرون  
لعیط خواست و حرام زاده بچه نو حاد که نو بهر سید شهاب و تیجه هر حیرت و تاجهای تازه و شکوهای نو رسته بچه اختر آسمان بحر اصول و زن نغمه  
که در عرفان مال کوید حیات که حرکت و زن شعر به بچه بیکان خندق عالم ملکوت و بهر بچه اختر آسمان بحر دست لی اصادت غنی و  
کریم بحر دمان و مینق علی ابریکه باران از نو قاطر که بحر روان کشتی بحر غمام دریا کی کشتی کوینا که کسی سکه دران اندازد طوفان شود بمباران  
که بیم هلاک نزدیکان باشد بحر افونی باشد یعنی سخن ادبی شود بحر فی بند است و بحر فی در بند است ای ما مهمل موقوف است  
بحر کمان فاصله که بعد از کشتن کمان میان ده و کمان هم رسد بحر محیط نام دریائی و کنایه آسمان بحر معلق آسمان بحر نغمه مرادف اصول  
بحر نهنگ آثار و بحر نهنگ آسایغ و تیر آبر بحر وسیع آسمان و دست صاحب همان پنج پنج بهر و کامعنی یعنی غنما و  
آویس و این کلام است که وقت تحسین بچه کوید بخت و ندان خای طالع ناموافق و بخت نامساعد بخت سب طالع خوب بخت سفید  
بخت یک بخت شور طالع کشت بخت و اتفاق مسعت کثیر حاصل شدن کسی بلا و جوی سعی ثلاثی بختی بختی یعنی یاره یاره بحر زریز  
و امن صابط و لایت است که حوام و رعایان را می بین کرده و دو عبور و دو جواهر را معطر سازد و دو دندان کور را بر دامن بگیرد بحر شیشه  
جدی در عطاریات است که آنرا کند و آتش همه نامجلس معطر شود بحر مریم کبابی است که گنج اکت است نام و لغایت خوشنود و آتش پرستان  
وقت پرست آتش در دست گیر که کوید مریم علیها السلام دست بران رد و آن بصورتی گنج اکت شد و آرا تیره مریم گیر کویند و قهر بر  
ختر المصابیح حواصی بد آغاز در برشت و در دست بد آمد مقابل حواصی بد اختر مد طالع و بخت و شوم بد و اکسی که ادای حواصی او بر سر مد و بد  
بسی سیکر و ادای قرص جلد خوشه و خوش و اما مقابل آن است بد بدین عیب جو بدیند مشکل بسید بد تجمان غله فروشان و فرار طالع  
و مردم طالع و فاسق بد تر حجابی مرادف بر حجابی بد جلوا سیس کشت بد بخش مذاب لعل حشائ شراب سرخ بد خواب کسی است که  
چون از حوائش بیدار کند و حوائی آغاز کند و اکثر این حال را طالع باشد می شود بد بخوان خطی که حواصی بد شود بد خورد وانی که خورده نشود و بد  
بوی بد یاغی بد دست به بد دل تر شده و ترسناک مد رک مد رشت ع بد و میکویم ای دیوار نشو و نا خود است این مثل در تو  
میکویم دیوار نشو و نا خود شخصی بخیر کوید و حواصی که کوشن دگری کشته این مثل آرد بد زهره رتبه و واهمه ناک و نامر بد سائر حیر  
ساحت حرم بهرست باشد بدست باش آگاه ما من تقصیر کن بد سحال دشمن و مد کوی و مد حواء و مد ایش بد سودا مد معامله بد قدم تروم  
مد کنش و بد گفت کردار بد گفت رشت کفتر بد کوهر بدات و بداصل بد کونیا ما کاف فارسی او و رسیده و نون کونیا اصطلاح  
سماران کسایه ارجاء دیوار کج و ناراست و حواء که صحن کج باشد و آرا بشوم داند بد کلام سیسی که هیچ دانه را قبول نکند و کسایه مخالف  
که سر طاعت یار بد بدل با حقیقت عرص چیر که تحلیل میشود و آمدن بد مذمبان اشاره به اطلاق معسی ترکیبی مراد نیست بدست  
ست که بد و بی خود بد نام شهرت کردن به کسی که شهرت مدی گرفته باشد و مرعی است که ایش سز و چرا هم برسد بدندان  
لایق و مسامحتی رعیت و حواصی نر بد نما و بد نمود چیر که می شود و بدست باشد به دوستی یعنی دوستی و این قسم در ابراس  
سایح است به دو نیم دویار بد بدیع صنغ روع و قلم آدم بد زکر تقدیم دال معجزه رای جمله کتا و رو که بد زکر سیمین سیمین









بلند کرده و فاخته دست گرفته بلند گری کسی که میل عظمت و در رکی کند بلند نظر عالی بهت بلند و سپست آسمان و زمین و مالدار و کلاه بلند و سپست دیده مردم یک دیده و تجویب کار بله ستار یعنی ملی ای ستار و این تصریحی است که لوطیان و مقامان در لفظ ملی کرده اند و نیز صدار المصطفا ستار یا دکنده قسم هم بلفظ ستار بسیار میخورد به مولی بند است و به مولی در بند است ای با برهان نوشت است نبات کردون نبات الغن و ستاره صفت از چرخ است و نبات الغن و ستاره های آسمان نیز بناچار لابد و ضرور بنامش کردون مرادف سات کردون بنا کام مرادف بناچار بناگاه منزل و مکان و جای که نقد و حسن در آن نهند بنا کوشش لغزم اول بر کوش و بعضی معنی تفتیقه و بعضی پس کوش آورده اند بنا کوشی نوعی اصرار بر بنا کوش رند بنام از و این کله در سخن نجیب گوید و بجهت و معنی چشم زخم نیز و گاهی بجهت قسم و این در اصل مضاف بود اما بکثرت استعمال اصافه قطع شده حتی که در رسم خط یزد و نال نویسد نه نصرت نماید بنایان فلک عقول عترة بن سبت و بن سبت به صم سر کوه یا کوه سر سبت و آن را می است که آغاز آن سبت است بنت الغن و بنت الکرم تراب انکوری و کرم بالغن بعضی رز است که درخت انکور باشد بن و از الفم بخور و حراچی و صاحب لکران فروش بند ارباب مضاف نوعی از سکنج که بر سحر کان کنند و آن خیال بود که ریسانی بر هر دو پای سست سر ریسان از سر سراج یا جوب که راده است این شخص دهند و این مرد معلق اگر ریسان را که سرش بر زمین میخورد و اگر نگاه دارد میشود ملا منیر لعمریه فلک را اندازد باین دایمان رین و اسفل دایان بند بازی ریسان بازی بند توکل یا توکل بند جان مضاف به سیر محبت بند خانه رمان که ترجمه سخن است بند خانه فی فاصد و ریسان هر دو کوه نیست که آرد و عرف به پوری گوید بند رنگ بند رنگ و بند رعبا می است نام بدر است بند رسورت نام سدر شهسو است هر چه سورت بسیار بعد است اما این لفظ هندی را ریسان متاخرین اراء غلط یا تصرف بصا و نویسد بند رومی مرادف اسلی می خطانی بند تمشیر و یا بیعیری که ریسان باشد و تمشیر مان کر که مد بند شهر یا زنام فوالی است از موسیقی بندگاه معصل اعضا و دره کوه و بن فنان لغزم اول گنایه از انقیاد و اطاعت و غن تمام و غنسی لیل یا در وقت و اراده میر بند می خانه مرادف بند خانه بند و بند شکر فاصد و ریسان هر دو کوه نیست که آرد و عرف به پوری خوانند بند و باز مرادف باز و بند بند و سبت مرادف سبت و بند و کشا و ترجمه حل و عقد و ابهری سبت سین قوسه و کشا و ستم طریقی یا ریه سوال سبت و در حوا سبت یا بن ساله که بن سال پسیمی بند است و پسیمی در بند است ای با برهان موقوف است بنفشه کون طایرام ایسا بنفشه کون مبد آسمان و زمین هر دو بن کوهی بنفشه اول کترانی گیاهی است بسیار جز و بنال آن ریه بنکاب ریه که بعد سخن از بنکاب حاصل شود و بنکاب سار کسی است که بنکاب فروشد بنکاب محفف و مرادف ناکاه بنک ساری در آثر بای مجهول سکی که ناکاه کامل دارد و بن کوش نزد کوش و گنایه از اطاعت و انقیاد و ادب تمام و بمعنی سخن تسلیه نیز بنک تیرج حوزا بنو سنج عدس بنو سیاه ماس بنو ماس ماس بنو شک بنو شکله عدس صحرائی بنه بازی بنه مرادف سدر بازی بنی ششیبه و لاد عبد المطلب و تید سیای طلی مجهول و موصوفه مام عبد المطلب و تید که نام موسی سرش در وقت تولد سپید بود و بواسحاق مام طایفه و در میتا یو قسیمی را دیده بود و الحید را عامی لفظ دارد و جم دوالی لفظ روزن کل سر محمد ولی دین ولی دیانت و الحجب صاحب و بمعنی متعده و بار خیز بود و لکجه که که کرباب فارسی سکون ندر و نیم هر چه بر سر میس که در ستر چند ریه بود و لکجه لکجه کوه و مسکه و یا

رشوت بوالهوسان برهمنان زنده و مرد فضول بوبروک با بر دو بای مصموم لبان بوتراب کینست حضرت علی رضی الله عنه  
 بوتره خاک غالب انسان بوجفصان مرداف با جعصا بوجلف شیطا بود ارقسمی انجیم بود و نابود وجود عدم و فقر و  
 عنا بوره کجای با بصم کو سندی را کو مید که در سچ کتیده برایش کنند که بالای او بر کند و تار شود بوری یا پوشی کمال افکار  
 که برای پوشیدن غیر بوری یا نباشد بوری یا کو بی ضیافتی و جتنی که بعد ساختن عمارت نودران کند بوزده صرر رسیده از بوجنا که  
 فلک زده و شراب زده بوستان افروز مرادف بستان افروز بوستان سندس بنبره دکلهای کونا کون بوستان کل نمای آسمان  
 بوستان ماراغ اشاره مقام وحدت بوسحاق مرادف بوسحاق بوسخ شک مجربوسه بوسه به پیغام حصیر مقصود  
 بواسطت غیر و امحال بوسه وان دبان بوسه ساغرام جانی معلوم میشود لیک تنها ساغرام شهری از هند در کتب قدیمه لغت  
 دیده شد اشرف لبش کلناری از لعل تان بوسه ساعره جالتن چهره ازال شیرازی که میدانی از جراح هدایت بوسیده چوب  
 چوبست که در شب سدا کت سوزان نماید بونخ آسیا و بوق آسیا نوعی از مای که در آسیا نوازند برای اعلام مردم تا از اطراف آن  
 مشغول گردند و این ظاهر بوق است لیک معلوم نیست که اصل غنیمت یا قاف چه بود و با هم بدل میشوند بوفروش بکاف و عطا  
 و مشک و دوش بولهبان وقت محالغان مسکان دلائل معقول و منقول محسوس بوم طلعارمین زرد در قماشهای در لغت  
 و غیره چیزهای نقاشی کرده و کوفت و تاشان نموده که درین آن طلایی باشد مستحلت بوم کند روزن سودمند خانه که در  
 ریزرین کند بجهت کوسعدان و مسافران بوم و بر سر برین بونافع شراب بوی آنکه با دو فارسی بخشنه اسید آنکه بوی افرا  
 و بوی افرا و دویه کرم که در طعام ریزد مانند طلع و در جیبی و امثال آن بوی پرست سک شکاری که جانور از بوی پیدا میکند  
 و کنایه از جن ملک بوی رنگ بمعنی کل است که بوی در خوانند بوی ساشکی که عطریات بران ساینده بوی سوزری خوان  
 بوی فرامردف بوی افرا بوی کلک بوزن تور ملک میوه است مغزدار که بر کس چنلقوح کویند بوی ناکان آنکه بوی  
 کند و نشاء یعنی قوت نشاء نهشته باشد بوی یک رنگی طبع احلاص محبت بی ریا و تراخلاص بهار آرا ماراں بهاری و کل شکوه  
 و ماسدان بهار لبشکنه نام و انیت از موسیقی بهار بینه خانه بود که در موسم بهار آحا باشد و حایکه بسیار از فصل سال در آن  
 بهار بهار بهار بر امداف بهار آرا بهار خانه تجا به بهار بمعنی بت هم آمده است و بنای رفیع خانه منقش و روح حلی بهار خوشتر  
 بنای سحر و دوا و محفوظ کوستی که آرا نیک سود نموده خشک سارند و تباری قدید کویند بهار در قدم دارد ای بهار بهار  
 دارد بهار عنب که اخن عشره انشار بوی آن در بعضی عبارات از لغت است که در هر عشره باشد و در بعضی وقت فروختن عشر  
 از جراح هدایت و در مصطلحات سفیدی زردی آمیز که از شکستن غیر اشهب برید آید به افتاد و به افتاده به بود و زنا بهار گیر  
 چیز نیکو قیمت بسیار داشته باشد بهانه شاخدار چون کسی گوید که من بهانه نمی کم از راه تعرض کویند بهانه شاخدار بهار و حسین  
 بسیار قیمت و کران مایه بود بمعنی خیریت به پشمینه پوشش صفت است اعتبار موئی که بر پوست آن می باشد بهترین و بهتر  
 خلف بجمع خای بجمع دفع لام اشاره بختاب مرد عالم علی الله علیه آله و صحبه و سلم بهرام ملایم موقوف نام نداده است که بهرام  
 محمد بن از سر ترکان ساخته بود بهرام چرخ مرچ بهرام چوبین نام سر لشکر است که دراز قد بود و در بهی خد است بهرام چرخ  
 مرغ بهر نوع بعضی کانی و نباتی و حیوانی بهر برشک و ابار بهر یاب کامیاء و مخطوط بهشت دنیا کنایه از



نوعی از بید که شکوئه آن لغایت غنچه شبنمی باشد بید متولد می شود معروف بمعنی ناقابل به وضع بی دلیل بقصص شش  
شوخ و دلاور و پهلوان بید من کسی که سخن قدرت نداشته باشد بی دیدن نامینا و شوخ و بشیرم و حتی شناس نه و بدور و  
بیجا و سیرت پیراه مردم نامشخص کارهای ناشایسته بیرق نور و دشمنی صبح کاذب بی رنگ بیدل و بیغیرت بی رنگ بیدل  
که نقاشان مرثیه اول رکاع و دیوار کشید و بعد از آن رنگ آمیزی نمایند و همچنین بنامان طرح عمارت را که رنگ بریزد و استعمال این بافتن  
بمنه ساختن آمده و در محققان ظهور احدیت و اشاره به عالم وحدت میرنگه بمعنی چونی بیرو و غریبه و روعیه و مردم بی منفعت و بی ارزش و کسی  
سخنان نامحسوس بر روی کسی کوید و بی رویی بمعنی توجیهی سیر و بیرون و بی رویی بی روزگار شخصی که شغلی و کسبی نداشته باشد بیرون صراف  
برون سبب بیرونی خاموشی بی زینهار آنکه مانده بدلیل المصیر و روح بیستون نام کوی که فراموشی سیر بی آن کوه را بکف و برون  
کده بود و بیست و یک و بیست و یک و شاق صور شمالی فلک البروج و نور و بعضی آورده برج ده فلک بی سخن بی شک  
بی شبه بی سرفسار شخصه و وضع و اهل دامقید بیسیران کسی که زینت دارد و بزرگ شده باشد بی سیر یا سیر سیمه و  
بی جبر و مهر و در بیسیر دل بی بره و ابلیس کون کسی که از شوخی و بیج حاق قرار نگیرد و بی سکه مقید و بمقدار و بی اعتبار و بیجا  
و شکست آه چرخ که طراوتی و نموداری داشته باشد بی شکست بی اعتبار و بی سوال آنکه اگر کسی سوال کند پیش ازین چه  
کشاید و پیش ازین چه کند یعنی زیاده اریس امکان ندارد که بوقوع آید پیش بصر رستی باشد که بیوسته بنور و هر که شکست  
بمشود و برکت نمی برد پیش فروشنش کسی که هر چه داشته باشد بر باد دهد بی شکوه آنکه کلنگ پیش موش جانور بیست نامد موش  
پیش بی تو مشه کوشه فقر بیضه آتشین آفتاب آفتاب بیضه اسلام دایره اسلام بیضه الوان بیضه که  
در جنتش بود و در یکش مقتدر و بدار باری کسب بیضه های زیرین ستارگان بیضه فولاد و بدار بیست که به صورت بیضه ساخته  
اربعون آند و نوعی از اسلحه که برای محافظت مردان در عالم خود بیضه حرج آفتاب بیضه خاکی که ریسمان بیضه که ماکیا بی حفته ز  
می اندازد بیضه خالی بلام زین بیضه در آب بیضه که به صورت دریا منکون شده باشد لهذا بمعنی کاری یا جبری که به صورت کوشه با  
استعمال کند بیضه در کلاه بیضه که باری کران در کلاه خود پنهان سازد و کلاه را سر آرد بیضه زرد و بیضه زین آفتاب بیضه  
سیمان بهشت ستارگان بیضه صبح آفتاب بیضه عنبر تمامه عنبر بیضه کافور و آفتاب ماه بیضه مجلس بیضه مجلس  
بیفرمان آنکه محکوم کسی بود بی فرزانه میدانستن مقیرین بی مثل بی بطیرنه فرینکی نیامیختن چیزی به چیزی و مراد از آن بیکتانی در  
امری زمانی نداشت در کاری باشد بی قیمت مراد بی بھابی کسی که کو آنکه قوم در ادران و در بقتل مدتهاست باشد بی کوئی  
بکاف تاری و داور سیده مراد بیکی آری کسی که کو مراد یکدیگر است بیگاه وقت تمام جیاه که بگاه سای فارسی وقت صبح  
و معنی بیوفت نیروی کاها و وقت شب الفنون زاین میل نون آنکه به میل کار کند چون ماحسان و مانند آن بیمار پر سی ترجمه  
عیادت که بر شل جوان بیمار باشد بیمار خانه دار انتفا که بیمارستان بیرونید بیمار خیر کسی که از دست بیماری رها شده باشد بیمار  
دار آنکه بیمار بیمار بیمارسان دار الشفا و این مخفف بیمارستان است بیمار خنج درد مند و کسی که بیماری او آرد و عمره باشد بیمار  
با یک مرصق ترقی بیمار سی سنگین بیماری کران که در ایل شود بیم بر قیمت و رسیدن بیماری با پلنگ یا در مرکب محلی التفاتی بی مغز و بیج  
سبک بی مغز آن تردامن صاحبان خلل و فاسقان بی نماز و حایض بی نماری حیض طهر است و سب که دختر نری نری



عاری برسی پر کشیدن بالغ بر باد دادن پر شد پروا سیدان بر وزن سرخاریدن دست مالیدن و لامسه زدن و تکیه کردن و ابرو نمودن و دست  
 و دراز کردن و برداختن و خلاصه منجات دادن و فراغ یافتن بر دست پر و رانیدن متعدي بر وزن بر و راندن بر وزن بر کردن  
 بر وزن بر کشیدن و بر کشیدن بر وزن بر کشیدن بر وزن بر کشیدن بر وزن بر کشیدن بر وزن بر کشیدن بر وزن بر کشیدن  
 سالم بر میختن بر وزن آلیختن ادب کردن سالم بر میزدن بر وزن آلیزدن بر وزن آلیزدن بر وزن آلیزدن بر وزن آلیزدن  
 را از مضرات و یا رسائی و دروغ نمودن و تفاوت کردن و اجتناب نمودن از اسباب و از محققین صوفیه بر میزدن بر وزن بر میزدن  
 و بر و آردن و نفع از کردن و کبر نمودن و جستن ادا می که جستن جستم و لب بر دلف رای قرنت دین مصدر و مشتقات آن کلمه  
 سارر عایت و نفع شدن هم می آرد بر میزدن و هم اول بر و ملو کردن بر میزدن بر و صیده هم فاعل و امر و هم پیاده بر نشانییدن و نفع  
 اول و یای معروف حال بر نشانی کردن و نشانی شدن و نشانی کردن و نشانی کردن و نشانی کردن و نشانی کردن و نشانی کردن  
 بر باختن بر وزن ساختن و کمال بر آمده سالم بر نشانییدن بر وزن رساییدن متعدي بخش بران بر میزدن بر وزن بر میزدن  
 افسردن و پژمان شدن و غمناک و میر و نفع شدن و هم کشیده شدن و درختکی آوردن صد تارک سالم بر میزدن بر میزدن سالم  
 بر و لاییدن متعدي بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن  
 و در هم شدن و در هم آمدن و صحت کردن و نفع و بر میزدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن  
 و نفع نمودن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن بر و لاییدن  
 مستی نمودن و پسا و پسندیدن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن  
 پسودن بر وزن نمودن و دست مالیدن و سوراخ کردن بسیار پسوریدن و هم اول لغزیدن و دعای مد کردن و دست  
 پشتن با هم خواندن دعا و فسون و عزیمت و نفع هم آمده دست بستگی بر وزن دل کشیدن و نفع نمودن و نفع نمودن  
 سالم پشچیدن بر وزن ستم دیدن پشیدن آت تراز و مانند آن استیخه صیده اسم فاعل و امر و هم پیاده پشولیدن بر وزن پشیدن  
 بر نشانی شدن و بر آمدن و لاییدن سالم پشیدن بر وزن رساید محض یا لاییدن بمعنی سنج کردن و نفع نمودن و نفع نمودن  
 پناه آوردن و پناه گرفتن و پناه دادن و پناه دادن و پناه دادن و پناه دادن و پناه دادن و پناه دادن و پناه دادن  
 پنداشتن با لکسر کمال و تصور و خیال کردن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن  
 بر وزن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن  
 یوردن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن  
 بر وزن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن  
 و در و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن  
 دو متعین از سه دستار اکسوت تحریمی بر پند صاده ماهی بخت و حاصل خلعت پوشیده را و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن  
 بر و آمده از غیبت پوشیده و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن  
 اول مجهول هم دادن هم کردن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن و نفع نمودن



برجوب انگشت بیچ پنجم بایای مجهول یعنی جمید در دگر کردن نیز دفت پنجه یعنی سید پنجمین نفع اول ثالث در ماند  
 و عا بر شدن سالم پیر استن بایای مجهول کم کردن چکر واسطه زیانی همچو بریدن شاخهای زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن می  
 و اسب و دباغت و اودن چرم و ساختن و پرداختن و منع کردن و غیره از عیب حالی کردن پیرایه پیر اسیدن بالفتح سود و سائید  
 مت پیر کشیدن نفع اول کاف فارسی متفرق ساختن و پرتیان کردن و افشاندن سالم پیر کشیدن بر وزن اندیشیدن پیر  
 ویرانگده کردن پیر کشیدن بایای اول مجهول متعدی چنین نیز اندیشیدن بایای مجهول و سید مضموم میل کردن و ارادیدن  
 بطرفی سالم پیکیدن نفع اول کاف نازی پوستان جمع کردن و در ملک کشیدن سالم پیر کشیدن بالفتح متعدی میویدن چنانچه  
 بر وزن فرسودن میانش کردن غله و امثال آن به پیمان و طی کردن زمین بر راه رفتن و خوردن و آشامیدن و اندازه کردن عرض دادن  
 بیاید پیوستن نفع اول ثالث میویدن کردن و داخل گردیدن میوید و صیغه اسم فاعل ناید ف پیوسته همیشه و دام  
 و بلا فاصله کسی که از بسیار کاری بعضی گفتن تواند و اگر بیکره سخت میوید میویدان متعدی پیوستن میویدان صیغه اسم فاعل ناید  
 موج دوم در مصاد مرکبه پازیش بر رفتن و پازیش رفتن لغزیدن و به جاز تقصیر و زلت و از غنا به عفا و انقراض  
 سه مغلسی که در زندان و طی آزاد میوید پازیش بر رفتن همدانند تا اثر سه دست تپیست حاصل از کمال خویش پازیش  
 پیش رفته منزل رسیدام پازیش بایای بریدن ترک انداخته و جدا کردن یا بریدن کردن متعدی او است پازیش بر وزن بر وزن  
 قدیم خود که نشستن کردن کاری که نه در خوا و باست پازیش میان کشیدن بر آوردن خویش از میان کاری پازیش وضع  
 بیرون کشیدن مرادف پازیش بر وزن بر وزن پازیش وضع خود بیرون گذاشتن مرادف پازیش بر وزن پازیش  
 نهادن تهیه سفر کردن پازیش بر وزن بوزن آمدن طفل حاله محاوره خصوصیت طفل مانند کلیم **س** بسیر کوی او تا باز شد  
 بای سر شکست من چه طفل را بای امید از شکست با کردم پازیش بالاک کردن حالتی است که امر در در وقت خاص رود و فو  
 چون وی در بزهای دلبر محبوب من **س** سر بالاکر کی سهل است پازیش بالاکن پازیش بالاک نشستن پازیش بالاک نهادن اویدن و تپا  
 رفتن پازیش رفتن بر رفتن در میسر و آن کنایه است از مساوات در مرتبه تا اثر سه پنج در عشق ترکش بای کی نیست مرا  
 با پاهمه محزون جو سلاسل رفتن پازیش حساب نهادن غایت حرم و احتیاط کردن پازیش افشردن و پازیش بدامن  
 پیچیدن و پازیش بدامن جمع کردن و پازیش بدامن کردن پازیش بدامن کشیدن گوشه گرفتن و صبر کردن و قناعت نمودن پازیش  
 سر کسی کرد اندیدن عاجز ساختن او پازیش بدامن دیدن و شتاب گرفتن پازیش بدامن کسی گذاشتن بر حرف او  
 توجه نکردن پازیش بدامن گذاشتن بر سم است که چون جامه نو پوشید اول پازیش بدامن گذارند یعنی پذیرا و دست کهنه  
 شود از اهل این تنیده شد کایس رسوم را آنجا است تا اثر سه دولت زنده دولت بخاری کشته کز اول بوشنده یا که از  
 بر حربه بسر نواز از مصطلحات پازیش ماه و سال نهادن زمانه را معلوم خود دانستن بسبب ذی معیشت ظهور **س**  
 با حرم ماه و سال تا چند نمی پازیش مصطفی کشیدن کالای ادنی کردن پازیش محسوس شدن پازیش بسک رسیدن از  
 افتادن و هشیا رشتن پازیش بدامن در از کردن و سترش استعدا خود کاری کردن پازیش بدامن کلات کردن نفع  
 است از گفتنی که حرف را از کمر گفته چنان مردار بد که با یست بلند شود و کلات بجای نازی روزن حیات قلعه که بر سر که و نشسته

باشد خواه آباد بود خواه ویران یا بکنج فرورفتن دولت یافتن یا ملذذ شدن یا بلند کردن ویدن و شتاب رفتن یا بدیش از  
 کلیم کشیدن مرادف یا از حد بردن بردن یا پس آوردن ترک دادن قطع نظر کردن و کد استن و باز آمدن از طلب بجز و بهرم  
 شدن در رزم یا جفت دیدن یا یکدیگر دیدن که یکی بر دیگری تعظیم نکند یا جفت کردن و یا جفت نمودن  
 در تاش کاری سعی فوق از مقدور بجا آوردن یا خوردن فریب خوردن مطلقا خواه در کشتی و خواه در غیر آن یا وادون روان  
 کردن قوت قدرت دادن یا دراز کشیدن عطیدن و دعوی همکار کردن یا در زمین آمدن بسیار افتادن یا و شایسته  
 کردن معروف و تحکم کردن ظلم نمودن یا رکاب برداشتن سواری کردن پاره دادن رشوت دادن یا زدن ترک کردن  
 یا سنک داشتن حق نمک کسی نگاه داشتن و یوغانی نکردن یا سودن ماه رفتن یا شمرده گذاشتن یا هسته رفتن و احتیاط  
 کردن در کاری یا بشیدن صحبت اهرم متعرق شدن مردم لازم و متعدی هر دو آید یا کج گذاشتن یا همواری و گستاخی کردن  
 صایب **ه** هر که کج میکند و مدل خود میخورد یا شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما پاک شدن کشتی بصم کاف دوم تمام شدن  
 معرکه کشتی یا کشیدن آهسته رفتن چون به صله از آند معنی باز رفتن باشد اول طالت **ه** ز ملک مصیبت سامان عرت  
 کرده ام اکنون یا بعد افتادگی در راه جامان میگویم یا بی دوم سلیم **ه** بلسا یا می کشیدند ناظر اف چین یا میروند آنکه درین  
 باع سراسر ما دست یا کوفتن بکفر کردن در قاصی نمودن در دیک شدن رفتن و مردن یا کی گرفتن موی و باز ترسیدن  
 یا گرفتن قیام و استقامت نمودن یا نکر رفتن بنون نفی قوت استقامت گرفتن و زود مردن صایب **ه** ترمبیه متوج هر  
 دارد یا رسته تاد او یکدیگر یا یا نه دادن بر چیزی ترک کردن آن یا نه دادن در چیزی در آمدن داخل شدن در آن یا و داشتن  
 و یا واکردن مرادف یا بار شدن پای آوردن بر چیزی قیام و استقامت گرفتن یا پی ارشادی بر زمین رسیدن  
 کمال شادمانی و غایت خوشنودن یا یان روزی بخوردن انقطاع حیات و با بر رسیدن پای یا خود نهادن بی دهن رفتن  
 پای بر پای نهادن و یا بر پای نهادن و پای بر سر رسیدن متابعت و پیروی کردن پای بر شیت اسپ نهادن  
 بر اسپ سوار شدن پای بر چیدن و دیدن شتاب رفتن پای بر زمین رسیدن کمال شادمانی و غایت خوشنودن  
 پای بر سنک آمدن و پای بر سنک نمودن شهر و بلاد و کوهی پیش آید نیز پای بر نهادن متابعت کردن یا بر افکندن  
 قصا بان افسوی برای بردم و آزار هر جا که افکند رزمه کو سفندان بخودانه هم اطرف رود قصا بان بی مشقت گرفته کشد بی طاقت  
 و بی آرام شدن و سحر کردن پای بر سنک بر آمدن و یا بر سنک آمدن و پای بر سنک خوردن مرادف یا بر سنک آمدن یا  
 پس آمدن و پای پس شدن که بخت و همت نمودن و کم آمدن از خلع خود پای بر رسیدن سباحت و رفتن و کربختن و جان  
 کندن پای پیش کسی داشتن و پای پیش کسی نهادن بر پهلوانان است که در وقت کشتی گرفتن با هم یک پای پیش بهند  
 و این گماید از کنگر استقامت قوت و قدرت بود پای تابه کشادن از سر باز ماندن و اقامت کردن پای چراغ داشتن  
 توقع نفع داشتن و این زبان اهل بازار است شاعری گوید من ویرانه جگر سوز ترا نه میگویم این قدر هست که او پای چراغ دارد  
 پای خاطر بسنک در آمدن دل در جانیل هم ساید پای خالی کردن سفر کردن و قدم رخن نمودن و طلبکاری کردن و رفتن و  
 پیاده آمدن و تواضع نمودن مایه خود آمدن مرادف یا بی خود آمدن که کمال طوع و رغبت آمدن باشد تا شیره یا خود در بر

اومی آید که چون سکه زر در بر بخیزد **ف** ف با در اگر مواضع جایز است **ص** تشنه مننه نازه است مر اساغ خوشه متول  
 کرد و خواب با فساد خط که یعنی خواب نتوان کرد پای خود را کردن مراد پا از خد برون بردن پای و داشتن مراد پا  
 آوردن پای در حنا داشتن مجروح گردانیدن پاصایب سفیلان پای نازک طیتا ز اور حنا دارد چه خشم دارد در خار  
 همکس که انشیر پا دارد پای در دامن آوردن پای در دامن بچیدن پای در دامن شکستن و پای در دامن  
 کشیدن پای در دامن گره کردن گوشه قناعت اختیار کردن و منزوی شدن و ترک آمدن کردن پای در گشتن عاخر  
 ذاتوان شدن پای دوختن مراد پای آوردن پای شمال در گل آمدن پای شمال در گل بودن نه وزیدن به شمال  
 پای طرب بر آوردن جرج ردن رقص کردن پای علم رنگین کردن چون در درمگاه تقابل صفین بود و جمعی از  
 یک جانب سبقت کرده یکی را از فوج عظیم بگیر آورده بیای علم خود کردن زنده و کومند مای علم رنگین کردیم و با اصطلاح لوطیا  
 نمایه از غلام کردند در عیاش اللغات نوشته که یا علم رنگین کردن مخدفا صافت یا ست مده را هم میگویم که با افت  
 است نه با افت میرنجابت **س** جامع جن بدل دشمن بد آئین کن بنوارستن می بیای علم رنگین کن که بکذا فی المصطلحات  
 پای فرو کردن در چیزی پای انداختن در پای فرو کشیدن مادن توقف کردن پای فشردن استواری ثبات  
 قدم در رسیدن استنادی کردن رسود پای کسی بر زمین آوردن بون ساختن در زمین و او پای کسی در حنا بستن  
 با داشتن کسی را در رفتن پای کسی در میان بودن واسطه بودن آکس میاں چیزی پای کشادن با آیدن بمعنی ایستادن  
 ازین نمی آید و حالامی آید و طلاق دادن و کجایتن پای کم آوردن و پای کم بودن کوتاهی کردن در کاری به مقابل کسی پای کم  
 داشتن حرف نشتن و براری کردن در میان پای کنده کردن مراد پای آوردن پای نظر در کل فرو رفتن و بقیه شدن  
 و سبقت و عانت کسی کستن پایه بر خود و چیدن و فی خود و آردادن بخشش کردن بالعق غم کردن که بهندی دما کوید پذیرا شدن  
 بیش رفتن و استقلال کردن و قبول شدن و پراکندن و پراختن عا جرم شدن و بر ریختن جانوران برنده و مجرک شدن و نشتن و نشت کردن  
 پر باد شدن و پراختن بضم بی نازی مستقر و در شدن پر باز کردن رفتن که در مقابل آمدن است و جهت شدن پر  
 بر بستن و پر بر بردن ارعالم کل بر سر و قیاح بر زدن پر بودن لغز بکوه بودن سج کاشی که غنم که بدین خوانم  
 حکایت ما که پر ریانی امر چون چنگ پای بر بودن دل کند رستن خاطر پر تاب کردن دور انداختن پر دادن قوت پر دادن  
 دادن و آگاه کردن **س** کی مکن سر که مایه سکوت یا رزق را در توکس ما بر میدهد پر در پر هم بافتن مراد بند در سبقت بافتن  
 سج کاشی **س** در بر هم بافته بل تمام است و در سایه آن کل که کرمان جس او است یا پرده از روی روز افتادن فاش گردیدن راز  
 پرده از روی کار افتادن پرده از روی کار رخاستن نشت گردیدن از پرده از روی کار برداشتن پرده از روی کار کشیدن  
 آفتابی آمدن پرده از کار برداشتن آفتابی آمدن پرده باز کردن از چیزی و پرده بر افکندن از چیزی و پرده بر انداختن  
 از چیزی و پرده برداشتن از چیزی و پرده کشیدن از چیزی دور کردن پرده از آن پرده بر روی کار افکندن پنهان کردن  
 پرده بر رفتن بجا صحت و نوبت و بی تردید و بی گریه خالی کردن طاعت و نفاست پرده و پنهان فاشی کردن پرده را برداشتن پرده را  
 چنگ کردن آفتاب را برداشتن است که آفتاب را برداشتن است که کشیدن بمعنی بخت کردن هر دو آمده و نشت

میان هر دو صله است صله اول بر می آید و صله دوم بر پرده گرفتار ساختن و نیز مراد فیه پرده کشیدن بمعنی آسکار کردن  
 و بی مشورتی نمودن و بی رویی کردن پرده بختن عاجز شدن و محو کردن عین از علایق پر زدن بریدن و پروا کردن ششانی و آلوده بودن  
 برای کاری پرست زدن پیرو و ور کردن در اصطلاحات پوست تکه یکی از صفایا بیان میکند که پرست زدن آن هست که مثلا  
 دو کس با هم راه میرند یکی را بچی برای استادن رود او در پیش خود را گوید که تواند کی پرست زن یعنی آن هست و من هم افتخا میرم  
 بچسبم مرغ بر آتش نهادن در ساکنانه مذکور است که سیمرج ریخود به رال داده و عده کرده بود که وقت میش آمدن بهم این بچ  
 را آتش من من فی الغور رسیده بهم را سر انجام میدهم و این گماید از افسون کردن برای بقا کردن کسی لودار عالم فعل در آتش نهادن  
 طالب آتشی را آسان رفته است که با آن دلخواه آید بچسبم مرغ بر آتش هم سایه که باز آید بچسبم مرغ بر آتش جمع کردن مرغ  
 برای بریدن پر کار کردن سر کردن کردن پر نهادن بیرون کردن کسی را راجائی و دفع نمودن و آواره ساختن و از سر خوردن بطایف  
 و کردن پروا گرفتن گرفتن جانوران سکاری همچو باده ساهین و امثال آن پروا کردن بصله بمعنی توح و التفات و بصله از  
 بمعنی هر اسید و اندیشیدن و حیدر است عشق کما مان میکند پروا که هر خورده در مان میکند پروا نکشتن ز حوادث غمی  
 که تخت یاره رطوفان میکند پروا پروا بال داشتن زور و قوت و قدرت داشتن پروا بال فرو شدن و پروا بال ملین  
 عاجز و در ماده شدن پر فعل بر کلید زدن کار و از نده و مخالف عقل کردن پر بنیر شکستن ترک بر بنیر نمودن پر بنیر کردن  
 حذر کردن از چیز ناموافق بریدن شکست غیر شک و رفتن آن بریدن گوش را قبل بریدن چشم که عبارت از اشتیاق و در بریدن  
 ناخن رفتن ناخن ضرب و امثال آن و همچنین بریدن سر بمعنی ریده دور افتادن آن پریشان شدن حکم جانور شده شدن و بی نظرم  
 کشتن آن و برین قیاس است پریشان نوشتن خط و کتابت او صاف پریشان کردن سیم وزر داده و پیش سیم وزر پس  
 افکندن چیزی از جرج پو میوه و نگاه داشتن و حیره کردن میراث گذاشتن پس انداز کردن چیزی از خرج و در مره مار کردن و ذخیره  
 کردن پستان سفید کردن ریحی کردن پستان سیاه کردن مالیدن وای سیاهی است رشتان اطفال و حشمت کد و تیر  
 سوز و دایر گماید است از تیر انداز کردن پستان را در بریدن حرف تیره و بی جیتی حق شناسی حقیقه و یوفانی ساختن پست کردن  
 زهر میزوم بمعنی کردن آزار ماحوب نماید پست کردن هوا کم کردن آزدوی پست کشتن بخار پرده و وفادان هر ارده  
 پستی گزیدن تواضع اختیار کردن پس خم زدن که بخت و پس هم سر میسر که بخت آمده صایب استعارت بر معنی تابیدن و حشمت  
 را آدمی جو ماه نوارین همگامه فکر بر حجه دارم پس خم گرفتن و کرد اید پس است کردن پنهان کردن ذخیره نهادن  
 پس دکان بردن فریب نازی دادن پس افونشتن بکرواندیشه و در رفتن پس ستانیدن داده را بار گرفتن پس سر  
 خاریدن بخل شدن عذر و بهانه آوردن پس سر کردن پس سر نمودن و کرد اندیدن و کسی که بخل طبیعت باشد بطایفه بخل  
 از سر و اگر در پس کار بودن و پس کار رفتن و پس کار رفتن مستول شدی به کاری حیاتی و دیو کاری نشین حید  
 بصیحت کنی ازید و جود خویش موعظه رسیدن راه و پس کار نشاندن متعدی او است اله بروی انگ بر هر دو ما هست بها  
 آتش راه عشق نبشاد عجب در پس کار آتش را در اصطلاحات مینویسد که صاحب اح اللغه در شرح این میفرماید که شاید  
 پس کار حویشتن هستن ؛ لیکن ننواں رمان مردم مستن ؛ معنی پس کار رفتن که رفتن ارکار و مطلب نشسته و حال آنکه این معنی هشتها

اتحاد کرده خلاف قدما و متاخرین است چون نایب که در شعر شیخ بر نشن افکند ترک کار و مطلب میکند آذربای موصوفه نمیدانند  
 غلط کرده و فاهم نیست که فتنه داده و باز کردن کسبش افکند از او ش کردن و نشنیده انکاشن پشت به بازار ایستادن قضا  
 در جراح های قضا می گوید که رسمی است که قضا بان ولایت روزه و مارال بسته و در وقت فروختن گوشت پشت بسوی بازار دارند از آن  
 ششم گرامیت این عمل و در سطحیات می نگارند که چون قضا گوشت به قفاره آورده و هر چه که قفل و قفل کرده فروخته و یا چاره و دکان خود پشت  
 جاب بازار ایستند و قضا بهات دیگر نشنیده مردم بهت انتی و هر دو هم یک بیت تا بر سینه آورده اند چنانکه پشت به بازار ایستند  
 قضا بهات بهت جاب اردو است روی نشنیده پشت به دیوار دادن و نشنیده پشت به کفنی را که بکوی تو فلک به دیوار  
 بهت جاب کفنی است و دیوار دهد پشت بر جان کردن ترک حان نمودن پشت بر خویش بودن خویش را سطر در نیار و زن غم دوری  
 است روحیت باس حان و فقر روی در حود مساتر حان طومار پشت بر دیوار ماندن حیران بلند پشت بر قبله زدن حرارت قبله  
 پشت بر کوه داشتن کمال قوت و استظهار بحیری نمودن پشت بر کوه بودن مراد است بر کوه داشتن پشت به کوه دیدن  
 مستطه کشتن پشت پا خاریدن تعلق و حاملوی کردن پشت پا زدن ترک دادن و اعراض نمودن و مهتر شدن و کویچن  
 چشم دیدن و جاکسی باهن پیش کشی سحر است جتنم دیدن حاصل میزند است و بهوار و بر سر بریده منزل و تنم پشت  
 چشم تنگ کردن و پشت چشم نازک کردن و مار کردن و اعراض نمودن و تعاضل کردن و آزر دکی باز آید و میدامی و بخشن و نا  
 و عور دیدن طمع جاب است جیستی تک کرده است که رطل کران را سبک کرده است پشت خم کردن توابع و فروتنی  
 کردن پشت دادن روی گرداید و در گردان شدن و کویچن پشت دست افشانیدن و در کردن پشت دست  
 بدندان کردن پشت دست بدندان گردیدن و امرت و استیمالی و تاسف خوردن پشت دست بر زمین گذاشتن  
 و پشت دست بر زمین نهادن اظهار عجز کردن و راری و دوتنی نمودن و توسعی از تعظیم بهستان که آرا بترکی کوریش کوب  
 صایه است دست از بجمه حال گذار در زمین و تیر تاز دستی و کران مارا دیده است پشت دست خائیدند است  
 و استیمالی و تاسف خوردن پشت دست خوردن شدن پشت دست داشتن بر چیزی و گردان شدن پشت دست  
 زدن و گردان شدن پشت دست کردن مراد است دست خائیدن پشت دست گذاشتن مراد است دست بر زمین  
 گذاشتن پشت دست گردیدن مراد است گذاشتن پشت دست نهادن مراد است دست بر زمین گذاشتن و شکم  
 رسانده ایم کای مراد خوردن را که است دست بهیدن بسوی تراب پشت دست و تار کردن توابع و فروتنی کردن پشت  
 زدن و گردان جیری را پشت سر خاریدن و فعل شدن پشت سر کسی دیدن و وال و دیدن چون شخصی بر سر خود ستانی  
 آید کوبید است مرطاب و همان را دیده ایم تو کیستی یعنی کسان و در کد تنه و در جی صایه از دم سر و جیای کی شود آزر و دل  
 شمع بایست سر حیدر صبارا دیده است پشت طاقت کمان شدن ضعیف و بکشتن پشت کردن بر چیزی  
 اعراض کردن از عزم پیشه و کمان کسی افکند و پشت کمان بر کسی زدن تیر را جی بر کسی در طاقت تیر  
 از دست است کمان تا به سر میانی تا به پشت گرم کردن و وار شدن است کمان خشم کاف فارسی به  
 اور و از دست است کمان تا به سر میانی تا به پشت گرم کردن و وار شدن است کمان خشم کاف فارسی به

پشت لب برزدن و باد روت یا پشت نرم کردن کوغن و بزبون کردن یا پشت نمودن روی برگردانیدن و ترک دادن و  
 روگردان شدن و کرکین پشت و رو و جلد بدن و میان حق حسن و قبح متاع پشت یافتن و پشتی یافتن فوت و مدد  
 یافتن پشت در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن و غرور و دولت کردن و پشت در کلاه گذاشتن بزبون نموده و دالشتن پشت  
 و بی عزت شدن و غلبه و خواستن پشت شدن بر آکنده شدن و پر آکنده ساختن و جدائی کردن پشت کسی در کشیدن و دور کردن و در  
 ع هر که پیورده که عده پشت در کشیدن پشت کشیدن هلاک کردن و اهاست و بی وقت شدن و از احتیاط رها کردن و پیشانی خوردن  
 نادم شدن پشت شدن پیشانی شدن و بر آکنده کردن و جدائی و ریدن و نشاختن را بر آکنده پلاس انداختن بر لبان ساختن و بر آکنده  
 نمودن و تسکین محرم ماندن و بی طاقت شدن و محرم کردن و عرق نمودن و یک زدن اندک مدت که عمری لمحه و طرقة العین و کینه  
 پنبه از گوش را آوردن و پنبه از گوش داشتن و پنبه از گوش بیرون آوردن و پنبه از گوش بیرون کردن و پوست بپاشیدن و  
 ترک غفلت کردن و پنبه بر روت گذاشتن ظرافت و مستحکم کردن و پنبه بر ریش داشتن و پنبه بر ریش نهادن ظرافت و مستحکم کردن  
 پنبه در گوش افکندن و پنبه در گوش کردن و پنبه در گوش نهادن غفلت داشتن و سخن با ستودن پنبه زدن ندائی کردن  
 پنبه شدن نرم و صاف و سعید شدن و کرکین و متفرق و پرتاب کردن و از کسی میجوب برین پنبه کردن کرکین و کرکین و  
 و پرتاب و پر آکنده ساختن و متفرق کردن و خاموش کردن و دفع و محو نمودن و مسک شدن و عاقر کردن و نرم ساختن پنبه  
 در لب دادن و راضی ساختن کسی را در امری یا بحالی و راه کردن پنج نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت کردن و پنجه افشودن  
 غالب آمدن بر صریف در بجا کردن پنجه افکندن با کسی و پنجه انداختن با کسی و دور نمودن با کسی به پنجه تائیرت یا پلنگ نکه  
 پنجه با باندوی هلاک ستاره پنجه یا پنجه بخون کسی تر کردن کشتن یا پنجه بردن از کسی غالب شدن روی پنجه بر روی و  
 روسپاه کردن پنجه بکاری افکندن است بکاری کردن پنجه بچیدن پنجه تابیدن و پنجه تا فتن مراد پنجه  
 افشودن پنجه تیز کردن و حنک جوی و ستیزه کردن پنجه بخون بردن کسی و در اظهار زک تازی خود کردن پنجه زدن با کسی  
 مراد پنجه افکندن با کسی پنجه کردن قصص کردن گرفتن و طبا پنجه کردن پنجه کسی بردن غالب آمدن و پنجه کردن بر کسی پنجه گرفتن  
 با کسی مراد پنجه افکندن با کسی پوست از سر کشیدن و پوست از فرق کشیدن و عاری است و تعذیب مقری  
 پوست افکندن و پوست انداختن رسیدن اندیشناک شدن سلب بر روی س که است زهره که بر صدر عشق  
 بنشیند که پوست افکند از پیش لب یک ایما پوست باز کردن اظهار رتبه دلی نمودن و از کفن پوست بر رو کشیدن  
 بی شرمی و بی حیائی نمودن پوست بر کردن اظهار مافی الضمیر را نمودن پوست پیراستن و باغت کردن حرم پوست  
 دادن اظهار رتبه دلی نمودن مافی الضمیر کفن پوست دریدن عیب ظاهر کردن و التماس را نمودن پوست مسک بر  
 کشیدن بی حیائی و بی شرم نمودن پوست کردن آیس محرم ساختن و حجت کردن پوست  
 کشیدن بد کوئی نمودن و عیب کردن و طعن و ملامت کردن ظاهر ساختن پوست و کفن و سخن بپرده و بر ملا و صریح گفتن  
 پوست گذاشتن مراد پوست افکندن و پوستین دریدن مراد پوست بریدن و پوستین کردن بد کوئی کردن  
 و عیب نمودن و پوستین کشیدن مراد پوست کشیدن و پوستین کردن و عیب زدن و عیب کردن و پاره داشتن

یا سبانی کردن پهلو انی دادن اختیار و برگی دادن پهلو به بستر بردن و پهلو به بستر سپردن خواب نوتین کردن پهلو چیز  
 زدن برابری بآن کردن پهلو تهی کردن کنار کردن و دوری کرین و برهنه و احتساب از چیزی و از کسی نمودن و نهان شدن  
 پهلو خالی کردن مراد پهلو تهی کردن پهلو خوردن صد خوردن پهلو دادن مد کردن و منفعت رسانیدن و نزدیکی نمودن  
 و دوری کردن و کنار کرین و دور کردن و دیدن خویش را باز داشتن از چیزی بهنجی که کسی بران مطلع نشود پهلو زدن  
 برابری کردن در مال و قدر و مرتبه و صد و صد پهلو سائیدن برابری کردن در مال و قدر و مرتبه پهلو کردن و پهلو گرفتن و گرفتن  
 و روی برافتن و ترک دادن و احتساب نمودن و آخر از کردن پهلو نهادن و خوابیدن پهلو خود خوردن به کشت بست رنج خود  
 جبری بهر سائیدن و منت کشی کشیدن پهن شدن مال مشهور شدن مال پهن شدن نام مشهور شدن نام پیاده فرو کردن  
 پیاده کجاست انوری سه آنجا که یک پیاده فرو کرد غم تو به کلکی توان گرفت نه روی یک سوار پیاده نهادن زبون سیداشت  
 و عاجز گشتن بی بردن سراغ یافتن بی بریدن رک یا سینه بریدن برای منع دیدن و راه رفتن بهیسی عاجز کردن و بی قرار کردن  
 بی بستن محکم کردن بنیاد چیدن صد آنچنین آن در هوا پیرامین آبی کردن لاس تمام پستین پیرامین بستن کردن  
 جامه در بر کردن پیرامین مالیدن مالیدن با فراط از خوشی نشاط پیرامین جفا کردن پیرامین و جامه جاک کردن پیرامین  
 نهادن با ضافت یس کردن و آواره ساختن و پیرامین علامتی است که بر کنار مرز و عات تعبیه میکنند تا بطور برنده پیرامین عضو  
 سفید کج دار شدن عضو بسبب مانند و آینه اثر سه دلی از صحبت و تشنگی لکیر میکردند که پاد آبی چون سیار مانده بر میکردند پیرامین  
 زدن مراد بی بریدن بی سر کردن با ضافت بی مراد فایست مرکب میدن شاعری کوید سه بر مال خود منار تو ای میر قافله بسیار  
 کاروان بی سر کرده ایس رابطه پیش آوردن و ااخت و چندین نشانیدن پیشین کردن دعوی غالب شدن و خصوصیت پیشین کردن  
 کار سرانجام خوب شدن آن پیشین دیدن انکسار و تواضع نمودن پیشین بای کسی بر خاصیت قیام تعطیلی برای او کردن پیش  
 خود بر پا بودن مراد بر سر خود بودن پی شدن چکرده شدن صایب سه کشیده دار عیان چون سخن بوقت رسد که بی زبیری  
 ره میشود سمنده آنجا پیش رفتن مؤثر شدن سفت بردن پیش رفتن کار سرانجام خوب یافتن کار و کشاد کار و اوقف بشاوتی  
 کارم از اشک آه پیش رفت که زمین سخت و آسمان دور است پیش نشی بند بودن عاشق و فریفته او بودن پیش کس  
 گرفتار بودن عاشق و فریفته او بودن پیش کشیدن در عتاب گرفتن و بیعت پیش کشیدن دادن و ملاطفت کردن نیز پیش  
 گرفتن سده شده ظهوری سه جو سیل شوق را آورده و موج طوفان و میته استن جاشاک صبر پیش گرفت بی غلط کردن  
 محو کردن بقتل یا کسی بی بود بی نشان شدن بی فشردن نامت قدم بودن استوار شدن استوار کردن و قدم نهادن  
 پی کار بودن پی کار رفتن و پی کار نشستن مراد یس کار بودن پی کردن مراد بی بریدن پی کردن امید  
 نا امید شدن پی گم کردن بجم کاف طوسی کمایا از کاریت که کسی به مطلق و مقصد یس کس نه در راه نردن بجاری مفقود  
 شدن نشان چیزی بی گور کردن مراد بی غلط کردن پیل افکندن عاجز کردن و غالب آمدن میل مند دادن مات  
 کردن پیل را بلند و ستان باده دادن درستی و متور شدن آوردن پیل را پیمان بستن عهد کردن پیمان آشامیدن  
 ماده خا ۱۱ پیمان سه کشیدن شراب خوردن پیمان پر شدن عسره آخز رسیدن و مردن پیمان نه بر کردن کشتن و



هلاک کردن پیمانۀ خوردن پیمانۀ زدن پیمانۀ کشیدن سراجی در پیمانۀ لبر زشدن عمر آخر رسیدن مردن پیمانۀ تولید  
 شراب خوردن پیمانۀ بستن کون کون زدن مکان جی که ما هم شد شو پست کردن میوند کردن چون درخت را با شاخ  
 پیاده کردن چشم زوال منیائی جیه افرونی بر چشم سبب نامیاشدن است پیچیری بر خود مالیدن خود را به صفات او متصف  
 ساختن و پیچیری بر غیر مالیدن غیر را بصفات آن چیز متصف ساختن پیک کردن بالیدن و لطم و شتم بهر ساندن پیک گرفتن چشم  
 زوال منیائی پیک کرک بر پیرهن بالیدن کوفت کردن صایب پیک کرک است که بر پیرهن مالیده دست چرخش که  
 کتبه عزیزان بسم موج سیم در شفاقت مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیره با آنها اصطلاح بنایان  
 شستن هملو که بری سدر غل اند کسایه از دنیا باعتبار شستن چست پا افرا و پای افرا رکعتن و پوشش با افشار و نخه کوچک  
 بمقدار نعلین که مانند کان حوله گان چون یک پای بران افشار اند نصفی از رسته هلیک می بافند یانین رود و چون پای دیگر میباشد  
 نصف یک پا انداز و شکیکه برای تعظیم زیر پای بهمان کبسترند و بالفظ افکندن مستعمل یا اورنجن حلقه طلا و نقره دامند  
 آن که زمان در پای کنند و بعضی خلخال گویند یا بر جا دایم همیشه و ثابت قدم یا بر کاب آنکه آماده رفتن باشد و بالفظ دتر  
 و زدن شدن و کردن نهادن مستعمل یا برنجن مراد ف باورنجن یا برهوا برنجن اصل عموما و حرکتی اصل خصوصاً یا است  
 بنیاد عمارت و محکم و گرفتار و سیر یا بسته گرفتار و محسوس سیر محبت یا بند ریسائی که بدان پای دواب بندند و تنخص گرفتار و  
 متعلق یا بپوسن بمنه یا بوسیدن یا بوسنده هر دو آمده یا پوشش آنچه در پای پوشد یا پنج یا چیدن از ضعف توانائی طغرا  
 کردون غلط فهم سیر منزل جانان یا پنج مراتب شست و شسته است یا پیاپی اول سیم یا می و چهارم یا می حطی و  
 جیم فارسی نهایت اقبال عشق بجان که ساق ندارد و بد رخت پیچیده بالا رود و چنین نبات یا باره گویند یا می موصوفه و یا حطی  
 و یا مبله یا تا به پنج مکار و دعا باز یا تا به تلمیسی مخصوص عیاران و قیاس است و یا تا به جیری که بر موره پوسته و عیاران مدون موره  
 در پاکت انداخته عیاران یا تا به پنج گویند یا کتیله که وقت خواب در زیر بایکد ازند یا جامه تلوار و تنبان یا چاه جاک جولا بجان  
 یا چناری یا چنار می است در ایران که ساکنان همه از ارال یا مقید اند بهد از مقید و فرومایه را یا چناری گویند و یا چنار  
 دایم الحضور را گویند یا چناری کرمی یا مقیدی و فرومایگی یا چنار می است و یکی از او را یا چنار می است یا چنار می است یا چنار می است  
 و دیوار که پا در بانی همیشه و نام روز نسبت از راه های ملکی اسب جلد و امریای داشتن یا دایم دایم است که اردم اسب است  
 و در راه حالوران بریده که دارند و بریده را بر کوبید و یک دام منده تا جانوران دیگر بهوای او در دام افتد یا دایم جان را کوبید  
 اردام که برین نزدیک باشد یا در رکاب سوار و سواری سفر و کتایه ارهیا نودن اسب سفر و دوم ربع و هر چیز که نزدیک صلیح  
 شدن باشد عموماً و ترقی یابد ترشی منده یا خصوصاً یا در کل مقید و گرفتار و دام و ستوار و بنیاد عمارت یا در هوا مراد یا در هوا  
 یا دست نسبه و آن جریدن خیر نسبت امر و زک در قیمت دهند یا دشا یا دسای فارسی تحت یا سبانی و یا سبانی و یا سبانی  
 است و معنی ترکیبی آن معروف و معنی سردار و عمده مطلقاً و اینکه در بهستان ساری شهرت دارد و ظاهر از جهت اشکرا و جرو اول است  
 که زبان قبیح می یابد یا دشا است یعنی سرخوست و در حکم کنیست یا دشا چین یا دشا خشت یا قتاب یا دشا خود  
 بهایت فارغ بال و صاحب جمعیت یا دشا گردش زبان انتقال سلطت انیاد ساهی یا دساهی دیگر دام که بطم و نسق یا

پادشاه پاره چنانچه واکل جهورت کیر پا دشا نیم روز آفتاب و آید ساه سیستان که نیم روز نام سیستان است و مردم مبارک قدم  
و کینه اند که مردم علیه السلام بسبب آنکه تا نیم روز در بهشت بود و آثار و نجایب سرور عالم صلی الله علیه و آله و حجه و سلم بجبهت آنکه شاعت امت  
تا نیم روز خواهند فرمود و تبرهان پادشاه وقت خود مرادف پادشاه خود پا و کالی تختش کم پای که پای و کمان و دیگری نشسته باشد  
او می و کند و دلال نیز گوید پا و و نسیج و آل آنکه میاده در رکاب میوه و پارچه عقیقه معشوقه و در سال و گویند که بار از فرج است آلت  
همه قوی شرفی شایسته لباس طاقم از عربی یک یارچه عقیقه خدایارسان پادشاه کار را اضافت شوخ و شک و عیار پارچه  
برای همه موقوف و دال همه مضموم دان میسب و کا و خیر که از مصالح رین و بالان است و باین سسی باید ملام بر آید پار کالی  
مقدار قلیل پارچه و پایی رنج آنچه عرض محبت یا کسی هند چون قاصد و همان و مانند آن مقابل دست رنج و اطلاق آن بر مطلق احرار  
حتی که صلح ساعه و انعام مطربان مجار است و آن لفظ دادن و کسیند مسنعل یا رنجن مرادف یا در یکس پار و پاره و عالم  
چار و بچار و چولی که بدان یایی سب ابرگاه و سر کس یا گنسد پاره آرد آتش آردی پاره تن حردش و وحیش و نذیک را که  
حکم پاره تن دارد نیز گویند پاره خوار و شوت خوار پاره زرد و بارچه نود می که بهر دو ان برای تمیاز زرد و شتابد و درند و آنرا هر  
عیار و عیار گوید پاره کار محسوب شوح و شک پاره کمتر که معنی قدری و این مبالغه در مقدار قلیل است پاره مهر پاره  
و این در اصل با و هر بود سکون و اومعی تنوید و هر واحد و در هر عرب آن است از مهمت قلزم یا سپان کاهان ثوما  
و آنکه شبها آواز بلند کسان کرد و رای محاطت مردم خصوصاً یا سپان طارم نیم کوک رحل سپان فلک گویند چل  
پاسبان و لین و راه و مایه و سبج و سبوم قدم یا سدا مرادف سپان یا سنک و پایی سنک و رن قلیلی که در کعبه ترا و دهند  
رای را بری کردن و رن گفته دیگر یا سنک کاه است حق شک است این کله یا کلمه دانستن استعمال باید و کاهی یا کاه است نیز  
یا سوار سیاه و جاکت پاش پاش متصرف ویرانده پاشنه در چری است که تحت در باران کرد اسد و در هند آریول  
گویند پاشنه کوکب کسی که در بس کریمه مدد و آرا عربی متعاقب گویند و بی بی رسید پا علم خوان کسی که پای علمی دعا ستوده  
چیزی خواند ویر و ولایت رسم است که حوس بسکا که کسی کرم سود و یهلوانا هر جانب علمی بر پانیند ویر آن بالیستد و چری بچند  
یا فرا کفش و یا دینس یا کار کتاس و بر تن کسی در شهر با و قربایت محصل دیوال را حای مردم نشان دهند معنی مطلق حد متکابر و حال که مزد  
مصلح را فرام آورده اسار کسید پا کان خطه اول طاکمه و در ویاں و حاملان عرس معلی یا کبیا ز کسی که در ناری کردن غلی مکده  
و کسی است که در یه تمام بارد و راه و مجرده عاشق که سطرناک معشوق مکرو پاک پاش آنکه هر چه دشته باشد مادی و پاک ای که عقل  
صحیح و فکر ساد دارد پاک رو کسی که در و رفتار نام و کامل دشته باشد یا کستن بنید از جوی کستی که حرف راز و یک اکلان  
رساند که سوار گوید یا کستن میدار یعنی تمامش میدار پاک عیار ر خالص پاک فروش کسی است که هر چه دشته باشد را بدو  
یا یک مغرور اد پاک رای پاکوبی رخص یا پغز نعرش قدم و خطا و حرم پال گیر نام قوی است در ملک دکن ارجیات پا لود  
مغز مرادف پاک رای یا پز و لضم بهم مرادف یا ریح یا رخصت در بعض ملا و هم رسم است که لودت رخصت کرد  
پان رخصت رده و هند ارجیات پا ورق حری که یا این صحیفه کتاب نویسنده مطابن صحیفه آید و در عرف رکاکت گویند یا و رنج  
مرادف یا و رنج یا یاب صد عتاب و معنی یا یید کی و هستی قتاب و طاعت و مقام و جاهای که ریه را ساخته اند

و نهوض دوریا پای آن ندارد ای قوت و قدرت آن ندارد پای او و ژار و مراد فیه افتد پای بازرقاص پای با ف  
 جولا به و با فنده پای بست و پای بسته بکار ذکر قمار و مقید و ستاده و منتظر و اسیر محبت و دام و استوار و بنیاد و عمارت  
 و زنی که او را مشهور طلاق نداد و بگذارد و خود برود پای پهل جری که اکثر زنگیان دارند و نوعی از قلع و بیالیه شراب خودی که پخت  
 مکان بودن سلاطین و شهری که پادشاه در آن سکونت دارد و بعضی دار السلطنت گویند پای تراب نقل مکان که از جای  
 خود بجای دیگر رفتن است به اراده سمر از بهار عجم پای ترساصراحی و بیالیه شراب حوری پای چراغ جانی که در انجمن پهلوانان  
 منشی پهلوانی حاصل کنند و آرداغ کاه نیز گویند پای چنار مراد فیه یا بخاری پای حوض حامی رسوائی و بدنامی پای خست  
 و پای خسته هر چه که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیزی دیگر پای خوان بر وزن آسمان یعنی ترجمه و آن معنی  
 لغتی است از ربانی به زبانی دیگر پای خوشه زمین را از کل لای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر از ملاحضات سخت شده است  
 پایدار نام خدا تعالی و همیشه برقرار و اسب جلد و ثبات و حکم پایدار هر دو کار و یاری دهنده پایدار نام مردی که شاد کام و بی  
 ازدام و مرغی که نزدیک دام بندد و دام کاه و حلقه باشد از حرم که هر دو پای در آن کنند و ربالای درخت بلند همچو درخت خرما و مانند  
 آن روند پای دامان مراد پهلوانان پای در مراد بسته در پای دکان و پای دکانی مراد دست پادگان  
 پای زار بسکون تختانی مراد با آزار پای ستور یا تابی مضروب نام سازی است که گینه ترین ساز است پای سخن قوت و استوار  
 سخن پای سنگین ستواری دیانی که از جانجند پای شیب مکانی است در راه که در آنجا عقده است که چون شیطان در آنجا  
 رسد در نمی افتد اغیاث پای عدل قوت و قدرت عدل پای عقل قوت عقل و حرف لام پای کار مراد فیه یا کار  
 پای کلاغ نوعی از خط ارباب و این که در رست و ناخوان باشد چنان سیمای که کو یا کلاغ بچه زده و مراد از قلم حرا که مثل پای راغ  
 سیاه و شک می باشد پای کوب رقا ص سماع کننده یا یک کاه صف نعال محاسن ستوران و اصل و نسب و قدر و مرتبه  
 و بعضی پای که صد غراب باشد پای گذارید کار پای کسری بد و مقید پای لغز لغز قدم و خطا و حرم یا چنان  
 رسمی است در ویشان را که چون کسی که ساهی که او را صف نعال بکشد و استاد کند و کوتل و دست گیرند یا مال خراب  
 پای مرد و مردن لا حور مد کار و یاری دهنده و دستگیری مردی دستگیری و شفاعت و قوت و بهمت و مروت یا مرد  
 رو در آب در مراد یا رخ پای لشکر قوت آوا و اجده و آن عبارت از درستی است و بعضی ترسده ولی رو در پای و پر  
 رو در نام و در باب و طاقت و قدرت و توانائی پای حوض مراد پای حوض پای و صاحب قدر و منزلت یا مین پر  
 اطاعت و بندگی و خدمتکاری تیج تیج بصر هر دو پای فارسی یعنی که آهسته ما هم گویند و کلا که ستانان در ابدان میش خود جوید  
 پیچیده یعنی که در افواه افتد و هر کس بطریق سرکوشی هم گویند چنگان حقیقت و اما یا اسرار و اصلان حق بخت تدبیر یا معقولات  
 و تحقی که بر عقل باشد بخت جوش فیه استراب که نیر و اکور یا کواست ره فیه تیار سارید بخت خوار و بخت خور که او داماد  
 و مردم آرام طلب و کران جان بخت کا و دار و بی چید که در آب حوشانند و مدد یار بدان شوند پدر مرد و یتیم بر آید تغییر  
 اول و فتح قاف یعنی جایه برنده در مکانی تا رسید پرافتخانی ترک علایق کردن پراور و رو در را بر تیر و تیز و دیرینه پراور  
 که اریا بهائین بر بسته باشد پراور یا پراوریم اول حاور است که آنرا هر اریا گویند و معنی شکست حواسد و زدن بعضی حائوری است



قدرت و توانایی پروردگار بآل موقوف است بمسبب برزنده و اهل حق آن اکثر را بر تعالی است پرورش آموختگان و  
 پرورش آموختگان بآل بسیار اولیا و شعرا پرورش آموختند خدا تعالی پیرو مرتد و هادی اصحاب علم و حکمت و اما  
 مجاهد پرور و فطانت کتاب پرده کلان آتش دهنی بر کل پرهما اضافت تا قدیمی بکنه پرمنیز اند طعمی که محروک  
 بیادان و چند و بعرضه مروره گویند پری افسامی افسونگر و کاهن پریای ولی بضم اول و او مستوح نام یکرشتی گران پری  
 بند و پری خوان افسونگر و سفر جن قیدی حوالی افسونگر غریمت خوانی پری داور کسی که جن داشته باشد و دخیل باشد و گویان  
 چیز بارود منته تا او بر قصر آید و از ناصی استقبل چیزی بگوید و توان و بجزن پرور و زور و پستیس اندوز گذشته پرزاد زاده پری  
 و سیر و چین پرزبان پرزبان بابای بجد و یای حطی و سر شخصی گویند که آدمی نیز دیری مسای مراد پری افسا  
 پری سوز نام دیری و مسدی بوده در زمان خسرو و پرور و بعضی گویند که نام مقامی است که شیرین از دشت انوک تاخارفت  
 پریشان گویند که سمنان سمیه گویند پریشان نویسی اصطلاح پیشیان متاخرین طرز است خاص از دشتن افسا و آن بسیار  
 دقیق است و این مع است به قبح پری گرفته کسی که استیج پرمی داشته باشد و کسی که جن باو بار شده باشد و این را بعرضه  
 کاهن گویند پس آورده و ربیب پیرن پس آهنگ روح پسین مقابل جناح و آهوی باشد که کفش کران در پس کمر  
 نهفته تا آن کفش را خارج کنند و قالب مادران کنند پس چاین بقیه میوه که در ماخا بعد از چیدن میوه حاکما مانده باشد  
 پس دست بخی نسبه یعنی امر و چیزی بخزند و قیمت آن را پس جسد و دیگر مد پس افتاده کسی که در راه از نفا با بر مانده  
 باشد و جیره پس افکنده چیزیکه از جرح باز گیرد نگاه دارد برای وقت دیگر و پتچال طایران و سرکین و آب و معنی میرات  
 نیز پس انداز چه بعد از صرف نگاه دارند پس اندیش کنسده ایام گذشته ندایم آمده که آن پتین بین گویند پس  
 انگاه بمعنی بعد از آن پس او کند مراد پس افکنده پستاد دست مراد پس دست پسته شکر فشان و پسته  
 شکر شکن پست و آن معشوق پسته قندی پسته که شکر گرفته باشند و معنی های شیرین پسته و مان و پسته لبار  
 اسمای محبوب است از جهت تنکی و مان پس جان نشین بکبرتانی شخصی است که چون صاحب کان بر خیزد او بجا نشین نشیند و کا  
 فرد شد و آزار در عرف گذاشته گویند پس خورده معروف که در عربی سور گویند پس خیر شاکر کشتی کبر که بعد پاک شدن کشتی  
 حریف گفته سوار از جهت تعلیم با و کشتی گیر و پستی بنیان ساحل و وجه کردن پس خوانده و در نوبی پس رز باضت  
 ساقی پس کبر فرزند متسنی و کسی که قبیله کبر و دایه انا بک پس و تاع صیت و پس شام و رور بدنام معنی سحر و آن طعامی است که  
 در ایام رمضان ردیکه صبح بخورد پس فردا و ریل روز زاید پس سنده و رونق را خوش رفتار و بیکر ووش پس نهاده  
 مراد پس انداز و معنی میرات نیز پیشا پست بمعنی پست پست ارعالم و تادوس لثیت اشقر و ز پست انداز فاکر  
 و مفعول عمل لاطت و معمول بیشتر اطلاق کند پست پست کلیمی باشد که رزگر آن و اما عاااا جیری در آن نهند و پست سبد  
 پست پایی جزو محنت و کاهی بعوان و شام هم این لفظ را کسی گویند پست پلنگ المن پست چمن چمن چمن چمن  
 جیری باشد از آن باعاج و مانند آن صورت یح آدمی که بویب مار یک لصب که ویت به آن خار و پست خم شده  
 پست خم گرفته مردم کو ز در کعبه حاصع پست و استیسااا در جبر که اسامی نامی باشد حصو صااا حس و سیدی پست

بر روی این کس که گنجد پشت دست در مقام رد کردن چیزی میستعل میشود پشت زمین روی زمین و تحت اثری  
 پشت سر در معنای و در نظر رفته از چپ راجع هدایت و در اصطلاحات مقابل پیش روی در قفا تا پشت سر پشت سر بر روی که باشد  
 رسد و یکایک پیش و چون حرف بدغم جان دو و یک قابلیت پشت کار مقابل روی کار و این استعاره است صایب  
 فغانس حیره در از بهار معلوم است که روی کار هم از پشت کار معلوم است پشت کوز مردم پشت خم و فلک پشت کرمی  
 و کاری و تقویت پشت لنگش ایضا است هر زده و ناقص و معیوب و بی معنی و بی افتاد و پشت ماز و سلک استواریها  
 میان پشت که معنی صلب است و کوششی که در طرف درونی استخوان پشت می باشد پشت ماهی شب پشت مرز مخفف  
 مراد پشت ماز پشت ملک قوت ملک و کسی که قوام ملک باشد پشت واره مقدار روی از بار که بر پشت  
 توان برداشت و استعاره مخفف آن است پشت بند پل که معنی قطره گوید پشت زعفران اکتان افزوده پشتیان  
 و پشتی وان پشت بنام و معاون و جوی که بجبهت استحکام ردیو انصیبند و پشتیان بدون یا تخالی نیز گویند و پشت  
 سو قف یا لان سر الاغ پشت و رکلا هشت نیست یعنی بغایت مغلس و بی نوبت پشت در گره است ای کار در گره است  
 و این راس لوطیان است پشت وین پشت وین آفا لفظی است که در مقام تمجید گویند و پشت قلی نیز مراد آن است ف باید است  
 له صالطه کلله اهل ایران است که لفظ آقا سر نام را می تعظیم آرند و احترام از جهت تحقیر طغراس دارند کما که پشت وین آفا فی صنف  
 که است و رکلا هشت نیست یعنی پشت را فعل در هوا بندند یا گماید از سبب کستی و موسکافی است یا آنکه در واقع این محال است  
 پشت قندی یعنی ارجو پشتی از خایه رندان کم و پشتی از رکلا هشت کم کنایه از قصای که بغایت سهل باشد و سبج در  
 حساب نیاید پشت خانه نام درختی است که معنی شجره البق خوانند پشت خور و حراحتی باشد که معنی در ملک طبع هر مرد و در خوب  
 شود و کما که مردم یکدیگر بدین می رسد پشت و اردو حراحتی است که معنی شجره البق خوانند پشت زربین تراره آتش پشت غال مراد  
 یسته و در لفظ پوز با صفت و وادجول اودمان و کنایه از اقل شیا یوسف کاسه کرمی فرصت کم و زمان اندک یک و لک  
 صبح اول و لام مراد لک و لک پل آب کون آتش بار آسمان و کره انیر پلاس پوش در دیش پل حکیم نام ملی است در  
 ستر که گوید مردم حاج که و راه دارد دران سپر پشت امهر که ری و مسودی که آنجا میرسد و احتیاجیکو یکم یکم یکم کون  
 افکن و لا و دران و دران پل مغفط طاق مغفط آسمان و آفا سینه بصلح و مین و نپیه بسته نرم ظاهر و بنحیاطن  
 و معنی مجروح و سینه پایی نوعی ارمانی اوزار پنبه و رکوش مردم عامل و سخن ناستو پنبه و همن زبان و کم کو نپیه  
 و یکری و لیسمان میسازد یعنی حالی کار دیگری میکند و رای خود استعاضی به ارد پنبه زن حلاج و نواف پنبه و زمرادف  
 یسه بز پنج ارکان عمارت از توجید و تمار و روره و حج و زکوة پنج انگشت معروف و نام نانی که آن را دلا توب خوانند  
 و همتان را نیز گفته اند و نام موضعی و یک - مراعه تر بر پنج بیچاره خسته و متحیر که رزل و شتری و مرغ و زهره و عطارد  
 باشد پنج پا و پنج پایک و پنج پایه حرکت که معنی سرطان حواله و سبج چهارم از دوا و در پنج فکلی پنج تو سبک  
 حواله سبک ماطی پنج و عا پنج باز پنج و زردت اندک پنجه لاجور و آسمان پنج شاخ و درخت و پنج شاخ  
 دست پنج انگشت دست پنج شعبه حواله که سامعه و ماصره و لاسه و ذایقه و تمام باشد پنج کاه اوقات

نماز پنج گانه و امام برده موسیقی و حوائش پنج کنج حوائش سه و صلوات سه پنجم رواق آسمان جسم که ملک مرغ باشد  
پنج نوبت پنج وقت نماز پنج وقت تقاره و پنج آله اعلام جنگ که دهل و دمار و طبل و سنج و دف باشد و قول بعضی  
خیر که سبب اعلام است در سادی چون دهل و دمار و نای و طبل و طاس پنج نوش و پنج نوش سلامت سجده است  
مرکب از پنج چیز که جهت تقویت دل خورد و کنایه از پنج حوائش ظاهر پنج حوائش باطن پنج و شش و هفت و چهار پنج  
و شش جهت و هفت کوب و چهار طبع پنج آفتاب خطوط شعاعی پنج الماس پنج آبی که شش کیرا برای درزش زور  
سازند و الماس در بخا معنی آبی است پنج نمفشت چند کل از یک شاخ رسته که در عیال پنج اکتها ماند پنج بید و درن بستند  
بیشانی بید که بعزل عصا خوانند پنج بیچاره مراد پنج بیچاره پنج ناک و پنج چهار برک ناک و چهار برین قیاس پنج سر و  
نمت و دویم عر پنج خورشید خطوط شعاعی پنج و زوید و ترجمه ستره و آن پنج روزی باشد که در آخر تقویم بالویند  
پنج فولاد مراد پنج الماس پنج کبک و در می نام لحن معنی لیس بارند پنج کر به مشک بید و مراد فیای کلاغ پنج کل  
و پنج لاله ارقین پنج نمفشت پنج مر جان شا ، مر جان که صورت بخا آدمی باشد پنج مریم کیاهی است که حضرت مریم علیها السلام  
وقت وضع حمل در آن دست زده و از آن بارد استنش زمان حامله را موجب سهولت در دزدن شود با خاصیت نهان سنگ  
کسی که پنج و تاب او محلی باشد پیر قابلی نیبری که در قاب ریزند تا نشود پیر کیسه نیبری که شب بیدار کند تا آب  
آن برود پیر نجالی نیبری که در نجال کند است سر سازند و نجال گوی که پنج در آن گذارد پنج پوچ کو هرزه کو پوچ مختار حق  
پورا و در کنایه از حضرت ابراهیم علیہ السلام پورا غدر از تراب انکوری پورا عنقا لقب زال بر سرستم پورا با جرح حضرت اسمعیل  
علیه السلام پورا مال کو تنالی قنبیه پوست یاره اشاره در حق کاویان است جی آن یاره پوستی بوده پوست پوش  
که ای لے نوا و عاشق پوست پیرای چرم کرد و باغ پوست تخت و پوست تخت ساطی و دینی که فقر از پوست  
تیر و پلنگ و آهو سازید پوست کنده سخن واضح و آشکارا و صریح پوست و کله دندان زده است یعنی چری هفت  
بدنش افتاده در کاری که احتمال نفع فلیک با گوید اگر هیچ باشد پوست و کله نمیری آید پوستین به کا و در بد کو و عیب جو  
پوسیده چوب چولی است که در شب مثل چراغ آفرود پوستیده چشم نابینا و آگاه نگاه اور سکا به یغاده باشد  
پولا و خای ایس روز و پولا درک ایس پرور و پولا و سنجان دلاوران و بهادران و سلخ داران پولا و کلز  
عالم آس کر پولا و هندی شتیر مبدی پول سیاه و بوا و معروف مس سکوک پول عاشق باز کمبیه نمیر و بعضی  
در عشق مجازی انجیکه ارد دستش رود باز دست آمدن جسم ساید است پول مرهم رری که رسم زخم بها کسی دهند  
پویان پیر بر آب پوی پوی برورن خوب روی سالف در آمدن و رقت باشد یعنی تند و دو ال و آمر نیمه یعنی هم است  
یعنی بد و در و دراه و پیه به مراد ف و ده از مصطلحات و در بران کلمه است از توابع که در حکام تحسین باجرت آنجیکه  
پیره دار یا سیدار و محافظت کسده پهلو و اخیرری که ارا فایده توان برداشت و کسی که مسعت رسان باشد و تخی که  
کردی و دشنامی در هم است باشد و تاست و یا در پهلو ساری صاحب و مقرب و برابری کسده پهلو غلط  
کسی که پهلو غلط پهلو نشین ندیم و صاحب پهلو ی حرب فایده معتدیه پهلو معسی فایده نوشته اید یلم



مطلب که در کشور مبتدای در دیش شمس مردم همه جریست بی میل و بیست پندار و در هر چه عرض و فراخ باشد پندار  
 عمر گدایه از حسن معاش ظهوری **س** مایه پندای غمزه افروزم **س** غمزه سرور در دیش کردی پندار چشم عیاد شرح پیاز  
 حلقه طما جان لایت پیاز حلقه حلقه کرده بی پرید پیاز خوشتر و خوشتر است که تباری حاصل و بهدی کند گوید  
 پیاز تر کس تر کس نه که بصورت پیاز میباید پیاله بکاشد پیاز پیاله خور پیاله و مالانال و جور کی از خطوط جام جم  
 است که در لب پیاله و از شراب جو پیاله و صفت است که پیاله شراب است است پیاله که کش شراب خوار  
 پیاله کردن ساقی پیام آور و پیام بر که اطلاع میخام سعد عمو و پیام حدیقه صیالی بر پی قدم بر نشان قدم می  
 متاع رفتن پی پر کرده سیم های فارسی مصوم که نموده کار و کم و سر دروز کار خسته پی پیچ پیچ خم در خم و سخت پیچ  
 پیچ پیچ پیچ پیچ پیچ پیچ هم در خم و در صفت مشوق لطیفی مدح در صفت پی پی دیکه بطریق هم گفته میشود پیچ  
 زبان از عالم کلمات حرف صاف تنون نوی مجیده و دست دلون ناتوان پیدا و پنهان معروف و بمبسی  
 پیدائی و پنهانی نیز آمده محمد الرزاق فیاض **س** مردار و است تاب دیدن نامردمان خضر در پنهان پدیدار است و در  
 پیداکم است و این راه از خشک تر است که نمکی خشتی نری آمده بطلسع و گرمی مردی از خشک و تر و تشایه موصوف  
 هر دو معذوف باشد و هوای نوری از جلیغ برایت پیدا و صاحب بیدائی لطف در افاده این معنی که جلیغ هر دو و بخور و دانش  
 و قس علی هذا لیکسیر ترکیب نیامد پیر آموز علمی که کسی بر پیری می آموزد پیر افشانی کار عظیمی بر پیری عمل آوردن و کار جوانان  
 در پیری که سال پیران **س** پیران نه صر زمان پیری حالت پیری پیران تهر نمایان پیران بارجه بار یک که  
 بدن از اندر و نشنن مایه پیران کاغذی و دغای و دروستانی صبح و شعل آفتاب پیران میند و پیران پویش و  
 پیران سنج میند پیران بخی بصم های موحده هر خبر منسوب به پیران نام شخصی عمو و لوسی از ارم و حصص پیران پیران  
 برناوش و دیار فلک پیران غلبه علامتی است که بر کنار مرودات تعبیه کنند تا ظهور بر مند و کسی که بغایت پیران باشد  
 جلیغ در تمام بدن او موی سیاه نموده باشد پیر تعلیم معلوم علوم دینی پیر حبل ساله عقل و فرست و آدم علیه السلام و پیر  
 که نوعی از او باشد پیر خدا گدایه از حضرت عثمان رضی الله عنه پیر خرابانست مرشد کامل پیر خسیس کوب زحل و شیطان  
 پیر و نا آسمان پیر و موی دیا **۱** - سار تب و در پیر و بهقان معروف شراب کهنه و می و دست پیر و پیر کس  
 پیران جریخ آسمان پیر سال خور و شراب پیر و موت پیر سر کسی که موی سرش سفید باشد پیر سر اند تیب  
 که مایه آدم علیه السلام پیر ششم جریخ کوب مشت پیر فلک کوب کوب حل میر کار عالم استاد کار پیر ششم غوغا گدایه  
 از حضرت عثمان رضی الله عنه پیر کنعان گدایه از حضرت یعقوب علیه السلام پیر کرک کوب بغل زن از حصی سمع است که گز است  
 سحوی دایه میرو که کوبید لعل میرد لعل امری را که مالها رسم بر لعل کن کوبید پیر مغفان میبوی محو سنان و مالک دیر و  
 و ششم تری روقن و این صبح است لعل امره بمنی بیروی کوبیده و این مصراع لعل آورده عافان بر و لعل کس  
 سحر و سحر را سحر و کرد اندین لعل امری سحر بی است مصراع جلیج است عافان بر و لعل سحر و پیر و زه چادر آسمان  
 پیر و زه جریخ شتری پیر و زه طشت پیر و زه مغفرا آسمان پیر و زه خلد و زهوان پیر و زه طشت فلک

نخل و نرغ و بعضی مشتری پیرمقدم چرخ و پیرمقدم فلک رحل پی سپار و پی سپار بان و مد و نای پی سفید  
 محس قدم و مدین پیشاب معروف که بعلی بول خوانند پیش آتش است و پس دریا این ضرب مثل درجی کسی گویند که حوادث و کوا  
 در پیش دارد و او را هیچ چاره نماند پیش آرمیشایی که در پیش کرده پیش طیب برین پیش آمد سوک و رعایت پیش آهنگ پیش و لشکر  
 و هر جا بود که پیش و نوع خود بود پیش دست اجرت پیش و معنی پیش دستی و نقد که در مقابل سید است و صدر مجلس و مدکار و نمای  
 و نایب و پیشکار پیش افتاد و نصیب پیش انداز آنچه زمان از مر و اید و مرجع سازید و از کردن آنچه در پیش سید اندازند  
 و بار چه که وقت طعام خوردن رزق را بکوترا نند و سفره دستار جوان پیشانی و اگر کسی کاری را شکفتنی از پیش رد و کند از بومند  
 پیشانی کشاده کشاده پیشانی که مردم خوش خلق باشد پیش او زکی ندارد یعنی از برای نیست و اندک پیش او ان صحیح خایه پیش باز  
 استقبال و استقبال کننده و نوعی از جامه پیش بندی تهید و مقدمه بطلب پیش بین عاقبت اندیش و دانا پیش با و پیش پا  
 افتاده بسیار نزدیک و آشکارا پیش پاچه نوعی از طوای بسیار نرم و مارک پیشین بر آرایین دهنده ران پیشین جنگ کسی که  
 و شکست پیش از همکار زار در آید و کسی که انتظار کوک و اعانت و قضا حاکم که پیش صرف شخصی که حرف او غالب باشد پیش خانه  
 روانی که پیشگاه جا باشد و ایوانی که در مرتبه دوم ساخته باشند پیش خدمت مرادف پیشکار که حدتکار باشد پیش خرید آنچه هیچ علم خرید  
 که پیش خوان شخصی باشد که چون کسی در مجلسی وارد شود میان حسب و نسب او کند تا اهل مجلس در حور آن نظم و مراعات کند پیش خود  
 بر پامفر و بر خود چیده و خود مر و در آرمیش خورد و چیزی که ما بار در آن نهند و طعامی اندک که در پیش جایشی بخورند و پیشی مسلم و خوشه  
 پیش خیر خادم و شاکر و دوخته که اول کستی رخصه مقابل این پس جبر است و سید و اهنک مر و در پیش و عادل اول اول کسی که نظم  
 حاکمی کند و حاکمی که اول امور مظلوم رسد و در روی پیش از کار مر و در کار کرد مر و آراستاری تقدیم گوید پیش از حسد بسیار بر  
 که بدان حاکم و کار کشد پیش و امن از دامن آنچه پیش باشد و خادم و پیشکار پیش درت نایب و پیشکار غالب و مدکار و صدر مجلس و  
 معنی تقدیر پیش دستی سبقت دیانت نمودن پیش ندان جان آرزو گوید که طعام اندک که بر پیش جایشی کیری خورد  
 و بعضی طعام همتا سنگ بر کف اند و آراسته می نویسد که جیری که نا بار در آن نهند پیش رس میوه و کل که پیش جبر رسد و رسیدن میوه  
 معنی بخت شدن و رسیدن کل معنی آمدن ساغ و دیدار شدن مجاز و تیر شخصی که پیش از دیگران عمل رسد پیش فست حرف موافق گفته  
 عمل آمدن تا تیر تا تیر من باز اگر آرد و مر یا میرفت بین حرف تو اکنون میر و پیش و حاد و اصطلاح موسیقان جبر کما نیز از  
 خواندن پس بسیار پیش و لشکر صحرانور و آن جانوریت سید بحر پیش سلام موقوف کسی است که از حوس خلقی با هم کس در  
 سلام سفت کند پیش شاخ حامد پیش مار که بیشتر نماند و سید پیش طاقی سخن خانه و در داره بلند قصر امر و ملوک و حسن تیر و از  
 پیش فروش معبر و در سکر پیش قبض نوعی از اسلحه معروف و نام فنی است ارکشی پیشکار و پیشکاره حدتکار و شاکر و دو  
 و مدکار پیش کش آنکه بعضی ندر خوانند و مجاز معنی موقوف کسی که خدمتی نیر بی سکون کسی که قدمش بر دست است باشد  
 و آراخته پی بر گوید پیش کامده صند مجرب و شکی در پیش یکس دوستی که در پیش او صد مجلس اندازند و تیر رسد و یاد شده و بعضی جا  
 پیشگاه نشور قیامت پیش کاهی ایام یسین و وقت پیشین مرادف پیش لاهی که می آید پیش کسی که شخصی که در مجلس کار  
 شخصی که دانیان تناسا و آرا بعلی معرفت خواند و شخصی که مطالب کسی را سلاطین عرض نماید و او را در هستان مدبر و



میسند و ناب و طافت چشم و غضب و حرارت و گرمی آهین یافته و رنج و مستقت تا صحن تا صحنه و دودین  
 و عارت و ناراج کردن در بختن و معنی یافتن یعنی جمیعین ریمان و اریشم و عیان تازه و صفت ماضی این مصد که ناخت به معنی دین  
 و عادت و ناراج کردن با لفظ آوردن دردن و کردن ستم است و تار مشوق و زوایه و بیمر که با فاسقان صحبت دارد و تار زدن  
 و دین و دوا نیدن تار و تارها میسند و کلوا نیدن مست تا فتن با فاسق و توف کرا نیدن و برکتی و بر کرا نیدن و در و کرا نیدن  
 و جمیع با تار و دین رسته و دین و کیم و غیره و آورده و کمر رتن از کوفت راه و غم و اندوه و سواری و در افروختن و گرم  
 کردن و در و ستانی و در و تار و صحن آفتاب و راه و ستاره و چراغ و آتش و طلوع کردن تا بدف یافته تا بتی است ایشی تا و انیدن  
 غلطابیدن صحت تا بسیدن صبح اول بخیر و وی تصور کردن از حرارت و کرا با سالم تمسیدن با لفظ کشیدن و تعسید تمسیدن  
 با بای تار بر وزن موسی تمسیدن تمسیدن بر وزن رسیدن بر سیر اسی اصطراط نمودن و از حای جستن و لریدن و کمین  
 کردن و گرم شدن و تنگ نشیدن بر وزن جستن با لاسن تنگ شد ترا بسیدن بر وزن معنی ترا ویدن ترا بد ترا زیدن ترا بیدن  
 ساختن و آراستن ترا در ترا شنیدن بر وزن موسی ترا شنیدن و هموار کردن و یکجتن و یکاستن و توقع و طبع داشتن و ساختن و  
 ایجاد کردن ترا شدفت ترا س طبع و توقع و ترشید شده و ترش ترا شنیده شده و یکجا از کتن آمده و طالع اری را خرب و همد و اند  
 ترا ویدن بر وزن و و انیدن ترا شخ کردن و کم کم چکیدن آب و تراب و دروغ و امثال آن را کوزه بسوز و تنگ و ماندن آنرا  
 محسوسات عقید هم حسنا و کد ما دلالت که در کتر است آن عی کوبد صعی حس تبا می ترا و در دل با ترا و ترا شنیدن بر وزن  
 و معنی ترا ویدن ترا ترا شنیدن با لفظ متعدی رسیدن ترا در رسیدن با لفظ بیم و او آمد کردن و آورده کردن و بسبب  
 طرافت کردن کسی ترا در ترا شنیدن با لفظ متعدی رسیدن ترا در رسیدن با لفظ بیم و او آمد کردن و آورده کردن و بسبب  
 با لفظ متعدی رسیدن ترا در ترا شنیدن با لفظ متعدی رسیدن ترا در رسیدن با لفظ بیم و او آمد کردن و آورده کردن و بسبب  
 و گرفته شدن و جین هم رسانیدن و درشت کردن و با لفظ متعدی رسیدن ترا در رسیدن با لفظ بیم و او آمد کردن و آورده کردن و بسبب  
 انداختن و آوار کردن یکجا تیر و ت رسیدن کانی و صد کردن کر و تیر میرنگام خوردن آن کانی و آوار کردن شمشیر و تنگ شدن  
 و آوار کردن تار و سنگام لافتن سار و آوار کردن قبح ماکت ردن موسی اکیر نمون و حیت و چیز کردن ترا نکانه تریدن بر وزن  
 و معنی کشیدن و بیرون آوردن و بصم اول معنی رسیدن سالم تریدن بر وزن و معنی تریدن با لفظ متعدی رسیدن ترا در رسیدن با لفظ بیم و او آمد کردن و آورده کردن و بسبب  
 گرم شدن و یکدیگر را گرم کردن و انیدن ترا سالم تفسیدن بر وزن همید گرم شدن تفسد تکانیدن بر وزن رسانیدن و انیدن کرده  
 دامن و فالی و امثال آن تکانه تمسیدن بر وزن جدید لرزیدن و طیدن و حرکت کردن و حاموت کردن سالم تنجیدن بر وزن  
 رنجیدن جمیع و در هم افتادن و در هم کشیدن و اری در آن و فرا هم رسانیدن تکانه تمسیدن بر وزن رسیدن سر بریدن و  
 رک و شکوفه در حیت و تدر شدن و در حتم شدن و ارا ص کن و معنی اول با لفظ هم آمده و سالم تنویدن بر وزن بودن تمیدن و  
 کشیدن و با و انجول هم آمده و سالم تمسیدن بر وزن رسیدن کشیدن با کسیدن تا شکوت و فافتن و دید کردن و در جبری  
 کردن و توجه و انصاف نمودن و حاموت کردن و در یب دادن تدر توانستن بصم اول در کسرون قوت و قدرت و توانائی  
 داشتن و کاری و جبری و انصاف نمودن آن است و ارا ص کن و معنی اول با لفظ هم آمده و سالم تنویدن بر وزن بودن تمیدن و

انچه استن مح نمودن اند و حق حاصل کردن و گذاردن و پس اونی و جستن با بصم و دوشن تورد تو میدن با و او مجهول  
 به وزن شوریدن رمیدن و دور شدن و بیک سو رفتن و شرمند شدن و حضور خصم تورد تو میدن بر وزن کوشیدن با خست  
 به معنی بودن و معنی توفیق تو رفتن تو میدن با و او معروف صدا و اند کردن و فریاد و شور و غوغا نمودن و غریبیدن و جستن و  
 رسم خوردگی خلایق و وحشت و نیز گفته اند که بفری بران برخوانند تو رفتن تو میدن با و او مجهول رمیدن و دور شدن و بیک سو  
 رفتن توله تیز میدن تیز زدن و گوز کردن تیز موج دوم در مصداق در مرکبه تا بخو و جنبیدن تا بر خولیش جنبیدن تا جزا  
 آگاه شدن و به دور رسیدن بجای کاشی **س** با کینت چون دزد عاشق جو بخل میو دارد تا بخو و جنبد سرش در بین افتاده است  
 آج از سر کسی و داشتن مراد فکاه از سر کسی برداشتن که آئین می آید تا خون همراه بودن و تا قتل همراه بودن  
 تا گشتن همراه بودن کمال مداوت و دشمنی داشتن حال آرزو نوشته که در اشعار بجای کاشی نامردن همراه و در اشعار بعضی تا جان  
 همراه بر همین منته دیده شد تا می جوی یکف داشتن به هم قلندران و فقرای ایران و تورا است که نامی جوی یکف دارند  
 وقت ملاقات اغنیاء و اهل دول گذارند زیرا که دست خالی رفتن پیش و نهندان بمن ندارد و نظیر این در مبد و ستانست که راه  
 و فل و نار حیل اغنیای مهند میدهند سلیم **س** بر در بار که قدر تو چون دو بیتان نامی جوی یکف دست فلک از جواست  
 باه شدن کشتی بسا حل مقصود رسیدن کشتی تب بردن دور کردن تب تب بستان و برگردن مدون و او خا با فلو  
 واه بجهل دیگر تب استخوان کسی افکندن مدقوق گردانیدن و براتب ریختن برین رفتن تب ظهوری **س** اگر  
 دره شان شود بیهوده کرد و تب از یکدیگر برید و دیگر کرد تب شکستن و در کردن تب تحویل کردن چیزی معروفه  
 از اظهار کردن چیزی تا تب **س** تا تحویل کند آنکه معاشق تب در ورچه حسابست که هرگز مگر فتن بحساب و تخت زدن و  
 تخت کشیدن و تخت نهادن تخت کردن تخت بند کردن دکان و تخت بند کردن تخت و دکان بند کردن  
 کان شوکت **س** رجب رلف اوصد کاروان مشک می آید یکیدای رلف خوان تحت مندا شده دکان و تخت بند شدن کان  
 ارم است ف کان بصم دال تشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح است و دکان ریادت و او نوشتن و حواصط خط است تخت  
 رد داشتن از دکان و اگر دکان تخت بر سر کسی شکستن حرابه بر سر آوردن آرا تخت زدن و فیه را حلاجی کردن و رسم  
 بسیار است که میگویند سحر در بستن و تخت و تخت میرسد تخت زدن دکان تخت شدن یا قوت سطح  
 شدن آن تخت شلنگ زدن می اصاف مفر کستی کیر است که هفت هشت تخت میوار قایم کرده و در کلبه ها بسته  
 وضع مهور در آن شلنگ **س** و شلنگ و تختین یعنی حسن و با افتادن شاطران کشتی کیر است و نهی که هسته بای ایست  
 بیر ایسان میرسد میراث **س** دل اگر کم طبعید شده در سینه تنگ میرسد آن مت طار مگر تخت شلنگ و تخت  
 رزون دکان س کردن کان و تخت شدن دکان لازم آن است تخم بازی کردن و در نور و وعید به میوه های رنگین بازی کردن  
 تخم چیزی بر افتادن مالد و معدوم شدن آن بحیثی که نام و تان و دمان تدبیر کسی کردن فعل شیع یعنی لواصت نمودن  
 تدویر خوردن حرج و دل تر آن تنگ آید و ترا و برافراختن ترا و نصب کردن ترا و بر زمین زدن ترا و  
 ساخت طلب شدن سلیم **س** و فلک خود و دست خیزند و مهر و ماه عبت برین ترا و زار و ترا و زواران



خود را با او قد و کنگ تنگ پائی زفته است. تکلف کردن مشهود نیز دادن چیزی یا شخصی کمی خور و نیش خوردن که می باشد  
 رطوبت پذیر شدن نهاده اگر زبانه خور و کمی افتد از اندام تلخ داشتن بکدر داشتن تلخ ساختن معروف بیزه کردن تلخ شدن جواب  
 و تلخ شدن ننگانی و تلخ شدن ننگی و تلخ شدن شراب تلخ شدن عیش و مانند آن خوش و بیزه شدن اینها تلخ کردن خواب تلخ  
 کردن ننگانی و تلخ کردن ننگی و تلخ کردن شراب تلخ کردن عیش و مانند آن خوش و بیزه کردن اینها تلخ کردن برومی بیدار شدن  
 و ترش کردن روی تلخ گفتن و تنام دادن و سر زدن تمام شدن اینها رسیدن کاری و مردن فوت شدن تمنا کردن و دیدن کوشه فرو رفتن  
 اصطلاح افکار ایران است تیر سه تاثیر که از نظر افتاده یارم و تمنا بردن ظاهر شده باطله بسیار تمنا کردن مکررستن مصمون و اگر از  
 غیر بود زدی یا استدال است تیر سه بیج فرقه در میان بخش کلکو تو نیست این بهان بود کویا که تمنا کرده اند تمکین دادن و  
 تمکین کردن و تهر و وقع نمودن تمنا در دل شکستن قطع بود و هوس کردن تمنا خواه گرفتن معروف اصطلاح لوطیان غلام کردن تن  
 دادن بخیری و تن دادن بخیری راضی شدن قبول کردن از تن دادن حاطه گان کردن محیط شدن و صراطین و گان کردن دیدن  
 تن کردن هوا و کتا بطله خوب کردن ملکه خواندن بهر سایندن تن دادن خاموش بودن و صبر تحمل کردن آسودن تن کشیدن بخیر  
 عیش را بوی رسانیدن تنک بودن فضایی گفتگو و تنک بودن میدان گفتگو محال سخن بودن تن گفتن و خیری پوشیدن در خیری  
 و تن خردن در خیری لازم است تنک شدن و سگاه و تنک شدن متاع و مانند آن دشوار یا سبب شدن اینها  
 تنک گرفتن تنک کردن و تنک بودن تن نهادن بر چتر مراد تن دادن بخیری نوران زمان خود گرم داشتن  
 بی یاری روی روی کار بر روی تنوره زدن هوا گرفتن دیو و این اصطلاح از ترجمه لها بهارت معلوم و تصحافانی میست که آواز تنوری  
 که دیو در وقت هوا گرفتن کشد و تنوره جمع تنیج بودن و در کشتن و حلقه زدن است سلیم سوس آسمان از تنوره پوره و لسان بود  
 و آتش تنوره یا اصطلاحات تنه شدن و تحقیق قبول کردن و اوصی شدن توبه دادن امر کردن توبه ای تبرک کارهای بد حکم کردن توبه  
 شکستن خلاف عهد کردن در جمع کردن کما توبه فرمودن مراد توبه دادن توبه کردن یا مرادن ارکارهای بد توبه  
 کستن مراد توبه شکستن توبه گفتن مراد توبه کردن توبه باری کردن کار سر کردن یعنی حیت باجلا دادن توبه بر دوش  
 مسافرتن توقع داشتن و توقع کردن امیدوار بودن تنه داشتن دقیق و عامص بودن ع و حرف سر گذر سرری که دایره  
 و جمعی دور او نشستن کمال حمدی سه چین له سببیت آهوی چین است یا که کار کار کل سر هر دوته دارد یا که کردن زانو  
 ماست سنن جابگردار تهمت انداختن و تهمت بستن و تهمت برداشتن و تهمت زدن و تهمت  
 کشیدن و تهمت نهادن تهمت کردن تهمی رفتن برای کردن و تهم رفتن و سفری معصت کردن و دست خالی و طس  
 بجز رفتن محال تهمی ماندن از چیزی محروم ماندن ارا تیر افکندن و تیر انداختن معروف و دعای بد کردن طعنه زدن  
 و تیر افکندن لازم آن است تیر تیر باریکی افکندن و تیر تیر باریکی انداختن و تیر تیر باریکی زدن تصور طعنه زدن و تیر  
 کار که کمان دیدار کردن تیر بکمان نهادن و تیر کردن تیر برای انداختن بر کسی تیر مسمی دادن سلاطین چون کسی امان  
 دهد و خواهی که مراحمی تر کنی امان و رسید تیری که نام یاد نه و ران سقوطش باشد از حوضه خاص و او دهند و این نشان امان باشد  
 و آن را تیر امان گویند مسمی سه در کاشتن عقل عام ساد است یا امان تیر امان کس انداختن و چون سلاطین خواهند که تهری



و غارت گشته نشان حکم تیر سیر در فوج دهند شاو رسد چشم او در ملک طایها حکم فرمانرواست و قتل عام شهر را تیری ز شرکان میند  
 تیر کش زدن انداختن تیر تا بجایکه معهود استادان این فن است و فوق آن مقصود نباشد تیر تراز و شدن گذاره شد بتر تیر خوردن  
 مسته شدن زخم تیر تیر خوردن بر چیزی رسیدن تیر بر چیزی تیر نشاندن بر چیزی و در چیزی متعدی آنست تیر در کمان انداختن  
 و تیر در کمان شکستن تیر در کمان کشیدن و تیر در کمان گرفتن تیر در کمان نهادن و تیر در کمان تیر برای انداختن بر کسی  
 تیر ریختن تیر اندازی کردن و این لایم و متعدی هر دو آمدن تیر زدن تیر اندازی کردن تیر زده شدن بر چیزی رسیدن تیر بر چیزی  
 تیرک زدن خون جاری شدن خون از زخم تیر کشادن تیر اندازی کردن تیر کشیدن تیر اندازی کردا و خسته شدن از زخم تیر  
 و معنی درد کردن عموماً سیر خونم بچو ش آید تیغ نگاه کوئ تو تیر میکشد تیر صیدگاه کوئ تیر کشیدن زخم شدت درد کردن  
 راحت تیر کردانی کردن آنست که چون چیزی کم شود آسانی حصار بر دور میانه نویسد و تیری که گشته افسوس خوانند تیر خود بخود  
 در حرکت آید و جرح زده سام زد و آید راضی است و آید تیر که در دست و روشن جوشش را کم کرده است تیر کردانی کند چون شعله جو آتش تیغ  
 تیر شدن آب اختران رفتن آب طراوت و روستی اختران تیر ه شدن از چیزی ماحوش و در هم شدن از آن تیره  
 کردن ماحوش و در هم کردن تیر دادن بایای معروف گو زدن تیر کردن کسی بایای مجهول کم کردن در آنکشتن کسی تیر  
 کردیدن بایای مجهول شکستن و تیر آلود شدن تیشه بر بایای خود خوردن و تیشه بر بایای خود زدن در هم زدن و ضایع کردن کار و  
 مارجو و آرد و باز ماندن تیشه بسوی خود زدن حریص و طامع بودن تیشه فرمان تیر کردن شروع و عاشق و عاشقه نمودن فرمان  
 را عشق آموختن تیغ بالا بردن و تیر شدن برای حاکم تیغ بخاک کردن ترک فتنه و خویری کردن و تیر شدن آن رسم  
 شکار نیست که بعد صید هر جا تیر تیغ بخاک کنند و از شکار دست بردارند طالب آید و مقرر است که بعد از هر صید  
 کسب بل شکارستانان بجایک پنهان تیغ برین قیاسی که شکار میفرستند شکار کرده بود هر قدم هزاران تیغ تیغ بخود نهاده  
 را هر ناگوار تحمل کردن از سر چیزی که بتوان گذشت که شستن تیغ بلند کردن و تیر شدن رای شکار تیغ خوابانیدن تیغ زدن تیغ  
 بر سر بردن قصد حراعت کردن تیغ بگردن کردن چیزی به حرز تعدی گرفتن صاب و بیستون تیغ بگردن کسب استغاثش  
 جیس جوهر جو مار و فکند تیشه تیغ در خون کسی کشیدن آلوده بخون کردن تیغ تیغ دو دست زدن تیغ دوستی  
 زدن کمال اهتمام در تیغ دادن کردن و چیزی بسیار از مردم گرفتن و تیشه را ز کار فرمودن تیغ شدن و در و شدن و مقابل کردن تیغ  
 کشیدن آفتاب بر آندن آفتاب تیغ کشیدن بینی حالتی است که در وقت برع رود و آن کشیده شدن بینی است در آن حالت  
 تیغ کشیدن اربابم رگ کشیدن تیشه تیغ و تیغ بمیان آوردن امتحان نمودن ماحد آن تیغ و تیغ رنجی است که در امتحان حسن و سیف  
 علیه السلام بدست ران مصر داده بود موج سیم در مشتقات مرکب دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیر تا خطاب  
 خانه که در آن کار و متور باشد و خانه که زمین آنرا مانند زمین حمام خوب کرده باشد و آتش در آن آلوده تا کم شود و خانه که دیوار دور و بیخوار آرد  
 ملاز آنکه کرده باشد و که ما به نیز ما به را قاشی است که سیم را تا داده ماحد و آن دیر معاد بود تا بدان طایفه ترک و کلج حمام و کوره مسکری  
 و آتشگری و امثال آن تا به زخمه دار و لطیان گوید که فلان امر تا به زخمه دار یعنی آب حرکات جماع دارد و زخمه بمعنی حرکات جماع  
 تا به بریان کوت و تیر پنجه که در میان تیر مار و عن برشته کرده میسر و سر که بران رده باشد تا به تیر آفتاب تا به مایه اصامت

[illegible]

ورودن طعام مذکور را نیز گویند چنانچه شام تحت القهوه کرده اید تخم لید را رنگه چری تخم لید و کند تحت آب بنوسی شب تحت ارد  
 نیز نام لوانی را موسیقی تحت تریاک عروج نشا تریاک تحت حیران و تحت او و نام دو کوه حوالی لغت که جائیت نزدیک  
 دغ تحت خورشید بر سر خرغام مذکور آن تاب برج اسد تحت در جامه سیاه و سفید جامه خواب تحت رولها  
 سان تحت سلیمان علیه السلام اسب چهار ستاره نقش تحت رونده آسمان تحت سلیمان علیه السلام واسیت ستر  
 تحت سراج یعنی سیل نقطه نام مدرسه شیخ ابوالسحاق کازرونی گوید شیخ دران مدرسه جراحی مدست خود در وقت کرده اند که  
 چهار صد سال یاده ماست که آن چراغ همچنان او وخته است ارباب است که گفته اند چراغ مقبلان هرگز میرد و تحت  
 طاق دین و تحت طاق دینی تحت خسرو پرویز که بصورت بروج و کواکب نقش بود و نام لحن خیم اسی لحن بابر و نام نواست از  
 موسیقی تحت عالج روز و درین تحت فیروزه آسمان تحت کبچر تحت کاه نام قهوه خانه است افقه صفایان تحت کیر  
 یا شاه تحت مہتابی جو تره که برای سیر مہتاب سازند و تنها مہتابی نیز گویند تحت میل تحت که محاسبان خاک بران ریخته  
 بمیل آهنی یا چوبی حساب بران نویسند تحت نشینان خاک یا دستان در دیستان ارواح و اهل سلوک دس کنان نیز  
 تحت آسیا چوبی که آهن کا و را بران نصب کنند بجهت شیار کردن زمین تحت استرشن بصم هر دو سکون بین مہل و ضم متناه وقتا  
 وقع رای مہل و شین منقوط زده چوبی که کا و آهن بابدان محکم کسد برای زمین شیار کردن تحت اول لوج محفوظ و تحت اطعالت که در  
 العساکر نویسند تحت بند بارچه که بردست شکسته رنگنها بچیند و محسوس و گنایه اراست که سرایای عاصی در تحت کشته و حشر  
 قید تحت پوست مراد پوست تحت که گذشت تحت تعلیم لوجی که را با اطعالت متعلق کسد تحت جوهری رنگ بزرگ بود  
 و کنایه از نگارنگ نیز تحت حمام سنگی که در حمام برای ادا می نماز گذارند تحت خاک زیرین غالب انسان تحت و قوم تحت مال  
 و پنجم تحت زرنج است و رغال افروخته تحت سالح و حکایات که در تحت شلنگ و زرنج کشی کیر است که هفت هشت  
 تحت بدیوار قایم کرده و زنگها بسته بوضع مہود دران شلنگ سد تحت عالج مرادف تحت عالج تحت قیمه لغاف کسور بسیار سید  
 تحت که مران گوشت قیمه کنند پس آنجه بعضی قیمه یعنی قاف خواسد درست نبات و حید و دلم دایم اروی سر اسیمه است و ارد  
 سیند ام تحت قیمه است تحت کلاه سلا جوینی که رکها بدان بدنند و بر سر حرمان که دارند و رسوا کسد تحت کردن مرکب تحت کردن که  
 عساکر بابر شاد تحت گوی جو کال که سر آن مانند حجه است و بدل کوباری کسد تحت محاسن این تحت محاسبان شود یعنی  
 خاک بر سر افتد و کرد آلود شود تحت مینا آسمان تحت فرد تحت که را با ماری زرد دارد تحت نزد آب بنوسی فلک الروح تخم بازی رود  
 نور و در و عید مہیضهای رنگین ماری کردن تخم جهودیر کننده ویریتان تخم حرام حرام زاده و ولد اهل تخم دان حالیکه بهالان  
 در اینجا کارید و بعد از آن اماغیا بر کسده محای دیگر نشا سد تخم بریز زراعت کسده و محل زراعت و خلیسه و قیمه که در وقت بریان کردن  
 تخم مرغ را در بریز تخم مرغ سیف مرغ تخم فروش کسی که خوب رتد و رتد تدبیر شناسی دم عاقل و حکیم اما تذکره زرنج مراد  
 تحت زرنج تذکره زرنج پو آفتاب تراروی آهین و دش زرد و کی و مته او آهین باشد تراروی انجم اسطراب تراروی  
 پولاد و سنجان نیز و سنان سار را تراروی خرچ بر میزان تراروی زر آفتاب تراروی سنگ دندان تراروی  
 یک بدان زیاده ماست و دیگر کم تراروی عدل تراروی که بهید در هر دو یکه آن کی و بیستی باشد تراروی فلک کسح می

ترازوی قلب ترازوی که یک طرفش کم بود و طرف دیگر زیاد تر از وی نظم هم عرض کرد و این شعر بیان معلوم می شود  
 ترازه های خراشکی ترازه های عمده ترازه های که یادشایی یا میری تعین کرده باشد قوت و مرستت تحت تراز و زیر و درو  
 بریشان از هم افتاده و بزیای رفته ترجیح بند چند غزل متعلق الی وزن مختلف القوافی است که در آخر هر یک فردی ذوالقافیه که محب  
 معنی یا بهیت ساقی مناسبتی دارد مکرر آید ترخند خنده شادی خنده از بهر تحمیل غیر نیز تردا من فاسق مدکان و عاصی میوه  
 تردا منی کنایه بکاری تردست مردم جلد و چست و جالاک و کامل بنیر تردستی جلدی و چاکلی تردماغ ناره و داغ و در جوش و  
 نیم مست و تردماغی حالت عقل و شعور و معنی ذمت و سرور و سستی مستند معنی نازکی نیز آمده تر زبان زبان آورد شخصی که کم کم شود و همچنان  
 تر و تار که به بعضی تر جان که لغتی را از زبانی بران دیگر تر کند تر زبانی عورتی بانی ترش رخسار و ترش رو و ناخوش و بدایع ترش شیرین  
 موقوف می خوش تر صد کسی که صد و نغمه سیراب شده باشد تر فروش کسی که بظاہر خود را خوب و نایب و در باطن بیخه تر کار می  
 از دیار و تربیت ترک اشعر کوکب مرغی ترکان چرخ سوسیه ترکتار و ترکتازی ناخست آوردن شباب بر سبیل نادار و  
 و جولان کردن و این الفاظ آوردن و برداشتن و زدن و کردن استل است ترک جوشن العنم کوشش نیم بخت غیره که معمول ترکان است  
 ترک چرخ مرغ ترک چمن آفتاب ترک حصار ی ماه و آفتاب ترک خوکهای عشق ترک روستایان سیر بار بار  
 ترک سلطان شکوه آفتاب ترکش مختلف ترک کن که بدان ترکش جزا ستارهای برج جزا که بصورت ترکش واقع شده اند  
 و نامهای روی ساز ترکش سهم الغیب بلای که بانی ترک فلک کوکب مرغ و آفتاب ترک کردون کوکب مرغ ترک مغرور  
 کوکب مرغ ترک نیم روز آفتاب ترکیب بند مثل ترجیح سده است و در همین است که هر فردی ذوالقافیه که در ترکیب بند  
 بعد غزل می آید جدا گانه می باشد ترجیح زرد و ترجیح طلای آفتاب ترجیح کتاب صورت ترجیح که بر متوای جمله کتاب اقبالند ترجیح منبرگی  
 ر و بر بصورت ترجیح سار و ترجیح هر کاف آفتاب ترجمه مراد تر صد تر نفسی اوف تر زبانی ترکتار ترک صدای اذاعتن تیرای بی  
 و آواز جلاکان و تارهای ساز تر غم فشان بسیار حسرتی تر غم گرمی سرد و مکرر تر نواز سطر بردست تر نواز حمی تر خواجه  
 و مجار حوش مالی تر و خشک بانان خورشید و عیران خود تن و اندک و بسیار تره در کوره بریان است در حال که چرخ ورنی  
 یا خست نشود و هر طعام مهمل حکم بریان دارد چون تره که صورت بره پیدا کند تر یاق پارس یار هر تر یاق ترکی موسیالی و آن است  
 و کالی هر دوی باشد تر یاق روستائی میرزا در بیاد تر یاق اکبر آن یار هر که معشوق به عاشق به تر یاق بیان کا و  
 و دروغ کوکب چشم طبل سبج کر بلای که در دانه های و حالهای غیر رنگ بافته باشد چشم طبل که نوعی از نقشه لوان است  
 تسبیح سال است که تسبیح شمار موقوف زاهد تسبیح با زنی نوعی ارقار که مردم بسیار در آن فرخنده ظاهر و احوال با  
 زیر همان است و عجبی و علی و دعا باری تس نفی بر نه کونی و تس العنم کونی صد مقابل شرط و معنی آب دمان تر تشتش  
 آفتاب تشتش دارم ای عهد میخواید چه در میان قدیم هر کسی که ار و جرمی صادر می شد تشتش یا از آتش بر سر گرفته می شد  
 و این علامت غم و اندوه است تشتش بلند آسمان و آفتاب تشتش خفا به بیاضافت حاتم خواب ارتوشک و لحاف  
 و نهالی و امثال آن و تشتش خانه و آن خانه که رحمت خواب در آن بنده و خانه که تشتش و آفتاب در آن گذارند و آفتاب خانه که  
 عربان مکرر گویند تشتش خوان خوانی که بهجت مان و طعام گذارند تشتش دار آفتاب به جی که تشتش و آفتاب را نگاه دارد و

بکوزه سازد تشت زرو تشت زرین آفتاب تشت سیمین باه تشت شمع لکن که شمع در آن نهند تشت گلی در آن درازند  
 تشت در آن تشت گلی رگابی باکویند تشت غایب نوعی از بازی که بیضه را خالی کرده از سببم پیرا ندهد و آن محکم ساخته در  
 کرم نه تشت می گذارند چون تشت کرم شود بیضه محاسب هوا بر آن گردد و کتابه از زمین آسمان چه زمین و میان آسمانست  
 نام طلسمی علم نجوم را نیز علم تشت غایب گویند تشنه جگر و تشنه دل اشتیاق تصویر سایه دار تصویر بنایی که از سنگ و  
 آهن و امثال آن سازند و سایه آنها افتد بخلاف تصویر رنگ تصویر کش تصویر کر مصور تصویر مستقبل و چشمی تصویر  
 نیم رخ تصویر یک چشمی تعیدل ارکان آهنگی است و درست اند کردن رکوع و سجود تعزیت خانه ماتم خانه تعلیم کر  
 معلم و آموزگار تعوید آسمان برج جزا تعوید سیمین شاره تعوید پیشک داندین دالین از طرک طرک تفتت جگر عاشق و  
 مدقوق تفتت دل تنگدل و غمناک تفرق اتصالی اصطلاح اطبا بمعنی زخم و جراحت تفسیده جگر عاشق و مدقوق تفتت  
 زن روزن مننه طنه زن تفتت لباس بر آرایش لباس تقویم پارین بیکار و بی اعتبار تقویم شمسی تقویمی که کیفیات شهر  
 شمسی در آن نویسد و تقویم قمری مقابل آنست تکاپوی آمدن در روی تعبیل و جستجوی بسیار و در بعضی تردد و بیفایده  
 تکاور حیوانات رومده و دونه و عمو و اسب و شتر خصوصاً تکاور و رابلی و نیاز و روزگار اعتبار شب و روز تک و بند بافت  
 سنگ کویلی که بر سر کمر مد وصل سازند و بدان کمر را محکم بکنند تا حتن و دیدن و حبت و جگر در تنگ تک پابفت  
 هر دو فوقانی و هر دو کاف تازی آوازی با وقت دیدن تکلیف و کاف تازی و سکون لام و فوقانی و او رسیدن مد زمین و  
 به محازموی رستیس که داخل سل کرده دراز سازد تک و تاز و تک و ما مرادف تک تارگیه جای و تکیه کاه مسدود و محال  
 یشت و سیاه تلخ ابر و قلمنجبین ترش و دودید تلخ جوان بر هر قاعل و موت و فوت تلخ حرفان کا و دقتان تلخ خوان  
 زهره که متصل جگر باشد تلخ و ترش و دودید تلخ عیش کس که آمارسی و مکر و بی احوالت و در کار ماورسیده شد تلخ کام سال  
 شیرین کام تلخ مهربان تلخ و ترش محبت و منفعت بیاتل زرنج آنست که تماشای خانه و تماشاگاه و تماشاگاه  
 بمعنی تماشا دارد ای لایق دیدن است تماشاگر میده تمام اجرا کامل و قصور تمام رکن مقابل رکن تمام عیار کامل و  
 قصور تماشاگر صورت و فاشش تمغاجی صالطه و نما و تما و اول باح دوم مهربان بعد صبط باح راح حسس تجار رند سیم و مان سطل  
 چهارم و انجیکه رای نشان بر کعل حیوانات سوزند پنجم کر رستن شاعر صموم و در رستن آسانی و تن آسانی راحت و آرام  
 مشهور دوم شانی تخلص در بهشت نوبهاران آرزوی دل غم است و دوزخ است آنجا که میسازد تن آسانی در و قافیه غزل  
 شکیبایی و دانی است از مصطلحات سده راقم میگویم که قافیه رانی درین سحر المرام ردیغ در و امکان کجایتی دارد کلماتی  
 علی البتة تنبک تعلیم بالغ تنبک که کشتی کیران در وقت تعلیم شتی و در رستن سار کدان نوار و دایسم بهلوانان و لایست  
 و تنبک سازیت که یک مخرج خام کشد تن پرست تن پرور مردم کامل و بیکار تن تن نمره و سر دتن خود باضافت  
 چیز مکرر خود باشد از دیگری نمود و تنده خوی آنکه بهلج خیری ناخوشش بید مانع شود و کونه اندیش تنده رای نا عاقبت بین و  
 کوتاه اندیش تنده و مجمل و مسکت و ترش و تنده فهم آنکه سخن باز در مادمه و خنده الصم مرادف تار و مار تن زریب جامه  
 کویلی که در بر قبا پوشند و ترکان اخلاق گویند تن شلوی حوص و حوی آب و چشمه عمو و تحته که میت مالای آن شوند و خصوصاً



بمعنی فوج یعنی سیار تو تیا ی اکبر نوعی از صدف که عربی شنج گویند تو تیا ی عوره دوائی است که در چشم شنبدری  
 زیادیت بصارت و عوره انکور دران اصل شود تو تیا ی قلم و تو تیا ی قلمی قسمی از تو تیا تو واری درون داری که آن خیزه  
 در دل داشتن است معید شرف همه صند و قهای حلقه در گوش از تو داری چور ندان ندیوش تو و دای خاک  
 طبقات زمین و هفت اقلیم و قالب آدمی تو و ده کا فوران بار برف و تن و سرین سفید تو شک خا نه خانه که سبب درخت  
 یوسنیک که ارند تو شمال انا و معروف خوان سالار تو شوش و پوشش با هر دو مجهری توانائی که تو شوش چشم نگاه کردن  
 با فراط بحاجت مطلوب تو شوش کش کسی که زاد دیگری بردارد و مطبوعی تو شوش مال مراد تو شمال تو له مسک بی اضافت کسی باشد  
 که در زیر بویه با جست و غیر کرده جانوران را بر آرد و نیز کسی است که تپه پاجه که آنرا گهی گویند تو و خدا در مورد قسم گویند خجرتی  
 در رفعت گفته است حال که مصطفی سخن شناسند یا آنجا خدای بود و تو بودی تو و خدا تو ی شاخ فسی است تو کشنی که  
 دست درون برد و ستاخ حریف انداخته زور کنند و شاخ دست و پای آدمی است از کف تا کمر کشستان و دران با کشستان  
 و تو بمعنی درون است گویند فلانی تو ی ایوان است تو ی شاخ در فصل طای است و آرد و پر غرابت است چنانکه بعضی  
 نوشته اند نه بار آروته بار آری باضافت و بی اضافت اهل حرد مثل طباخ و کبابی و ما با و دلال و می ساز و بلان و دور و تو  
 که در بارادگان دست نهانند لهذا اطلاق آن بر مردم اجلاف و فرومایه نرفته است بساط بی اضافت سامان و مرکب خامی و متاع  
 بی قدر و قیمت که بعد از درخت مانده است بدی چیزی که پیش از خوردن شراب و غیره خورد و اما مصطلح صباغان یکی که رای تو  
 بین از رنگ مقصود کنند و خرندی کتاب است یا باضافت تحت القهوه و بهشتانگی و تحت الماء و تحت الشرب که اینها معروفند  
 به پیاله و ته پیمانه و ته حمام و ته جرعه شراب اندک که در ته پیاله و غیر آن مانده و این همه موقوف الا صافه اند و باضافت  
 پیرانه ته حسن باضافت یا بیان حسن ته در مقابل اصل ته و یک و ته و یک چیز که از طعام رسته ته و یک سپیده با ته  
 ته سبزه شیشه مراد ته پیاله ته غرابال و ته غرابالی باضافت انجای کو یک و کاله هر چیز که از غرابال بگذرد که  
 چیزی است که آنرا در عرف ته یکی گویند نه مانده آنجا از خوردن بقیانه نه میخانه ته و ته میکرده زمین میخانه و زمین سبزه ته میکرده  
 باضافت ریه چین و ارال و حوار و مردمی سر دپاکه در میدان هستند و جانی و مکانی انداخته میسما مراد ته پیاله نشان  
 است که اول رقبه شمشیر و امثال آن کنده کنند و بعد از آن طلا یا جواهر دران نشانند ته و با لا اصطراط و بغیر از اصول  
 مطلب دو یله مردم یکدیگر را تهی آخر نحای مجریم منوم کسی که مبتلای قحط آرد نه باشد تهی شپشت بوج و بی مغر تهی چشم نهان  
 و بی بصر تهی دست فقیر و بخل و مسکند عالی تهی دو بیغایه دود تهی دیده مراد تهی چشم تهی گاه نهان  
 شکم و بیل و بن بعضی تهی محض تهی و تهکشت بر وزن رمی و فلک رهند و عریان و تهی و خالی تهی شیب  
 کمرسته و بهر هوش و بهر اراد و حیران و سرگردان و شتاب زده تیر آتش بازی تیر هواپی تیر آو و رکارد و جلد که تیر آوری  
 عیاری و محارری سلیم است یا چشم چشم او را طرزه مست کافویت یا دیده لیم مرکان شوخ را عجب تیر آو رست تا تعصم  
 تیر آوری بمعنی قدم ساقی همیده اند تیر تاریکی زده اند تیر باران تیر برای بسیار که از کمان شده و به تیر باران بحر آه سحر و  
 کردی سحر تیر بارش مراد تیر باران تیر بازوی چرخ عطار تیر بند بسته چنده که زکها بدان آویزند و ناظران را



فستوره بر همان هند و فستوره نوعی از جامه های زکین است که مخصوص شاطران باشد تیر لوبه بی اضافت همان است که تیر اندازان  
 با خط خن تیر با بد نشان تیر صورت بوده سازند و بونه در اینجا عبارت از درخت خرد است تیر مرتاب تسمی از تیر که بجار دور اندازی  
 آید و بد نشان نمیرسد و آنرا سر تابی نیز گویند و معنی تیر هوائی نیز تیر رکش بقسم بای فارسی فتح کاف تازی تیر تمام کشید تیر رکشا و  
 باضافت تیر از گان بسته تیر تا بدار تیر که تیر تمام تیر که پرو بیکان او درست باشد تیر تملاج هر دو فوقانی تیر که خمیزان یا تنک  
 سازند تیر تحش نوعی از تیر و بعضی گویند که بان است که در جنگهای هند مرسوم است و آن آهنی باشد محوف که از بار دست پر کرده  
 آتش بران زنند و جانب خصم بپا اندازند تیر ظلم آه مظلومان تیر تفنگ کلوله تفنگ تیر حرج معنی بان نوشته اند و  
 نزد بعضی تیر کان بخت است و حرج معنی کان بخت آمده و گماید از کوب عطار د تیر چهار پر نوعی از تیر که چهار پر دارد تیر حکمی تیر که  
 خطا کند تیر خاکی نوعی از تیر که بیکانش است و سخاوان باشد و از همه تیر ها و در تر رسد تیر دان قندیل در کش تیر دستی عصا تیر  
 و و گمانه معنی آن نزد خاں آرد و تیر خطاست و آراسته میگوید که تیری که چون کشاد یا بد بجائی برسد از اینجا جسته بجائی دیگر رود  
 و نزد بعضی گماید از تیر کار سیس از تیر خطا گفتن خطاست تیر روی ترکش تیر خوب بر کنیده که بیرون ترکش جای سازند و  
 در آن گذارد تیر ساز مضرب زخمه تیر سبک زخمه تیر که خطا کند تیر سحر روشنی صبح کاذب آه سحری که از روی سوردور  
 باشد و دعای بد تیر سر گذار مراد تیر کامل یا تیر شکر زخمه تیر که خطا کند تیر فلک عطار د تیر قرعه دو تیر باشد که با  
 فاکل که بد تیر کامل یا تیر که موی کامل را از سر باید و تحصا حرسود و این مبالغه است در صفت تیر اندازی تیر کامل ماه از سبج  
 تیر کش تیر دان در کش مخفف است و سوراخی که در دیوار قلعه و قصر ملوک برای انداختن تیر و مندوق بجانب دشمن سازند تیر کشتی  
 چوبیکه بدان کشتی اند تیر گردانی آنت که چون چیزی گم شود اسامی حاضران بر دور بیاله نویسد و تیر گداشته افسون خوانند تیر  
 خود بخود ب حرکت آمده برام دزدان تیر گردون آفتاب حوادث آسمانی عطار د تیر گز بفتح کاف فارسی و نای محمده نوسه ار  
 تیر تیر لنگر دار تیر سبکین تیر مار را اضافه است تیر که از حاجت نیش زند تیر ماهی نوعی از انگور نام داروئی و کر و زردک و کوه  
 از ماهی از عالم تیر تیرنی تیر کوچک که در ناوک کرده کتاد دهند تیر و گمان حصار سم ولایت که بر کف دست طحلات کل  
 تیر و گمان از حسا سازند تیر باطن مفسد تیر بخت بخت تیر حال حال تیر خاگردان دیبا تیر خرد  
 احمق دیوانه تیر درون مباطن مفسد تیر دست دنیا و عالم تیر دل مباطن مفسد تیر رای احمق و  
 دیوانه تیر روان مباطن مفسد تیر روز و تیر سر انجام بخت تیر کامل ماه که قرمانند تیر کتاسی خیریت  
 طویل برهن مثل میل که کناسان برای گرد آوردن نجاسات دارند تیر کوب بخت تیر گل آب شراب در آید تیر مغز  
 احمق و دیوانه تیر هوائی تیر که بپا اندازد و آن معروفست و قسمی از اشاری تیر دان برای معجمه معقد تیر دولت کسی یکایک  
 بر تیر بلند رسیده باشد تیر شست تیر اندازی که تیر تر است که در تیر قلم حله نویس تیر مغز مردم تسک رود از خای رآید و مردم تیر  
 فهم تیشه زدن میتوان فراد تیغ افرا سیاب خطوط شعاعی که از تابش آفتاب یا آتش جراع در سیاله می افتد تیغ بازی با هم  
 بازی کردن شمشیر مثل گرد آمدن تیر که سلاح دکنیان است تیغ بازی برق حلوه رقی تیغ بند سیاهی تیغ بصرام مراد  
 تیغ افرا سیای تیغ بجا ده گون تیغ غل آلود تیغ بیدرک بیدرک بصورت تیغ میباشد تیغ حصصه تیغی که بر کف حصرم







بکمر دل صفت کردن اینچنین بر کا و بسین بالضم تهنیت کردن جل خود از آب بر آوردن بکار خود داریدن و از همکسندی  
تنبیه خلاص یافتن جلب زدن بالفتح علی دست مردان که شهرت دارد و دست به نسا آنکه خوانی را از دور دیدن و دل حوائز  
به و صاف کشیدن و مستطاب کردن ای کبر چینه عمل نمودن و جماغ بردن و جماغ بسین و جماغ کشیدن و در ولایت  
رسم عقد دوستی است و آنچنان باشد که استخوان مرغ در روغن بریان کرده بر دستار خوان گذازند و دو دست آنرا از هر سوئی  
و شرط یاد و فراموشی کنند چنانچه خواه و آون با صطلاح لوطیان کون دادن جنگ آوردن جنگ کردن چون کردن  
دیوانه شدن خال آرزو و مشت که بعضی استغرای هند که اهل ایران و صاحب زبان بودند آنکار این هستند عری سدان اشعار  
طالب آکی آوردن نزدیک شدن که صومداران چون کند جواب دادن از عهد بر آیدن جو زر بکنند انداختن کار  
لی حاصل کردن و حرکت نمودن جو شکستن نوعی افعال دین است جوش زدن و جوش کردن کوشش آیدن جوشیدن  
مالیدن و سرسزدن آن جهان بچشم کسی سیاه شدن کمال عکین شدن آن کس جهان خوردن تسخیر کردن جهان  
مستفیع شدن از دین مری همان به است که امر و جوش خوریم جهان یا که دی که است و فرزند یست نشان جهان  
داشتن بادشاهی کردن و مال و اسب و سامان داشتن جهان سیاه کردن خراب و ویران کردن ملک جهان کشان  
تسخیر کردن آن جهان کشدن خراب و ویران کردن ملک جهان کر و کردن تسخیر کردن آن جهیدن نبض حرکت کردن آن حقیقه  
جیغ کردن ابر و خیر باریج میسازند و با سوده طلای آمیخته زبان ولایت بر میانی و ابر و سپاسد مثل میفش ریزه که مرسوم بعض  
رمان هند است موج سیم و مستغفات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیره جادو دارد ای کنایت دارد  
و رواست جادو خیال ساع جادو خیالی خیال جادو واه و ساحره جادو و زبان ساع جادو و سخن ساع و سخن صبیح و صبح  
جادو خوابیده راه دور در جارا الهی رستی باشد ماسد یلور که پیوسته در هر با و آهائی استاده رویه جاروب و  
جای روب و جاروب و جار و معنی و مالعظردن و کشیدن و کردن و دادن بسین ستم جاروب دیده مکان یک  
و صاف کرده جاروب کش کاس و زدن جاف جافت زن فاحته و قبحه جاکیر اصطلاح اهل دوازده قدر می از ننگ که عوص  
ماهاه تنخواه مایه و ایکه در اشعار بعض متاخرین ایران واقع شده رمان خود نشان میست و تارای قطع کوید جالش کر کسی که در جماع و  
مسامرتت حریف باشد و کسی که در رومار و غزوه راه رود و مایه می با سیم فارسی هم آمده جام پر از شیر و می و جام پر از می بیاله از آب  
کو رولب و دهاں معشوق و کلامی که شبیه آن مردم را به تور دارد و استعاره و جام پیا تر از خواست جام جهان آرا  
و جام جهان بین و جام جهان نما جام کجیه که احوال عالم را از آن معلوم میشود جام حیدری سیاله بزرگ جام خانه حایکه  
رو دیوار آن شیشه سدی کرده هستند جام دار سحر جام و ساقی جام زیر می پیا لیلور و بیاله لقره جام سحر آفتاب جام سیم  
رحمان معشوق جام شهر یاری رطل کران و قبح برک تراب خواری جام شیر با می معد و ستیان و نایای مجهول نیست  
جام عالی سیاله بزرگ و کلاں جام کاه مراد فاعل دان جام کوهری پیا لیلور و لعل و لب و دهاں معشوق جام کبیری  
مراد جام جهان آرا جامی خوار مردم ملور دارد و شراب خوار و پرستار و حد متکار جام کیر تراب خوار جام سیح آفتاب  
جام ملک مشرق آفتاب جامه آبی و جامه آسمانی لباس سیلگون که در ماتم بوستند جامه احرام و جامه احراس

حاکم که بدیت احرام پوشند جامه ببری جامه که غشهای آن پوک پوک مثل پوست سیر و بر شامه بلند جامه دراز جامه  
 تلخ لباس نیکو که در اتم پوشد صایب که دارد ماتم ایام این دل هر گاه از حید دارد جامه خود کند اسلام تلخ جامه حل کاری  
 جامه که اطلاق محلول بر آن نقش کرده باشد جامه خانه حاکم که رحمت پوشید و غیر پوشیدی و دوخته و نادرخته در آن همد جامه  
 خواب با صاف و لی اضافت رحمت خواب جامه خوشید و اوراقی استخار لطایف بر سر باغ آمده بازی کنان جامه خیز  
 بازی کنان و کنایه از زمین و عمار و اوج روی آفتاب را بر جامه و در ششانی آفتاب با صطلاح ساکنان بدن آدمی چرخش لباس جان خیز  
 در عرف ایشان روح حیوانی و مردمانی را هم گفته اند جامه و این مراد جامه خانه و اکثر اطلاق آن بر صدف و امثال آن که از  
 جرم دور آمده جامه راه حاکم که در تاسی مهر پوشد و رنگ آن یک رنگ است جامه سحر آفتاب و با صاف جامه سوسنی لب بیکون  
 که در اتم پوشد جامه مستی بهیچ تنین محمده جامه که در فاصله ابرام و شست آجیده باشد جامه شکاری لباس بزرگ برای صید  
 بچیر پوشد یا بچیر آراسه بزرگان کرده درم نخورد جامه شیرستان نیز در جامه صد برک کرده سری که برک کلهای در آن می باشد  
 جامه صورت جامه که تصویر در آن بافته یا نقش کرده باشد جامه عید جامه سرخ و رکیس و کلهای و سکوهای چهار جامه  
 عید می جامه سرخ جامه غوک چیری باشد بر شسته به ابر نیم که در رو آب بهر سد و در غری طحک کوبید و جوی آب و در جامه  
 فتح حاکم که در درخت بر ریزه پوشد و ادعیه و آیات مثل اما اخبار آن نقش کرده یا بافته باشد جامه فرموده جامه و نشانی  
 جامه قطران جامه سیاه که در عاشورا و غزیهها پوشد جامه که گنج شمع کاف عربی جامه جامه کل مراد جامه صد رنگ  
 جامه گلگون محو شتری جامه گلگون من متب لکه عالم سوزد یا گشتی که میزد آستین در میکوت جامه بلای ایاله  
 که بکلی بلای دست است جامه مرک کس مرده جامه مومی و جامه مومین جامه شهسور که موم که دانه جرب سازد و موم جامه خور  
 جامه ناشوی که با من نسته که در مده کوره کوبید جامه پنچوانی جامه تپین و پنچوان روبرو بهلوان نام مومی است و جامه نورو  
 مراد جامه عید جان آدمی جیر عریب و مایاب ارعالم بر سرع جان آهمنی رم و صحت جان و دلاور جان آورو جان و  
 مطلق حیوان جانب داری حایت کردن جان بر محفوظ و سلامت ماندن جان بر لب است و جان بلب آمده  
 هر دو با صاف جان ترکیب توصیفی است و نیست ظاهر و آ صاف کسی که در سرع روان باشد جان بر میان بسته جانست  
 حاب دار و حامی جان پری و جان پریان تراب جان تو جان او و جان تو و جان من و جان شما و جان من  
 و جان من و جان شما یعنی سو کند جان تو و جان او و باقی هم برین قیاس این عمارت در حای استعمال کند که کسی جیر یا کسی  
 سباده و معارض نماید که این با غر زار و بیک محاطش کن و بر جان که اتحاد و محبت است مانند کوبید جان من و جان شما یکی است  
 جان جان روح عظم و استاره حق تعالی و نوعی ارمان که چند تو باشد و همدی براتھا نامند و مراد آتش تیر هم آمده و طعانی  
 نه دیکت جیسید بهت و محبوب و در مد جان جمالش تراب جان حیوان و جان حیوانی و جان خون حیوان تراب  
 ماست و در عن دگونت و تهید و ماسد آن جان دار امان و حیوانات مرده و دوست و مددکار و نگاهبان و سلاح دار و  
 ررق و ریزی و قوت لایموت جان دار و تراب که ایون باشد و موتش دار و و انجبات جان دانه ابریش سر حای را کوبید  
 که در کودکی رم و دهنده می باشد و برنی با فوج خوانند کای تخم جان در میان کایا ران است که مراب تو کای مصایقیت

بان در یک قالب اضاعت زن کمال اخلاص و کس اتحاد و یکاکی اگر چه در عرف یک جان قالب مشهور است لیکن مستندان  
 فیه نشانه نیست پشت و دو شانت یکسان چپ و در قهای کتابت همنشانی که با هم جان در یک قالب است جان مین سبز و گل  
 بیوه و رود چشم جان ستان مرد و فکرا جان نشن بر آید چنین میگردد بهشت یعنی در سعی این کار به محنت و تعب میرود حاصل  
 داشته باشد جان شکر شکر کننده جان یعنی عزرائیل و معشوق و فکرا کبرترین محقق شکر است جان نشین قائم مقام جان عالم  
 شاره بخواب مرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلام جان حسن فرقیسم جان عزیز جان لغز نام روز بیت دیم از نا بهای ملکی و انجیات  
 جاگزار و حیوانی سباع و بهایم در هر قاتل جان در مطلق حیوان جان دار نگاه بان کاه دارند اسلحه جنگ در روزی قوت  
 ای موت جاودان سرای بهشت عالم احری جای تابش خانه در سرد و منزل و محل جای دندان کوششی که در دانه ازاران روید و بعرض  
 له خواهند جای دیگر سوراخ مقعد جای ضرر و طهارت خانه و این ماری هند و ستاست اهل ایران ضروری و قدم جا و آینه کویند  
 جای عیسی جای خاص خوب از چرخ هدایت و در بهار عجم جای عیسی بحرف لون بحای سین بهین معنی نوشته و الله اعلم حقیقه الحلال  
 حای فلانی پیدا است حای فلانی خالیست حای فلانی سبزه است در مقام یاد شخصی گویند یعنی در اینجا و میاید حجاب  
 لفظ تازه و قسم یاد میکند صایب که حای بلبل آمل در صنفان پیدا است ایمنی یک عین دیدیم که بدین لغت نوشته  
 ای آتش سوزان همه حای تو حالیت سلیم حرا رسید و حرا لعلان نشسته اند خجاک و نخر شراب که حالتی هوسال سر مست  
 جای گاه مکان استقرار حای مندر کاهل و میکاره جبر و متعادل علمی است از قیاس حساب که دانسته میشود آن بسیاری از عجولیات  
 حد دیدن زیاد کردن و کم کردن اعداد و در مادی مطلوب جنبه خورشید ماه و در و شب و بعضی از ریز جنبه در و شب از که درونی حکما  
 خوانند و شب که بعولی بیل کویند از زمان و در مصطلحات بهار عجم آفتاب رستان جنبه هزار منج و جنبه هزار منجی ملک هشتم و شب  
 جنبه سی سجده که جنبه سفت اختر منیر قمر جبین گرفته ترش و حجاج صدای بی دربی زدن تبع و تمشیر ریزنی جدول  
 تقویم خطوط تقویم جدول قرق حوی خشک چه فرق در ترکی معنی خشک است جدول مسطر خطوط مسطر جدول اصم عدد که در آن  
 کسر واقع شود چون عدد یارده و عدد مسطح آنکه در کسر واقع شود جراحت خندان نرم تازه که هنوز التیام نیافته باشد جراحت  
 دیده و رخی خسته جبر تقیل اضافت نام علمی است که در آن قواعد کشیدن و برداشتن بارهای گران مندرج است جرم در از قصد و  
 شاطر و بر کسی که جرم نوار در جرم کس که کافه ناری جرم کم آواز جرم سهانی و ستارگان جرمهای سبزه شست ستارگان  
 جرمه چین حرا جرمه دان ظرفی باشد که در آن جرمه شراب درین جرمه ریز جام ناوچه دار جرمه کش و جرمه نوش می خوا  
 جرم سب آفتاب و ستانی روز جز دیده ماصم یا میا جز و اصل اصطلاح سخنان اول در جرمه عمل خبر و بدن و جز و قن جرمه  
 ضرر و اشک باشد جز و رسی کهایت ادبستی و مجل جز و ناری ماصم و اصاعت لفظ عربیست معنی باره آتش و فارسیان بمص  
 حشم و عصمت که ممدای آن مرد و است می آید حبست و خیر الفتح رحمت و رحا سنن حبسته رک مانع حرمه در حبسته حبسته که کم  
 حبسته کلان در جراح هدایت میبوسید که هر دو بار احست کرده در میان حش که در شش کشتی کیر است و در مصطلحات نوشته که  
 حسمه کلان در رشتی است که شنی کران یک مارانه حصیه گاه که استسته زود یک است کلان ارجا بر حسمه حسم تعلیمی حسم کم  
 اها و نکته داشته باشد حش بر یک نور و خصوصاً جشن پور دکان فارسیان حسمه مشتمل بر جرمه در آن ماه اواند و در





و در کلهای سرخ جلو چوب سیخ کتاب چوبین و ملو بنوع اول و ضم ثانی مطلق سیخ کتاب گویند اگر از چوب باشد جلو چوب و اگر از  
 آهس باشد جلو آهس خوانند جلو دار کبر اول فتح دوم آنکه عیال اسپ گرفته همراه رود جلور نیز سبک عنان و جلوه شتاب چه جلو  
 کبر اول فتح ثانی یعنی عنانست جل و نزع بضم اول و کسر ثانی مرادف جامه شوک جلوه خیر جلوه گرفتارم **س** سازد چه  
 جلوه چه در قفنه زای لای در زیر پای نمونند نقشش پای رنگ جمایشان گل کل چنان جماعه دار رئیس فقه و سر در جماعت  
 سپایان جم زویر سی که رو و شکم و دو پای او سفید باشد جمشید ماهی و جمشید ماهی گیر آفتاب گویند چون در ج  
 حوت باشد و گنایه از سیلیمان و یونس علیهما السلام جمع افکنی نوعی از تیرباری که تیرهای بسیار در یکجا رسد جمع انداز کسی که همه  
 تیرش بر هدف رسد و خطا کند جناح مسفر تیه سفر و سرخام کوچ بجلدی جنازه کش آنکه جنازه را بردارد و جنایت ستار  
 خراج گیرنده جنبش آن حرکت در سیرفت کوب جنبش اول حرکت قدم قضا و قدر در نوع حرکت اول که فلک اول کرد و حرکت اولی که  
 سیارات کردند جنبش در بسته دولت پر کال و بیست تمام چه در بست یعنی تمام آمده چنانچه موضع درست یعنی موضع تمام است  
 جنس روی دست و جنس سر دست متاع کم بهای که در بیرون کارها میدارند یا بر دست نهاده میفرودشند نیز کالا  
 کم بهای که پیش از متاع عیس و کران یا بهشتی نماید جنس عالی اصطلاح منطق آنکه فوق جمیع اجسام باشد چنانکه جوهر که فوق جرم مطلق است  
 جنس کم مخبر جنسی که از غیر نیکند جنس کم مشروط کم مستعد عام حق جنس ثغالی **س** اندر ایکن فروشی آن جنس متوالتب باجم متیان است  
 جنس کم یاب مرادف جنس کم محر جنس اوران یا ایگار و بر جنس دو سر و در این مثل در جانی زنند که فیروزی احد  
 از شما صیغ متیقن نباشد جنس زر کریم جنس ساخته و جنس مصلحت آینه جنس سود و جنس آفروده و تجربه کار و کسی که سود  
 خود را در جنس دیده باشد جنس مشت و در فتنه ساز کردن با کسی که از عهد او بر نمی تواند آمد و او موجب آزار این باشد جنس کل  
 یک پانوعی از حیوانات بصورت انسان که یک یا دارد و از تمیز و نطق بهر است و بهر مردم میسرهای صحرانستین جنود  
 کبریا و شکان جنون ووری نفع دال صولی که در ایام بهای بعضی حوام را ظاهر شود و جمیع کش میر آخور که ریش سعید طویل باشد و آنکه  
 اسب کوش سکنه و مطیع و بان بر داجوال و زور سورن بر رک که بهدی شود و گویند جوان سپهر نام یکی از ریاضین که بعد از ریگان  
 السیاطین خوانند جوان چرب حوان رخساری و نمنند جوان چرب نرم مرد خلیق و شکسته نص جوان خوش شکل و طعم  
 جوان سکنه دیده بهادر ریاضت کشیده جوان مرد کیم و بی و صاحب همت زمام یار تصابا حوان مرک و جوانه مرکب  
 جوان نوحا ستم مرد و حوان جواهر طو زین بلور جواهر سحره فلک و جواهر که بهدی نورش گویند جواهر و نوعی رسر  
 جواهر مجرده عقل سحره جواهر مهره اهل و رکب ادویه جید را با هم ترکیب داده چه مقدار که کلان می مدد کثیر الا لوا و در ریاضت دارد  
 جو کجوباره یار و ذره دره و کما به ارتام و کل بر جوهر عینه نوعی اسو که پوست دارد جو جاد و جبهه ششید به جو لیکن بار کیز و در از تو  
 طلم آن تلج ماند جو آبا و نام حایت در ایران جو آب و نرگس و زو جو آب نوعی از کس و موزه جو ریش طلم و ستمکار جو ز  
 بر کسند کارهای مستل حاصل جو زینسک طالع بین این مثل در مقام توکل و تحت آفتابی رسد جو زو یا حای فل جو زو یا سانی  
 احوش جو زو مغز جیمت جو زن نوعی از سازان همد و سنان و آفتی که در کدم و جوا فده آن رد و لبر می یل است و طایفه از  
 رعب که آتش مله و در جو زو همد و جو زو همدی نا جیل جو سکنه مقدار جو شش بره قسمی آراس جو شش بره نعم اول و تین جو





پنج شش چار ضرب زدن تراستیدن ریش و سبب است از روزه چار منبج شدن کمال محکم شدن و نوعی از تعذیب بمراس که  
 در از بر زمین انداخته چهار منبج دست و پانده چار منبج کردن عمل لواطت کردن چاره شدن درد و چاره شدن زخم  
 بشن زخم چاشت دادن طعام دادن وقت چاشت که یک یا سه روز است و چاشت دادن خففت آفت چاشت کردن طعام  
 چاشت خوردن چاشت کردن چاشنی کردن چاشنی چاشنی چیزی کردن پاره از آن حشیدن برای ریاضت کیست آن و در  
 چیزی کردن چاشنی گمان کردن معلوم کردن زور گمان و آنجا باشد که اندک کشد و در آنجا که چاقو دست کردن غنچه خب  
 نود و شصت فزودن و معنی اعلام کردن یرف لعط چاقو و چاقو الف و جیف و ایای حطی است مراد هم اند چاک زدن  
 و چاک کردن باری کردن و تن نمودن چانه بجا زدن هر ره و پیوه که کشتن و جانده کایه حرف و سخن مانند چپ افتادن و  
 چپ انداختن محالعت کردن و مکاسی در رسیدن چپ بسن مراد حب افتادن ساکت فرو نیستی حرفی زبج و تاب  
 محنت تنیده و چپ بستنی زلف چلیپا دیده و چپ دادن و ریخته دادن و ترک نمودن و واکداشتن و طرح نمودن چپ  
 رفتن مراد حب افتادن چپ شدن منحرف کردن و یقین کردن چپ کردن مگر کردن جبر بر کسی زدن در انداز  
 هلاک اولودن چتر در چتر چیزی کشیدن راری ما او کردن چتر زدن در تنی است کشتی کیران را که بر روی هر دو دست ایستاده  
 راهواحت کرده گردن در آید چتر طاقوس زدن مراد چتر زدن چراغ از چشم بریدن و چراغ از چشم خستن بر کسی که  
 از سر سیلی میخستیم ظاهر شود صد تنیده بر ماغ رسید چدر جین حال در جین مثل لمعه برق متجلی میگردد و معنی بر واد را چشم  
 صمغ چراغ یا خوش شیلو بر میخورند سید جوده است یا چراغ از خانه کسی بردن کس دور کردن از چراغ از دیده پریدن  
 و چراغ از دیده همیدن مراد چراغ از چشم بریدن چراغان کردن روشنی کردن و عید تعال کردن چراغ بروح کسی  
 سوختن چراغ بر مراد او روشن کردن چراغ بعشق کسی خواستن و چراغ بعشق کسی طلبیدن همکار کیران ولایت و  
 گرمی همکار بچون مردم رانته کار میسر و تنی کرده بر سر کدالی آید و کوبیدن چراغ بعشق حضرت آصفی قید تنب نم هر  
 می طلبم یا بعشق لاله بر جان یک چراغ می طلبم یا قعد خواستن کدایان از مردم چراغ روز پر وانه نمیدن روی آفتاب یارنده  
 و در وقت آفتاب چراغ روشن کردن هند و چون صراف در راه میاید و در دجری در ساطش نماید چراغ را زود روی خود و بخییر  
 کس را و الیه کوبند تا ترسد از داده چراغ کرده روشن یا چشم تو میبندوی دوالی و چراغ او در حق هند و مراد است چراغ بخور  
 روشن شدن چراغ در روشن کردن آن سیر و عده میسور در چراغ انتظار عتق را یا چراغ کسی روشن شدن و چراغ کسی خور  
 مراد و حاصل شدن رفیع و اعظم روزن فالو من را نه خود نکشیم یا هر که اسودد چراغ او را که ورت میرشد چراغ گشتن  
 هم کاف تازی خاموش کردن چراغ ارقیل تنب کتن چراغ کشته شدن یا صاوت مردن صاحب ثروت یا کامل یا حاصل  
 مثال آن و صاوت مردن یا تنب بچراغ گور شدن مردن تنهی که او هیچ کس نماند چراغ مست شدن بلبل مولل  
 ماندن است که نماند بلبل یا محال چراغ بر روی دست دارند اما در روشنی چراغ بر کسی آید و کوبانند و ساکت بر روی به سوخته  
 مرغ دل از خیال کسی چراغ مست شدن یا حال کسی چیزی را یا پهلوی شمر نخاستن عدم اقتدار رسید کردن و کتن تیر چراغ  
 خوردن و بچرخ زدن دور کردن در قص نمودن و جرج دادن متعدی است چرخ زدن یا بای محمول بر چرخ و در قصر

که من گشتی گریان و مقام غالب آمدن و حریف چست افتادن چیزی بچیزی موافق و مطابق بود  
 این دیگری با چست بستن بند و چست بستن کمر و چست بستن میان تنگ بستن اینها  
 چشایدن شیوه تعلیم طر و روش صایب ع و طوطی می خشانم سیه تیرس مفتالی را چشتم آب  
 وادون تماشا کردن و دیدن چیز مرغوب چشم اغلیدن از روی قهر و غضب مکتوبه چشم کاه کردن چشم از کاسه بر آوردن  
 بیرون آوردن چشم از چشم خانه مخلص کاتنی حسرت جان میم بروی دختر و چشم ما محرم که من از کاسه می آرم ر و ن چشم حجابش را  
 چشم افکندن بر چیزی و چشم انداختن بر چیزی نگاه کردن و کمر بستن بچیزی و چشم افتادن بر چیزی لازم است چشم باز  
 کوز و نابینا شدن چشم باطل ساختن کور و مایا کردن محمد ظاهر نصیر آبادی مد احوال مرزا علاء الدین محمد نوشته که چشم بسیار  
 با و او را این در ایام شاه صفی باطل ساختند از بهار چشم بالایی ابرو و گفتن حرف سهل گفتن و اندک تعرض کردن چشم بچیزی  
 سفید کردن رعیت کردن و طمع نمودن بچیزی چشم براه داشتن و چشم براه دوختن و چشم براه نهادن انتظار  
 کشیدن چشم بر چیزی بستن و چشم بر چیزی دوختن رعیت و انتفات حاب آن دیدن و خواهش آن کردن قدسی  
 ساغ و دود و دواغ لاله رنگ چشم حیا که مانند بر مالدار چشم فقیر یا چون درین مجاوره حرف از صله واقع شود و معنی نایدن و اعراض  
 بابتد کلیم دل حرکتی رلف توانم هرمان ندیده چشم بست و روی زار در میان ندیده چشم برداشتن دل برداشتن و ترک کردن  
 جیری چشم بردست کسی بودن چشم بردست کسی داشتن دست مگو کسی بودن و امید عطا داشتن از کسی  
 چشم بر زمین افکندن و چشم بر زمین دوختن سجده کردن و دو کمر بستن بر زمین اعلم را که از سرم و جیبها یا از تواضع  
 یا از عمو و ده چشم بر وزن افتادن حالتی که قریب بمرگ مانند مومن بک ترکان ج و آفتاب در آردم که از ع  
 بحال مرم چشم بر وزن افتاده است چشم بر هم زدن معروفه طرط العین با و بند کردن چشم و مردن نیز چشم بر هم زدن  
 سه کردن چشم و مردن بر چشم بطاق افتادن مراد چشم بردن افتادن چشم بی آب داشتن بیا بودا  
 چشم بریدن حتم چشم پوشیدن سه کردن چشم مردن نیز چشم پیش کردن خجالت و ترساری است  
 چشم میت گرفتن چشم پوشیدن و محل شدن چشم تر ساختن آینه مراد آب رائیه ریختن صایب ج و افتادن  
 ارطاق دل هم محنت صایب که وقت رفتن آینه چشمی تر میسازد چشم چا کردن انتظار کردن و ما هم دیدن چشم حرکت  
 جیره چشمی هر که گاهی چشم چیدن آنچه بجهت دفع چشم رحم از مردم که به خواه تعویذ یا غیر آن چشم چیزی نه دیدن  
 ناب و طاقت آن داشتن میر محمد این سزاوارتی در تعریف کوه کوبیده که اردیده چون بالائی یا این چشم رکشتن  
 چشم خوابانیدن دیده و است تعادل کردن چشم خوردن بسیدن چشم رحم چشم داشتن توقع داشتن و امید  
 بودن و صلا اهر و آورده و صلا کرکایه را انتظار کشیدن چشم داشتن تر از و ریادتی و سکیکی یک یله تر از و ریادتی  
 چشم در بی کسی داشتن فقط کسی بودن منتظر حرا کسی بودن چشم در روی کسی نمودن بی حیا بودن مخلص کاه  
 سه ج و دوز از کسی محاسن میت یا چشم در روی آفتاب نیست یا چشم در قفای کسی داشتن منتظر حرا بی بود

حاکم کاشی **س** فکرم از نظر هر که بود در عالم نامنور چشم مداندین در تهای مرست یا بمعنی فکرم بودن بر چشم و فکرم بر دست کسی  
 دست نکرا بودن معنی **س** رها کردن خود و بار دست کسی بدو یا بحالی است که در ریویخته آستین را به چشم و فکرم بر کسی  
 در حسرت نگاه کردن بر کسی چشم و دیدن رحمت کردن چشم را آب دادن مراد چشم را سبخت کردن  
 تدویر نظر کردن و دیده بر چیزی گذاشتن ولی جایائی کردن چشم رسیدن چشم زخم رسیدن و طبع حرکت آمدن چشم روشن  
 گفتن مبارک باد گفتن چشم زخا پیش از پر دیدن هوس یار و باخودن از جهات سه چشم زخا و داشتن باضافه  
 لی حیا و دلیر بودن چشم نه دن بیدار بودن و رسیدن و استلحه کردن و زمان اندک که معنی طریقه العین غلظه و مترجم و حیاد است  
 و چشم هم رسانیدن و تسوق و رعیت دیدن چشم سبخت کردن مراد چشم را سبخت کردن چشم سرخ کردن بدین خبر با آرد  
 دعا شستن و شستن شدن چشم سیاه کردن حسد کردن و عجب و خواست کردن و طبع نمودن بحیری و روشن کردن چشم  
 شدن ظاهر شدن و روشن شدن چشم کردن چشم زخم رسانیدن چشم معنی رحم آمده و نگاه کردن و دیدن بر چشمک زدن  
 اشارت کردن چشم کسی بدینا کسی بودن در فکر حالی کسی بودن چشم کشودن بعبرت کمر بستن و هوس یار شدن  
 چشمک کردن ستاره لرزیدن ستاره و موج کردن آن را نظر چشم گرفتن چشم شدن کردن و مایه شدن و کردن چشم گرم کردن  
 نظاره کردن و خواب سیار گرم کردن و غنودن چشم مالیدن سیدار شدن و از حلت راندن چشم نمائی کردن تهدید و تحویب  
 چشم نمودن ترسیدن خان حال **س** از یکی امر و زجر و چشم نمودیم یا از هر بی روی به دیوار نسبت به چشم و رود داشتن جفا  
 و آرم داشتن از **س** با سبخت ماطل چشم و داری از حالتش بود آید فولاد کی حاجت سیماس چشم و رود هم آوردن  
 احمد و شدن و میداع بودن چشم و کوش و اگر در تیر در یک و میدا کردن تا تیر **س** تا کی مرغ خواب ناله های لی از یاصیر کن  
 کل چشم و کوشی و آید چشم با دیدن تحریه سار کردن چشمه با می شدن رفتن آفتاب و برج حوت چشمه دار بودن از و  
 و چشمه داشتن تر از و مراد چشم داشتن تر از و چک و چانه ندانستن عدم لیاقت چشم کردن زدن حرام سار کردن و رعیت  
 ورم کردن چنار و منار حواله کردن از قبل سلاح و سنج حواله کردن تعالی **س** روضه تو که در سایه حمایت اوست یا زین حواله  
 کرد و که چنار و منار چنبره چنان بره که در آید و در آن در حلیه سب و دایم چند طره خواب کردن بعد از لی بوالی که  
 قدری خوابیدن چنانکه بر دل زدن تصرف در اج کردن و از در دل نمودن ولی قرار کردن چنانکه در مای نهاده **س**  
 کلو گذاشتن و فزودن کلو و گنایه از خوردن چیزی و کمال مسکن است چو با و برخاستن حیر کردن و حسن چوب برای شنی اشتبه  
 در عذاب داشتن آرا سالک ردی **س** همچو سالک ره گشتن را کسی ساحت **س** اهر سالوس اس رمد دارد چوب با چوب  
 بر چیرنی شکست آن چوب ران چوب پیش راه کسی گذاشتن مع کردن و سدر راه بودن با خدای چوب در است  
 چوب خوران رود شدن اصل بارمانه خوردن و سوسن آتین چوب را چوب و چیرنی نشان دادن استوار کردن چوب  
 دران چیرنی چوبه بمیدان چوب مغرور بودن رود دل بودن و اهل دل بودن چو حلقه بر در بودن نامت قدم و عظیم بودن میزان  
 خانه بودن و امکان بودن آمدن داشتن چو سایه در کل حصن عظیم و دران چو کان با خشت با کجا **س** چو کلا  
 و کوی چو مهره در شند و بودن عا در بودن و طاصی یا دن چو آن سنگ بسختن محکم است تا اید چو آن نم نم و در



مقطوع الرأس یا مقطوع اللسان کردن چون موسی از خیم کشیدن کار بهولت تمام کردن چهره در هم کشیدن از خمر و  
بیدار شدن چهره زرانده و کردن چهره زرد کردن چهره متدن مقابل و حریف و روکش گردیدن و رخاسق بر مناعت  
چهره سگستن زکات سگستن چهره کشا و ن نمایان شدن چهره گردیدن مراد فیه چهره شدن چهره مالیدن اظهار  
مخوف و دینی کردن چه کار کردن معروف و مجاز بعضی برای جیره شفا فی سبب مرابطه فزاک چون بیستی استیغ غمره  
نکارم چه کار میکردی یا خان آرزو نوست که تمام این غزل بهین و تیره است و ظاهر برای موحده از سلفط چه کار نموده است  
یعنی برای چه کار در نیصوت حیف خواهد بود چیزی از کله جستن این بهوشی آرا باید و اوان چنین برابر و افکندن میرسد  
در روی در هم کشیدن و در غضب شدن چنین گرفتن ابرو خشم گرفتن و بیدار شدن موج سیم در مشتفات  
مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیره چاک دست شتاب کار و سرعت نماید چادر آب آتار  
چادر اجساد عناصر ربه چادر احرام و چادر احرامیان ربه چادر ترسا آفتاب و شعاع آفتاب شعاع و حامد  
مانند زرد و کمبود و بهم بافته چادر رخت خواب کربابی است که رخت خواب دران بچیده چادر قلندری نوعی احمیه چادر  
کافوری سفیدی مسج صادق و رستائی آفتاب چادر کمبود و چادر کجلی آسمان و شب تاریک و چادر ماتم چادر گرفته  
انکه چادر پوشیده بشه چادر لاجورد و چادر لاجوردی آسمان و سبزه زار و مرغزار چادر زردی چادر سبزه مخصوص  
یرد که در وقت بردن آمدن از خانه بکشد چادر آخر بضم خای نقطه دایه چهار عنصر و چهار ستاره ارباب الغنس چادر سبزه  
چادر غنسه چادر آئینه نوعی از اسلحه و آن عمارت از چهار یارده آهن باشد که در زره برین میبندد چادر ابر و معشوق و خط  
چادر اجساد و چادر عناصر چادر ارکان عناصر ربه و چادر عالم و چادر گوشه که در هندستان راوتی گویند چادر اژدها  
عناصر ربه چادر سبب حاذق و ماسک و باضمه و دانه و دایره عناصر ربه و عقل از نوعی علت مادی و علت فاعلی و علت  
و علت مانی چادر استار و چهار عنصر چادر اقران چادر بار صی الله عهم و عناصر ربه چادر مانع نام باغیت در صفای  
چادر بالشرکان چادر طبع که حرارت و درودت و هویت و رطوبت است و خلفای ربه رعی الله عهم و چهره چهار گوشه  
چادر بند دنیا و عالم چادر بندی توت دان چادر پنج بیج کاسی و چادر بارینه و پنج کف و بیج کبر نوعی اصول الاربعة  
حواسد و چادر عنصر چادر بستی نام مصبی چادر یا مرکب سواری بچوب است و استر و چادر پاره نوعی از رقص و ماه  
ساری که چهار وصل دارد چادر پهلوسیر و کران و نموده و نوعی از بکیر عیس چادر یا و چادر تار و چادر تاره و دنیا باقیه  
چادر جهت و چادر عنصر و نام سار چادر بکیر نمازخانه و کسایه از ترک جیری و نزد بعضی الله اکبر الله الا الله و الله اکبر الله که  
و الله و بعضی بکیر حجاج و غزات و ذبح و صلوة چادر جامه یا ریه معروف که راسب امدارد چادر جل بصم جیم تاری سبب  
چادر جامه چادر جوم عناصر ربه و چهار ستاره لعش از نبات الغنس چادر چشتم کثیر السوق و منظر و در کلام زبان و انال صفت  
سکت نیز واقع شده چادر چوب هر چهار چوب دروازه چادر حد مشرق و مغرب و شمال و جنوب چادر خایه شیر و معشید  
چادر خیم خان آرزو نوست که آن نوعی است ارکان جدار و آراسته میگوید که آن فنی است اگر شتی اعجاز صاعمالی در صفت  
مال کاشمیه هند دست و پا چون نیست و سکم یا کد نام این شیوه را چارچم یا و نیز چارچم را چون کوتش یا کوتش کشند گویند چارچم سله

**س**ه مرتکب سیکت ضربت بیند و رفتنی بازور ماندید مکان چارخم نشند این را از اقسام کمان دانستن چون کمان نشان دار کجی  
شدست چارخوان چارجوی بهشت یا نیل و فرات و دجله و حیحون چار و وال چون باشد بمقدار یک قطعه که بر سر آن می کوچک  
نصب کند و در تخیری با چند حلقه و چهار تسمه بران تعبیه نمایند و چار پارایان برانند چار دیوار چار حد دنیا و خانه که در هر چهار طرف دیوار  
داشته باشد چار دیوار نفس نیا و قالب جسم آدمی چار سو معروف و بازار که آرد جو هسته گویند و هر چه بزرگوار بود و گویا به از  
انتظار کشیدن چار شاخ نوعی از تعذیب چار شانه تو نموند و در بعضی بسیار فروه و بد اسلوب چرخ هدایت و در برهان کسی که  
قدش کوتاه و شان اشک گنده و چاق باشد چار شنبه سُوری چار شنبه خربزه صفر چار ضرب چار ضرب الکن بیاض خلقی  
و سهل دارد و در نه که آیین قلندر ان مقید است گویند فلان چار صر زده است و نیز چار ضرب بمعنی تکامل عیار و بمعنی فروه و قوی آمده و نوعی از  
استغال صوفیان چار طاق خمیر مرغ که آرد از دهنستان اوئی گویند و خمیره بطنج نیز گویند از عناصر رابع چار طاق ارکان دنیا چار طاق  
افکنش فراغ چار طاق نوعی از نگاه چار طوفان عبارت از طوفان آب که رقوم لوح علیه السلام رسیده و طوفان مادر رقوم بود  
علیه السلام و طوفان آتش رقوم لوط علیه السلام و طوفان خاک رقوم صالح علیه السلام و نزد بعضی جهل و جبن حرص و جور بهشت از  
عیادت بمنع عناصر رابع نیز چار قبب نوشتی مخصوص سلاطین و زنان افروزه و امن آلوده مکن چار قبب هستی راه حاتم عازم  
رایاک نگه باید داشت چار قفل چهار سوره معروف چار گامه سیاه سوار و نیز رود گرم کردن مهر گامه عشرت چار  
گل بصم کاف فارسی نقشن پای سک نوعی از داغ کردن چار گوشه تحت یاد شاهان مالوت که جهازه باشد و هر چیز مربع  
و سفره کوچک چار گوشه مشق صراحی بسوی که چهار دسته داشته باشد چار لنگر کشتی مرکب چار دست یای حیوانات چار  
مادر عناصر رابعه و چهار شماره بنات النعمان چارم اصطرلاب آفتاب اقلیم چهارم و اصطرلاب لوی و گویا از قرآن مجید که کتاب  
چهارم است چارم بلا و اقلیم خمس اسان که منسوب آفتاب است چار مذہب مذہب حق که حنفی و متوافقی و مالکی و حنبلی باشد  
چار مرغ خلیل که پخته شود و در داغ حضرت خلیل موجب امر حقتعالی گوشت هر یک از آن چهار بر سر کوهی هماده مارپوش  
نمود طلب نمود آنها ندانند و خطا ظنه اند از عیاش چارم عرض اسان که در مرتبه چهارم است از جنم مطلق و جنم نامی و حیوان چار  
منقر گردان بهندی احروت گویند چارم کتاب قرآن مجید چار منزل شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت  
چار موجیه کرد اب چار منج کسی بر پشت یا بر و خوا بانیده دست و یای ابو چهار منج سنن و عناصر رابعه و عمل و اطاعت  
چار و امراء چار یا چار و چدر علاج و چاره و تدبیر و چدر از تولع است لهذا تنها استعمال نیست چار شسته خوان  
اگر اطلاقی بر شخصی کنند که او را مرعومات طبیعت بی روح و قلب میر شده باشد چار شش از آن مخفف عیاش است آن طریقه باشد که نان  
خوردن در آن گذارد چاشک وان مراد چاش دان و صندوقچه زنان چاشنی بضمیه قدر کم تسکستن سفید در صیه  
بازی نور در چاشنی دل سخنان خوب لطیف و دلکش چاشنی صبیح سفیده صبح چاشنی گیر حاکم مطیع و فاسم  
طعام که سفر حج باشد و راته خوار چاکا چاک و چاک چاک صدای زدن شمشیر و حجر و مانند آن شکاف سیار چاک  
ران باضافت فرج و در بر چاک سیننه چاک کریمان چال پشت مستوری که شان و کفش برآمده و کمرش مردورفته باشد  
چالش اگر شخصی که بناز و غلبه حرام کند و مبارزه دلاور و حرص چاه جام جام جام

شاعر و کسی غزل با و از خوش خواند چا و چا و شور و غوغا و با نکت بختک و قتی که جانوری قطع کردن او کند یا کسی دست آستین او  
زند که بجا آورد چاه آبی گنود و یک کاف و نون چاهی است در طرابلس که هر که آب آن بخورد احسن گردد و ایس مثل است و آبی که بود  
و بعد هم آمده چاه بابل کنایه از چاه زرخندان چاه پست دنیا چاه جو بر وزن ماه و قلابی که بدان حیرتی که بجا افتد بر آید  
چاه دلو دنیا برج دلو چاه دقن مشکالی که در زرخندان و غنغب خوابان می باشد چاه رستم چاهی که رستم را برادرش شغال بطای  
الحیل در آن ادا داشت و آنرا بر سر سنا نهاد کرده بود چاه زرخ و چاه زرخندان مرادف چاه دقن چاه زرخ و چاه شانه  
جولی زمین همواری که در آن نشیب و فراز نباشد عمیق شست که کاوند و از انجا مای بر آید شست که کشند و آراش بک سانه و در آن  
نشینند تا کیفیت افلاک و نجوم دریابند چاه سیم زرخندان معنوق و مرادف چاه زرخ چاه طلانی دنیا و قالب آدمی  
چاه غنغیب مرادف چاه دقن چاه فراموشان نام چاهی است یا نام مکانی که چاه مذکور در آن است چاه کن یک کاف  
تاری معنوق معروف و ظالم و مکار نیز چاه کن را چاه در پیش مثلی است مشهور که بر قانون کلیه مکافات عمل مبتنی است  
چاه مبر ز سر سراجی که آرا در هندی سندس گویند بدل هندی چاه منع نفع سیم و غین مجبه چاه عمیق چاه مقنع و چاه خشب  
چاهی که حکیم ابن مقفع بعلم سحر از انجا مای بر می آورد که چهار فرسخ بر تومی افکند چاه نیسان چاه خراب و بی آب و زرد و بعضی بام  
چاهی است چاه یوزنی صاف و صم مستانه تخانی قلای بامنه که بدان حیرتی که در چاه افتد رآند اگر کشف و در سراج چاه  
مای غمی بهیچ کسی نرسد و الا دل بوالا صحرای که یوریدن مای غمی معذرت خواستن و یوزیدن مای تخانی حستن و طلبیدن است  
فاهم چاه یوسف چاهی که یوسف علیه السلام را در آنست در آن انداخته بود و چپ اندازن کار و خیال و کسی که بترکستی  
رید چپ راست چپ بدای ابریشم و غیره که بر حبیب جاها در دند و آن لعطف و غیر عطف هر دو دست  
است و بر آنجا آهسته در که ممد و بر سیاهی است در ایران چتر ابگون آسمان چتر روز و چتر زرین و چتر سحر  
آفتاب چتر سمائی و چتر سیمایی و چتر سیمین ماه متب جارده که در شب چتر طائوسی چتری که ایر طائوس سارده  
و میستاده که از آن مراد چتر سلق طائوس باشد دم خود را در حالت سستی چتر غنبرین شب و آسمان و ابر سیاه چتر کحلی آسمان  
و ابر سیاه چتر نور آفتاب صبح چرخ نفع اول و رابع آوار و درین شیر است اریلی هم چرخ آوار و چرخ آوار نفع اول  
چرا که چراغ واره که سوز اول فتح رای آخر قیدی که در آن چراغ روست کسد و معنی مشکوه خواست چرخ از نفع اول چرخنده  
چراغ آخر نصم جای نقطه دارد و رای عین بسیار نعمت چراغ آسمان و چراغ آسمانی رنق و آفتاب و ماه تاب  
چراغ او روشن دعای خیر است یعنی مراد او حاصل شود چراغ بره چراغ دان و میستد مشکوه خواند چراغ پا و چراغ پناه  
موقوف چیری که از جهت منع رسیدن مادیان چراغ که استه ارجائی کالی برده و هر دو دست رو است و راست شدن  
اسب بر چراغ بر میزنی اصادت فانوس و چیری که محافظت چراغ از باد و که چراغ پهلوئی اصادت کسی که مردم او متوقع شوند  
چراغ ته و اما ن چراغ افروخته که سبب دست باد و در ته دامن کرده باشد چرخ جهان چراغ جهان تاب  
آفتاب و ماه تاب چراغ چرخ چهارم عیسی علیه السلام و آفتاب چراغ چشم فرزند چراغ چی مرادف چراغ یا  
چراغ داره مرادف چراغ ابره چراغ روز چراغ کم ضیا و آفتاب چراغ زیر دامن مرادف چراغ ته و اما چراغ سهر

آفتاب ماه و ستارگان چراغ سحر آفتاب ستاره صبح چراغ سحری بسیار مربع الزوال نمایان در چراغ شب آفتاب  
چراغ شمع مجهر صادق کلام الله چراغ صبح و چراغ صبحدم مراد چراغ سحری چراغ طور تخلی که بر حضرت موسی علیه السلام  
از کوه طور شده بود چراغ فلک آفتاب چراغ کاروان چراغی باشد که کاروانیان بر چوب بلند را فرد زنده و اماندگان  
روشنائی آن بادای خود بر سینه چراغ کش افهم کاف نازی قومی معروف که بعل شمع شهرت دارند چراغ مرده چراغ کشته  
چراغ مغان شراب چراغ نذر باصاف چراغیکه بامید حصول مقصود آستان اولیا سوزند چراغ واره قندیل و چراغ  
چراغ هدایت مراد چراغ ترخ چراغ اگر حیوانات چرند چراغ آخور کسی که روزگار شش ناز و نعمت بگذرد و  
سیار علف و آب فراخی عیش چرب بالا آنکه خوش قامت باشد چرب پهلوی کسی که مردم از پهلوی او فایده یابند و فر  
چرب تر بهتر و راجع بر چرب است چاکدست و شیرین کار و هنرمند و غالب صاحب بهت و خردمند چرب بان  
نیز زبان و کسی که سخنان خوش دل مردم را صاحب خود را عجب کرداد و گماید از جای موس و ویب دهنده چرب قامت بلند قامت  
و خوش قد چربگو شیرین سخن و ویب دهنند چرب و خشک نیک مدد زیاده و کم و سخاو و بخل و سخی و بخیل و بمبئی با حفریه چرب  
کد آب چرخ ایشیر که آتش فلک اول چرخ اخضر فلک اول چرخ اطلع که فلک بسم باشد چرخ اکبر عرش چرخ  
اندا از گداز که تیر انداز باشد چرخ برین عرش چرخ میر آسمان چرخ تاب آنکه از تیر چرخ تاب هد برای مار یک دور ار شده  
وی چرخ ترسا جامه فلک اول که فلک قر باشد چرخ چینی آسمان چرخ چی موقوف لوح هزل چرخ خضر آسمان اول  
چرخ دولابی آسمان چرخ رلیک عا نور است برنده تنبیه علی چرخ زرین کاسه فلک چهارم که مقام آفتاب است چرخ  
زهر بر که سردی چرخ زن رفاص و سیاح چرخ سداب ناک آسمان چرخ سنگدل فلک اول چهارم باعتبار ماه و  
آفتاب چرخ صوفی جامه فلک اول چرخ صوفی لباس فلک اول چرخ فلک عرش چرخ قبایی اصافت پیران و  
قبای اطلس و اصافت دور دامن قبای چرخ کبود و چرخ کبود جامه آسمان اول چرخ کمان بودی ارکمان سخت و بمبئی حلقه کمان  
چرخ گاه حلقه سماع چرخ گری کشیدن تنه و دیر و جگر و ظروف لقره و غیر آن ریح چرخ گند ناگون فلک اول چرخ مدور  
چرخ معلی آسمان چرخ مقوس فلک عمود فلک البروج خصوصاً چرخ منقط آسمان و کسی چرخ مینا آسمان اول  
چرخ نهم عرش نام مقامیت در ایران چرخه آبنوس آسمان عمود فلک اول خصوصاً چرخ سفلی آن بود زن فلک دان  
رومال و رویاکی که فلک در آن چهار گوشه آراسته اند و در دشن با ساق اندازند و آنچه از کدائی بهر سد در آن نهند چرخ تاب زنگی که  
بران چرخ کم طاهر شود مثل زنگ سرداشتی و طوسی چرخ دنیا مال و متاع دنیا چرخ کر مالعج معنی و حیا کروا بالضم رسول و میخامبر  
مغنی و مینا ز چرم خام روده که جل کمان از دساره چرم و آن کمیه که از پوست دورید چرم شیر اصافت تار یا  
چرم کمان ره کمان چرم کا و تازیانه چرم کرک کوس چرم کور و چرم کوزن ره کمان چرمیدنی دارد یعنی دیدنی دارد  
صایه هنوزیب و قن زنگ راه باجه است بهر سبزه احطس جسیل دارد چرخین پس جای چرخین پس  
یعنی پیوده کب فزن و جسن بالضم کور بی صدا چرخ است کس اول بمعنی صیبت و در چرخه خوار کسی که اطمینان و رغبت در کار  
روری او شود و حیثه چرخ حوری را گویند چرخ زخ لفتح اول رای مور مخف حیم زخم حامی سید از سید بشارت که





بر حجاج که قاضی سالار حجابیان باشد از جراح هدایت و در مصطلحات می نویسد که مر حاج نام شخصی بوده که یا بای کسده طولانی است و حکمه  
 ارا صواع معروف موزه است لوطیان گویند کونش حکمه مر حاج کثرت یعنی آن همه باره کثرت که یا بای مر حاج را یکمک تواند شد چک و چاک یک  
 اسفل نخ و چانه ذوق کنایه از قابلیت و استعداد و مصطلحات و در تفصیلات برهان یعنی یوح کوی چکیده جگر خون جگر چکیده خفقان  
 ناله درد آید چکیده خون تراب سرج چکیده کل کتاب چکیده مره اشک چلج حراج چیزی سازند که چانه های بسیار  
 بران گذارند و دوستی باید و معنی نوعی را آتش بازی نیز چل دختران کندی است در ولایت چل در حاتم خانه بسیار ده که عالم  
 برای سهولت سیاطان ساخته بود چل ستون عمارت بسیار ستون چل صبح آن چهل صبح که در نیمه کل دم گذشته چل مناره  
 تخت پیدمان علیه السلام و عمارت جمشید چلو خوب مراد جلوه خوب چله آهن زنجیری که بر کبابه تسمیه کند و در عرف پلزم  
 خوانند و اهل کشتی آن در ریش نایب چله دار کمان که چله نشین زاهدی که تا اربعین یوم کوشه خلوت اختیار کند و اصطلاح لوطیان  
 آنکه ناسل چلیپایی فلک شکل است که از قاطع خط بخورد و خط معدل لهار حاصل شود چیم گردش بالغی حراش ناز چیم را  
 و چیم پیرایه غلبان چیم میده که از چیم دور افتاده است چیم ساز غلبان چیم طبع کسی که طبعش بسیار رکیک باشد چیم طراز  
 اعمان چیمار و منار کله است که در دستام عظیم و شتم تندید صرف شود و متغالی است صابکو به محمد رضا که دیگر ماژند کوفتم و صابو  
 ردم چیمار و منار و بعضی از شعری متاخر این کلمه را در حق خود صرف کرده اند چاکمه یعنی قبول این کلمه را در حق خود روا داشته  
 و بعضی آورده و سرگردان بسته چون اعتقاد متبع ایتان است عالما این سی جانی دیده باند که بی بکابل و کاهی به بند بی تقصیر  
 سپهر چیمار و منار کرده مرا چیمبار می رقص کردن و جرج زدن چیمبر حرج منطقه و دو جرج چیمبر خیمبر حلقه که از خنجر با و مثال  
 آن ساخته نامی کران و رس باران اران کدرند چیمبر ووشل استخوان که در کردن که تباری زرقه و حرامد چیمبر زیرین آفتاب  
 چیمبر کوه و کلک اول چیمبر کردن مراد چیمبر دوش چیمبر منیا آسمان چیمدان بود یعنی تا از زمان بود چیمبر مرده خیری  
 چیمبر در اسرار و کالی باشد و مواز چیمبر کس در بر چیمبر و قایم مقام چیمبر و چیمبر مرده حلاج یعنی مواز چیمبر و حلاج  
 در حالی که کسی بر سر کاذب آید و خود ستانی ماید کوبینیم چیمبر مرده حلاجی چار عهد چیمبر در آئی و کفایت کسی چیمکال خوا  
 هر چه چیمکال مالیده به چیمکال خوش است ما خای مفتوح و و او معد و لمان کرمی که مار و عن و سیرلی در هم مالیده باشد و هر چه که در یک  
 مالیده باشند و آرا چیمکالی نیز کوبید چیمکال خوش مراد چیمکال حوست چیمک دهن نام سازی است آهنگی که به سیر کشته  
 ناکشت نوارد و در عهد و ستان چیمک کوبید بضم چیمک ربع ووش چیمکی که مانند اسطلاب ربعی است چیمک کلاغ  
 نوعی از سون کشتی چیمک مریم مراد فیم چیمو دیل بی صراط چوب برای او داشته اند مراد فیم چوب است در آفتاب  
 چوب بست جو بهائی که ما هم بسته نیایان تسیند و تعمیر و کمال ماید چوب پیاره مال زیزکران که بدان زمین ستیار کرده  
 را هموار سازند چوب پشت در کده باشد که پس در واره در دیوار سوراخ کرده که دارند تا در واره و ابابند آن در سوراخ باشد  
 هرگاه در مد کس سر آزار سوراخ را آورده بسوراخ دیوار دیگر استحکام دهد و آن را می محافظت در واره است چوب پیچ تیر کر  
 تیر چوبی که بی روی چکان باشد و آرد و عرف کر گویند و در آن جیتی هم نمایان باشد چوب تعلیم جوی که معلم اطفال و آستانه کشتی گیر  
 ماکو را بر اندازد که کند و سرجوی که را که به جهت تعلیم مرکوب در دست دارد و سرجوی که در دست اطفال نوازم و مده تار و شتر



گذارند و اشکال آن مخوط سازند **چوب حرفی** چوبی را یک که بدست اطفال دهند تا آنرا بطوریکه هشته خوانند برای محافظت  
 کلمات از آفت انگشت **چوب خدائی** انتقام آتی و خزا و سزائی که از عیب ظهور رسد **چوب خطی** یکی آنکه چون از تعال و صرف  
 نوبه چیزی گیرند برای حفظ اعداد خط با **چوب کشنده** تا وقت ادا موافق آن بدهند این عالم است رجحی خاک کشید که آن **چوب**  
 حفظ اعداد و دهمش که در غیره دوم آنکه برای استعراض باطل خیرات چوبی ردسول عنه بفرستند و خطی را بن کنند این نشان بعد  
 باشد و این را **چوب کدائی** بگویند **چوب خوار و چوب خوارک** کرمی باشد که چوب و بهر چیز که برین افتاده بود از جسمش  
 و بطن بخورد و ضایع گرداند و آنرا **چوبی** از غده خواسته و بهندی دیوک کوبند **چوب دانه میوه** ایست که آنرا سنجید و بهر چیزی  
 خوانند **چوب دست و چوب دستی** چوبی که قطعه ران ولی نوان در دست دارند و عصا که بهندی لاشعی کوبند  
**چوب و نکت** بفتح دال کاف فارسی چوبی که دیکان بران نشسته شلنگ مار و در میان کوبند تاریخ اریوست برآید و آنرا  
 یا **نکت** نیز گویند **چوب دوسر** در یعنی کارهایی که مردم میکنند ران حرم نباید کرد البته حسد و خواه صورت گیر چه ممکن است  
 که برعکس ظهور آید **چوب سحر** چوبی که بدست اطفال نواخته و درم تا بجای انگشت بر صدف گذارند چوبش در آب است  
**و چوبش در نم است** در محلی گویند که تنگی یادش علی مدرد یک زوال میدهد و در دست که برای عمل خود گرفتار شود  
 از جراخ هدایت و در مصلحات می نویسند که چوب فلام در آب است میسبی مبتلای عدالت است چه در سر کار حکام چون خواهند که  
 گناهکار را چوب کاری کنند اول چوب را ترکند بعد از آن رسد و ترک کردن آرا باشد که چوب تر و در شکسته مثل شهبوت ناماشد  
**چوب ترفان** نزد کا و در چوب **تیرخت** معروف **چوب طریق** از طرب سلاطین شخصی در بلاد معین و بامو میباشند  
 که هر که را طوار و آداب بر کرد و قدم کج گذارد و را چوب کاری که و آن چوب را چوب طریق گویند و طریق بعضی است تعلل  
 و آنرا چوب ادب نیز گویند و معنی مطلق عصا نیز آید **چوب فوس** و **چوب کمان** و **چوب مشعل** عبارت از چوبهایی که  
 جیرهای مذکور در آن سارند **چوب کاری** چوب زن و سخت کشت و بکوبیدن چوبک زن بهتر در پیش سعید پاسبان  
 و نقاری چوب کش افزاری باشد **چوب که نیبه** دانه را بدان از نیبه جدا کنند چوبکی جویدار و نوکر و عس و دار و ع و در پیش سعید  
 ماسبانان **چوب کل شاخ** کل که برای ادیب جوانان آشفته مزاج رسد و گویند برای سودا نافع است **چوب محصل** چوبی که  
 در دست محصل باشد **چوب منع** چوبی که در دست در بان **چوب موسی** عصا موسی علیه السلام **چوب نبات** مترو  
**چوب نرم** را کرم میخورند یعنی هر که از واری معلوب باشد با و اکثر آرا میرسد چوبه نان چوبی است که بدان جباران نان  
 راست کنند و بهندی بیلن گویند **چوب یساق** چوب زدن سلاطین از کج محومان را بدستور و قاعده که معین آنهاست آنفی  
 مع ادب کردش اول **چوب یساق** و **یساق مخف** یا **ساق محمی** شریعت مغفلان باشد چوبش **پلنگ** یعنی لپن چوب پور  
 ماهر و دوا و مجهول خرد و صحنای چوب روز ظاهر و در و س چوره ربا علیواج و این را چوره لوانیز که نیک چوکان باز آنکه چوکان  
 مایه کی کید چوکان پرست آنکه کمال تنوع چوکان دارد چوکان زشتی چوکان زن مراد چوکان باز چوکان  
 سبیل زلف چوکان فرغ ماه نو چون آب روشن است ای بسیار روش و آشکار است چون او صد  
 در یک انگشت او است و چون او صد کس در سر یک ناخن او است این عبارت در کجا گویند که مراد آنرا

محمولیت آن کس باشد مراد این کس را چون چشم کرک ائی تنک و تار یک بسته زرع چون حرف آخر است از ابجد که سخن  
 کنایه اذان است که در فصاحت بحر طبع است باعتبار آنکه حرف آخر ابجد عین منقوطه است و عین هزار است و هزار اسم طبع است چون  
 دستار سعید چون روز روشن است ای بسیار استکار و هوید است چون زر خوب و بسندیده لیکن بدین معنی اکثر  
 ماعطاکا استعمال شود چون کنیم بمعنی چکنیم ع چون کنیم ویرانه دل بی نیاه افتاده است چهار آخر سنگین جابر جهان و جهان  
 عنصر چهار قرآن مراد فیا را را کان و کنایه از چهار بار سر و عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم چهار آئین خیمه چهار کورت و حلقه  
 اربعه رصی الله عنهم و چهار مدب چهار امین خلفای ابودریس رضی الله عنهم و مجتهدین اربعه رحمهم الله تعالی و عناصر اربعه چهار بالش و  
 چهار بالش تحت و مسد و عناصر اربعه و دنیا و عالم جهات اربعه چهار بسیط عناصر اربعه چهار بیخ حیات و عناصر  
 چهار پاکت نام بوریست که بتاری تمام کوبند از سراج چهار جوی جویهای بیست و عناصر اربعه چهار جوی جویهای  
 یلی آب دوم از تیر سیم از تیر چهارم از غسل و نیز بعضی کنایه از جیون و سیحون و میل و ذات چهار جوی فطرت چهار  
 عنصر چهار جمال عناصر اربعه چهار خانه شکبه چهار دوری دیبا چهار دوری چکه کوشن چشم و بی و دهان چهار دیو  
 جهان چهار طرف عالم و عناصر اربعه چهار رئیس عناصر اربعه چهار زبان عناصر اربعه و تخلصی که بر یک سخن  
 نماند و هر خطه سخنی که بد و برگو و کثیر الکلام چهار زن چهار طبع چهار شصت و چهار طبع کرمی و سردی و خشکی و قری  
 چهار علم چهار بار رصی الله عنهم و عناصر اربعه چهار عیال عناصر اربعه چهار کرکس چهار عنصر و تخت شاد و تخت کا و تر  
 چهار گاه نام شعبه از موسیقی و کالبه عنصری که مرکب از اربعه عناصر است چهار گنج چهار جبهه جهان چهار عنصر چهار کوه  
 عناصر اربعه چهار منظر فلک چهارم چهار منقوطه فلک البروج باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب چهار  
 میر خفای اربعه رصی الله عنهم چهار نظم چهار عنصر و چهار طبع چهار و هفت چهار عنصر و هفت که کب چهار منفته  
 ناخیز و معدوم چه بار و زگار کسی کرد بمعنی ستم و احوال او کرد عری  تا باز از وصال جدا کرد در کاره بار و زگار شوق چهار  
 کرد در کاره چه باشد چه نباشد بدین لود و با بود و راست چه بلا است امثال این عبارت در محال استعجاب  
 غارت کوبید چه پیش آید ای چگونه پیش آید چه پیشه مراد چه کاره چه تواند کرد و در محال استعجاب شود  
 چه جان دارد و قدرت دارد چه در دماغ دارد و چه در سر و در و چه خیال دارد و منظور از چیست چهره  
 آتش مایه از دخیل و سرجی روی سلکامستی منصب چهره پر در از مصور و مشاهده چهره پر در از جهان آفتاب  
 چهره چو تاج خسروان چهره زرد چهره خیر و خوش بخت و مصفا چهره زراعت و چهره زرد چهره کشای را  
 ظاهر کنند آن چهره کشائی نقاشی مصوری چهره نویسنده چهره نوکراں و نوشته مرده شده آن مدقعه گاه دارد چه  
 زنده یعنی چه کار تواند کرد چه در و بی چه خیال دارد چه قدر سهل آسان چنانکه گویند رحمت حق را آمرزش عاصیان  
 به قدر ناری چه قدر در بسیار چه قیامت مراد چه بلاست چه کار افتاد ای چه بوی چه بوی چه بوی چه بوی  
 جویند با استخوان تو صد میستون آمده لسان در او کوه را دعوی چه کار افتاد چه کشایدی چه کار آید و چه  
 عرض حاصل کرد چه تشبیهی که کار خواهد آمد چه کل شکفته یعنی کدام امر غریب بطور آمده و برین قیاس چه کل شکفته

چه کلمه و نکته چهل ساله ملائکت و عقل آدم علیه السلام چه مایه مردم چه قدر مردم چه مکر و دغبنی چه حاصل که چه مکر کردن  
 که این نه کند به میم معنوج این عبارت حالی گویند که منظور نمی نسبت چیزی باشد خودی ارجمت یعنی نسبت به کلان تر از آن بخیر  
 گویند پادشاه چه کرد که وزیر فراموش کرد آهنگی است تا چه نکست خط آن مگر کند بالچه مکر کرد که او نه کند با چه میکولی معروف نمی بخیر  
 و معنی جرات است برسانی چه چنگ موقوف بر میزدن آن آلتی باشد تا تمام آلتها را که هر چه را ساخته شد چه به بندگی دست  
 رکین و منتسبند دولتی که هنوز بکر باشد و معنی مطلق دستار به بر آید چه به دست عالم سکن و چه به دست غلبه و  
 سرکشی چه به تر بافت دستار کی که آریا تارهای کلمات و ناخیز چیز نیز و چیز نیز از توابع است معنی چیزی کم و آنکه که بر می  
 بصاغت زخامت خوانند چیک چیک آوار مرغان چیلان کر کسی که جاق و کار و امثال آن سار و جیلان بر دران  
 در بزرگی ادوات مذکوره است چین ابر و چین پیشانی و چین جبهه و چین جبین جلوه می که در حکام سید مایه و احمد و  
 بر پیشانی و ابروی افتد و تلفظ رخاست در دانت و دندان و غود و درستی و یخنت و تکفاید و کشاد و مست مست و  
 چین بر چهره زدن و چین ردن و پیشانی افکندن و بر ردا افکندن و برابر و افکندن و انداختن و ردن و درار و زدن و چین گرفتن  
 ار و کبابه از ناخوت و سید باغ سدل و چین رار و افکندن کبابه ابر چین سدن بر نوشته اند چه به دانه حوصله مرغان چنین است و آ  
 و چنین بند کرده چینی که آریا بید کرده به چین خانه خانه که طرف چینی دران باشد و بر روانی که طاقهای محقر و در یک بطح  
 غریب دران ترتیب دهند و طرف چینی همیشه های الوان دران گذارد رای خوش آید که و آرایش آن بکجا چینی که کمر تصنی  
 و کاف تاری چینی کم آواز از عالم هر که چینی مودار طرف چینی کسته چینی نواز از عالم لی نوار نهم در حای خطمی مشتمل  
 بر دو موج موج اول در مصا و در مرکبه حاشا زدن و حاشا کردن و حاکار کردن و قسم خوردن در کردن کار  
 حال بد زدن معنی حال بد کردن حالت کشیدن تصدیق یافتن لیکن حرف بیست و نهم است عاشق مسکین  
 نمیدانی چه حالت می کشد که بگویم خاطر بایک ملالت می کشد که حال دادن معنی گفتن سیری لاهی است عشق آموختن  
 با تو دایه وصف نهایی در نهاد ما بهاد به حال در کشیدن و حال در کون شدن تغییر احوال حال کردن و جود  
 سماع کردن حال کشودن ظاهر کردن حال حال کردن دیدن متغیر شدن حال و حال کردن متعدد است و است محبت  
 گرفتن اعتراض کردن تا تیر سه مدبری قدیرین نیامی که تراست به از رحمت قاطع است که کیر دایه حج خریدن توای  
 حج دست آوردن حجره پر و اخنت خواب خواب دیده رفتن حدیث را ندان حدیث کردن و حدیث گفتن  
 سخن گفتن حرارت نشستن و در شدن حرارت حرف آوردن سخن گفتن حرف از زبان کسی  
 بستن و حرف از زبان کسی ساختن سخن ابرام کسی که او گفته باشد حرف از کسی کشیدن  
 و حرف از لب کسی کشیدن کسی را بر سر گفته آوردن حرف بافتن سخن گفتن حرف بحد خویش بر دل  
 سخن بآدمه گفتن حرف بناف کسی نهادن طرافت و استهرا کردن با کسی حرف پیش رفتن موافق  
 گفته بعل آمدن حرف چیزی رفتن یعنی سخن مذکور شدن حرف در قفازدن غیبت کردن حرف و کار  
 کسی کردن بر قول او ایراد گرفتن حرف و قماش شدن تغییر یافتن حرف و موافق قول بعمل نیامدن محصل کاستی

ع بیشتر رخم ده باشد و حرفم دو باشد و بمعنی تغییر شدن عموماً نیز آمده **حرف** و **تاک کردن** از سخن بکشتن **حرف زدن** سخن گفتن اکثر استعمال آن با حرف است مثلاً عمر و بازید حرف میدهند **حرف کشیدن** در از کردن سخن **حرف گفتن** سخن گفتن **حرف گیری کردن** اعتراض کردن **حساب از کسی برداشتن** و **حساب از کسی بردن** حساب از کسی گرفتن **زید از صایه** زچهره تو بهشت آن تاب بردارد و ز قامت تو قیامت حساب بردارد و **حساب بدست بودن** کنایه از سهولت حساب **بر انداختن** مایه دن و صواب اندیشیدن **نظامی** حسابیکه با خود را داخل حق و چنان میت بازی غلط ساختی **حساب برسم زدن** سر رشته شمار از دست دادن **حساب ورا انگشت بودن** مرادف حساب بدست بودن **حساب زدن** یک کردن حساب **نجره کاشی** دی در حساب و لهما آورده و لمن و کویا که با لمن کردی حساب روشن **حساب کردن چیز را چیزی** دانستن آن چیز است چیز دیگر که مساوات باشد در میان هر دو و حساب کردن آن چیز چیزی بمعنی مثل او شمردنست و میتوان گفت که باز اینست این همان اول باشد مثال هر دو طفره گوید **کل خویش را زیر توان** رو کند حساب و خود را بغضه سایه آن مو که حساب و خال سیاه را زچهره زاده شمرده و چشتم از کسی که تا هو کند حساب **حساب گرفتن از چیزی** قدر و منزلت دادن چیز را **حساب بردن** بدوای کسی کردن حق برکنار گذاشتن و حق چیزی داشتن بر چیزی و حق فراموش کردن و حق گزاردن در همه اینها حق بمعنی حیرتست که تدارک آن با حسان و کوی باید کرد و پسین از عالم عاقل گزاردن است حق کردن میراندن زلالی **خویش را ناود مطلق کرده** عیش را در کار حق خن کرده و حکم کشیدن انشال و فرمان برداری کردن حلاجی کردن حرفها درست گفتن خواه کسای خواه بصیر و سرزنش کردن حلالی خواستن بای حلی معروف چون کسی مشرب بک شود استغفا جغوفی او کرده و کل خواستن اواریا را و برداردان **صایه جان زلب** در فکر دامن و کمر حیدین است **کر حلالی** خواهی از مجاریا وقت است قوت و حتی **حلالی خواستم** انچه باریان قابل منی که حوا هم عدد او ناگاهش آزاری ز من باشد و ای که بعضا عوه به مسک این میت طلب کلیم **چو به کام حلالی خواستن** بود و بدین کوه حلالی خواست مرود و احصاء حلالی خواستن در استغفا حق بیشتر ارمادور نموده اید عراست دارد چنانکه استعاره مذکوره مصداق این حرف است **حلقه اقبال** ناممکن جنبانیدن **طلب** محال کردن **حلقه بدر ریختن** و **حلقه بدر زدن** و **حلقه برد زدن** و **حلقه برد گرفتن** **طلب فتح** نام کردن و تعبتش حال **طلب صاحبانه نمودن** زلالی **دیده** روحا عم جو خیرم **حلقه بدر بدیده** بر برم **حلقه بر سندان** زدن بمعنی حلقه برد زدن که طلب فتح کردن است **حلقه بر نام کشیدن** نام کسی را دایره اعتبار را آوردن **حلقه شدن** نام لازم آنت **حلقه در کوش کردن** و **حلقه در کوش کشیدن** علامی گرفتن و مطیع و محکوم گردانیدن **حلقه رل بودن** باز است مر سیاه را که حلقه زر و سیم از کوسان در رمانند **حلقه زدن** بمعنی حلقه برد زدن که طلب فتح ماس کردن است و طوف کردن نیز **حلقه کردن انگشت بر گلوی شیشه** آنت که اکتت را در گلوی شیشه حلقه ساخته نراس یا کلاب در حقیقت بر بد نام درین فریز **حلقه کشیدن** عسارت از آنت که غرایم خواندن کرد و حیش دایره می کشد تا آفت دیو و بری مصلون ماسد و این را در عرفان طایفه حصار گوید **حمایل نشستن** که نشستن در آن



پہلو دار حرفی کہ زیادہ از یک محل احتمال ہستہ عبارت از گنایہ نیز و مخفی کہ در میان دو کس لغاق اندازد حرف ہر  
 حرف خوب و گنایہ نیز حرف چلشی سخن سخت و نامہوار و ماضیان نامہواری خیریت کہ بفریب چکش ہانہ حرف چین  
 عیب گیر و نکته چین حرف خاطر رنج حرفی کہ موجب رنج خاطر باشد حرف سبک و حرف سحر و حرف بوج نامہ  
 حرف قابلی حرفی کہ از کسی بتنہ و بی فہم معنی و ادراک مضمون بگویند و آئین عالم است حرف طوطی کہ بطن طوطی  
 معنی است حرف کش محروم و نولینہ حرف کم حرف سہلی کہ تخفیر مخاطب باشد صاب حرف کم ہر کہ نمیکوید و ہر سبک ہم  
 ہر کہ داند کہ عجزیت در دیوہوب حرف کلوسوز سخن تند و تلج حرف کلو کی مخفی کہ در جواب آن کلونہ تنود حرف  
 گیر مقرر و عیب جو خطا گیرندہ حرف مسروق حرفی کہ مکتوب شود و ملحوظ نکرد و بچو و او خواہ و خواہن حرف  
 مسلسل حرف ربوط و دراز و مجید حرف مشکل آلود حرفی کہ سران در یافتہ شود حرف مغرور حرف معقول و تہ دار  
 حرف موقوف حرف ساکن کہ بیج یکی از اعراب است کاہ نہا شدہ باشد لیکن در قطع محسوب کرد و این مقابل حرف  
 سروق بود حرف ناشوی حرف نامہوار و پادہوار حرف ورق گیر حرف درازی کہ مخیر آن دوق را گیرد  
 حرف ہندی ارقام تعدد از یک تا نہ کہ عامہ آراہندہ کونہ حرکات نفسانی حرکات کہ موجب تحریک  
 روح باشد مثل عصب ولدت و درج و خوف و بقراری دل و خرن و غم و فحالت و تصور و تعلکات حرکت دوری  
 حرکتی کہ از کرد و دیدن ہمہ صوفیان در سماع و ہر جہان مادہ حرکت مذہب و حوی حرکت اندک ولی فایده  
 حرم کاہ محل مراد معنی مشکوہ و حلیہ نیز آری تہ الحال بسلم الحالت دستور فارسیان است کہ بعضی الفاظ با وصف فاو  
 معنی ظرفیت لفظ کاہ و خانہ و سرزادہ کنند جہان حرم کاہ و کتب خانہ و کتب کاہ و منزل کاہ و برم کاہ و حرم سماعی  
 در حرم کاہ دل و جگر کہ طبع من است یا حاملہ مریم و جریم اگر ہست عقیقہ و آئین عالم است وقت سحر کاہ کہ در کلام اساتذہ  
 واقع است اترقہ دلرم وقت سحر کہ بدخانہ رسیدہ یا بچو صبح شفق آلودہ خشن سرخ و سفید و حروف چشمہ دار  
 حروفی کہ دایرہ دارد مثل جیم و سین و ہاد و غیرہ و ہر سراج آورد مولف غیاث اللغات صاۃ و ضاد و ط و ظ و ہا باشد  
 حروف مجسم بطن حروف تہجی و حروف منقوطہ حروف منفصل حروف مفردہ کہ برای خواندن لطفال نوشتہ ہند  
 و تباری آرا حروف تہجی کوید حریر سینیہ موقوف نرم بیدہ حریف با جتہ آنکہ اکثر استیای خود را باز می آید ہستہ  
 و بعضی یارہ نوشتہ سیر سلیم لنت رحم کہن را مرہم ای ل ز تو بردہ فکر تیر نازہ کن چون حریف با جتہ یا حریف با جتہ  
 با خود ہمیشہ در جنگ است گنایہ اراہن است کہ منع و متمول را افلاس و تہی دستی موجب جنون و غفلت عقل  
 چہ قمار باز ہر کاہ مایہ را بازی دہدہ باشد دایم با خود چون دیوانگان در جدل و گفتگو می باشد حریف بردہ کسی کہ قمار کرد  
 حریف دی بردہ حریف و غل نام داوی ارکشی حریف کلور و حریف کلو گیر دنیا و فلک و غرور و کمر  
 حزب اللہ عبارت ار کردہ ملحا حساب جمل حساب ابجد حساب کاہ دیوان کہ آرا در عرف ہستہاں  
 کچہری کوید حسب حال موافق حال کہ در ان کم و زیادت را دخلی نباشد حسد آرا بدخواہ حسرت خانہ و حسرت  
 زار و حسرت کہہ بمعنی حسرت ترک ماضیات فوقی است کہ آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را کہ مرئوسات و متوقن

میشود در حاکم ظاهر و محل آن جوف پستانی است حسن ابدالی ظرافت و خوش طبعی حسن برشته حسن سبزه  
 کلکون دانش کل از ناز و صاحت نمیشد حسن رشته سوجسته لاله دید نیست و حسن که بطل الزوال باشد و بمنفی حسن بخت  
 و نمک حسن پاک آنرا گویند که عاشق دیگر ندارد بجز یک عاشق حسن تعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی صنعت  
 مناسب آن اوصاف پیدا که در حقیقت علت آن باشد حاکم درین شعر خاقانی **ما چشم تو بخیت غول عشاق زلف تو**  
 گرفت رنگ ماتم **حسن تنک** بنفیس حسن مهمل و ضریف حسن خجاستری حسن که بر سر کشیدن حاصل شود  
 بر حسن که حاکم بران مالبه باشد چنانکه ساسی پیران و حوکی بیکارامی است حسن باوینده حسن که بیکتین بگوید و  
 ارج در حسن ساخته حسن که بتکلف کسد و این مقابل حسن خدا داد است **حسن شسته** حسن که در غایب عدنان  
 حسن طمانی حسن که بر روی زرد حسن **طلب طلب** کردن چیزی را از کسی کنایات اشارات پاکیزه بطوریکه قبح سوال ظاهر  
 نشود چنانکه ستودن چیزی را بپیش مالکش حسن عاریتی حسن که از حال سرشته آید این هم رسد و این مقابل حسن خدا داد است حسن  
 غریب حسن نادر و بی عیب حسن فزنگ حسن سفید چنانکه فوگیا زامی باشد حسن کلناری حسن بسیار سرج حسن گلو سوز  
 حسن صبح و حسن شیرین حسن و لچیت و مطبوع حسن گندم گون **حسن گندمین** حسن گندمین **رنگ** حسن بسیار سرج که  
 سیاهی زرد حسن بمیوی حسن که بر روی حسن مطلع میت و دم از غزل قصیده که بعد مطلع باشد حسن مطلق حسن  
 باریتعالی که عدم و تنزل ندارد حسن مقید حسن مخوقات حسن مهتابی حسن سفید مایل نهدی که آواز شکری نیز گویند و قن درقا  
 صفا باشد حسن نیم **رنگ** قریب بحسن صمدی رنگ حسن دید معشوقه و عاشق **حشرگاه** عرصه قیامت و صحتی است  
 که در ایام عاشورا نمونه داشت که بلا سازند **حشر گامی** نیکه چند کس جمع شده و را بجایند معرکه کی کاینده توابع و لواحق و حشرگاه  
 بدین معنی غلط عوام است **حصار برین** فلک عموما و فلک الافلاک خصوصاً **حصار پولادی** اکثره حیاطان که از  
 یار پنج ساند و آتش دان و آسمان اول و چهارمی که بحیثیت یک باشد **حصار فیروزه** آسمان **حصار ترکش** تیردان و قلعه جزیره در سند ملایحه  
**حصار شادمان** نام شهر است اردلایت و اراء **النهر حصار** معلق آسمان **حصار هزار میخی** آسمان عموما و فلک  
 البرج خصوصاً **حصن فیروزه** آسمان نام شهری و قلعه نیز **حصن معلق** آسمان **حصن هزار میخی** مراد **حصار هزار میخی**  
**حضرت تنگبار** حقیقتاً با اعتبار وحدت حقیقی که آنجا دورانی را مانیت **حضورستان** مقام امن امان حفظ  
**الغیب** یا رخ طرغایت استن حفظ صورت روی کسی بگاه و استحقاق القدم آنچه بهمان فاعله و مانند آن و بعد  
 و این مراد باو است **حق النظر** کسی که در وقت خوردن عافرا متد صلاش میزند که حق بطور او حق بدست او است  
 یعنی در کار که هست معذور است و اختیار از او سر میزند و برین قیاس حق بخانک کسی بودن و لطف کسی بودن **حق خدا** ایست  
 بحق خدا عالی **کرتوبه** خنجر حصار زخم کسی جدا یا کتشم من از وفا حق جدا که همچنین خدای قسم در کلام اسانده بسیار منظر آید  
**حق گذاری** ادای حق و بسیار گناری **حق گوی** مرغ شب آویز و مردم راست گوی **حق نبوش** سخن راست شنوند  
**حقهای** مینا فام افلاک **حقه** باز باز گیر و مردم طرار و مکار و عیار **حقه** بی مغرورده دل نا ابل و محال بهم ساسده **حقه**  
**سبز و حقه** فیروزه آسمان **حقه** کا و **س** نام پرده است از پردای موسیقی و نام لحمی از تنگی لحمی ببارد و آرا **حقه** کالوس بزرگ و



که می داد شب حقه مینا آسمان حکم انداز مراد قدر انداز یعنی تیر انداز کامل که هرگز نشانه اخطا نکند حکم بیاضی رخ نشو  
 بحکم سلطنت که از خست تعب و احماس از تنه بکنین تاسی جاری کرد و از وفات کرد آرا حکم میاضی گویند حکمت پرست  
 آنکه معودا و حکمت باشد حکمت عملی دانستن انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل حکمت مدنی قوانین انتظام شهر و معنی  
 تربیت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم حکمت مانیه شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چه اهل عراق و فارس که را از متعلقات  
 ملک بمن داند حکم حاکم مرک مفاجات یعنی ضایقه از مرک ما کهانی گزینست همچنان از حکم اولی الامر گزینست حکم  
 ران و حکم روا حاکم و روان روا حکم کش مطع و روان بردار و آنکه سخن را از باطن بظاهر کشد و آنکه حکم را جاری گرداند  
 حلال شده و حرام زاده خلق آرا و خلقی که به هیچ وجه از خود شریعتی بخشن خواند است نباشد خلقی زیبا که بهندی حلی  
 گویند صاحب و منک جهانگیری هر دو جمعی ضبط نموده و الاول هو الاصح حلقوم شکن هر دو لون اسب سخت دهن حلقوی  
 باز بسته ابریشمی که در کردن مار منند حلقه آب کون آسمان حلقه انداز جوانانی که حقه می کنند و آن را در تن بسته  
 رمی آرند گویا حلقه از پس روی آید بعضی نخه کوچکی در دست دارند و اران نخ حلقه حلقه دو دیرون می کنند حلقه بکوش غلام  
 و مقاد و فرمان بردار حلقه یعنی بهیدی نه خوانند حلقه پشت بی اصافت مراد حلقه بکوش حلقه تسلیم بنده و چاکر  
 فرمان بردار حلقه و ام بقلب اضافت دامی که رموی دم اسب سازند و روپایی که آزانند دام بافته باشد حلقه در کمر  
 مراد حلقه بکوش حلقه دست بند کایه اراق و کنایه از زمین حلقه زن طالب فتح باب و معلم حلقه سفره حلقه  
 که رد و سفره چربین میدوزد حلقه شیمین ماه شب چاردهم و یکی که در هوای سرد در خوض در بند حلقه فیروزه آسمان  
 حلقه نوش لب و دهن محبوب حلو اگر قناد حلوای شستی شیری که بصلح برای هم فرستند حلوای بی و خیابان  
 و حلوای بی دو و نو که تیرین و سیر سیون سبب و ناشیاتی و مانند آن و لب معشوق و پور را نیز گویند حلوای که  
 مراد حلوای لی دغان حلوای در روغ و عده در روغ حلوای شکم و حلوای شیمی و حلوای ذوالفقار  
 و حلوای سوهان و حلوای شهید و حلوای صابونی و حلوای شهیدی و حلوای مغزی  
 و حلوای مقراضی و حلوای نراکت اقسام حلوای صلیح مراد حلوای شستی حلوای مرکب  
 حلوایی که روح موتی در و بنا از قسمت کند حلوای متسکری کسرون مخفف نیم متسکری حلوایی است معروف که آرائیم  
 بگوید حله آدم رنگ سبز حله کر خاک رویانند و سبزه که کنایه از حق تعالی باشد حلی آب آن نقوش که از وزیدن باد  
 رآب بیداید حلی بند آب آراینده رین سبزه و آویننده مر و ایدار قطره آب و نقوشانی که از آینه زنا و بر آب مرستند  
 حمام زمان به مجاز جای یرتور و عو عار گویند حمام بالمشید و التخیف هر دو مستقیم است اول مشهور و دوم ظهور  
 کاکت تو که اظیل کلامش خوانند و در ستم عم تاره حمامش خوانند حمام فلان در گرد و دست ای مردم سیاه  
 در بخارای عسل می آید حمایل فلک میل ملک و آن شمالی جنوبی سیاه حله گیری حله کردن حریف بر حریف  
 و به رستی است که آدم را رست بر میدارد و نقل حله حریف حساب شده کادی که صاراد را بنده حسابندان معروف  
 ویر حشی که در کندی که به حکام حساست عروس الف و نون رای سبت هفت جای در آب ریزان و این را حساسی

نیز کوه خناسفر بندوستان کرد یعنی خنایان سیاه خنای پر زراغ خنای که بعد بستان سیاه شود حای دوباره  
 بند خنای که رای اردیا دزک دوباره بند خنای سزناخن چیزیکه قریب بروان باشد خنای قبح شراب سز خنای قبح شراب  
 شکوه شکفتن چیزیت که بروی سکهها بهم میرسد و درایام بهار بنبر سیات و در عربی زبر الحجر کوه سید خنای که به اشک خونین  
 خنای مجنون و سینه آن برگه است که زمان حوشامد و مار و هند و مردان بدان لیس را نکست کسد و نوعی ورق النیل کوه سید  
 خنجر غلطان حوش جان خنجر غلطان خوشتر غلطان سرود و نوعی آواز که بهندی لنگری کوه سید حوالست گاه  
 و حواله گاه حای پس و مقام قبح گرد بر گرد شهر یا اطراف کوه حوت کردون برج حوت حور العین کوه عین زرا  
 سفید پوست فراخ چشم حور زبانی ساز نظم اول تیغ و شمشیر و در آخر لفظ سار رای همه درای مجمره و در نظر آمدن حوصله  
 پرداز و حوصله دار هر کدام معروف حوض آب برج حوت آسمان حوض تمساح حوضی که سید که دران الگور ریزد و لنگسد  
 تاشیو آن برای حوضه درده و حوضه و درده ما و اعطف معروف اول مشهور و دوم کلیم حوضه مایده و درده  
 بهسکام و صوفی حوضی که دران زغال او در ده و مالای آن کوهی فرش کرده درایام رستان نشینند حوض طایه  
 برج حوت حیا زده سراسر حای العالم نباتیت و دانی که همیشه بهر حرم باشد و در فارسی بهشتک حوان خوانند حیدر زرار  
 اشاه محاسب علی رعی الله عنه از آنکه انتخاب چید کرت جمله کردی حیران زده و حیرت زده متغیر و سرشته طهوری مباحی  
 بر دله نیست نم نم کاتم و رشده زرد و شش تفه اعوام و اندوه کران بهاست سرمایة شوق و حیران زده در عجم ادرانم  
 از اینجا ثابت میشود که حیران بمعنی مصدری نیز آمدن حیض و بیض تنگی و شدت و سختی حیض الرجال غیبت کلام بیفایان  
 حیض دختر ز شراب الگوری حیض سفید منی حیض عروس شراب الگوری حیض کل حیده کل و سرخ کل هر  
 حی کرده مانع بمعنی حاطه کرده و در قید آورده و گرفتار ساخته حیلست پژوه از عالم دانش پژوه حیل زلمان مکروه و ع  
 ران و نیز تروج و روح دیگر برای حلال بودن بر شوهر اول بهند امر اگر گوید زن خود را که حیل را کس مطلقه شسته کرد و اگر کشف نه  
 دهم در خای منقوطة شتمن بر سه موج موج اول در مصادره مفرده خارا نیدن متعدي حامید غارند  
 خارا نیدن خراش کردن خراشیدن خار و ف خار معروف که نقیض کل باشد و ماه است چهارده و باز و کرشمه معشوق و سگ خارا  
 خاستن باین موقوف استان و برایشان و برآمدن و بهر سیدن و بیدار شدن و طم شدن و حستن خردف آورد  
 کل در اول آن موجب زیادت فصاحت است ف نیز موج آب و سستی کو تر ماده در وقت نشاط خاموشیدن  
 بصمیم مخفف خاموشیدن خاموشانیدن با و او مجهول متعدي خاموشیدن خاموشانیدن خاموشانیدن  
 حرف زدن و سکوت کردن و گفتن خاموشانیدن خاموشانیدن خاموشی و معنی بجا ماندن و نیز آمده ظهوری در زمان  
 قصید و از آن سخن خاموش ماندن از آنکه در انشا نیکم کجایم نهان با خاموشیدن بدانان نرم کردن و حاویدن خای خبا نیدن  
 بفتح اول معنی خاموشیدن بر وزن و معنی میدن و خفتن و کوفت شدن و متخمیدن بر وزن و معنی خمیدن  
 و خاموش بودن و تن زدن و دم زدن و متخمیدن بفتح اول بر وزن و معنی خمیدن و خفتن و کوفت کردن خراشیدن  
 خراش رخنه و نابکار و میوه بوسیده خراشانیدن بکسر اول خراشانیدن بکسر اول راه رفتن ناباز

و زیبائی و عنائی خرافت خرام خوش روزن جمیده و نوید و مژده و شادی و ستادمانی و بهانی خرو و شاییدن بضم اول  
 و ابجهول متعدی خرو و شاییدن خرو و شاییدن بضم اول و ابجهول باینکه و زیاده کردن بکریه و داری و بی کریه سرخو  
 خریدن بفتح اول بیع شدن و بیع کردن و در باینکه چیزی و نگاه داشتن چیزی بوضع چیزی خرو و شاییدن بضم اول و ابجهول  
 لای شراب و کلچسپنده که در توحصه های باشد و ترک طنبور بهر غیر که در برشتی و ناهمواری بهایت رسیدن و خرید در عرقله  
 دختر بکر و مار سیده و زن شرکین و در ناسفته خراشیدن بفتح اول متعدی خریدن خرافت خزان زرد شدن برک درخت  
 و فصلی از فصول از خردیدن بفتح اول آهسته بجا بی در رفتن و در رفتن و در رفتن کجی فرو رفتن و نینان شدن و بسته بر  
 رفتن طفلان و مردم شل خردت خرافه ابرشی و بلندی میرون ران و خرنده خرات الارض خسانیدن بفتح اول بدیدن  
 رد کردن خساید تبدیل نون بیا سماعی است خسیدن بضم فتن و خوایدن خسیه خسین بفتح مجروح کردن  
 و شدن و آزرده ساختن و شدن و بیمار کردن سالم فخرت مجروح و بیمار و استخوان خرا و عیان خسودن بضم اول  
 و او معروف در و کردن غله و علف خساید خسور و در بضم اول و او معروف و رای موقوف یعنی نمودن خسود خسیدن  
 بفتح اول و کسر آن در ریروندان نرم کردن سالم خسانیدن بفتح اول بدیدن ریت کردن خشانده خسانیدن بضم متعدی  
 خشکین خشکاید خشکید بضم و کاف تاری خشک شدن خشکد خشک بضم یعنی بخت و صرف و بخیل و مسخر شدن  
 روزن کشودن بپراستن و شاخهای زیادتی درخت را رسیدن و بفتح اول هم آمده حشاید خفتانیدن بضم خواهانیدن  
 و غلطانیدن خفتانده خفتن بضم خواهانیدن و خمیدن و خم شدن و غلطیدن و آلوده و آهسته شدن خیا که کباب در نمک  
 خوابیده و حقه سالم خفتیدن بر وزن خشکیدن خواهانیدن و غلطیدن و برانو در آمدن و سر فرو کردن و جرات و راست شدن  
 سیر خفته صیغه امر و بی نیامده خفتیدن بفتح اول خود شدن و کلو و فشردن و عطسه کردن و بضم اول سر و کردن خفته صیغه امر  
 نهی میامده خدانیدن بفتح اول متعدی حلیدن علامه خلیدن بر وزن رسیدن چیزی در چیزی فرو رفتن و در آمدن و جاسه و  
 و چیزی رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن غلخمانیدن بفتح اول تقلید کردن آن جیس باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری  
 اودی بطبر و سحر آرایر بجهان کشد و آنرا سحر آرایر و الو حامیدن گویند و بر آوردن هم حواسند و معنی که نمودن و هم کردن خواند  
 خموشانیدن بفتح اول مخفف خاموشانیدن خموشانیدن بضم اول و ابجهول مخفف خاموشیدن خموشد  
 ف خموشی مخفف خاموشی و اطلاق آن را آتش و شمع مجاز است و معنی بار آمدن از کریه نیز آمده خمیدن بفتح اول که شدن و هم  
 کردن و هم بفتح که نقیص است حاله مستانی و حرشته خنبا نیدن بر وزن حدایدن تقلید کردن خنبا نیدن  
 خنبدیدن بر وزن جنبدیدن بر وزن مستانده ما اصول موسی که از آن صد آیه و بمبسی حرسن جنبه خندانیدن بفتح  
 متعدی حنبدیدن خندانده خندیدن بفتح خنده و تشکفتگی آمدن و تشکفته شدن خندانیدن بفتح دندان در خندیدن  
 بفتح اول بچیدن و آواز در کوه و حمام و کسند و امثال آن و بلند آواز شدن شهرت یافتن و کسراول بمعنی مکیدن و تضم اول بمعنی بیدیدن  
 سالم خوابانیدن با او و معدوله متعدی خوابیدن و آلوده کردن چیزی در سکر و سر به و مانند آن خوابانیدن خوابانیدن با او  
 معدوله محقق و خواب شدن خوابانیدن با او و معدوله و میس موقوفه طلب چیزی از کسی نمودن و اراده چیزی کردن خواهد



مسو نام که فردن میکنی سوز و گدازم و خاک بودن افتادگی کردن متواضع بودن خاک پوششیدن معدوم و لاسته  
 انگاشتن خاک پختن محنت شاقه و جستجوی بسیار کردن کاری خاک خوردن تیر بر بین افتادن و هدف رسیدن  
 تیر خاک در بودن مقیم شدن بجائی خاک و در ترازوی کسی افکندن دلیل و خوار کردن اندین کسی و استهزا و  
 ریش خند کردن با کسی خاک در کاسه کسی کردن بیل و بیل کردنش خاک دیوار خوردن و خاک دیوار رسیدن  
 معانت کردن خاک زدن جاروب کردن خاک شدن خوار شدن و افتادگی کردن و باید گشتن خاک قبر در خانه  
 ریختن ساحران بر خاک مرده افسون خوانند و در خانه دشمن اندازند تا خانه استس خراب ویران شود خاک کردن در دزدان  
 کسی با بوس کردن کسی خاک مال کردن بر زمین آوردن بهلوا از خاک و باد شدن رخ ارو باید شدن خاکی کردن و افتادگی  
 کردن و سدگی نمودن و بقراری کردن خام کردن خاک کردن در طرف نمودن برهم ردن خاموشی از حرف بودن خاموش  
 بودی در خصوصت عمارت از عرف و ایداستد و حیدر خاموشی زحرم که کستان شده جایم چون ریشه بخت است مان در ته  
 یایم خاموشی کردن معنی خاموشی شدن علی رضا یا و چه مسا که تو خاموشی کنند یا لب بکتا که حله خاموشی کنند  
 خاموشی کردن شمع کستن چراغ خامه بر تخته نهادن تهیه نوشتن کردن خامه زدن قلم راقظ زدن قلم تراشیدن  
 خان مان بر سر چیزی نهادن صرف کردن خست خانه در کار چیزی خانه باب رساندن خراب کردن عمارت  
 خانه بازین بکی شدن کمان حراری خانه خانه بر خرو و سس بار کردن خراب کردن خانه و تلف نمودن با محتاج خانه  
 خانه برداشتن کمان کشیدن کوشهای کمان از وضع اصلی خود خانه بردن دزدی و سرقت که بسبب آن در خانه هیچ  
 نماند و بمعنی خانه کردن کجای خانه بردن کمان کشیدن کوشهای کمان از وضع اصلی خود خانه بر میدن دردی بسیار کردن  
 که در خانه چیزی نماند خانه روشن کردن در بر و جان کردن افتادن و آخر شدن و با تها رسید و حیدر اعتماد نیست  
 ترس بر چون نور چراغ خانه روشن کند این است دستور چراغ خانه روشن گردیدن رونق و صفایافتن خانه خانه  
 زدن سپیده کفن خانه ساختن خانه کردن قایم شدن و مکان گرفتن اقامت گرفتن خانه کردن کمان مراف  
 خانه بردن کمان خایه بر کله بستن غنچه شدن از ستر یا با دهر اقبه از غنچه بهار عجب و بهار عجم رسیدن و سر سیمه شدن ظهور  
 ع صر کله خایه اندازن خایه گذاشتن خایه نهادن بیضه دادن مرغ و کنایه از کردن کار منک و مکر و چور  
 اگر کسی چیس امری سرزد گوید فلان کسی خایه نهاد و کردن کار وسیعی که باعث آزار و بیم ملامت گردد و در مقام رسیدن بهر شغل  
 است خبر از زبان کسی آوردن و خبر از زبان کسی بستن گفتن خبر از زبان کسی که او گفته اند ظهوری سرزد و ظهور  
 ضرورت توهم ماورکس از زبان تو ظهوری خبری جواب است خبر و ادون آگاهی ادون خبر شدن خبر عار شدن اسیر  
 میوتی مراد است نیافتن و وقتی خیرتم که دل را کار رفته بود خبر کردن آگاهی ادون خبر کسی گرفتن استفسار حول  
 او کردن و بعضی معنی استیج که عبارت از ر و نا و لواطت است و چون با حرف از مستعمل شود معنی دوم مراد خود خدا خدا داشتن  
 ماه کردن عالی معنی رطوبت که به خدا خدا دارم رای و وصل و هر دم خدا خدا خدا خدا کردن پناه بخدا کردن زسان  
 رسا کا کردن جان آوردن و کشته شدن یکی از تعاریف و مراد خدا خدا کردن معنی سید که خدا کردن است خدمت تنگ داشتن

مامامت انخدمت وراغ یکدم داشتن خد نکست بستن تیرا بان کردن خربام بستن وضع السی علی غیر منصف  
 خرج چیزی شدن در تلاش آن مردن و خسر شدن خصوصیت باره ندارد چنانکه بعضی عده گمان برده اند صایه  
 سه ارباب عدل خرج زیان میکرد و ترک کردن حیو قوی گشت سخنان میکرد و با خرج کردن کسی را کشتن او و فرود رفتن  
 خرج هست و بود آمدن موافق و برابر آمدن هیچ کاشی به یلاس او بگره کشان میزدیم و رای خرقه با خرج هست و بود  
 خرقه و یافتن مقصود خود یافتن خرقه و ضبط بودن نقص در عقل بهر سید و بهیون شدن خرقه را بستن و خوردن  
 در از بستن و خوردن پیش خانه خود بستن بی غم و فارغ البال بودن و عرض جاه و ستان خود نمودن خرقه و فرود رفتن  
 معاف شدن گناه عدا و نفیست خالین به مشک خواندم و صد عذر خواستم این خرقه نیز بر من یکین فرودست و خرقه  
 گرفتن حرف کردن بعد از دست است خرقه از دست کسی پوشیدن مرید شدن خرقه انداختن بخشدن  
 جامه و اعتراف نمودن بکناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از بهیستی میرا گشتن و بخود گردیدن و از جودی بیرون آمدن خرقه  
 بازی کردن در وجه و حال محقر بازی کردن صوفیان خرقه بدست کسی تازه کردن با اصطلاح صوفیه از بهیستی  
 دیگر سویت کردن و تحفه سویت کردن مطلقاً بر آید خرقه و بر کردن خرقه پوشیدن خرقه ساختن بیره کردن و درید  
 و خاک ساختن خرقه شدن بیره شدن خرقه کردن مراد خرقه ساختن خرقه گرفتن کسی را حق فرض کردن خرمن  
 کهنه بپاد دادن خرمن کهنه بر باد دادن بردولت گذشت لاف زدن و غرور کردن و روشن بر آوردن  
 همان را آوردن و سوره و دیاد کردن خزان علم شدن آمدن حرا حسن بدندان گرفتن و حسن بدین گرفتن و حسن  
 بدین گذاشتن و حسن و دهان گرفتن نهایت عمر کردن و در بهار و اماں جواست حسن پوش کردن چیزی کار  
 که متبهوت آید و بپوشیدن و نیز بپوشیدن استغای عیوس نبودن خسپیدن خون محل شدن خون و ارقصا در گذشتن  
 حسن کشی کردن از چیزی و حسن و خاشاک شستن از چیزی یک و صاف کردن چیزی از حسن شستن بخیر  
 گذاشتن عمارتی مثل مسجد و رباط در راه خدا ساختن صایه حسن خشتی بخیر حرم خم می بر زمین گذاردن دیگر قدم به فقر است  
 برین گذار خشت ریختن و خشت مالیدن صاحب خشت اریس روکار کر آراحت مال کوبیدن خشتهاش کردن  
 بیره بیره کردن خشک آوردن بحر کفقت و سکوت صاحب ارغایت اعراض و بدیعی خشک باختن بی شرط  
 و کمر و قمار بازی کردن و کسایه ارما مان با عرف خود را با حق هم هست خشک ماندن آب مانماندن آب از روی  
 حسن پوشیدن مافق بودن و لغات کردن خصیه بر کله جستن مراد حایه بر کله حسن و عایت بهر حسن خوردن و  
 سر آمدن خضاب بستن و خضاب دادن و خضاب رسانیدن و خضاب زدن و  
 خضاب ساختن و خضاب کردن و خضاب نهادن بهی خط خوردن بهی خط  
 خون نوشتن امداد طلب کردن از کسان در روز محنت و مقام بیاری که کمال عمنه نمودن خط باختن و  
 خط زدن و خط کردن معنی و خط افتادن و خط رفتن و خط شدن لازم است خطا در گذاشتن بخشدن  
 کنا خط از قلم ریختن مرقوم شدن خط باطل کشیدن محمود مسج کردن خط به پیش کشیدن اطهار و تحفه و فرود

نمودن خط بجهان کشیدن ترک نیا کردن خط بخون زردا و نوج شدن حجت بقتل خود آوردن خط بخون  
 کسی آوردن و خط بخون کسی کشیدن حجت قتل او بهیا کردن میرا بهی بهمانی **س** من چه دانستم که دلبر خط  
 بخونم آورده سر و دست خویش را هرگز کسی از برداشت ؛ خط بر آب کشیدن کار مفایده کردن و امر دشوار و صنعت  
 عجیب نمودن خط بر **ا و ر و د و ن** آشکارا کردن حجت برای اثبات دعوی مخطط شدن جوان ساده خط بر چیزی  
 کشیدن محمود و ترک کردن آن و بعضی گویند داغ عیب بران نهادن و اول اقوی است هر چند مآل واحد باشد خط بر خاک  
 کشیدن بخالت و افعال بودن خط بر دیوار کشیدن افاده معنی حفظ اعداد کند خط بر رخ کسی کشیدن  
 خطا گرفتن بر وی خط بر زمین کشیدن بخالت و افعال بودن خط بر سر کسی کشیدن کسی را عیب و خطا  
 منسوب کردن خط بر عالم کشیدن در مان عالم را محو کردن آن کسایه از ترک دادن نیا باشد خط بر قبر کشیدن مراد  
 الف بر خاک کسی کشیدن صایب **س** ز بعد ترک کسی خط بقبر مانگستید ؛ زیرا که نبودیم در حساب کسی ؛ خط بر کشیدن  
 بخطا و عیب منسوب ساختن خط بر فرار کشیدن مراد خط بر قبر کشیدن خط بسر خود دادن و خط بسر خویش دادن  
 چمک و بجل بر آفتل خود نوستند دادن خط بفلان چیز دادن اقرار کردن بکمال آنچه وجود **س** اگر نقش از رنگ اگر ساده اند  
 همه خط خوش خطیست داده اند ؛ خط و میدان بر آمدن خط خط زدن محو کردن بر طرف ساختن خط زدن همار کشیدن  
 بیا و خاسر خط کشیدن محو کردن و متروک نمودن بر طرف ساختن در پیش بر آوردن نوشتن خط گذاشتن تسلیم کردن  
 صایب **س** دیگر کجایای تو دست که میرسد ؛ صد سر خط بکا هذاین تو تیا که داشت ؛ خط مسلم کسی دادن تصدیق  
 بکالی او کردن خفتن بخت ادبار و امسا عدت ایام خفتن بای زایل شدن حس یا که احیاناً حادث میشود و بعد از آن  
 منفع میکند خفتن حوادث معدوم شدن اینها خفتن خون بجل شدن خون از قصاص و کشیدن خفه کردن گلو  
 نشود خلاص دادن را کردن خلال کردن معروف دست از طعام باز کشیدن خلال نمادن از چیزی  
 تمام و کمال تاراج شدن و بغارت رفتن خلعت دادن استا و چون شاکردی حرف بقاعده نویسد استا خطی بر دوران کش  
 آنرا خلعت استا گوید جان خالص **س** نیست ابر و اینکه بر بالای حیت کرده جائ عین خوبی دیده است استا خلعت  
 داده است ؛ خم بر تارک سر کشیدن تراب افراط خوردن خم بستن بر چیزی را کردن نقاره نمحیانه در کشیدن  
 تراب افراط خوردن خم دادن بالغت رد کردن و دفع نمودن چنانکه هرگاه گوید خم ندیدم مراد آن باشد که دفع نکند و رو نماید  
 خم در خم کسی داشتن یعنی هر دو خار صد و خالی او بودن و برابر مساوی او شدن و خم بچری داشتن همین معنی دارد  
 خم زدن بالغت مراد پس خم زدن که کز بخت باشد خم زدن تراب و میل کردن پله تراب و بطریقه خم زدن  
 تضم اول و فتح ثانی مشغول دستک زدن و دفع و وحشی کردن خم کسی خوردن فریب خوردن طالب آمل  
**س** خم زلف تو خورده ام را ن رو ؛ شانه و سس میگویم حلال بمو ؛ خم تر رفتن حمیده شدن خم لبالب زدن  
 شراب با فراط خوردن خمیازه بر چیزی کشیدن مشتاق آنچه شدن و تمنای آن داشتن خمندان شدن شمشیه  
 دندان دار شدن تیغ و علم شدن آن و حمیده **س** شادی از بران خم گردیده قامت بر نماست ؛ قیمت شمشیر که کرد چو



خندان می شود؛ خنده در دیدن صبط خنده پیکر خنده زدن خنده کردن طعن زدن خندیدن بر  
فلان چیز معروف در مقام نفرین و دشنام نیز آمده و حیدر اگر عاشق ارماغ کل حیدر باشد بدایع دل خویش  
خندیده باشد خندیدن مین دیدن سبزه دریا حین نظامی ز شیران بود و بهار انوار خندد در من ناگزیده هوا  
خندیدن شمشیر مراد خندان شدن شمشیر سلمان ساوجی چو شمشیر من بخندد خصم گرید؛ بل از خنده برقی آ  
باران؛ و ازین عالم است خنده خنجر خندیدن شمع روشن شدن آن خندیدن گل شکفتن آن خنک شدن  
از چیزی بزرگ شدن از چیزی قاسم خنک شد و عالم من از سعادت عشق؛ خوابانیدن چیزی در  
چیزی آوردن آن باین چنانکه کاتب نمک و بادام در شکر خواب برداشتن از چشم بیدار کردن خواب بچراغ  
گفتن آنست که چون خواب موحش و پریشان بیند و در شب بیدار شوند آن خواب پیش چراغ نقل کنند کونیند که این عمل از  
ناثیر بدی خواب محفوظ دارد و تحقیق آنست که تخصیص خواب موحش بچاست بلکه مطلق خواب را پیش چراغ نقل کنند از جهت  
آنکه مبادا تا مالمی کنند تعبیرش ملفظ قبیح نمایند همان اثری تحت تاثیر هر کل را بمن حدیث دی تو کم؛ مانند کسی که  
خواب کوید به چراغ؛ خواب بستن شوراسیدن خواب نگذاشتن که خواب رود خواب در چشم سوختن خواب  
در دیدن سوختن دور کردن خواب دور شدن آن بمعنی استوار کردن خواب استوار شدن آن نیز خواب  
دوختن مراد خواب بستن خواب زدن خفتن خواب شستن از دیده ترک خواب کردن خواب کردن  
خفتن خواب گسیختن سوزاسیدن خواب و نگذاشتن که خواب رود خوابیدن بخت مراد خفتن بخت  
خوابیدن خون در معرض درخواست نیامدن خون خواجگی از سر گذاشتن غرور و نخوت گذاشتن خواجگی نخواه  
کردن در چراغ هدایت معنی آن طلب کردن ز رست و مصطلحات نخوت غرور کردن باشد و در کتاب سند آن این یک  
دیت شفیع آمده چو زرقصرص هی خواجگی مکن نخواه؛ بقصرص ارمیا موزیدانی رای خوار داشتن امانت کردن  
خواری کردن و تمام دادن دریاں کاری کردن خواندن مضمون بیان کردن معنی خوان زیاده کردن خوان  
مرداشن خواباز کردن ترک عادت کردن خوابی کسی کردن تعجب او کردن از سر دیدم از تاب و شب عشق تو  
میسوزد قیافه خویش کردم دعا گفتم نصیب دشمنان؛ خود بخود شکستن از چیزی ای اراعلکاسن چیزی نه آنکه آرز  
می شکند؛ دارد آسیب را کت دل عم میتی؛ خود خود سکند از موج هوا نیست؛ ما؛ از بهار غم خود را بجا گذاشتن مردن بصر  
کاستی؛ توانش ای همستین که نظار دوستان داری که اسارتش بود یک است کد ارم کا خود را؛ خود را بچیزی فروختن  
بهایت سیف و والو بودن خود را بکسی رساندن ما و راری و بختی حاصل کرد؛ خود را بکسی رساندن معروف و معروف  
خود را جمع کردن خود را از حرکات و محفوظ داشتن خود را رسن کردن خود را محسوس کردن و عقیده؛ احتی خود را بکسی  
کسر کردن خود را کم کردن در امتن نمودن مرتبه خود است و کد استن قدم است زیاد؛ ارحد خود و فکندن یک تارگی  
ظهوری؛ جور حسن عصیان تو خود فکر؛ عمام بست کرم باز؛ خوردن چیزی بلب سیان بری و طایبت آن  
ع میوان خوردن بکسی بندان تر؛ خوردن زخم خوردن خنجر اول معروف دوم تاثیر؛ مانند جو شعله میهم

بی ضرر یا گسختگی که در آن خورده است یا خان از دو سو است که درین میت بیان لغت که جمع است لفظ شد و مفرد واقع شده و آنچه  
از موارد کلام دیده جمع می باشد چنانکه حافظ میسر باید مع ما مریدان و رسولی که چون آریم چون و این خالی از رغبت است خوردن  
کسی بر کسی ملاقات نمودن خورشید بگل اندودن مراد آفتاب بگل اندودن خوش افشادن سینه آمدن خوش باور  
زردن و خوش باش زدن صلا زدن نظیری سه خار حسرت بدل و خنده تادی رلب و عمامم کرم و خود و شمش و خوشتر  
زخم و خوش کردن بر گردیدن و پسند کردن خوشوقت شدن تادمان شدن خوشه بگلو آوردن و خوشه در گلو  
آوردن زدن یک رسیدن گشت و خوشه بر آوردن خوش کردن و خوش کردن معناد شدن و خوش کردن از بغل روان شدن  
محبت و شفقت کردن و شرمه شدن بر خون ازین ناخن بر آوردن و انتقام گرفتن خون ازین ناخن روان شدن  
در کجا انجست و عقب نمودن یعنی از جوش مال جوش تن تابان احس رسیدن خون از پیش بردن کشتن کسی با و از عهد بگریز  
بر آمدن خون از طرف دامن شستن طرف دامن از جوش سست و حیدر رطب دامن خود و خم ای که می توانی از دست آ  
که دورش کسی چه میگوئی و خون افشادن بر کسی واجب القتل شدن آن خون بکین بایدن و خون بر جبین بایدن  
برمی است که داد خواهان خون کسی خون را بر جبین بایده پیش حاکم میرود و داد میجو امد بکلی سه با مد از کرب بسیار در دل اعتد  
حکم که اگر او هم برسم داد خواهان بر جبین با لم و خون بکوش آمدن در رعیت و تنوق آوردن خون بخون شستن اقدام  
امری حاصل کردن خون بر روی و نماندن بهایت ضعیفه ای طاقت بودن خون جگر خوردن غم خوردن خون خریدن  
خویش را از قتل رسانیدن خون در دل کردن مجزول کردن خون دل نباخن رسیدن خون دل در ناخن رسیدن  
که بیکردن و همیشه حراشیدن و خون دل در ناخن و در بر ناخن آوردن متعدی است خون ریختن لا ریم و متعدی بهر دو آمده  
خون زدن خون خوردن ملاقاتی بر دی سه جری جری خون دل با دیدن دریم تب یا تادست فکر در تب سچا غی آور  
و معنی خون اشتادن کلیم سه هست در ترع محبت رسم آئینی در که خوردن خون حایر است و دم زدن دستوریت یا  
خون شدن هلاک شدن و کشته گردیدن و حاکم شدن خون شدن سینه مراد از خون و غم باشد خون شیرین  
بودن کمال لید و مرعوب بودن آن وحدت قبی سه خون شیرین است وحدت را حد آسان کند یا از مشکل شد  
که با مانع ماریت جو گرفت و خون کردن کشتن کسی را ملی خون معنی کشتن آمده صایب عشق سار د حس عالم سوزا در خون  
دلیز و ذوالفقار تبع مانند بال و پر روانه را و خون کشیدن و خون کم کردن قصد نمودن درک نمودن خون خسران  
رک کردن و اصل رسیدن و انتقام خون کسی گرفتار آمدن و قصاص گرفتن خون مینا ریختن تراب خوردن خوی  
از بغل و آن شدن تر شده شدن و محالست کشیدن و کما به انجست و شفقت بسیار نمودن خوی بر آوردن از کسی  
حجل کرد ایدن کسی را خوی دیدن تر شده شدن خویش را جمع کردن و خویش را جمع کردن مراد خود را جمع کردن  
خویش را ساختن خود آرائی و قطع نمودن خویش را اگر کردن مراد خود را جمع کردن خویش را کم کردن مراد خود را کم  
کردن خوی کردن و خوی گرفتن تر شده شدن و خیال بسنن بکای بر راه خیال بکشتن طبع کردن و توابع داشتن خیال  
خام بختن توقع چیرماید از حسن خیر با کردن و خیر با و کهنه بخت و و دایع نمودن در صحت شدن و دای خیر کردن

خیمه افکندن بمستی فرو آوردن خیمه مستاده و برپا کردن خیمه هر دو آمده خیمه انداختن مضطرب گردانیدن حرفه قیام  
 نشسته طبل کوچ رنند هوش را خیمه بر افشاند یعنی قلقل نشسته طبل کوچ هوش شود و آنچنان طبل کوچ رنند که خیمه را بر سر هوش اندازد که او را  
 فرصت سرانجام رفتن نشود و هوش سرسبز است و پاک کرده کوچ نماید که صبح بعضی اشرارین در مقابل پوشیده نیست که خیمه براند  
 معنی فرو آوردن خیمه است که گنایه از مضطرب گردانیدن بلکه مستلزم آن است از بهاء عجم خیمه برپا کردن و خیمه برگردن بصب کردن  
 خیمه بصبح آوردن و خیمه بصبح آوردن عایب شدن و بعضی آشکارا ولی رده بودن نیز آمده خیمه در خرابی زدن بتوار شدن  
 و بتواری کردن و بیایک دلی شرم بودن خیمه زدن نصب کردن خیمه و عجب و کمر کردن و باد در بوق انداختن که گنایه از بهاء عجم  
 در بای شدن آلت ناسل است و گنایه از فرو آمدن و بنشین شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم به خیمه کشیدن و خیمه کشیدن  
 نصب کردن خیمه موج سیم درشت تقارن کبره دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیره با خاتم بند و خاتم بندی آنکه  
 رجوب و غیره از علاج و استخوان و صدف ریزه کاری کند خاتم جم انکسری سلیمان علیه السلام و گنایه از بهاء عجم خیمه کشیدن  
 سلیمان علیه السلام خاتم سهیل نشان دهن ساقی و محبوب خاتم کاری مرادف خاتم بند خاتم کو یا دهن محبوب ساقی و تاء  
 خاتم وحی اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و محبه و سلم خاتون جهان آفتاب خاتون خرکه سب خاتون  
 و ماه خاتون خم تراب خاتون بستان فلک آفتاب زهره و ماه خاتون طیباب که معطی خاتون عرب  
 که معطی فاطمه علی بها و علیها الصلوٰه والسلام خاتون عنب شراب انکوری خاتون فلک آفتاب و زهره و ماه خاتون  
 کانیات که معطی فاطمه الزهرا صلی الله علیها خاتون وحی اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و محبه و سلم اسراج  
 خاتون نجی آفتاب صبح خادم پیرستاره رطل خادم خاتوناه بالا آفتاب ستی خادم سپهر رطل خاتون انداز  
 نوعی از خاریست که بر روی قعد کوبیده خاریست و خاریست آنچه در در زراعت و سرشای دیوار باغ از خاوه و خلاشه مدد و نفع  
 کردن و کشیدن استعمال خاریست حانوریت معروف و نام میوه که بهندی کهنل و بهنک کوبیده خاریست از خاوه آهنی که در  
 ترادی صرافان و رکران و جوهریان به شوای کالی اعتبار درن خارج آهنگی بیرون تدل نموده اندیده و از بجز و قواعده و خاریست  
 مرادف خاریست و المعطی بطن استعمال خاریست مویجه و سر باجی و اکست و دو ماخ سبانه و بهام که بدان گوشت و پوست  
 آدمی جیان گیرد که بر د آید خاریست در عده و طبعان خاطر و معنی خاریست بیرو و است امر غوب و غیره غوب خاریست و لو کش قالی  
 بدان دلو از چاه بیرون آید خاریست مانع و حایل خاریست زمانه با خاریست یعنی هر تنگی را فرازی و هر دشواری را آسانی است  
 خاریست هر حادثه خاریست تمام گیاهی است خاردار که تر از رغبت نام خورد خار عقرب رطل و بهام که صاحب برج  
 عقرب است خاریست عادت معجزات انبیاء علیهم السلام و کرامات اولیا خار کش لضم کاف سمره و آن کشتی باشد که بر آلا  
 میوه پیوسته و لغت کاف تجمعی که پیوسته خار کشد و نام سرودی و نوائی و شخصی که سرود خار کش منسوب ما و است خار کن  
 فتح کاف تجمعی که پیوسته خار را درین مکه و نام نوائی از موسیقی و نام شخصی و توتیه یا خار خار و ترنج رنج و راحت خار و خرما  
 تنگی و راج و غم و ستادی خاشاک دان صدوقی زنان که در آن ریزه و پر و جیر بانهند و در خاوا و خاوا و اما و اما و اما که  
 آن طرفی باشد که قیمت آنچه در آن کدازد و صدوقی که مان در آن هندی خاشاک و خاشاک است بر وزن معنی خار و



وار و بعضی ادوای آن از اعلا این بهترین است **خاک فیروزه** آنچه فیروزه از کان درست و بزرگ بر آید گینه انشتری و غیره سازند و آن  
 ریزه باریک بر آید از خاک فیروزه کوبند **خاک کش** تخمه که از ارغان برین شیار کرده را بدان هوا کنند **خاک مال** ذیل و خوار کردن  
 و بالفظ دادن و کردن مستعمل صایب است که ببردن آسمان از خاک مالم بگردانم از پروار چون ماند بر تیرم کند **خاک مراد**  
 زمینی که از انجا کام دل حاصل شود و قرار او لیا و کلونی که بقبول نذر بزرگی کاه دارند و بعد حصول مراد هم سکت آن شکر و غیره قیمت  
 کند **خاک مراد** نجش قطعه زمینی که از انجا کام دل حاصل شود و قرار او لیا **خاک مرده** مرادف خاک خاموش **خاک**  
 مرکب مواید که **خاک مطبق** کرده برین **خاک معلق** مرادف خاک مطبق و کردی که گندیم توران برپوار و **خاک**  
**نمک** مرادف خاک نمک و بعضی قیال بر وزن قیقال کوبند **خاک نهاد** مردم افتاده و خلیق و متواضع **خاک و**  
**آب** جسد و قالب آدمی **خاک و باد** بنده و مطیع و قاصد و پیک **خاکه فیروزه** مرادف خاک فیروزه **خاکه کان**  
**سرب و خاکه کان** مومیسائی خیریت مثل خاک که از کان سرب و مومیسائی بر آید و نهایت بر پوشه **خاک نهاد**  
 مرادف خاک نهاد **خال خال** کیمیا **خال** زیاد آنچه در اجیر بازی زو حریف غالب را از اعدا و مطلوب باید افتد و مام  
 یکی از بازیهای زو **خال عصی** کناه که مقابل تواب است **خال نان** تخمی که بر روی نان پهنند و سوجیکهای آتش که بر روی نان  
 پهنند **خالهای شکر** فی قطرات است که غنیمت که بر زشار شب **خاله بی بی** قسمی از آتش خالی السیر اصطلاح بخیان قرار  
 خالی السیر وقتی گوید که نظر هیچ کوب **باو** بخام بره برج محل خام جوشی جوش کردن چیزی هنگام نخیته شدن و عتاب  
 بجا **خام خمی** آنکه ریگ خیر قیام ندارد و تلون پدید آید **خام خیال** آنکه خیالات فاسد و اندیشه های تباه در سر داشته باشد  
**خام دستی** ناخبره کاری و مال بی مصرف خرج کردن **خام روئیمه** پوستی که بر نقاره کشند **خام ریش** مسخره و بی عقل  
**خام طمع** مرادف خام خیال **خام سوز** چیزی که با آلا سوخته گردد و وارد درون جام باشد **خام طمع** مرادف خام خیال **خام نو** تر  
 تنهائی که پوسته ترانه رسیده خورد **خاموش** کار شخصی که کار او خاموشی بود **خامه ازل** قلم تقدیر **خامه افشان** خامه که بر  
 افشان لغوه و طلا کرده باشد **خامه تصویر** جامه که مدال تصویر کنند و آنرا در هستان اردم موتس جرابید و در ولایت از نو میور و ما  
 لعط بستن مستعمل **خامه جنبان** نویسنده و محرر **خامه حکاک** خامه مفرکین **خامه زرین** خطوط شعاعی **خامه زرین**  
 چیزی باشد که قلم ترشیده را بر آن قطره رسد و معنی مقطه خواست **خامه شجر** خامه که مدال از شجره نویسنده خامه که از ارفتن و رقم  
 و معنی ترکیبی آن چیزی که آرا خامه نوشته باشد **خامه موم** مرادف خامه تصویر **خان** بره باصاوت و فوج نامی که در جرج محل  
**خان خانان** باصاوت یا دشا چین را گوید **خان خوک** باصاوت و معنی حای نقطه دار کاروان سر **خان دل**  
 باصاوت است و **خان** که بخیال **خان سامان** در هستان میر سامان را گویند که در ولایت آرا مظهر خواست و در ایران بعضی صایب  
 زوت و سامان **خان غرد** باصاوت و معنی غنیمت **خان غدا** استانی **خانقاه** بالا عالم ملا که آسمان است و ملا را علی **خانقاه**  
 ملا آسمان **خانقاه** حاکم در دینان و متابع دران عبادت کنند و سرزنه و خانقاه معرب است و حاکم هم آمده **خانواده**  
**خان** جان جمع خانه و واد معنی بناد **خان خان** و مان **خان** جمع خانه و مان **خان** جمع خانه و مان **خان** جمع خانه و مان  
 و رانداختن و سرسیر جری نهادن کنایه از صرف کردن و ساد دادن است **خانه آبادان** مقابل خانه خراب و تحصیل اندیشه

ده کارها خانه آفت پذیر و خانه آفت ریز دنیا خانه اوسیا به باد نفیرین است خانه باد یعنی بادگیر خانه استیلا  
 و مشقه هوا کی کبرج جو را و میزان و دلو باشد خانه باز شخصی که در قمار بازی سبب خانه خود را پاک باز و خانه با ف  
 قمتی که از اعلامان و خانه زادان یافته باشد خانه بدوش و خانه بدوش یعنی خبر و ریتان و مسافر و فقیر و تعلق دارند  
 بی خان و مان و مردم بی قید خانه بر انداز معشوق و پس از خلف خانه نسبت مایه نری آسمان خانه بکام جادوست  
 یعنی نفعی و مخفی است هر چه دولت خواهد که و اندیشه یک خانه نیز اگر که در خانه قرار گیرد و این مقابل خانه نشین است خانه پرواز  
 کسی که هر چه دست بسته باشد بدو دهد خواه از آن خود و خواه از آن دیگر و این مقابل خانه کاه است خانه پر و رانکه کرم و سر در و زکار  
 نخشیده باشد و کالای بغیس که در خانه نگاه دارند و بهای کران فرودست خان آرزو نوشته که لفظ پر و میجو اهد که این جنس جانور  
 مانند و مصورت با دکان سستی دارد و صاحب دلیل استعرا میگوید که بر غیر حیوانات هم اطلاق میروند بسیار آمده است میجو رود  
 جادو بطور و چیز است که و در و درن معنی دیگر فلک خانه پر و رانکه کرم و سر در و زکار به جسته است از عالم سایه پر و در و در است  
 مایه فارسی دنیا خانه ثواب از عالم جهات ثواب خانه تر از و برج میزان خانه تیر و برج جو را خانه جنگ آنکه بر سرین  
 با مردم ریاضت کند خانه بسیار بسیار خانه خدای اضافت صاحب خانه و باضافت عبادت کاه خانه خرد  
 و آونک آنکور سید شدن چیزی در جانی که از آن متصور نباشد خانه خواه شخصی مقرر باشد در قصبات و قریات که هر که آدم  
 حاکم دارد شود برای او خانه و دیگر اسباب سر انجام و دایره جرایم است و در مصطلحات نوشته که چون مسافری در شهری وارد شود  
 ما هر که سابقه معرفت داشته باشد به بخانه اش سروده در آید صاحب آن خانه خانه خواه او است خانه خورشید روح اسد  
 خانه خیر خیزی که کی قصد از خانه بهر سد و دیگر عیس کران بها خانه و اگر کسی که سر انجام خانه و یا سببی خانه بعهده او باشد و خانه  
 نکند از نیز همین معنی دارد و چون مند و بست خانه بعهده خوانین است در محاوره زن را نیز خانه دار گویند خانه و اما و اما که  
 که بخانه بدو عروس مقیم باشد خانه دامادی بودن داماد بخانه بدو عروس خانه در باز جزئی که اسباب خانه و خواه و در باز  
 خانه در کشته خانه خراب و دیران خانه دشمن مراد خانه نیز از خانه دولت مرکب خانه رستنی که از خام  
 نتاج جدا کرده در خانه رسیده کرده باشد خانه ارمیده آنکه ارکان و مان دور افتاده باشد خانه زاده زاده و در  
 عرف را و لا و کو کران و غلامان اطلاق کنند خانه زرافات و فلک چهارم و روح اسد خانه زیرین آفتاب ستارگان  
 و فلک هشتم خانه زندانیان دنیا خانه سیاه به بخت و سعادت رفته و خانه سوخته و خانه دیران خانه سیاه  
 میخانه و دنیا خانه شاهیه است خانه شش در دنیا با اعتبار تن جهت خانه ششم برج سبزه خانه شیر مایه  
 معروفیستان عمو و آتای مایه مجهول روح اسد خانه عقوام نوالی ارموسیتی خانه غول دنیا و عالم خانه فردا  
 عقی که عالم آخرت باشد و هست باد و نرغ خانه فروشان یا کسانان و مردان و خراباتیان و ماحلفان خانه قرو  
 عرض تحمل دادن و میان سامان و ساز و برگ کردن خانه قلم مقدار میان و دوند قلم که بهندی یوری خوانند بانی فارسی و در  
 مجهول ابرجاع هدایت و در مصطلحات مقدار تراش قلم که آرا میدان قلم نیز گویند خانه کن یعنی سبج کاف مردم ما خلف خانه  
 و مردم در و در کینسد خانه کرد از عالم صحرای و کوچه کرد خانه کور و حیران خرج نمودن بی موقع خانه کین نام باره

چهارم از جمله هفت بازی زکده نارد و ریاد و ستاره و خانه کیر و طویل و هرازان و مصوبه خانه نزول و موقوف بی احارت و خانه  
کسی فروکش کردن خانه و دریا و اعتبار فلک و قالب آدمی و اعتبار هفت سوراخ علوی و دو سوراخ معلی خانه شکر مقدار میان  
دو دیگر خانه یک است شیان خانه یک منفه که در عرف یکزه که گویند خانه یکی پنجاه تا نیرست بکر قلم تراش چپا بجامه میکند  
ارهمان خانه یکی در امان بهارش **خاوند** کار محف خداوند کار که صاحب و بزرگ به خایه ابلیس مردم مکار و حیدر باز و عیار  
و نام سکی خایه بر کله شش هست ای خلی رسید خایه بریز تا کینه و بری ع و آن نان خوشی است که از بیض مرغ سازند  
خایه زرو خایه زین آفتاب و علول و رر خایه غلامان قسمی از اکور که سیاه و بزرگ به خایه کرک جانوری که به خایه  
ستور و جانوران جبهه و خون بخورد خایه کیر و خایه کیرک جانوری است شش بی بکوت که لعاب او مردم را هلاک سازد  
و لعلی ریتا خواند خایه کینه معنی خایه ریز و خایه محف است خایه مرغ بیض مرغ خبش چشم با تاره چشم و ابرو لغت  
و تشیع کردن چنانکه متعارفان بباطن است و در تازی حبث حدقه گویند خب خب البظم او را بوز بخت کرک  
ستاره مندی خجور سغد جانی است که نکند ناپا دارد و راهش صعب و دور است همین مناسبت کنایه از اقدام بهانی زنان است  
و سعد زین است که آب باران در آن جمع آید و طاهر این مسابست هم منظور است خدا آفرید و خدا آفرین آفرید الهی  
خدا بر و بجای کجا میرود استمال کند اسیس هر جاد و چار میباید و کار میروم یک مار از غور بر سر خدا بر و خدا بر و  
ای خدا بیا و از میان بردارد یعنی روادار بر آمده خدا بگیرد یعنی بصب الهی گرفتار آید خدا جواب دهد که نفیر است  
چون کسی بحث که آغاز گویند از عهد جواب تو بر می آیم خدا جواب ده یعنی خدا از عهد جواب تو بر آید آری جواب دادن از  
عهد بر آمدن است **خدا داد** داده الهی خدا دوران کسانی که بعید از داد و در دیک به حق و مجور را و ظالمان و فاجران  
خدا را بنده ایم یعنی در مقام تسلیم ارعالم بندگی بجای که خدا را دوست میداری حمد است که در مورد قسم و اورد تو  
خدا سازد ساخته خدایان کار خدا ساز و محراب خدا ساز خدا فروشان صوفیان زراق که نظاهر خود را میارایند و کس  
که دعوی خدائی کردند چون شداد و مرد و لیکن این معنی از لفظ خدائی فروشان است و میشود خدا فروشان که انیکه گویند که ارعالم  
یار و دوست است که معنی اظهار کننده یاری است میشود از بهار عجم **خدا بگیرد** کسی که به طای آسمانی مستلا شود و معذب کرد خدا  
ناترس آنکه در دلش خوف الهی نباشد **خدا ناکرده** خدا نخواست خدا نپسندد یعنی خدا نیکد که جبین واقع شود صایب  
عاشق و حکوه معنوق خدا پسندد و در نکست از دل با نکست صد انتسیده است یا خدا شناس آنکه از خدا غافل بود و از  
نرسد خدا نکرده خدا نخواست خدا و ناکست و مالک **خداوند** کار بزرگ و سر عظیم خدای بر تو  
در مورد قسم گویند مثل تو و خدا **خدا یکان** مراد خداوند کار خراب آباد و یا خرابی بصره حلالی جسم که موت به  
خرابی زده معلل و تهیدست خراج او را نکه خراج رسد خراج مصرفه دستک و بات و عمارت از نو خراجی هر  
آنکه خراج را بر کشته بجا کم رسد خراج مهر موقوف و کسیریم نام آنکه خراج بر و رن و احترام و ذیات مطلقا بجا رود  
عقرب و زبور و موریه خراس خراب و خراس سیان آسمان خرام و دلوعی از امر بزرگ و امور رشت و لی  
خرانبار هجوم عوام الناس بجهت کاری و حجاج کردن جید کس بایک کس دهنده و آنتوب حکم و کسی را که بجهت رسوائی



بر خرسودا که سهند و در شهر محلات بگرداند خربازان نوعی از نازی که بعضی تنیج گویند خربزه رو باه حظل که لعنه علقم خوانند خربزه هندی سهند وانه که بعضی بطبع خوانند و آنرا خربزه سندی نیز گویند خربنده کسی که خرد را بکرایه دهد و نوعی از باری خربشته پشته برک درازنا هموار و خیمه طاق و ایوان نوعی از جوشن خرت بچند یعنی ترا که بر سید این عبارت محلی گویند که شخصی فرومایه پیش از آنکه چیزی از او بپرسند در سخن بیکان دخل کند و تصرف نماید خربسته جنک و خصوصت آورنده و حماقتی که سید نیستند و سیادت را بر خود بسته اند خرج بالا دستی خربچه که سوی دوجه مقدری باشد و بالاخری گویند و خرج بالائی باین معنی موضوع فارسی گویند است خرج راه مرده خربچک فلک برج سرطان خربچوب آن چوب کوچک که ریوست کاسه رباب نهند و مار بر آن کشند خربخریدم و از خربشته یعنی از چیزی که توقع انتفاع چندان شود از آن ترقی حاصل شد قیمت اشتراک زیاد و از قیمت خربت خربد تاج بکسر اول بشیر او عاقل خربدر کله جمی که سیادت را بر خود ستاند خربد سوزام آتشکده بود در آذر بایجان خربدل بکسر اول تر سنده و بیدل خربد و مرد بضم اول و میم ارباع است بمعنی ته ساط و چیزهای سهل و ریزه ریزه خربده بین باریک پس و عیب بین خرده دان مردم دانا و آنکه بهمه چیز رسد از کلیات جزئیات و باریک بین و عیب جوی خربده زر زری که در میان کلسنج باشد و آنرا زری کل نیز گویند خربده فروش کسی که آینه و شانه و خمره و غیره را فروشد و بهند یا چنگا گویند خربده قلم زریه قلم که از ترشیدن قلم ریزه خربده کاری ناک کردن کار و با صطلح صاعان ریزه کار کسی که استادان خاتم بندار عاج و استخوان و دیگر حیوانات بر خاه آینه و صندوق و دسته کار و امثال آن بنامند خربده کافور ستارگان خربده گاه بدکا سردست پای اسپ است و خربده امثال آن و حالی از سینه نشسته که در وقت خوابیدن بر زمین نهد و خربده گاه بچند با خیمه کوچکی که درون خیمه بزرگ باشد خربده گیر عیب جو و نکته گیر خربده مرده ریزه ریزه و زیر و زبر شده خربده مینا مینا شکسته و ریزه ریزه شده و شراب خرب را پس فرستاده است یعنی از بیماری که مشرب بر مرکب بود شفا یافته است خرب رباب آله چوبی که بر کاسه رباب و امثال آن میاشد و مار بر آن کشند خرب رفت و رسن بر و یعنی در درفت و کالا برد خرب زن تانزیه خربزهره زهره زریک و درختی است که اگر حیوانات بزرگ آن بخورند هلاک شوند و بعضی سم الحمار گویند و بمعنی جنطل بر و نام کر می زهر دار و سگ مکر خرب زمین چوبیکه در طویل یا نصب کنند و زمین با ویراق آسان بر آن نهند و شپایی که زمین آسب بالائی که دارند و یکیکه ای که بر کوه شهابی صفها سازند و نوعی از بالان ع خربس و رکوه بو علی سینا ای حافی که عدم دانائی است هر ادا آن حکم دانا دارد خربس کن زبسی که خربس آنرا کنده رای خود جاساخته باشد خربسک نک کلان تار است و خربسور چوبیکه را بهای طبو ربان کشند خرق عادت مراد ف خارق عادت خرقه بازی در وحد و حال بخرقه بازی کردن صوفیان خرقه پوشان در ویتان خرب رباب مراد ف خرباب خربس بضم کاف تاری اجتن خربکش بضم کاف رموزه و آن گفتی است که مالای رموزه یوستند و جانور است خاکستری رنگ شبیه بجعل بیشتر در قبرستانها میباشند خربکلان خیریت که کان کران کان را تاں جاق کنند و بمعنی کان زریک و نمده باشد مانند کان که بجهت گرفتن شغال جانوران دیگر بکار آید و به مجاز کار دستور سلف و کفر قار شدن مردم در آزاری و تهنکله خربکه خضر لعم حای دوم آسمان خربگاه سبزه خربگاه سبزه شیت و خربگاه سبزه گاو پشته و خربگاه سبزه گاو پشته

خرگاه قمر بالما که آنرا خرمن نیکویند خرگاه کا و پشت آسمان خرگاه ماه خرمن ماه و آسمان اول و حط غذا از هر  
 و پنج سرطان خرگاه همیشه آسمان خرگزار ماه خرگوار از برون سرزانی چون که خرگاه و ابدان رانند و انجم کاف هم آمد خرگاه  
 از رقی آسمان خرمن آبا و معمور خرمن و معنی خرمی آنا ذیر خرمای ابو جهل نوعی از خرگاه که از پوست آن رسن نافذ خرما  
 بی خسته با اصطلاح لوطیان آنرا تناسل خرمای کور ربکا که تازن خرمای بی جلاوت و بطعم خرمای مهندی مهندی که بهدی  
 املی خوانند خرمن روز و در ششم از هر ماه شمس که ملک عجم درین روز خورش کند خرمن فضا آسمان خرمن کا خیمه بزرگ بدو خرگوش  
 مکر کلان خرمن سوخته مایه ساد داده و مجلسی مایه خرمن طراز از عالم انجمن طراز خرمن قمر بالما دور ماه خرمن کله انا  
 توده غله که خوشه جینان جمع کرده باشند و بی اضافت جمعی که بر سر خرمنها بکند املی روند خرمن کل مستوق و سرین مستوق و خضا  
 محبوب خرمن ماه بالما و خط غذا و خوبان خرمن من خوشه پروین شده یعنی عرق بخار خشت شسته خرمن خوش  
 نوعی از موتن بزرگ که بهدی کهوس کویند خرجه نوعی از بوق که در بازی کا و جامه دارند و چهار بزرگ کم قیمت که بر گرد  
 خربندند و خال بغیکه در چشم مردم افتد و بسبب آن نامیا شود و خروار تنک بار و احسانی که حلالع تواند برداشت و بارشتر  
 و اسب نیز و صد من غله و امثال آن نیز خر و خشت با صاوت کور خر و حروسان طاووس دم صراحی های تراز که دراز کردن شبها  
 خروس با بازی بکک انداختن خر و من مجاز مکاری و حیال خر و من بی محل و خر و من بی هنگام مرغی که بیتار صبح آواز  
 رکند و چون نموی آن یقین مردم است پس هرزه که در قیمت را اران کنایه کند و تخیلی که بی موقع و مجاز حرف زند خر و من  
 کویند که بالای عرش مرغی است که پیش از صبح اولی آنکه دهد و بعد از آن بتبعیت او مرغان رین در آواز آیند خر و من کسکه  
 عقل روح نفسانی و سخن مورو و موانی خریدار گیر خبری که آرا و احوال باشد و زود فروخته شود و بعد از آن خوانند خر و من  
 بعضی حریده و خرده میجو و دو خزان چنانچه همی رودی رنگ حنا خراشته تفنگ حالی از تفنگ که باروت در آن باشد و هندی  
 کوتهی کویند خراشته حمام حالی از حمام که آب گرم در آن میباشد خراشته خانه خانه که در آن کعبه کا و دارد خرمنیه چی که حیدر از خرمن  
 یهال کردن جبری و کاری منتهی بطریق احتیاط و مکر و حیل و لغای استخای عیوب و افریحی که محسبات اصلاح دهد خسته بند  
 یارجه که بردست و یابی تنگستند و کسی که رحم دست و یابی تنگست رای سده هر چیز که رحم سده یارجه تا یارم خسر خرا  
 و خسر و اقلیم چهارم و خسر و انجم و خسر و تخت چهارم و خسر و چهارم سیر بر آفتاب خسر و خاور آفتاب و یادنا  
 مغرب خسر و خواجه بدین شهر خسر و زرین عطا و خسر و سیارات و خسر و سیارگان آفتاب خسر و نشان  
 کسی که هرگز خواهد بیاد ستای و مانند کسی که نشان بیاد ستای دهشت خسر و هشتم بهشت اتار و بحجاب سده و عالم  
 الله علیه و آله و محمد و سلم خسر و شیشه خشی که در سینه گذاشته تیت در آن هندی تا هم خورد و شکند خسر و طبع مردم سبک و دیا  
 خسر کم و جهان پاک این مثل در حالی رنند که لود و دود جبری در آن حکم مساوات داشته باشد و درای دفع محل صحت  
 یبر کویند عیسی مثل برداشت استیان را که کل گفت که خسر کم و جهان پاک خشت یا و بدور کلان که حلقه ای سقف  
 عیمره آید و در لری مرد و کویند خشت تا به کوره و دواش خشت بری خشت خشت و خشت کسره و خشی لفظه  
 صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زیر جامه که لوپستیده باشد خشت خم خشتی که بر رحم که دارند و دایان خم را بد خشت

وخت زرین آفتاب خشت زن آنکه خشت سازد و جنگ کنده بخت خشت سرخم مراد فخت خم  
 خشت قمار خستی که بران کعبتین بجل اندازد و در عهد و ستان آزارت کوبید خشک زر و خشت زرین  
 آفتاب خشت مال و خشت مان کی که خشت سازد و در کلام قدماحت زن گفته اند خشک آخر و خشک  
 آخر قطعه سال و سالی که گیاه و علف کم رسته باشد و کمی عیت دم و مردم نزل و مسک خشک افزار شود و ماشر عدس  
 با قلا و امثال آن خشک امار بفتح همزه معنی تنج و تفحص نام مرضی که بعرض استسقا گویند و بجای میمون هم آمده  
 خشک پنج شخصی که کوشش بدنش سخت و خشک باشد و از بوی عرق آید خشک انگبین شهید کید در خانه زنبور خشک  
 شده باشد خشک بازه شاخهای خشک که از درخت ریخته باشند و پوست درخت را نیز کوبید خشک بندو  
 از علاج خرم و آن مقابل تب بدست آن علاج است بدون مرهم خشک پست جانوری که آنرا سنگ پست و  
 لاک پست نیز کوبید خشک پهلوی شخص بخیل که فایده از و بدیگری نرسد خشک پی شوم قدم و ما سارک خشک حایت  
 شخص محروم و بی فصل و غیره شخصی که لذت عشق بچسبیده باشد خشک جنان ایسی که مطاوعت نکند خشک جنبان شخصی که حرکت  
 نکند خشک جهان را که دران اهل کرم و مردم صاحب بهمت نباشند خشک دامن پاک دامن و نیکو کار که نقیص ترند  
 و بدکار است خشک دست بخیل و لیم خشک دماغی دیوانگی و جنون خشک دبان روزه دار خشک ریش و خشت  
 ریش جراحی که خشک بظراید و از درون تراشد و معنی مکر و حیل و نفاق و فریب و باری اذن و بهمان آوردن و عذر کردن و بمعنی  
 و فرومایه نیز خشک زار زرین بی آب و گیاه خشک زبان بی زبان خشک زر آفتاب معنی زر حاکم خشک سار  
 زنبی که آفتاب و دریا و زمین که باران بران نیاید باشد خشک سال قطعه سال و سالی که دران باران نبارد و سالی که دران  
 مع تراب و سر و شب خشک سال آفت دنیا خشک سال حادثه خطی که از حادثه واقع شود خشک سر تنده بود  
 و هرزه کار و سوداوی و دیوانه مزاج خشک شانه تکر و غرور و مردم متکبر به خشک طینت شخص بی نفع خشک عنان  
 اسپه که دران برادر نماند خشک مغروراد خشک سر خشک مغزی سودا غرضی و بهوده کوی خشک نمانه نانی که  
 آرای بیان حور و حور خشک نامی نای که کوی که بعضی حلقوم خوانند خشک نهاده شخص بی نفع خشک و ترصدین نمجوب  
 و بد و قلیل و کثیر و تال آن و معنی ماحص و سراسر نیز خشک نخت بدیخت خشکی خرج بجل زمانه خشکی طالع بچی خشم بود  
 خشکین خشن بارانی لغت آسمان و ابر و کلاه آسمان که برای دفع باران پوشیده خشن پوش در وین منافق خشن  
 خا که از نی لور یا سارید و خانه که در و دیوار آن خارشتری مدد آب را نایند تا هوای سرد درون آید خشن سار و می  
 مرغابی بزرگ تیره رنگ که میان سرعید باشد خشن و خاش از توابع است معنی جرد و مرد و معنی حس و حاشاک و هر خیز افکنده  
 خشین بند علیواج کبود رنگ چه چنین معنی کبود رنگ و بد معنی علیواج است خشین سار مراد حس سار خصمان سفلی  
 می خیزد و خشم یک چشم شیطان و دجال و دل که بعضی قلب حواسد و آسمان خضری دمن زبان جمیل مایل و  
 به جبرک اظهار رسته و در خفیه فی اصل تا خضری تراب خضر مقدم آنکه مقدم او درین حکم مقدم خضر علیه السلام دانسته  
 خط آب موج و نفس آب که نبات و فعا در خط آتش خوان خطی که از آب بیازر کاغذ لایس کوبید چون آزار آتش

که انداخته حروف بنظر درآید و خوان شود خوان آرد و سه بر زبان حال دارد شمع حاشوش این سخن با سر نوشت گشت نکند  
خط آتش خوان بود یا لیک در شعر ستادی دیده نشد اصطلاحات خط آزادی مراد آرد و نام خط اجری حکم نام نهادیم  
و آراست اجری گوید خط آره پشت خطی که در میان پشت بد رازی باشد خط ازرق نام خط چهارم از پشت خط جام  
جم و آنرا خط سیاه نیز گویند خط استوا خطی که در وسط حقیقی فلک الافلاک است خط اشک نام خط پنجم از جام جم خط  
اطلسی عبارت است از دو خط متقاطع که بر زوایای قائم تقاطع کرده باشند باین صورت خط الحاق خطی که نویسنده کان در  
مقام الحاق کنند و این اصطلاح اهل دفاتر است خط الماسی خط میگون یعنی موی خط مردم سفید رنگ که مایل بآنک سرخی مایه  
باشد خط امان مقابل خط خون خط اول الف که حرف اول حرف تجمی باشد و عرش اعظم و مکه مغیره خط اهل شهاب نام  
نمک کاران خط باطل خط و عیب و مرادف خط الحاق خط بر سر کش یعنی خط بر من گیر خط بریده خطی که اسکال حروف آنرا  
بریده بر کاغذ و وصل کند خط بصره نام خط سیم از جام جم خط بطلان مرادف خط باطل خط بعد از جام جم خط دوم خط  
جام جم خط بندی مقابل خط آزادی خطی است از خطی های کتاب نهج البلاغه خط بنیر اری دستاویز ترا  
خط پایکی خطی که بعد از خط از جام جم بدست آرند و آنرا در بند و ستان فارغ خطی گویند خط پای کلایع خطی که بدو نوشته باشند  
و نمکست و ناخوان و پرتیان باشد و آنرا خط پنجه گویند خط تازیانه خطی که از زدن تازیانه بر اندام پیدا آید خط ترس  
خط بازگو که از جانب چپ نویسد مثل خط بند و آن خط تو امان رد و صفی کاغذ نقوش مختلفه کنند و چون آن در صفی را  
بر روی هم گذارند صورت حروف بر یک سفیدان مایان شود خط تیغ زخم خط جام نقش که از زیر تن سیاه برد و آن نمود  
باشد خط جواز برای عجم خطی که برای گذاشتن شخصی یا جمعی که کالی میرفته باشند بگذر بایان نویسد و در بند دستک گویند  
خط جوز نام اول از خطوط جام جم خط جوهری نزد حکم خطی است که لا تعقل القسمة الای جهة واحدة و اصطلاح شعر الکایه  
ارد بان و میان معنوی خط چلیپا مرادف خط اطلسی خط حصار دایره و مد که عرایم خوانان کرد و دو یادگیری کنند و اغلب  
استعمال و مالفط به دست ریر که این عمل در اصل از عرایم خوانان هند است خط حواش معدوم شدن حوادث  
خط خوانا خطی که بی آن خواند شود خط دایره کرد تن ایره خط دوم حرف باویر خط بعد از خط دیوانی خط شکسته  
یچیدار باخوان که در دفاتر ایران نویسد و همان رواج دارد خط راه مرادف خط جواز خط مندرکان بهای قیمتی خط روان  
مرادف خط خوانا خط ریگان نام خطی از شش خط اختراع کرده این مقلد فیز خطی جلی که در عرض حروفش اقسام کلمات کارید و آنرا  
خط کلار هم گویند خط زبر جد رنگ خطی که تازه بر جرسا رخوبان آمده است خط زیر کین معروف و آن بسیار نا  
و رویش باشد خط باغ آن خط که در پالاجه بستید کرده و دوز خط بنیر خطی که تازه از جرسا رخوبان آمده باشد خطی که از عیب مرقوم  
باشد و خطی که خط سیاه است و آنرا خط ازرق نیز گویند خط سپهر یعنی خط استوا خط سرمه خطی که از سرمه در شمشیر کشند  
خط سر و با اصطلاح خوش نویسان نام خطی خط سیاه خط پوست به معنوی که خط سبزه شربت و خط سبز که خط ازرق  
خط شب یعنی خط سیاه و نام یکی از خطوط جام جم که خط ازرق است خط شعاع خطی که بر کرد آفتاب مری میشود  
خط شمشیر بنده نوشته که در آن تهدید و بیم هلاک باشد خط شهابی مرادف خط الماسی خط صلیب و خط صلیبی



میزد و تری کرانه برف که در وقت که از بهر سد خنجر ز رخسار افشان نمود صبح و سر زدن آفتاب به تنوع آفتاب خنجر سیم  
 صبح خنجر صبح مراد ف خنجر خنجر فلک دیدن صبح و طلوع آفتاب خنجر خنجر یعنی خندان خندان و محقق آن هم باشد  
 خنجر کارالضم محقق خداوند کار و مجازا پادشاه و تقبی است و معلوم نیاورده و در صورت محقق خوانند کار است خنجر و خنجر از  
 اتباع است بعضی بریشان نقصان رسیده خنجره آفتاب طلوع آفتاب خنجره برق جستن برق خنجره تر خنجره  
 خوب خنجره تیغ دندان دارند آن و نیز کنایه از خون ریختن خنجره جام بر تو شراب اربیل کریمینا و بعضی جام مالالاکوین  
 خنجره خنجره که بر کسی از روی استهزا کنند و شخصی که مردم از روی تمسخر و خندند و شخصی که از روی تمسخر دیگری خنجره زند  
 خنجره خنجره اربیل خنجره تیغ خنجره دندان کجا خنجره که بدان بدان متین ظاهر شود یعنی زیاده از رسم و کم از قبح خنجره پسر  
 آنکه مردم برو خنجره و تمسخر کنند خنجره زمین سبز و کل دریا صحن کنایه از شکفتن کلبه خنجره شام نمودار شدن شام خنجره شیر  
 اربیل خنجره تیغ خنجره شمع ادر و خنجره تیغ خنجره شیشه آواز شراب ریختن در جام اربیل قفل میا خنجره صبح طلوع  
 صبح خنجره کندم سینه جاک کندم خنجره می بر تو شراب خنجره جان بر وزن برکان مردم بی عشق و کسی که انتقام از  
 کسی کند خنجره بت معشوق سرچ بت و اینها دوت بزرگ اند و چون بمقدار بخواهد و در کز بلند از شک ترشیده در موضع  
 میان ارمصافات کابل و اینها را بر بی لغوث و یعوق خوانند و مجازا پالو خنجره بید مطلق خارج و عموما و خاصه خصوصاً  
 خنجره زیور اسپ البق خنجره آفتاب خنجره سار کسی که تمام موی سر او سفید شده تا خنجره سیاه یک  
 راق الملق که شب معراج برای سواری جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم آورده بودند خنجره شب آهنگ فرد صبح  
 صادق و اسپ الملق سیاه و سفید و رانی که در شب معراج جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بران ارتد خنجره لوک  
 و خنجره و لوک بالاول کسور از توان است معنی کسی که در جمیع چیزها عار باشد و هیچ کار از دست او نریند خنجره کسی  
 اسپ سفید که ران خاله های سیاه یا سرخ باشد خنجره که مطرب مغربی خنجره فلک ستاره زهره خواب آرام  
 خواب آسایش و خواب آسودگی مقابل خواب کلفت خواب آشفته خواب موحش خواب آلود خواب  
 و خواناک خواب امن مراد خواب آرام خواب بنده افسون و غیبتی که بدان خواب مردم نشود خواب  
 بهار از عالم حواس صبح خواب یا بی حس شدن یا از جهت سیار نشستن یا بر عضو نامید خواب پریشان خواب  
 موحش و خواب بقراری خواب تیغ ضرب تیغ خواب جاوید مرگ که بیدار شدن در قیامت باشد خواب چار هلو  
 خواب در را مداخلت خواب خانه خانه که در آن خواب کنند و معنی درش و رحمت خانه مجاز است خواب خرگوش  
 تعامل و فریب و حمت ساختن خود راه بهانه خواب دیده مالع خواب راحت مراد خواب آرام خواب ده  
 خوانده و این صفت بخت آورده اند خوابستان مراد خواب خانه خواب سنگین خواب کران در غایت غفلت  
 خواب صیاد و صیاد که خود خوابیده صید را غافل سازد و کنایه از غفلت ساخته خواب عافیت خواب غارت  
 مراد خواب آرام خواب کاه مراد خواب خانه خواب کاه غول یا عالم خواب کرار معبر کند خواب  
 خواب نادیده مالع خوابیم الملک نام کلی است که در مردم بیدار میشود خوابه آسمان آفتاب خوابه آخران

ستاره مشتری آفتاب خواجه باضافه طعام بقدر حاجت که برنی قوت لایموت کویند باضافه حاجت در بان خواجه  
بعثت نشتر اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم خواجه تاش و خواجه تاشان دو لکریک خواجه  
یعنی خداوند و صاحب خانه نیز خواجه چرخ از رزق آفتاب مشتری خواجه زین آفتاب خواجه سپهر آفتاب مشتری  
خواجه سهیل یاران نام سیرکابی است در دامن که کابل خواجه فلک آفتاب مشتری خواجه مساح اشاره بجناب سرور  
عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم مساح بمعنی کثیر الخیر باشد خوار بار یعنی خواجه باره مزه و لذت نیز خوارگاه و خوار کاره و تنام  
و هنده و ستم کار خوارکاری دشنام دهی خواری خوار دشنام شنونده خواستار بر وزن یاسدار طلبکار و خواستن  
خواستگار طلبکار و خواستکاری بمعنی طلب نمودن و بمعنی تفر نسبت مناکحت میستعمل خواص خوان آنکه خواص ادویه را  
یک یک و انامد خوال کرد و خوالی گرا داد و معذله بر وزن شال کرد بازیگر طعام نرود سفره جی خوان باید دستار خوان و خواجه زر  
و خواجه زین آفتاب خواجه سپهر خواجه فلک آفتاب خوان دل اشاره بخانه کعبه و غنی که دل با فرقی دهد خوان  
سالار و خوان سار سفره جی و طباح و ظاهر پسین جمع نخستین است خوان کرم و خوان بغیا خوان گریان صلاهی عام بران  
و هنده صایب مردم عالم زخمت خون هم را میخورند در نه نعمت میت کم بخوان بجای چنان که خواهران سهیل و ستاره  
است که تعبیری متغیر خوانند یعنی شعری ستای و شعری بانی خواهر گیر خواهر خوانده خواهمش گری آرزو و بمعنی عا ما خود  
در زمینه است خواه نا خواه خواهی خواهی تر جبه طوعا و کرها خوب کلان نمی است دوا می خود آشنایانکه دیگر را  
آشنا نگردد مقابل خود بیکانده خود افکن که تاز خود بر پا مرادف پیش خود بر پا خود بسوز نام آشنکده آذربایجان خود یعنی  
عجب و بگر خود پرست مردم متکبر و خود ستاد و فرمای خود حسابی شایسته حال در تنه خود و خود حساب یک خود محاسب  
اعمال و افعال خود باشد خود و ارا صاحب تمکین خود خروج و خود خرو و ما هر دو او معروف بمعنی تاج خود است  
آن کوشت سرچی باشد که بر سر خود است و نام کلی خود دانسته میکند یعنی تعریف حد و آبا و صدات آنها پیش مردم  
میکند خود را از ته نمی اندازد یعنی در حالت افلاس نیز آبروی خود را در دست نمیدهد و ذلت نمی کشد خود را  
باخته است یعنی ترسیده و زکشت شکسته است خود را رسن گری یعنی خود را محسوس و بقید انداخت خود رنگ  
چیزیکه رنگ ذاتی داشته باشد و نزد بعضی آنچه اکاشسته روید خود در وی چیزیکه از خود رسته باشد عموما و کل لاله  
خصوصا خود ساز عارف برحق خود سازی تهدیب اخلاق کو میشد و ظاهر خود آراستن خودستان باشد  
معذله بر وزن شستان شاخ تاره باشد که از درخت ناک الکور سوزند و آرا بسبب خوش مزگی میخورند و بر وزن بزرگان هم  
بطر آید و خود سر می بگر و استغنا کردن را طاعت کسی خود سوار خود سر و خود رای خود سوز مرادف خود بسوز  
خود شکن بیکار و و تبی در شکست خود باشد خود شناس عارف برحق خود فردش خود عاصد یا فردش  
خود فروشی میکند مرادف خود دانی میکند خود کار و خود کام خود کامه بودن بیکامه خود را  
و جوهر و علف خود وی خود کرده را در مان میست یعنی بجای که خود را سر خود آورده باشد تدارک آن شود  
ست خود کشی بجای تازی مصموم ریاده از مقدور در کاری کوشیدن و در صیافت و ممانداری تکلف فوق مقدور کرد



و خود کشان بر این معنی آمده است اول بر مهور و دفا خود کشان کیده انگاه می دل را میان کیده خود کشیده نشسته مخفف از خود کشیده  
و معنی ارجان سیر آمده و ترک خود کشیده خود کشیده شخصی که خود را بر دم و اندام و کیه خود و متکبر و خود ستا خود نمائی خوشتن را بسته  
نمودن و بالعطف کردن بر تن خودی سوز مرادف خود لبوز خور پر بند و آه که بعضی دالو خود گویند از سراج خور و خوان بی نصبت  
خوان طعام خور و مرد با و او معدوله و میم مصوم ریزه ریزه خورده و پیر مطمنی و طایع خورده و آن داما و مار یک بین و  
عیب دان خورده کار دانا و دقت یسند و باریک بین خود گوگاری کاری که ازان عیب کند و دقت پسندی و صنعت  
باریک و باریک که استادان بستانکار نمایند خورده کیر عیب گیرنده و سخن چین خوردی بر مطمنی خویش دست آس  
مشت دانه که نوت اول در کوی آس بر بند و بعضی ایهو گویند بصم لام خورشید پرستان می کشان و دغان خورشید چه چه  
کرد که او ته خواهد کرد این مثل در جانی استعمال کنند که جد و ید رطانی چه کردند که پهلوشان خواهد بود خورشید روم پرو  
آفتاب که روز را میبرد و سکنه ریزه خورشید سردیوار مرادف آفتاب سردیوار خورشید سواران مردم سخنیز و شب بیدار  
و معنویان پادشاه و در ششکل و آنکه لغت که مهور توند خورشید صراحی تراب خورشید لب بام قریب الزول  
و قریب برک خور مهر شهبان سلیمان علیه السلام خوری خوار روزن روزی در دوت و کوفه خوار خوش آب کو خوش آب  
خصوصاً و هر چیز میراب و تازه و آندار و خوش آمدن و چای و می خوش و استقبال باراد خوش اسپرم نوس از ریکان  
خوشا من مادر شهر و مادر زن خوش انگشت سازنده و نوازنده خوش باشد و تاج بر دانه کاهی معنی آتیه بر آید یعنی  
بیاکا مرست از آمدن خوش بر سر ما آمده است ای نظیر آمده است و این ربان الوط است خوش برک صاحبان  
خوش خوش بر کار خوش اسلوب و خوش ترکیب خوش بویزی بوسه دادن حکیم غرنوی سه کرده از عدل و بدل سوزی  
کرک ما حان میش خوش بویزی خوش پیچ صاحب سلیقه و میرا منس خوش بیجانی صاحب سلیقه و میرا منس از بهای علم و در  
جراح هدایت عبارت از خوش دستاری و ظاهر خوش بیجانی نوعی از بستن دست است خوش تامن مادر شهر و مادر زن خوش  
خط خوان و خط و مرد خوش بویس خوش خوار دوا می خوش ذایقه مقابل عوار خوش خواهش شوق و اشتیاق تمام  
خوش خیال شاعر خوش فکر خوش دامن مادر زن و مادر شهر و بعضی محققان بویسته اند که این فارسی ساخته همدان فارسی  
از عبارت سده راقم میگویم که بر فارسی لاصل بودن این لفظ تعریف حکیم سوزنی شاید عادل است چنانکه در سراج مرقوم است سه  
مرامغز داده و نخواهد منم یا که ناهنجور کردن آرم زیر خوش زبان چین و خوش صغیران چین سلطان و دیگر معانی  
چین که آوار حوز دارند خوش عنان اسب رام خوش غلاف تیغ و خنجر و امثال آن که باندک حرکت خود خود از آرم  
راید خوش قلم کاغذی که بسیار صاف باشد و بخوبی را توان نوشت خوش قمار مقابل قمار خوش کرده شاعر  
کسی از ممد و خوش کامی بکاف تازی مرادف تاد کامی خوش کنار محسوب و معنوی خوش کام کاف فارسی است  
خوش قمار خوش کاه رس اصطلاح لوطیان نوعی از طاع است که آلت از سر رحم گذشته است رحم رسد و خوش کاه در آینه  
جاء و راج را گویند خوش کوار برضیم کاف فارسی چیرستیز یا مطلق لیدی که طبیعت از جو در نش خوش تود و هر چه زود و بخت نمود  
خوش منزل کسی است که از طرف سلاطین و امرا پیشتر رود و حافی برای درو کش معین سار و خوش نام نیک نام

خوش نشین شخصی بطور خود معاش کند و بهندی خوش باشد کسی که هر جا خوش آید به آنجا ساکن شود خوش نشینان چهره  
 کله‌ها بهالائی که با یکدیگر در تقربیت مانده اقامت کنند خوش نظر لاله خطائی در میان تاناری بمبئی الفت گیرند نیز  
 خوش نظر باغ در میان تاناری که هر وقت مرغ و زرد باشد خوش نگاه اطلاق آن بر معشوق و چشم و برترکان نیز آمده  
 خوش شک طعنه می‌کند آن از قاعده بیرون نباشند و مردم نمکین و محبوب خوش نواز خنیاگر و سازنده خوشه چرخ  
 و خوشه سپهر و سنبه شوک پایگاه آن شوک که در طویل زنده در خاک کنده چیست یا دتی و حفظ ماسه الطویل  
 شوکار و شوگر الفت گیرنده و آینه شوگر الفت گیرنده و آینه زنده و در مهند و ستان و مدبرین را گویند خون آبله تن بدان  
 شراب انگوری خون آبله زهر شراب انگوری خون آشام طالم و دل آزار خون این رنگین تر و سرخ تر از خون او  
 است یعنی این خوب تر از دست خون بران موقوف عاشقان و غمخیزان خون لعل شراب سرخ خون بهسا  
 چیر که در عوض خون لوار تان مقتول دهند و الفظ و استن برداشتن مستعمل و کاهی محاذ بمعنی مقابل مانند باشند از غیث خون  
 تاک شراب انگوری خون جام شراب سرخ خون جبال لعل و باقوت مانند آن خون جگر غم و عصه آمده خون جهان  
 سرخی و شفق و بمبئی خون اهل جهان نیز خون حلال خون مباح خون حیوان تیره و است دروغ و غسل تر خون خام  
 شراب سرخ و خون صاف و حالص خون خمر و سر شراب سرخ غزال نغمه بلبل شنو ساقی ریزد در قح خون خرد و بل  
 چشم بطن خون خفته با صفت خوی که بکل کرده باشد و باز پرس آن کس و بی صفت بکل شده و از قصاص و کد نشسته  
 خون خم شراب سرخ خون خوابیده مراد خون حبه خون خوار و خون خواره ظالم و دل آزار خون خواری غم و  
 آمده خون خواهی فصا ص خون خواستن خون دار حوی و خون خواه هر دو آمده خون دار و یعنی قصاص دارد خون  
 و خمر زهر شراب انگوری خون در بدن ندارد و یعنی نه عزت بی چیست خون در میان است یعنی جنگ در میان  
 چرخ و بمبئی جنگ آرد معید بلخی رشک معشوقی اگر این است در دو بست در میان شیشه و بیامه خون خواهد شد  
 خون دل مراد خون جگر و سختی و محنتی که عاقبت دل سروری بخش و سخن موزون خون دل خاک کلهای سرخ و  
 لعل و باقوت خون زرد و خون زردان شراب انگوری خون زین و قائل و ممی خون ریختن نیر آمده و بخون ریزشکاری  
 چون سمند ار حار و انگور و خون ساده خون صرف می حالص خون سارقان و کشته بی تقریب و تقصیر خون سبیل  
 خون حلال خون سلاح خانه پایش چکیده یعنی سخت است چهار زاده و تحریه کرده خون سیاه و دشنام دارد  
 ست سرخ رنگ و شراب سرخ در دستمالی صبح و سرخی شفق خون شیشه و خون صراحی شراب سرخ خون فروش  
 انگور خون معتدل بگیری سهل معاوضه کند خون فلان بگردنش و خون فلان در گردنش چون کسی امری سرمد که از و خوف  
 حانیم تاک باشد انگور و تقریب و بطریق لغزین کویده است کین و مراد آن باشد که او چنین کسی است که از و قصاص  
 گیرد خنیاچه از قائل میگیرد خون فلانی سرخ تر از خون فلانی نیست یعنی این عزیز تر از آن نیست و این در حالت  
 مساوات است خون قح و خون قرابه شراب سرخ خون قرمان شراب انگوری خون کبوتر شراب سرخ طهوری  
 و کلین چرخ شده طاهر دم برون آرد خون کبوتر جسم و خون گرفته اجل گرفته و آنکه ریختن خون کسی متعلق دیوانه

تنده باشد خون گرمی تیاک و جوشش دلی و الفت و محبت خون مرده خونی که در محل ضرب یا صدمه منجمد شده سیاه کرده و خون مناس  
 تراب سح خون ناموس تراب خون نوش و خون نوشته ظالم و دل آزار خونیا که مرطوب مننی خوی تشناک حوی مد و عصب  
 خوی خوی با و او معدوم و روزن بدکوی معنی خجالت و ترسندگی خوی زده عرق آلوده خویشتن بین مغز و تنگ خویشتن باز  
 فانی فی الله خویشتن نیز از معنی از عویتن نیز از خویشتن بین مغز و تنگ خویشتن در از خویشتن که پیوسته خود را آلوده دارد و  
 فراغت دوست و تن پرور و شخصی که خود را در کعبه سخن حق و حرف خیر معاف دارد و آگال ادیش که با احتیاط تمام معاستر کند  
 خویشتن سازی مراد خود سازی خویشتن در مراد با احتیاط که خود را از آفات محفوظ دارد و خویشتن کار بر روی کرومزارع  
 خویشتن مالی خود مالی خوی که گرفت گیرنده و آبرنده و بختی تخته نیر خیاره و از چیزیکه بپلهای بسیار است باشد خیال شک  
 توهم و خیالی که از خوردن سگ آدمی بایید آید و خیال پرستان ستر او شیان و عاشقان و دل از دست داد و کمال خیال  
 خام اندیشه چیزی که قریب الحصول باشد خیال محال اندیشه چیزی که ممکن الحصول باشد خیبرستان اشاره بخاف علی رضی الله  
 خیر الحركات ممار خیر السکنات روره خیر باد و دواعی اصطلاحات و در لغات رها قاطع بمعنی دعا است چنانکه گوید  
 خیر مادی کرد و رفت یعنی دعا کرد و رفت و در بهار عجم گفته است که در وقت وداع یکدیگر گویند و ما لفظ کردن و گفتن مستقل خیر  
 رورن شیر کیر و انواع است بمعنی پیوسته و لی تقریب و تیره و تار یک و بمعنی شوخ شوخ بیر خیر مقدم گفته است که در وقت قدم  
 گویند و این مقابل خیر باد است خیره چشم شوخ خیم و بی جا خیره دست مردم سر کن خیره رای ست رای و بر نیان  
 فکر خیره سر خود رای ولی مردم و سر کن و آتعه و بر نیان و خیره سری خود رای ولی ترمی و سر کنی و آشفتگی و بر نیانی خیره کشن بهم گام  
 ظالم ولی مجاد و بی باک ولی سبب کس و معنوق و سر کن خیره نگاه مراد خیره چشم خیر آب موج آب خیر بکیر و خیر کیر و  
 ارازی و کبوتر و ماه که در وقت نساظ کبوتر مستی که خیر و میزند و بای مجهول و دوزای معجزه می دوق و سقوق و احتلاط و ارتباط  
 خیره کیر و خیره کیر مراد خیر خیش خانه روزن میس خانه و بی ارجمه که از گمان سازند و خانه که ارسل و علف سارده و در  
 خیط الشعاع خطوط شعاع خیل تاش سیاهی دلشکری که به از یک جل و یک طایفه باشد و صاحب خیل سیاه را بهر کوبه  
 خیل خانه خاندان و دو بان خیمه زرق و خیمه خضر و خیمه دهر و خیمه روحانیان و خیمه زنگاری و خیمه سرا  
 و خیمه فیروزه رنگ و خیمه کبود آسمان خیمه نور اطناب نومی باید غرض است که هرگاه یاد شود در عرصه سیاه  
 باید که لو کران و بیدر عرصه سیاه خیمه که تقدیم بای حلی بر نون مراد خیمه که نه میاز دهم در دال فی نقطه ششم  
 ستم موج اول در مصداق معنوده داشتن با خای موقوف و است سالم و انجیدن اربعمه صد اول در  
 بر جری انداخت و دیده و رشدن سالم دادن تعین کردن و خشیدن و عطا کردن و معنی کردن چون و عده دار  
 نهادن چون کوش دادن و تعجبی گفتن چون حال دادن و تعجبی گفتن چون کویه دادن و تعجبی گفتن چون کوش دادن  
 و اصطلاح لوطیان کوش دادن و دهشت داد و عمر آدمی و نام جوشتی که معنی قوا گوید و و باید و عدل و بهر و است  
 نهادن و کاهانی کردن و لیاقت جبری داشتن و معنی داد و کاهانی و تعجبی گفتن و کاهانی و تعجبی گفتن و کاهانی و تعجبی گفتن  
 و قرار دادن نیز آمده دارد و دار چوبی که از ان در دال را بختی آورید و بای معنی بردار کشیدن گوید و معنی مطلبی و جت





که امتدادی نشود و اشی شدن عیب شدن شهرت یافتن و کینه شدن و رسوا شدن دام انداختن دام کسردن  
 دام را بچرخیدن قدم رنجیدن ظهوری سحر ارکان گشته بروی تو یک تیر نبست که پیرسیدن دل بچرخشند اما اثر  
 دام چیدن دام زدن دام کشیدن دام کسردن دام کشتن دامی دادن دام کسردن و خلاصی از دام دام را  
 بدی نگاه داشتن برهنه کاری کردن دام را افشاندن غرور دار کردن و خویش را از چیزی دور داشتن امن  
 افشردن معروف و مراد امن بستن که مقابل امن نشاء است و امن باغی گرفتن غلوت کردن کوشه نشینی اختیار  
 کردن دام را زدن بشکستن امن بکوبند کردن آن در بند کمر بزم سواری با کار دیگر و امن بدامن کسی بستن  
 موافقت و معاونت با کردن و امن بدندان کردن و امن بدندان گرفتن فردی کردن و بخر نمودن و کزنجیر  
 و برست رفتن امن بر آتش زدن و امن بر آتش زدن و امن بر آتش زدن و امن بر آتش زدن و امن بر آتش زدن  
 سفر کردن و کوچ نمودن و ترک دادن و اعراض نمودن و امن بر چراغ پوشیدن محافظت چراغ کردن بدان تا آسیب  
 نرساند و امن بر چراغ زدن چراغ کشتن امن بر چیدن ترک دادن و گساره کردن اعراض نمودن و امن بر زدن  
 همیای کاری شدن و امن بر زدن کشیدن عرض عنائی و سخت نمودن و بغرور راه رفتن و امن بر سر افکندن  
 و امن بستن و شرم کردن و امن بر گرفتن مراد امن بر چیدن و امن بر میان زدن آماده و همیاستن رای کار  
 و امن را بدین میان ردن نیز کوبید و امن بر میان محکم کردن مراد دامن بالازدن و امن بر میان بر زدن مراد  
 دامن بر میان زدن و امن جمع کردن مراد دامن بر چیدن و امن چاک بودن در صحرا نشینان ایران معمول  
 که چون دختر خود را بیک از اسای قوم نازد که سد دام در اطلبند باید ست خود دامن و حتر چاک کند و این است که کون و اسند و کوبید  
 لیر فلان و حتر بهان دامن چاک است یعنی ما در دست قبول با عی تاب بر ما سایه رک تاک است که یروائی زکر دش  
 افلاک است و را به شش جع مسکنی از مستی و ما حتر ز قول دامن چاک است و امن چیدن مراد دامن بر چیدن  
 و اصرار نمودن شعله افروخته شدن آتش و سعل را دامن و امن خیمه بالازدن و امن بر داشتن دامن خیمه و امن  
 در بای افتادن اضطراب نمودن و در روی اضطراب کزنجیت و امن بر رنجیدن و کسایه از آمدن ارد و امن بر  
 چاک کردن آماده شدن رای سواری و امن در کشیدن اعراض و اجتناب نمودن از چیزی و ترک صحبت کردن و امن  
 زیر پا کشیدن فرست کردن دامن بر باری کسی و امن بشکستن مراد دامن بر زدن و امن فراخ بودن فیض  
 عام داشتن و امن فرصت از دست دادن که کن کاری و کار به آن نکردن و امن کسی گرفتن باز  
 داشتن کسی را از رفتن و امن بکشان رفتن و امن بکشان رفتن و امن بکشان رفتن و امن بکشان رفتن  
 دامن بد کشیدن و امن محشر و آتش زدن بر افروختن آتش شدت و امن مخادون دام کسردن و امن بخت  
 بر میان زدن و امن در استوار احتیاط کردن و امن بر آتش مخیتن افسوس تسخیر حادس سالک یردی و روی لاله رنگ  
 او عرق ستر که آن حاد و مرآت صید غرور و آتش دانه میریزد و دانه چیدن و امن از زمین و سجده کردن و کدی  
 کدائی نمودن و دانه دانه شدن یا کنده و پاشان شدن دانه کردن و پرتان نمودن و امن کشیدن دانه





پیل انداختن رنج و مشقت دادن و نوعی از سیاست مخصوص پادشاهان در پای چراغ کمر بستن است که قلندران و قیاس  
 مریدان را بر سر زار پیوسته برده در پای چراغ خرازا و کمر بسته استاده سارند و گویند که بسته پای چراغ است ای مستعد خدمت مریدی  
 است طفراس در پای چراغ دل من پر مغفان بست و از پیر مریدی که اهل هم راه در پای شتر افکندن و در پای شتر  
 انداختن هم دادن در پای کسی افتادن خواستن چیزی بجز و الحاح اگر کسی فقط عاجزی کردن نیز در پرده گفتن  
 پوشیده گفتن و در پس را نوشتن تنگ و مراقبه نمودن در نشیمن کشیدن پوشیدن پنهان داشتن در پوست افتادن  
 عیب گفتن غیبت مردم کردن در پوست در آمدن واقف شدن از کار کسی در پوست گفتن مراد پوست  
 گفتن در پوست بکجیدن کمال شادمانی نمودن در پوستین افتادن عیب گفتن غیبت کردن و در پوستین گفتن  
 متعدی اوست در پوستین کسی بودن عیب و بدگویی کسی کردن در پوشیدن بند کردن در پیرا بستن نمودن  
 و در پیرا بستن بکجیدن کمال شادمانی نمودن در پیش که دن در بس در تاب بودن بیج قباب خوردن در ته  
 پوست دویدن در رک پی کسی سرایت کردن طالب آملی غنچه را از جبهه دو در ته پوست و کره با و سحر  
 تیطالت و در ته دندان نش نهادن دعای بد و در حق او خواستن در ته گرفتن کرم کردن چه جانوران را بپای  
 کار بصدرا در ته بر گیرند و وصول به اوصاف است و در جامه کسی در آمدن مراد بخله جری رفتن در جامه بکجیدن  
 مراد در پوست بکجیدن و در جامه بکشدن در احوال قرار گرفتن چون کسی با میدی سعاد اهل دول آمدن آغازه گوید  
 در جامه طلاق معتمد است و در جگر بودن در ریح و توتو ویت بودن اوری س طرف اوری و در جگر کاه شود و دل من که  
 سپهر در حرکت و در جگر کل گرفتن با بصافت حکم و کسره کل زری خاک کردن و نمودن صاحب در جگر کهر کشودن  
 سخن خوب نقل کردن در جلور رفتن همراه بودن در جوال رفتن و در جوال شدن دریب و دعا خواندن و در جوال  
 کردن دعا و دریب دادن در چاه افکندن نام و نشان کردن در چیزی زدن و در چیزی گرفتن آینه  
 در آن در جبال آوردن و در جبال کشیدن در عقد کاج آوردن در حدیث آمدن سخن گفتن در حساب آید  
 صاحب زودت و مالدار شدن و در حساب بودن ترسیدن و همیده سر کردن صایه با صبح روکناده ترا آفتاب  
 ماسق ابر که دم ترمده اند در حساب باقی و در حساب گرفتن در شمار آوردن و مواضعه کردن و معتبر داشتن در حساب  
 نکر رفتن نمون می بیج و بیج شمردن در حیض بودن با پاک و تارک الصلوة بودن در خاک کردن در خاک نشاندن  
 خاک پوش کردن در خاک و خون افکندن کشتن بخواری در خانه چیزی بودن و در خانه چیزی رفتن و در  
 خانه چیزی نشستن بحد متوال بودن خان خالص راه ابرو آن که مارا آرام گاه حان است با پوست ترک جیمین در  
 حایه کان است با تیره بنشینت با بخت زور داران با یکسر کان عمره جوان کما ده است با آن محاوره خصوصیت بکرم دارد  
 و همچنین مخصوص رفتن نیست جیسا که بعضی اعره کما رده اند و این بیت تا تیره بسند آورده میرود هر که بایاد تو در خانه کلوا بهی  
 مست که تعزیم میت الصم است و در خرام شدن در حرام آمدن در خرکان کشیدن کرفاری و محبت و شفقت  
 کجبات ارا و نتواند در خط شدن متغیر شدن و آزرده گردیدن و بهوش و بی قرار گردیدن و معصل شدن و در هم

خراب شدن و مسخ و روشن شدن و عاجز گردیدن و اعراض نمودن در خط کسی بودن تابع و مخلوق بودن و در خم کسی بودن  
 در دفع کسی بودن و در فکر کسی بودن در خود دیدن تاب و طاقت در خود و بدن تاثیر به بگویند که نیامد و مبدع حانا  
 مرغ ارمن یا ترخا هم به بیم چون کنم در خود نمی بینم یا در خود رفتن و در خود فرو رفتن و در خود فرو شدن و فکر  
 شدن و جبران گشتن و در خود درختن و در خود نشستن حواس جمع کردن و متوجه بجا شدن در خون افتادن و گشتن  
 در خون کسی شدن قصد گشتن کسی نمودن و اراده بخون کسی کردن در خون کشیدن خروج و خون آلود کردن گشتن  
 در خویش فرو رفتن و در خویش فرو شدن مرادف در خود رفتن در خویش نشستن بدعت شرم فرو شدن و خیال  
 آمدن متصور شدن در داز و درمان که نشستن عدم انتفاع در دوا و درمان و بخت دست برداشتن کسی زدن  
 بد درمان نیافتن مراد از نبودن امراض باشد در جای خوشی و صایب در ادویه یا در درمان توان یافتن یا بیماری شایع  
 و مقدار طیب است یا در دجیدن و در کردن درد و بیماری داری کردن و در دیگری موجود کردن گرفتن صایب و دردی یا خیر  
 او نیز عظم رداست یا جید در دامن بر کس بیارسان در و دل کردن اظهار در ددل کردن و راری نمودن در دست  
 و پا افکندن یا مال و دلیل کردن در دست و پا پیچیدن ساحت و آرام کردن رفع و اعطاسه مادر تلاش خلعت  
 عریانی خودیم یا ای فکر حامی این همه در دست و پای هیچ یا در دگر کردن دل رحم کردن و عاجز مالی در ویتن موز شدن در دماغ  
 آمدن نخوت و عذر کردن در دماغ داشتن نخوت و عذر هر سایدن در دنیال کسی افتادن در مقام عداوت  
 و مدغای او بودن در دمان افتادن و مدامی بهرت یافتن در دمان گرفتن و در دمانها گرفتن شهرت  
 دادن صایب هر که دل حبیب شد آخر به باش کبریا گشت گفتار چو تیرین مهابش کبریا در راه بودن چیزی  
 نصیب و روری بودن آن وقتی موجود و حاضر بودن نیز در راه بودن نکته قریب بودن حرف ماره و غریب گفتن پیوسته  
 نزدیک باشد که گوید و در رکاب انداختن همراه سواری خود کسی یا یاده کرهن سلیمه چون سلیم آخر سوار توشن  
 کردن شدم یا اختران را چون به بود رکاب انداختن یا در رکاب بودن و در رکاب دویدن و در رکاب  
 رفتن در سواری همراه کسی یا یاده رفتن در رکاب و پی دویدن مرادف در تیر یوست و در رکاب کسی و  
 و در رنج کسی بودن در صد و خالی او بودن و در روی کسی خندیدن و در روی کسی گفتن و در روی  
 کسی خندیدن و گفتن در رنجیدن با هم کردن و سخن خوش طیف گفتن در زبان افتادن و در زبان  
 یافتن اثره در زبان جهانی افتاده است یا چون سخن هر که آدمی زاده است یا در زبان افکندن و در زبان  
 انداختن و در زبان داشتن و در زبان گرفتن سحان مد و مالای در حق کسی گفتن و معنی متهم کردن و در سوا  
 ساحق نیز و زدن مرادف حلقه در زدن در زدن کردن باله صحت ستکافه شدن و مجاز کایه است از ظهور کردن  
 پیدا شدن و فاش گردیدن و زیر بار کشیدن بار کردن جبری و جبری و زیر بار کشیدن و در زیر بار کشیدن  
 با قرار آوردن کسی را بی سیاست متلا در دی باشد که ارعل خود اکار دارد او را المظایف الجیل با قرار آوردن گویند در زیر بار کشیدن  
 و در زیر بار کشیدن یا آرت کارش خبر دار شدیم در زیر خاک کردن معدوم و لاسی انکاشتن در زیر زمین کشیدن

تنبیه‌ی بوی کردن در زیر سر داشتن چیزی منطوق داشتن خیال آن بودن در زیر مقرض کردن ترشیدن خط و جزآن در  
 زیر یک پیرهن بودن با کسی کال قریب داشتن با کسی در سر چیزی کردن صرف آن کردن در سر دندان شدن  
 صرف دندان شدن در سر شاخ کشیدن نوعی از تعدیر در سر شدن آخ شدن در سر کردن بر باد دادن در سر کشیدن  
 بر کشیدن چادر و مانند آن ظهوری است هوا چادر از کرد در کشیده علم طرف دامن بخون در کشیده در سر کردن از بر کردن حفظ  
 نمودن سبق در سقف آسمان سوراخ شدن مرادف در آسمان سوراخ شدن در سیاهی بودن در ظلمات بودن  
 شکر نیزی نبودن کریم نادی کردن در شکم داشتن در قبض و تصرف داشتن قاسم شندی است چو منج و صنف بنا کو تر او  
 رقم دارد یا سواد نامه هیچ در شکم دارد و در صنف گفتن نوشتن سلیم در صنف سلیم او تو چو گوید که کنج یک نکته زو صنف بجز  
 دو کل کاغذ در عرق قنادن بسیار شرنده شدن در عرق شدن خجلت کشیدن و شرنده شدن در عرق بودن  
 و در عرق رفتن از عالم در رکاب بودن در غور کی میوز شدن بر اندازیده تاه و ضایع شدن و در غور کی میوز کردن  
 و ساختن بر اندازنده تاه و ضایع کردن است در فراز کردن در باز کردن و در بستن در فرو بردن در فرو کردن  
 بند کردن در در فلان کرختن پاه روی کسی در قبا رفتن قبا پوشیده راه رفتن حافظ است خورشید خاوری کبده  
 از رشتک جامه چاک یا کلاه هر پیر و در قار و در قدم کشیدن یا انداز کردن در قدم گرفتن همراه گرفتن در قلم گرفتن  
 یا در کردن و نوشتن شال و نکلوس محرم این که دلم بکنش عشق است نوشته نام مراد قلم می گیر و در قلم نیاوردن قلم انداز کردن در کار  
 کردن کسی را در آموختن و در حق کسی چیزی صرف ساختن و جمعی جماع کردن نیز از سر است نیم جاتی دارم و آن توج مست ولی جز  
 خوب وقتی شته دو جارا آن که در کارش کنم و در کار گرفتن جماع کردن در کاسه نیم کاسه داشتن تعبیه کردن چیزی از را  
 فریب در چیزی و در جلد نمودن در کام کردن و در کام کشیدن در کام ریختن در کسی کرختن التجا کردن و در کوفه  
 قفای بودن تنگ عیش و مبتلای محنت بودن یا تیرس اوصاف تنگ شایه کیفیت من است و در کوفه قفای ریخته خودم قفای  
 کیف که ارغله و میو سازند در گرد بودن و بران و حزاب شدن مصطف طهرانی است یا دایا میکه انکم کرم و آهم سر بود و یا تیس کریم  
 صد استیاد کرد و دایا معنی کرمی بار بار در روح آن حیال که گوید جام طلای در کرد است ای مردم بسیار برای عملی آیند و دکان فلانی  
 در کرد است ای مردم بسیار خرید و در دخت میکده در گرفتن آتش او و حق آتش در گرفتن صحبت بر آمدن و موافق شدن  
 صحت در کوش آوردن شید در کوش داشتن یا داشتن و در خاطر نگاه داشتن در کوش کشیدن شنواید  
 در گیر شدن حرف در گیر شدن سخن مو تر شدن آن در گیر شدن صحبت مرادف در گرفتن صحبت در لوزینه  
 سیر خوردن و در خوردن و در کار کسی را معصن سازد و معنی در نادی غم جیت آمدن نیز در لوزینه سیر کردن  
 و در لوزینه سیر کردن در نادی کسی غم انداختن و عیش معصن کردن در مار ضحاک کشیدن زنجیر کردن چنانکه در بای  
 حوالا کنند در مغرب تاب آوردن عرم جنگ مصمم کردن در مغرب و رفتن شراب تا آمدن که اندین بر  
 ظهوری است و در مغرب تاب حال تراب هم منزل از حاتم تال و منتقا کشیدن بر سر زبان دادن در میان بودن  
 در پس و در کرد بودن در میان داشتن ظاهر و بیان بودن در میان کردن تیغ و خنجر و مانند آن در میان کردن

آن مولای روم چون زبایم گرفت جو ریزی با بچو شست و در میان کردم با در میان نهادن مرادف در میان داشتن  
در ناسه کردن نوشتن در نظر آمدن در شدن که مقابل قبول شدن است زیرا که هر چه لفظ نظر بر آن نوشته شود با مبعوض  
می باشد در نظر آوردن می شکستن کردن کمال خنجه است که کوخوای چشم در نظر آیم جان در تو بگوئی روان در سر سر بگذریم و در  
داشتن کسی را منتظر حالی او بودن در نظر گرفتن منتظر نظر داشتن در نماز کسی بودن نماز جازه او خواندن و نود  
نهادن در هم مجیدین و پنهان کردن و بی نام و نشان ساختن و در سوراخ نهادن در میل کردن و در میل کشیدن  
میل کردن در وادی چیزی افتادن اصرار کردن بر آن چیز و روزه بر رخ کشیدن مرادف در بروی کسی بستن  
تخلوع من بر رخ جلیل تو در واره می کشم با دروغ بافتن بر کسی و دروغ بستن بر کسی و دروغ زدن بر هر  
کسی و دروغ کوفتن بر سر کسی دروغ گفتن در حق کسی دره کاری کردن زدن دره از عالم چوب کاری کردن  
دره با کسر و تشدید آله تفریز که بچمان را بدان رنند و در فارسی ضم شهرت دارد در هوا شدن ترجمه تعقل است که فکر  
در کاری باشد و ریاجوی خویش بستن آب ریاجوی خود آوردن که محبت بهای مانند و بجای گیرد و در بار و  
زبون مبالغه در بیدار کردن است چه آب ردن هم برای این کار کفایت میکند در یا خوردن خوردن تراب و آب مانند  
باقصی لعا و ریاد داشتن و در یا کردن بخاطر داشتن و حذف کلمه در هم گوید در یا کشادن در یا آوردن در یا  
کشیدن در یا با کشیدن مرادف در یا خوردن در ریخ کسی افتادن در مقام خرابی و استیصال کسی شدن در ریخ خوردن  
افسوس خوردن در ریخ داشتن مضایقه نمودن در چیزی و دادن چیزی بکسی در یک پیراهن بودن و در یک  
پیراهن داشتن کمال اختلاط و اتحاد داشتن در یک پیراهن خوابیدن با کسی کمال قوت داشتن بکس در دیدن  
نگاه اغماض اغماص کردن یعنی چشم پوشیدن از چیزی دست آختن دست در آردن حرکت دادن آن را  
بطرف چیزی دست آوردن در چیزی غالب توانا بودن بر چیزی و دستار بر زمین بودن دادخواستن و  
عاجزی کردن و تاجر چه ساختن بیداد و استمالت کردن و بردن داشتن دست از پی چیزی بردن  
مکنه آن رسیدن دست از چیزی بر کشیدن ترک آن کردن دست از دهان برداشتن نه برده سخن گفتن کلمه  
از دهان غچه صفت دست اگر دردم قفل دیگر جای را ب اظهار است دست از سر برگرفتن و شفقت نمودن  
و بی توجهی کردن دست از کار رفتن شل شدن دست دست از کسی بر نداشتن از سرزنش شدن بدون حصول  
مقصود دست از لباس بیرون کردن دست از لباس بیرون کشیدن پوشیدن حائمه آن وضع کرده  
در استین کس برای ساعت یک و باز آرد و پوشیدن آن موقوف دیگر گذارند و این در عهد و ستان بی در سوم است تا به  
حائمه هسنی این هر قیامت کرده ام دست بیرون برین لباس از بهر ساعت کرده ام دست افشاندن تقاضا  
کردن و آشکارا صاحب و امان نمودن و ترک دادن در کردن دست انداختن شاکر کردن و دیگر در دست باب  
در سایندن زمین دست با ختن دست در آردن و دست بلند کردن دست با کسی کردن براری و مهربانی  
با کسی کردن دست با کسی یکے کردن با او اتفاق کردن دست بالا کردن نظم و دیار کردن و تفصیل در دست

بالین کردن دست را خم داده بر سر گذاشتن و جبران و متفکر شدن دست باز و زدن وضعی است که بهمانان دست  
 خود را در دقت کشتی گرفتن باز و زدن دست به جمعیت دادن مرید شدن دست به جمع دادن در صد و بیست و نوری بول  
 دست بدانان دادن مرید شدن و اصطلاح کشتی گیران در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن که آن مرسوم آنهاست دست  
 بدست بردن مسیری و حرکت زدن دست بدست بودن نگاه نزدیک بودن ماه دست بدست دادن  
 معروف و در صد و بیست و شش بودن دست بدست کسی پیوندد کردن امداد و اعانت او کردن دست بدعا بر آوردن  
 و دست بدعا برداشتن و دست بدعا زدن بلند کردن دست در وقت دعا و احاطه دست بدلال دادن  
 در صد و بیست و نوری بودن چه رسم است که حالت تحقیق قیمت کالا نخستین دلال دست مانع را نیز حرام بدست خود گرفته با امارات  
 معیند اصناف ملحقین قیمت کند و بعد از آن بهیچ سوره مشتری اختیار کند تا تیرمه و اعطای مکن مصافحه را دست بیچ زنده کی خود  
 در دوش دست دلال میدهد دست بدانان گنبدن و دست بدانان گرفتن و دست بدانان گردیدن دست  
 و دماست و با صف خوردن و پیشانی کردن دست بدیوار بودن و دست بدیوار دادن و دست بدیوار کشیدن  
 از غیر کی چشم دست بدیوار بهادن ولی تا با ناستعانت آن راه رفتن دست بر آوردن دعا کردن و شفاعت نمودن  
 و تربیت کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن دست برابر و گرفتن تاب نظاره یا آوردن میرکات سه خور تید در  
 مشاهد آفتاب توالی اختیار دست برابر و گرفته است دست بر افشاندن مراد دست افتادن دست  
 بالای یکدیگر نهادن بکار و معطل بودن دست بر بر نهادن سلام کردن چه سلام مردم و ولایت جیس بابت که دست  
 رسیده هندی دست بر پشت چمبر کردن دست ریش حلقه کردن یعنی هر دو دست محرم در ریشیت او بهیم بست  
 دست بر تر کش زدن بهیای جفت شدن و آراستن مستحق است خود را که آن هم بهیسی مستعد جفت شدن است دست  
 بر تخته بستن نوعی از سیاست که معروف است و عاخر ساختن و بی دخل کردن دست بر تیر زدن مراد دست بر  
 تر کشیدن دست بر چشم نهادن قبول کردن دست بر چوب بستن مراد دست بر تخته بستن و دست بر تخته  
 معروف و اصطلاح کشتی گیران دست خود در ریش بند کردن و حریف را مدعوی کفین که بر دارد و ترک دادن و باین معنی است  
 بردار شدن و دست داشتن هم آمده دست بر در زدن مراد انگشت بر در زدن دست بردل گذاشتن و  
 دست بردل نهادن تسلی دادن و صبر کردن و در بعضی جاها معنی منع و مار داشتن بر آمده دست بردن تسلی  
 نمودن دست بردوش افشاندن و دست بردوش انداختن سار صنف دست بردوش کسی گذاشته راه رفتن  
 دست بردوش داشتن رام و مطیع بودن دست بردوش زدن حال پرداز می کردن و هر دو محبت نمودن و دست  
 بردوش گذاشتن مراد دست بردوش افکندن دست بردهان بردن تسلی و افسوس و تسلی خوردن دست  
 بردهان کردن جبری خوردن دست بر دیده نهادن قبول کردن دست بر رخ گرفتن و دست بر  
 رو گرفتن بوسیدن روی اردست سبب مترم و جیاد دست بر روی دست نهادن بکار و معطل بودن و جیاد  
 سه نام خود را که هر یک کرد از سبک دستی بلند دست خود بر روی دست ای ای می مار و منه دست بر زانو زدن

تا سبب فقدان مطلوب کردن دست بر سر دست نهادن بیکار و معطل بودن دست بر سر زدن تا سبب  
 فقدان مطلوب دست بر سر کشیدن اظهار شفقت نمودن دست بر سر گرفتن دست بر سر نشستن  
 از حسرت و افسوس سیلی بر سر زدن دست بر سر نهادن و دوا نمودن از سر واکردن مغل یعنی برای او سلام و نصرت  
 کردن و بمعنی قبول کردن نیز اثر **دست بر سر علی کف الخضیبه** بغیر از او دست بر سر نهادن دست بر فلک شدن  
 بلند شدن دست در وقت دعا خوانستن دست بر قفا بستن بیکار کردن و تعذیب مقرر دست بر کار  
 بستن ایستادگی در آن کار کردن دست بر کسی بستن در خوابی او محدود بودن دست بر کف ماندن معلوم بودن  
 شدن و گرفتار در بلا و عقوبت گشتن دست بر کمر داشتن و دست بر کمر زدن رعنائی و حودنائی نمودن دست  
 بر کمر ماندن بیکار و معطل ماندن دست بر گلو آوردن کلو افشردن دست بر مالیدن آماوه و بهیاشدن برای  
 کاری دست برون کردن بمعنی دست بر آوردن دست بریدن و دست زدن دست بر رسم ستون  
 بشیام شدن دست بر زیر رخ ستون کردن و دست بر زیر سر ستون کردن متعکد و متحیر شدن و تمکین بودن  
 دست بر زیر سنگ آمدن و دست بر زیر سنگ بودن مراد دست بر کف آمدن دست بر زیر شان بودن  
 تشخیص و قرار دادن قیمت مطلقا و در عهد و شان این رسم مخصوص و لالان است دست بستن بخجلی و ممسکی کردن  
 و بار کد کردن نیز دست بر سر کردن و دست بر سر نهادن و دوا نمودن و از سر واکردن مغل یعنی برای او سلام و نصرت  
 کردن حرنی **دست بر سر کشیدن** که شمه کنان همه رقیب دست بر سر نهادن و دستی مدیده ام و بمعنی قبول کردن نیز دست  
 بر سر کشیدن مراد دست بر سر کشیدن دست بر سر نشستن از حسرت و افسوس سیلی بر سر زدن شانی بنگاه  
 بر سر کوی تو یکدل شده بر یا نشود که بجایش دگری دست بر سر کشیدن دست بشاخ افکندن آرزو کردن و یار  
 کو گرفتن صایب **دست بر سر کشیدن** در دامن سلیم در آویز که چون تاک هر دم نتوان دست بشاخ و کرا افکندن دست بشاخ  
 زدن معشوق و یار نو هم رسانیدن و مراد و مطلب نوی اختیار کردن دست جمعیت دادن مرید شدن فطرت  
**دست بر سر کشیدن** که مار و بند ایما کرده اند دست جمعیت داده ماهر رسته ارماس و دست پاچه شدن مباد  
 جیم هر دو فارسی مضطرب شدن دست پاچه کردن مضطرب کردن دست پیش آوردن و دست  
 پیش بردن در یوزه و کدائی کردن دست پیش داشتن منع کردن و دست بدعا برداشتن دست بس پیش  
 کسی و کدیه و کدائی کردن و جبهتس کردن نیز دست پیش داشتن و دست پیش داشتن در وقت  
 حرف زدن از غایت ادب مخاطب دست پیش بگردانیدن آه از دهن بر روی مخاطب رسد دست پیش کردن  
 در یوزه و کدائی کردن دست پیش کسی در آرزو کردن کدائی کردن دست جستن بضم جیم کدائی کردن دست  
 چرب بر سر کشیدن و دست چرب بر سر کشیدن اظهار و شفقت و مدارا کردن دفع رسانیدن دست  
 چنبر کردن و دست حلقه کردن بیکار کردن و تعذیب مقرر صایب **دست بر سر کشیدن** هند که کاکل کدی بدوستان که  
 جبر کداری عقل و هوش دست حایل کردن دست در کردن کسی انداختن دست دادن حاصل شدن





و بفتح آن درج و افسوس چون دست گستاخ کردن مراد دست باختن دست کستن مراد دست مشت و حد  
 کردن اریضی است چو دست از جلیتی در گشت اطلاق است بر دن شمشیر دست یا دست کشادن معروف و گایه  
 اروا نردی و هست و بختش باشد و دست در ار کردن دست کل شدن کل آلوده شدن دست و حیدر میرسد از ستر  
 مایار را آلودگی که خدا را دست از تعمیر آدم کل شود و این مخصوص بلفظ دست نیست بجز دیگر نیست که بادی سه در دست  
 به نماید گناه خلق یک مشت خاک کل کند آب بحر را دست نمودن اظهار قوت و قدرت کردن و صدر و مجلس بود  
 دست و بغل بودن و دست و بغل رفتن و دست و بغل شدن کمال اختلاط و گرم جوی بودن دست  
 و پا خشک شدن معروف و پیری حس حرکت شدن دست و پا زدن سی و تردد نمودن طلک کردن  
 سجد و جهد تمام و جان کندن دست و پاک کردن مصطرب و سر رسیدن و از کمال ترس بخود گشتن دست پانها  
 چیزی را اعتنا کردن نشان وی و معزز و محترم داشتن آرد دست و دل سرد شدن بکار شدن دست و  
 دها ن بودن بهایت قرب بودن دست و دهن آب کشیدن و دست و دهن آب کشیدن  
 بخفت بای موحده شستن و شستن است و با صطلاح شعیان و ضو صاحت است دست و گریان شدن بهایت تر  
 شدن و بکار کردن و در آن و بخت بلای سه تا کی رفیق دست و گریان می شود و شوخی که میکوت گریان می گاه است و دست  
 کردن جمع کردن و فراهم آوردن دست یافتن ظفر یافتن و ستولی گردیدن و مراد رسیدن و عادت شدن دست  
 کربلا کردن زیارت کربلا می گویند که در اشرف است و اشرف است و اشرف است و اشرف است و اشرف است و اشرف است  
 هم کرده دعا رسانیدن کلام اطراف کسی دعا کردن و دعا گفتن مشهور و دعا شدن و خصلت کردن دعوی  
 بر کسی نشان دادن دعوی بدلائل و کواها نشان دادن دعوی خاک کردن اظهار عجز و ضعف نمودن و دعوی  
 دعوی قطع شدن انفصال یافتن دعوی دف زدن خواستن و کدائی کردن و دق زدن و دق کردن کدائی  
 دکان باز کردن و دکان کشادن و دکان کشیدن و دکان گرفتن و دکان نهادن و دکان کردن  
 بمعنی دکان برچیدن و دکان رحمت دکان و مند کردن آن رفیع در حس و درستی همه کاره مثل بود خط آمد و حسارت  
 ریحید دکان را دکان بستان مراد دکان برچیدن دکان چیدن دکان آراستن ای شیار احد اجدید عی  
 دیر بار سودنی نیست جرم ریائی یا سحر کس دکانی حیدر شام دارد دکان گردیدن کرمی دارد و بریاد بود دکان  
 و دکان کردادن متعدی اوست و تحقیق اینکه گردیدن معنی روتی و رور بار راست تخصیص دکان دارد کوید حایه گردیدن است  
 و میخانه و حمام در گردیدن و سلسله طلا جبر بر آمده است یعنی روتی هم رسیده است دکان کرم کردن فروختن سرج  
 و بهای خاطر خواه دکان کرو بودن کرمی بار و بهنجب حمام در گردیدن یعنی مردم بسیار برای غسل در آن می آید و در کرو  
 بودن برین معنی است دکان زدن کدیه و کدائی کردن و جار غرب ردن و در کون شدن حال تغییر احوال دل دادن  
 متلد و مخطوط شدن از تماشای جزا آن عالم جنت آب دادن دل دادن احازت دادن سالک یردی سه نماند و اگر  
 فاصد جواب نامه دیر آرد کسی دل می آید که اگر کسی تو را کرده دل از کینه سبک کردن سینه صافی دل انداختن دل

می خزی دادن و بیدار شدن دل بچیزی و دوختن متوجه کردن آن دل بدریا افکندن مستعد پاک شدن دل  
 بدریا انداختن دل بدریا کردن جود و سخاوت فوق از مقدور کردن و هر چه ما و ابا و کویان برادر کل زن و سر و دست  
 کلاه و سگ و کمر بستن اشرف است از طرف از کردن نیای کو هر مطلوب است تا نیندازی درین ده دل بدریا چون جواب  
 دل مستعدان بستن بیه بودن بصالح از ملاحظه مصنوعات او دل برداشتن متقابل دل بستن در چیزی دل  
 بوسه زدن بان داشتن آنچه در دل باشد در زمان آوردن طالب است چون کم مار عشق را خوشی شش مشکه دل بوسه  
 زدن دارم دل بر کسی لرزیدن عجزی و مهربانی کردن دل بر گرفتن از چیزی متقابل دل بستن در چیزی دل  
 بر لب دویدن و دل بر دویدن کریمه خوین کردن ماضی هر وی ربان کردی اگر در ناله احوال دلش  
 بر لب دویدی هیچو خیال دل بستن در چیزی محبت داشتن از دل بصدد جافتن در حالت بد کانی میباش  
 صایب جانی میروی که دل بد کجای من تا نازگشتن تو بصدد جانمزد دل برداشتن بپز شکوه بودن دل  
 پر شدن پر شدن سفر شدن دل بوسستن در چیزی محبت داشتن از دل تا فتن از چیزی متقابل دل  
 بستن در چیزی دل تهی کردن و دل خالی کردن اظهار درد و شکایت کردن کلیم کلیم امشب دلی از یار خالی  
 میکنم تا کی سحر بر لب کره باشد لعن در سینه زدن دل خائیدن غم و غصه زدن دل خشک کردن بچیزی  
 افسرده شدن از دل خوردن غم و غصه خوردن دل دادن جبار میوه دارد اول دیر ساعت ظهوری عشق  
 کرد دل و کمر تو را حکم از سینه عقاب کشد دوم استمالت کردن رضی و التماس روی خندان طبیبان دل بد بیمار  
 را با معیاب جین از حدین بکت که بیمار دل و سیم عاشق شدن و گرم الفت کردن ظهوری رباعی در بیع غمت دل  
 دو جهان حاصل داد مانند آنکه بر است خمر منزل داد و تار و نهی که میثوند و داد و تادله نهی که میثوند دل و چهارم  
 اجازت دادن سلیم نهی که کسی بگذرد از کوچه ما سیل اینجا بوسه خانه حیدر دارد دل در کریان افکندن بانی است خست دفع  
 بچلی طعل دل سفید در کریان ایشان انداختن بانی است خست اول دل کردن اضطراب کردن و صاحب موبد العسل آه  
 زدن نوشته صایب کی بدست سنبلی و دوس جان خواهم داد ما که در سودای زلف یار دل میسیم دل و دختر  
 بر چیزی مراد دل بستن در چیزی دل دویدن رغبت کردن و عاشق شدن و طبع نمودن دل بازون شکر سیر آمدن ارشگر  
 که میل شکر مانند لغت رود به تیر کم است تاثیر میل آن دهانم اندکی که چه دل را شهید و شکر اندک اندک میرد دل  
 خروار از شکر شدن مراد دل را زدن شکر در بهار عجب نوشته که خصوصیت این لغت موقوف بر شکر نیست بل مورد  
 آن عام است خواه شکر مانند یا چیزی دیگر دل بر دشتن مراد دل پر شدن دل شکستن معروف بر چیزی شکستن کنایه  
 از رسیدن و رسیدن دل شیرین کردن خوش کردن دل صید شدن عاشق گشتن شکر شدن دل طاق کردن کانی  
 کردن و بجز کردن رسیدن دل در خواست عذای تو محبت غیر دل کردن رعیت کردن در هیچ کار را بر من فراموش کرد چه  
 مشکه میگوید میگویم من صبر را بیداری دل میگوید تقصیر در غیبات اللغات دل گرفتن بمعنی رغبت کردن نوشته و حواله آن  
 مصطلحات داده بنده را تم و مصطلحات دیدم که دل کردن نوشته است چنانکه مرقوم شدند دل گرفتن پس احتمال دارد که

در غیاب لغات سهواً باشد دل کعبه کردن توجه کردن بدل دل کشیدن از چیزی و دل گردانیدن از چیزی  
مقابل دل بستن بر چیزی دل کرم کردن عاشق شدن دل گسستن از چیزی مقابل دل بستن بر چیزی دل نمودن  
مردمی در هم و مهربانی کردن دل نهادن در چیزی محبت داشتن از آن دل و جان را یکی کردن کمال اهتمام در کاری کردن  
دل و دل کردن با دو عاقله مراد دل کردن دل و دین زدن دل دین تباراج بردن دل یکی کردن غنی کردن  
در کس امری و مار از چیزی بر آوردن فنا و هلاک وی کردن و مار بر آوردن از روزگار کسی هلاک کردن اور  
دماغ تراشیدن دادن ساز کردن دماغ دماغ بالا بردن و دماغ بالا رفتن نخوت مغرور کردن دماغ بیرون  
پنجتن افکار کثیره میفانم نمودن دماغ پنجتن ریج و محنت بسیار کشیدن دماغ چیزی نداشتن طاقت آن بیشتر  
دماغ داشتن متکبر و مغرور بودن دماغ در دیدن معارض کردن و بیدماغ شدن دماغ رسانیدن بسیار است  
کوتین دماغ سوختن جبهه دهد کردن در کاری و ریج و محنت بسیار کشیدن دماغ شستن پاک کردن دماغ از وسوسه  
عالی شسته است بر چهره کلهای باغ را که کو یکسبوی می که بشوم دماغ را دماغ فروختن نخوت مغرور کردن دماغ  
کردن عدد کردن دماغ کسی ساز بودن سرخوش شدن بر نشاء شراب دماغ کشیدن نخوت مغرور کردن دماغ  
گرفتار شدن مراد آستین به بینی گرفتن دم بخود کردن خاموش ماندن دم بستن خاموش بودن دم بشمار افتادن در  
حالت نزع بودن دم خرمی بودن بضم اول هرزه کاری کردن دم خود و بکسی سپردن در حالت نزع را بخود با و سپردن  
و قایم مقام خود کردن کسی دم خوردن فریفته شدن فریب خوردن و نفس است کردن و آسوده دم دادن فریب دادن  
دم دادن تیغ مراد آب دادن تیغ و نیز آست که تیغ اصل را خم داده زور میکند اگر اصل را باشد نمی شکند چنانکه  
در هندوستان رواج دارد دم زدن سکوت و زبیدن و توقف کردن و ترک دادن و تن زدن و دعوی کردن و سخن گفتن  
دم شمردن ایام سپردن دم فرو رفتن مقابل دم برآوردن دم کا و از نینده رستن با و بول مصوم دم کا و بر نینده رستن  
بیکامه کیران و سخنان ایران دم گرفتن سکوت و زبیدن و توقف نمودن و ترک دادن و تن زدن و بند شدن نفس دم  
گرگ بر پای میشن بستن انتقام ضعیف از قوی گرفتن دم نرم داشتن بانگ کرمی حریف حارص دم نگاه داشتن  
صرف کردن دم بکر الهی و حسن حس که اهل الله را می باشد دم و دود داشتن نشان و اثر داشتن سالک یردی  
هر که در آتش عشق و چو تنه کوم و دودی ندارد دم میدن بوی میداشتن بوی بوهای دردت آینه چنان آب  
گلم که در کل من بوی وفا بعد وفات از دلیل الشعرا میدن صبح آستخا رانده صبح و نباله آهنگ کشیدن  
نه و مدینه کسبیدن میرصدی بی تو بلبل میکند و نباله آهنگ مراد بوی کل تعلیم نمکین میدهد بک مراد و نباله داشتن  
آفتی و طانی آوردن و هر کسی مخلص کاتر است مساتر از مرده و مال و رحیم او که دود آه بیاران غیب و نباله دارد و معنی انجام دهتن  
یرآمده و این در محصل میست دهنه دادن و دهنه نهادن دریب و ماری دادن و سحر کردن و اصولی ماندن برای کاهتن  
و کاهتن کسی دندان آفرین کردن آرایتن دندان کردن و خلال کردن دندان بر کشیدن نهایت ذلیل و رسوا کردن  
و مغلوب و زبون گردانیدن دندان از چیزی بر کشیدن و دندان از چیزی کشیدن ترک آن کردن دندان دو

نمودن خویش را دشمن قرار داده مستعد رخا شدن و در جریف بدکار گشته از نزدیک رفتن او احتراز نمودن و دندان بجز فشردن  
و دندان بجز فشردن و دندان بجز نهادن نمی و سر کردن فیعی سب فیعی چو تنوی اینهمه دل خوش و حکم ریش و دندان بجز  
نه که ترا هم حکمی هست تا بعضی دل را بزرگ نهاده و جزا را بزرگ نهاده و دندان بجز نمی سرخ کردن آرزوی آن کرد  
دندان بجز خود گذاشتن بجز خود قایم بودن و در بعضی از حرف خود بر کشتن و بخلاف قرار داد عمل آوردن است  
دندان بخون بردن کزیدن و کزیدن کردن و صبر کردن و خون حکم خود خوردن دندان بدندان خون درینج و افسو خوردن  
دندان بدندان کلید شدن و دندان بدندان نشستن نسبت شدن دندانها هم که در و بسیار توان کشاد و این قسم حالت  
در معنی و دیهوتی و غیره باید استود دندان بجز فشردن و دندان بجز فشردن مراد دندان بجز فشردن دندان  
بجز گذاشتن و دندان بجز گذاشتن تاب کرد و تاب آوردن و تحمل آن بودن دندان بجز نهادن مراد دندان  
بجز فشردن دندان بجز خود گذاشتن بجز خود قایم بودن و در بعضی از حرف خود بر کشتن و بخلاف قرار داد عمل آورد  
است تا بترس کشته از و بسیار می ترسید که چنانچه می کرد چنانچه می کرد بجز خود دندان جیرا دندان بدندان فشردن مراد  
دندان بجز گذاشتن دندان بجز سر حرف گذاشتن مراد دندان بجز گذاشتن دندان بجز دندان نهادن  
نمکن کردن باطایم دندان بجز سر سنگ آمدن سبک بره بر دندان آمدن در تمامی طعام خوردن دندان بجز نهادن  
کفایت سبکی که از بهایت دشمنی و عداوت است دندان بجز نهادن در صدد بزرگ بودن دندان بجز حرف  
گذاشتن بجز خود قایم بودن یا سبک چون قلم محرم بسیار جهان می کردی می کردی سر حرف اگر دندان را و در بعضی از  
حرف خود بر کشتن و بخلاف قرار داد عمل آوردن است دندان بجز گذاشتن آمدن سبک ریزه تیر دندان آمدن در آسانی  
طعام خوردن دندان بجز گذاشتن و دندان بجز نهادن نهیدن حرف و قبول کردن آن صایه  
یست ممکن ترک مس بر عاری دندان بجز گذاشتن فارسی سازم چهار زبان شکر عاقل آرزو نوشته که اصلش ایکه محصل آن که  
رای تحفیل در ولایت پیر و درایت شلاق مطلقا فارسی می گویند و در ترکی حرف می بینند اگر را فارسی میدانند ازین جهت  
کسی که سخن می بگوید یا اگر قول میگوید دندان بجز نهادن فارسی میگوید و عوام دمه فارسی میگوید اگر گوید استی کلام و قمارسته میگوید که ما  
آن فارسی نه میدانیم ترکان است که آنها غیر از زبان ترکی ندانند چنانکه کلمه گوید که در حال آن چشم مست و ارسد یا ترک  
بست عجب کرد را می بیند دندان بجز نهادن بکاری فرو بردن اقدام نمودن بجز نهادن بکار بکار بکار بکار  
دندان ارس بر کردن دندان بکار فرو بردن کامیاب استولی کردیدن و در عصب شدن دندان بند کردن  
نصرف کردن رجب از عشق ماکوس خود حلقه گوشت دندان طبع کرد که بر دندان کشتم دندان بجز نهادن خوردن  
حالی است که از سرای منید بهر دندان گذاشتن باصاف طبع کردن و در صدد بزرگ بودن دندان تیز کردن  
جسبیدن در آری کردن و عصبوت و دریدن و کیه حواس و طبع کردن و توقع داشتن دندان گذاشتن چشم داشتن  
و توقع داشتن و کیه و دریدن و در کاری بسیار بکار و اقدام نمودن دندان در آرزو کردن حریف کردن و در طبع  
لطایم و تنک باریه ماکوک دندان را زنده شکر حوله را کرده دندان در آرزو دندان در بکار غوطه وادار مراد دندان بجز نهادن

دندان زدن حبسید و برابری کردن و صومت و ریدن و کینه خواستن دندان سحر کردن و جواهر کردن دندان سفید  
 کردن نرسیدن و عارض شدن و فروتنی کردن و حنجره کردن دندان سیاه کردن دندان مسیال کردن دندان طمع کنند  
 شدن یا بوس شدن یا چیری دندان فرو بردن خشم و عداوت و کینه و زید کاری بسیار بکند کردن و خام طمع کردن است  
 نمودن در کاری دندان فرو گذاشتن سخت بکشدن در کاری و توقع داشتن و کینه و زید دندان کردن دندان  
 کردن و مضایقه نمودن و بیخ داشتن دندان کشیدن بر دندان دندان و بر آوردن آن تا تیرسد هر کوه بیه به رمسون کشیدن  
 دندان بکش و دست مسواک کشیدن دندان کشیدن قطع طمع کردن دندان گرفتن مراد دندان کشیدن و معنی کوه  
 گرفتن بر خسر و زعل بایر مدانی گرفتن حیاتی یافتن جانی گرفتن دندان نمودن نرسیدن و ترساید و عارض شدن  
 و زاری کردن و تهدید نمودن و سخن خال کردیدن و خنده کردن دندان نهادن قبول کردن و رعیت نمودن و طمع بچیری  
 دندان نهادن خون بی رنگ آن بعضی قبول نکردن و رعیت نمودن دندان کردن کردیدن و ترسیده کردن دندان بفرار  
 گذاشتن و دندان بفراسی نهادن مراد دندان بفراسی گذاشتن و واسطه تاختن و واسطه سپه رفتن  
 و واسطه شتافتن و واسطه شدن بشتاب و سرعت رفتن و واسطه زشت سر کشیدن کمال قوت و  
 در رمی نمودن و وال بر دهن دندان بفرافتن دوال در کلو کردن دندان کردن دوال کشادن بر دواز کردن  
 و بجز زدن شعر و بجز کعبه که اصحاب شعر است و و بخت خواندن و و بختی خواندن بر دواز کردن  
 و و مانند خمیده شدن اعم از بخت و غیر آن و متغیر شدن اعم از آنکه حرف باشد یا چیری دیگر و چار افق و ملاقات  
 کردن و فالی است چنان ستم که شمع از تهن و شمع از سایش ستم اگر ناکه دو چار اتم ستمی در گشت همت است و دو چار زدن  
 نقش دو چار زدن و دو چار شدن ملاقات کردن و دو چار شدن ملاقات و دیدار واقع شدن دو کس و دواز  
 خرمن بر آوردن سوختن خرمن و دواز دماغ بر آمدن پاک شدن و بخت کشیدن و دواز آوردن و دواز  
 بر یکختن سوختن و ستامیل صاحب دواز کردن و دواز چرخ خوردن اهتمام کمال در تحصیل علم کردن صایه دواز خوردن  
 و دواز چای است مرا در ستانی دل در کتاب می بیند و دواز خالی کردن در دواز ظاهر کردن و دواز دست زدن  
 و دواز خالی کردن و دواز گرفتن بهایت بی کلفی کردن و دواز دوستی در آوختن بهایت بی کلفی کردن و دواز  
 ظهور کردن صایه از کلاه مدی و دواز که احکام عشق باین نعوذی است که در مجرای سرور و دواز و دواز و دواز  
 کردن و دواز زدن و دواز جرج ردن و دواز کردن سر کردن سر و دواز کسی کردیدن طواف آن کردن و قرآن و دواز  
 تا بیهوده و دواز میگردم و از سر او میگذرد و چون توان کرد بی دواز این تقاضا میکند و دواز زبان بودن مافق بودن  
 و دواز داشتن و دوست و دوست زدن دوست دوست گفتن و دواز شاخه کردن و دواز نوعی از حسن زووش  
 بر زدن شادی کردن و دواز خوردن دواز خوردن مراد بهلو خوردن که صدر خوردن است و دواز دواز و دواز  
 و اقامت کردن و دواز زدن دیدن از عالم سر در دیدن دواز زدن استاره نمودن و دواز نمودن تقاضا کاری نگاه کردن  
 در آری کردن و دواز نشستن و دواز نشستن و دواز نشستن و دواز نشستن و دواز نشستن و دواز نشستن

من و ذوق جان سپاری و و طلب کردن دعوی بر انجام کاری کردن از عالم سیر و داشتن بنده و ولایت کردنی کردن  
 اندر نشان حالی از یکی قرض گرفتن و دیگری دادن و باین دو مدخل در اندر اندن اتراف سه سجده کردانی به انجام برسانی کنند و از این گویا یکی  
 دو لایب کردانی کسب و دو لایب را چار کردن لب بلب شدن با کسی و دیدن چشمگاه بسیار کردن و تخریب و دوا ده  
 زدن دوا ده گفتن و ده امر است از دادن که بخازن معنی ضرب بستن میشود و دهان پر آب کشیدن و بریدن طبع کردن و دهان  
 تلخ بودن از چیزی که منده بودن از آن ده انگشت بدندان گرفتن و ده انگشت بدندان گرفتن و ده  
 انگشت در دهان گرفتن عایت و غرض در آری کردن و غرضی نمودن و دهان بالایی بام زدن نوبت نواختن  
 و دهان بر در خوشی زدن طلب حریف کردن نظامی سه جبهه دانی که من خود چه من بنرم و دهان بر در خوشی بنرم و دهان درید  
 مع کردن کسی را بر و آوار و رسوا کردن و افشای را نمودن و دهان بر گلیم زدن و نهان کردن امری که بغایت آشکار است و دهان  
 بآب کشیدن و وضو کردن و دهان باز کردن کتاد و دهان دعا و غیر آن یا بحیرانی و دهان باز ماندن جیل و سرایه  
 ماندن و دهان ترک کردن بجزی استفسار کردن آنچه و دهان چیزی داشتن استفسار و دهان غنچه  
 کردن کرد آوردن و تنگ کردن دهان را از دادن و نوسه گرفتن و دهان کسی بستن و دهان کسی شیرین  
 کردن و رنوت دادن و راضی صاحب بگیری و دهان شیرین شدن لازم است و دهان مار بستن و از داشتن مار را که در بدن  
 و دهان و اگر در دهان مار کردن صایه هر که آن لهای میگویند را تا شامیکه چشم می پوشد بگیری و دهان و میکند و دیباک  
 شوستر و داشتن بجهای کوماک و داشتن دیدار دیدن و چهار شدن و دوست و زامان نظر افشاندن و ام تا که خود  
 به صاحب کرد و می آورم دیداری بهم از دلیل الشهادت دیدن دیوانه ماه نو بخت آمدن جوی دیوانه جوی ماه نو مدینه خوشن لایک در تن  
 سه رازدی گشتن من آنچه دیدم و دیوانه میذارم و دیدن کردن ملاقات رفتن مخلص کاستی سه فغان که غمزه بیایک او اند  
 اماں یا که آن دو در کس میاراکم دیدن و دیدنی کردن سایه حلی معروف مراد دیدن کردن و دیده آب دادن مراد چشم  
 آب دادن دیده از کاسه بر آوردن مراد چشم را کاسه بر آوردن دیده بر چرخ بستن و دیده بر چرخ و دختر  
 مراد چشم بر چرخ و دهن دیده برداشتن بنظر بودن و انتظار کشیدن دیده بر هم کردن و دیده بر هم نهادن چشم بستن  
 و دیده پریدن مراد چشم پریدن دیده چون و ستار کردن و میا کردن دیده در پی کسی داشتن و دیده در قفا  
 کسی داشتن مراد چشم در قفای کسی داشتن دیده سرخ کردن طبع داشتن و عشق و در بریدن و دیده گرفتن از کسی  
 سلسله بصارت وی کردن و دیده رفتن لازم است دیده گرم کردن مراد چشم گرم کردن و دیده گرم شدن و کشتن لازم است  
 دیده نازک ساختن و دیده نازک کردن و معان نظر دیدن و دیده و روشن شدن رسیدن بچرا که هست و نظر  
 ادا حق چنانکه باید و پرسیدن بکسر اول بودن و عوت شدن و دور شدن و تمام شدن و حرات شدن و یک بچوش آوردن  
 کت و کامل شدن نظامی سه مدین که میر سیت مارای و جوش را هر وقت آورده و یک بچوش و یک بر مار کردن و دیدن  
 بهادن و یک جهت طبع طعام چه با بعضی دیدن آمده است و یکدان سرد بودن کمال نخل و حست کردن دیوار بر آوردن  
 دیوار است دیوار خانه روزان شدن خراب شدن خانه و دیوار شدن آن دیوار کسی کوتاه دیدن عاخر در بودن

اور امیرشاهی **س** غنت صدر خنده در جان کرد مارا مکرو دیوار ما کو تاه تردید دیوار کسی کو تاه شناختن عاجز و زبون  
 کرد انبدن اور دیوار کشیدن دیوار بستن دیوان سپاه کردن مصیبت کردن دیوان نهادن داورسی کردن  
 دیوانه چیزی بودن طالب عاشقی آن چیز بودن و بهیم از سر کسی برداشتن از عالم کلاه از سر کسی برداشتن  
 موج سیم در مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیره با داخل جمع و خرج نیست  
 کسی که بی اعتبار بود و در شمار عزیزان نیاید داد آفرید و داد آفرین یک از نامهای خدا یعنی نام توان از موسیقی دادار  
 نام خدا یعنی پادشاه عادل و معنی آن داد آورنده و داد دهنده و داد خواه مظلوم و ادخواهی شکایت کردن مظلوم  
 از ظلم پیش حاکم و این بلفظ کردن استعمال داده بکسرال سیم نامی از نامهای خدا یعنی نام روز چهاردهم از ماه است  
 ملکی دادار است بروزن بازخواست بمعنی عادل و داستان بکسرین بمعنی داد و سن فتوی و کنایه از پادشاه داد فرما  
 یکی از نامهای خدای تعالی پادشاه عادل و اگر اسمی از اسمای الهیه و بمعنی عادل و نام حشی از جشن های ملکی داد و کستر  
 نام خدا یعنی پادشاه عادل دل که بعزنی قلب خوانند و در روز و معنی دادگر که نام الهیه باشد و ادوستان  
 بیع و شری داد و دست و داد و دست معروف اول مشهور است **س** عالی نوار که ام طرف میزدی  
 روزی که داد و بستند نار و نیاز بود داد و ندفع و او بمعنی مقتدر و آفرین هر چیز که مردم بران تکیه کنند و هجره که در  
 پیش خانه مابین بازوی در سازند و که وصفه در خانه دارالادب مجیس علم و فضل دار البوار در دوزخ دار الحمد  
 مستراح دار الحرب ملک کفار که مطیع اسلام نباشند دار الخلافه آدم و دار الخلافه پدر دنیا دار السلام  
 بهشت دار الشفا و خانۀ مطب طبیب دار الضرب حامی مسکوک ساحقن ررونقره دار الضیف مهمان  
 خانه دار العیار جائیکه دران مبصران و نقادان از سیم در چاشنی گیرند و سه را از ناسره تمیز کنند و روسیم را بسجده دار  
 الغرور دنیا دار القرار نام بهشتی از جمله بهشت بهشت دار القامه بضم قاف عبادتخانه ترسیان و محل اجتماع ران  
 فاسقه و جانی که خاشاک سرکین اندازند دار المرزبغ میثم سکون رای همله و لعه نرای معجزه تحت گاه سلطان و شهر امیر  
 صاحب ملک دار المرضی مقابل دار الشفا دار الملک شهریکه دران پادشاه سکونت دارد و آزادار الخلافه بزرگوار  
 دار النعیم بهشت دار انگور ربمعی در است انگور که آرا چفت انگور نیز کوبند و دارای روم پادشاه روم عموما و سکند  
 خصوصاً دارامی گونه لعطی است که آنرا عربی رب النوع کوبید و در پارچه که خوب بلند در زمین محکم سار و در اطراف  
 آن رسیانها بندد و در بالای آن چوب رود و بازیهایی عجیب و غریب کند و بپندی نت کوبند و درایم شاه تیر و آن  
 چوب بزرگی باشد که بدان نام خانه پوشد و در بر بزم بای ایجاد نام مرغ سیر ملک که درخت از ابعاد سوراخ کند و در است  
 یکی آنکه برای عمارت سار و آن جوی چند است که مالای سیم مندر و معماران بران راه کار کشند و معینی است که نام  
 کد و انگور بران اندازند و در چوب لی اضافی جوی که حامه دران اندارد و لعنه مشبک کوبد و دران تخم آن در آن  
 است که شاخهایی درخت دران فرو برد تا سبز شود و از آن شاخهای دیگر نقل کنند و در سبیلچ دنیا و عالم سبلی دار سرور  
 بهشت آخرت دار سلامت بهشت دار شش در دنیا و عالم سبلی با جتار شش بهشت دار فرین در آن مخفف





و در ظاهر از وفارغ ماند و امن تیغ و دامن خنجر و مانند آن آنداری قیزی تیغ و خنجر و مانند آن دامن چاک لی اوست  
 زنی که با مرد منسوب شده و نامش مردی که با زن منسوب گردیده است و دامن خشکست دامن خالی و عدم صلاح و تقوی نیز گویند  
 از برهان و در بهار عجم دامن خشک و پاک کنایه از عصمت و صلاح دامن خورشید آسمان چهارم و روشنی خورشید در آن  
 در زیر یا مصطرب و سر اسید دامن در حساب یهبائی صحرائی قیامت و درازی آرزو دامن سوار می از بی امان  
 است که از دامن خود آسیب ساخته حسرت زنند و امن شب مثل دل است کنایه از بی آزار است و امن فلان کشاد  
 و فراخ است یعنی جوانمزد و بیاض است و امن قیامت مراد دامن و در حساب دامن کجی دامن کبود دامن  
 کشان خزان سار و تکر و اگر دامن سبب درازی بر زمین کند دامن کوه مطلق جائی که دریای کوه واقع شود و بفک اضافت  
 نبر آمده دامن گیر صاحب و مدعی و باعث سکون و مانع و مزاحم و بعضی خصم و مرید و زرنند نیز دامن محشر مراد دامن  
 و در حساب دانامی را از عزم اسرار و عالم الغیب دانامی طوس فردوسی و خواند بصیر دانش آموزانست و دشا کرد  
 هر دو آمده دانش هر و دانش پرست و دانش رزوه و دانش سیج و دانش کرد و دانش مند و دانش ور  
 و اما و بسیار دان و عالم و فاضل و طالب علم دانشمند یعنی دانستن مند و حکیم و بسیار دان و انگاه بعد و نون و کاف ناری  
 آن باشد که جمعی چون بسیر و کشتند و روزه هر کدام زری به به نام تمام خوردنی کسد و بعضی رخت و متاع خانه نیز دانه آتش ستر  
 دانه و ان ظرفی و جائی که غله و دانه در آن کند و در پیشان ویرا کرده در حیثیت محقق دانه دانه باشد و از مینی که در آن تخم گشته  
 باشند و مینی که در آن تخم کارند و چون نهال شود بجای دیگر رند و بنشیند دانه زن نوعی از سحران هبستان و دانه زنجیر  
 حلقه زنجیر دانه نمور پوست نمور دانه عملی مراد وید علی دانه کانه مراد و انگاه و او اول با صلاح قمار باران مرتبه  
 اول است و او بهفت انتهای او قمار رد هست و کنایه از بعد و رکعت نماز نیز داور آسمان اشاره به باری تعالی  
 داه خرابات که ای خرابات داه عرب کین مردم عرب و چون معیت اعراب تنگ بود حال داه ایسان بریشان تر  
 باشد همداد فارسی کنایه از ذلیل و خوار است دایره دور و دایره دوران و دایره ویرمائی آسمان دایره کشر  
 پرکار دایره کرد آفتاب دایره لاجور و آسمان دایه شوهر لیکر رهین از بهفت قلم دبستانی طفل کت خانه  
 و به زنجین عبارت از ظرفی که ارباب می سازند و مکانی که از آن مقدار ساعت دریاسد و به خایه علتی باشد که حصیه ارال  
 آتاس کند و کمان شود و به زنجیم و دیر فلکست کوبک عطارد و ختر آفتاب شراب دختر اندر دختر زن به از شوهر  
 حال دختر شوهر در آن حال دختر آن تعش نبات النعش دختر باره از عالم غلام باره دختر پدر دختر زن از تقوی دیگر و دختر  
 مرد از زن دیگر دختر تاک معنی انکور و شراب انکوری هر دو آمده دختر چندین نام رسیده دختر خم شراب دختر زمر مراد  
 دختر تاک دختر زور کار حاد و زور کار دختر صوفی نام مرغی است از قسم معوه که در گنبدی باشد و دختر تعش را  
 کند پروین پسینی پرتیا را جمع نماید و دختر همسایه می رسم که از راه هم برد در جائی که نوهم ضرری به همسایه نباشد  
 گویند اثره نیست به خود هتقال حاه ام همسایه رود واقع است دختر همسایه می رسم که از راه هم برد و دختر مراد دختر  
 پدر و دختر زن دانیان و دختره فیروزه آسمان در آسمان با صافست که بکسان درآمد کار اقبال مساعدت

ایام و نوز بعضی ابتدای هر فرست و را در اثنای مشورت و صوابت و دانا و کسی جنگ و صلح و نیکی و بدی را با هم کند  
 در از خوان پیش اندازد و ستار خوان در از که در میان می اندازند و را دست غالب چهره در از دست می ست  
 تعدی در از دم بضم دال و دم سک را گویند و میمون و عقرب و حریان و را در و نبال کل دو کا و میسر و را ز سفره مراد  
 در از خوان و را ز شمشیر زن چیت و چالاک و را ز کار شخصی که ترکب کارهای زیاده از مرتبه خود باشد و شکم بسنگان  
 لاف کراف بود و کسی که تاملت عمر از کاف کاری کند و را ز گوش خر که بازی جار خوانند و را ز ماحل داری و را ز نفس بر کوی  
 و بر حرف و در از بعضی زیاده کوی و را ز می باز و و را ز می دست غلبه است و را ز سخن است این کلام مثل  
 فیه تی و فیه کحت و فیه نظر است و عربی و را بان فلک آفتاب ماه و را بالیت ضروری و یا محتاج در کجه بفتح با  
 موجوده در کجه که آنرا در کجه بیای معروف نیز گویند و طغایع و در و شب در کجه مشرق و مغرب از است و در است و در بسته  
 بفتح با تمام و کمال بی مشارکت و در میدان تخنه کردن و کالین و این را در عرف مبدیست ال گویند و اله هر وی و با عی آمد  
 رمضان و مانم رمدان است اسات تنعم چه در زندان است و شهر رمضان که چه مبارک شهر است و اما روی همیشه  
 در زندان است و در میدان است یعنی در اختیار اوست و مخصوص است در پامی عدلت حنا یعنی عدل تو  
 تا بهت قدم است و عدل تا بهت کام عروسی است در پامی فتنه و امن ای فتنه از پیش شتاب که بخین می افتد و می لغزد  
 در پرده پرده که بر درسد و مخفی و پوشیده و پریش و پریش و پیش و کدا و کوره و کاسه و خشت بخته و پریش کار است ای  
 مشغول بکار است و پریش است یعنی موجود و بهیاست و در التاج مروارید بزرگ که تراج نهند و در تخمین مروارید  
 کران بهار و برج تنک دهان مشغولی برج در دهان مشغولی برج و بهقان در برج و بهقان نور و کباب  
 تاریخچه و بهقان مورخ باشد و بمعنی سخن معتبر و غیر معتبر آمده و درخت آزاد و سرو یک شانه راست است و نیز نام درختی  
 درخت چهار پنج دنیا و درخت سنبه بصم سین نقطه یرده است بنزنگ که با مقدار درخت اسوراخ کند و تو  
 از نور سیاه که خوب اسوراخ کند درخت فاضل درختی که در راه واقع شود و مسافرین و مشر و دین بران جامه یا  
 لته دیگر بسته یا انداخته باشد برای تحصیل راه چه او را مسکن جن است و اندازد که از کثرت این عمل بصورت پوشی بر آید و آن را  
 مهندی گویند و یا بر جو اند و درختک و اما نام درختی که هر جانب که آفتاب کرد و بر کهای آن رو آفتاب کند و بعضی  
 گویند که درخت و قواق همانست و در بعضی درختی است در جزیره اندلس هر که رک آن زر سر بهاده خواب کند آنچه فراموشتر  
 شده باشد یاد آید و درخت میرم آن درخت حر که زیر آن میرم عیسی علیهما السلام نژاد و هرگاه که آن درخت را چنانیکه  
 خرم افتادی و در خور و در خور و با و او معدله لایق و سزاوار و در استخوان شکن در دشنید و در دام بودن کلفام زرا  
 نسبیج کردن و روانه ناز قطره حن در و حبل در دزه و در خوار بضم مردم فقیر و دود و و مایه و کنایه از زمین و در خور  
 طپیده مایه مایه که در خون طپیده ایم و اصافت بیانی همین است که اصافت عام بسوی خاص است عامه سراج  
 کتب فارسی اصافت تشبیهی اصافت بیانی گویند مثالی که و طبل شکم از چراغ هدایت و در خور صاحب درد  
 در دمنده و در دل گیر و در اینی اگر چنین باشد دلم در دکنده و این وقت قسم گویند مخلص کاشی و نام این تقوی و



بر در عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم دره آسمان بکشتان که بعرضه بخوانند درهای مبضیا مروارید سفید  
 براق و ستارگان در هر دو یعنی کلنج این نام ای از کمال بزرگی گرفتن این نام را برهن لایق نیست در هم بغلی  
 بالکسری بوده و بر کف دست منسوب براس یهودی که او را راس البغل میگفتند و در سهو آویخته و معلق دریا بار  
 دریای بزرگ نام شهری و ولایتی که بر کنار دریا باشد دریاچه حوض کلان که امر او سلاطین در باغها و خانههای خود سازند  
 و بعضی نیز حقیقت است دریا دل جو انر دوشخی دریا کش شراب خواری که در دست شود دریا کف صحنی و تو انگه  
 و ریائوش مراد دریا کش دریای اخضر آسمان و نام دریای چین دریای بصره بیابان بزرگ پر شراب دریای  
 نعلبشت ابر کوبند که همه دریاها برست قسم انداون بخور و اهرار یک بر روی زمین اند دوم دریای فوق آسمان و اگر از آنها انبیا  
 هست اراده کنند نیز موجه است سیم دریای معلق بین السماء و الارض که حشرات از ابر باشد ازهار عجم دریای  
 حامله مدیانه که مروارید داشته باشد و نزد بعضی معنی شراب بواسطه نشانی که در آن مکنون است دریای  
 سیاه دریائی که مروارید داشته باشد و شراب دریای عقلی دریا نیست در حوالی عرش که حامی ملائکه مقرب آنجاست  
 دریای فیروزه گون آسان دریای قیصر تاریک و دوات برسیاهی دریای لعن سیاه و صراحی خم راز  
 شراب سرخ دریای لنگر دار عبارت از محیط که آتش روان نیست دریای محیط کره آب که احاطه کره زمین کرده است  
 و در تقیم مروارید بزرگ که یکدانه تنها در صدف باشد و اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم در یکچه بیای  
 معروف سوراخی که در بام خانه و دیوار که نه جهت و نشانی کسند و در کوچک و در یکچه گوش سوراخ گوش در زمین  
 و سن یا و ده کوی و حیاطی شرم در یکدانه که بایه ارجاب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم و مروارید بزرگ و زردار  
 رزق بسیار کونوا مضابط و حافظ قلعه و زرد افشار و زرد افشیره کسی که در ظاهر خوشنیت را صاحب اعتبار و انما  
 و در باطن شرک محرم راز دارد باشد و زردانه در دیده که در دانه اسیر است که رسم است که زنان در دانه یا خنجر  
 ریزه قدر استطاعت موهایی سر نهند زخم آنکه اگر کسی چشم بد کند آن در دانه یا خنجر ریزه خود بخود از هم شکند و صحت  
 خود را از آسیب عین الکمال محفوظ دارد و هرگاه کسی در صدد اضرار باشد و نتواند ضرر برساند این مثل کوبید و زرد ترازو  
 کسی که در دوزخ دردی کسد و سنگ کم داشته باشد و زرد حنا سفیدی که در دستها بعد از بستن چنانچه دوزخ خانه دزدی که  
 همه آه باشد و زرد شمع ریشه که در کل شمع بماند و آن هر طرف شمع که می افتد میگرد و زرد گاه جای بودن در دوزخ  
 کیر تخمه و نظرات که متماثل و گرفتن دزد و عهده اوست و زرد گاه خشکین بداندیش و کوتوال و محافظ قلعه و زرد آلود و خشمگیر  
 سهمناک و قهر آلود و اکثر اطلاق این در سباع کنند و زرد آهنگ بدخوی و خشمناک و تیر تخت و زمین و آهنگ  
 افرا سیاب غاری بوده که او را سیاب به اجماع گفته بود و زرد آبر و خشمگین که در بار و گره زند و زرد برار زشت خوی  
 بدعا و خشم آلود و خام طبع و عیب جوی و زرد پسند زاهد و پیر کار و زرد وین آسمان نام قلعه دست آزمای  
 همه مصدری و اسم فاعل هر دو آمده دست آس آسائی که بدست گرداند دست آسائی که بدست  
 اندامه آسائی که در دست آشنا صاحب معامله دست آموز مرغی که پر و پرواز داشته بیاورد و در شر

یافته بدست دست آویز آنچه همراه آورده و آنرا و سید مدعی خود سارید و آنرا نسک و وثیقه گیر گوید و در آن یکس دست و یکس  
 رول و آنرا اینست و بنام خود صاحب و نگه ران کردن دست این چنین حلقه مادی از طلا و نقره و غیره که ران در دست کند  
 دستا دست سودای مقدار نقدی جبری بگیرد و همان لحظه قیمت دهند و بمعنی بسیار ردیک دستا دستا بر سر  
 موقوف قلبان دستا رندان سادات و صدور و تقوا و علما و فضلا و قصات و معیای و درویشان و علما را با علمایم  
 خوانند دستا ران علم باید است که بر سر بره سهند و آنرا طره و متغیر گوید دستا ران سفه ران که آرا مالای جوان کرده  
 مجلس می آید و سفه را دراز و در له و نواله بر و دستر جوان مخف آن است دستا ران مشغب چوبی که رفته متغ باشد و سود شود  
 در آن بود وقت که دیدن دست متغ در میان آن کرد و کار آن آراء دست دوم گیرد و در وید تار و مو را ج شود و دستا  
 حلاص دست افزا ران تقسیم رای محمد برای مهله و در آن کس که دست افشا ران جبری ریم که در دست افزا ران شود  
 چون طلائی فشار و زر دست افشا که مشهور است و در استعاره ستادان بهم دست افشا و با قوت دست افشا و معروف است  
 و سبب دست افشا نیز آمده جوایس هستی که رسیده است بهای یک دست افشا و با قوت دست افشا ران حله آلودن دست  
 افشا ران حله و خدنگار و عاجر و ما توان بیا که کار و نشان که از دست که دارند چون تصویر و خط و غیر آن دست امتحان قوت  
 آزمائی دست امر مسد وزارت و مسد حکومت دست ابنو و دست ابنو یک کلو باشد که عطر مایه که  
 جهت نمیدل در دست گیرد و هر موی که توان بود عموما و نباتی است خصوصاً دست انداز نقدی و حواله ای حساب قاص  
 و شمار و نگین و غارت و تاراج کننده و تیر انداز و کسی که دکه و پهلو کسی زند و تضحی که صدر و کسرت و معنی مسافت دست گیر  
 دستمان زند نام ران بر سر نام که پدر رستم باشد گوید ران بر سر نام باده دست او بر سر من یعنی آنچه او را بر سر  
 مرا هم نصیب شود درین قیاس است دست نور بر سر من دست او بر من مرادف دست این چنین دست اول مقابل  
 دست آخره دست پسین و لفظ دست درین ترکیب معنی بخت است دست او نمی رود یعنی کاری از دست او نیاید  
 دست باد پیاوستی که حرکتش لغو است دست باد دست بسیار ردیک دست باز کسی که آنچه در دست است  
 بر باد باز و تمام کند معنی دست انداز هم آمده که نقدی و حواله ای حساب است و شخصی که در شرطی و زود بختی و هر که دست به  
 همان را بازی کند دست بازی رو و آرائی با قوت دست و ملاعت با معشوق کردن و در بازی شرطی هر چه که دست  
 نهند همان را بازند و عوام این دست هر که گوید دست باف آسان دست بالا غالب و مسلط و معروف است  
 با من ده این کلام بر سر کمال طرب و خوشی استعمال کند و اغلب که منقول آمدی است دست بدست بسیار  
 نزدیک و معنی شتاب و جلد دست به دل معاصر و ما توان و مضطرب ولی توار و باز دست تندی دست بر تن  
 مرادف دست این چنین دست بردباری و در کردن از حریف و قدرت و ادو لی و دیگری و کار طایان کردن و فتح و دیگر  
 و چاکدستی دست بردل مرادف دست دل دست بر سر شکر و حیران و متواضع و درون دست بر بخت مرادف  
 دست این چنین دست بر هم دست سه دست بر هم سوده با صافت دست که آرا صاحب مالش بایسته  
 ولی اصانت و محض مساف دست بسته بخت و سید و کار که لاده و غیب و غیب و آن سعت کار واقع شود در





نادم و صاحب طرب سردگوی خوشحال و کسیکه دست چیزی زند و متوسل کسی شود و دستک دن و دست سنا  
 چیزیکه به دست ساخته باشد و دست بودسته که در گردن سبوا شده و دست دران کرده سبورا از چهار و از دست  
 مستون زنج اندیشه ناک و دست سب و همان پنج سب و دست سنک فلاخن دست سوز و دختر یا زن که  
 او را خواسته کاری نموده باشد اما هنوز نکاح نکرده باشند و دستش بک بیان سب و دعای به دست یعنی دست او شل و معطل  
 باد و دست شکسته موقوف بی پایه و معده دست و دست شوی کیا میت که از ایشان گویند و چیزی خوشبو که بعد از  
 خوردن دست بدان نشویند و کیا به از نو میدی دست طنبور دست طنبور دست فال مراد اول دست دست  
 فرسوده کالای مستعمل و تباه شده و دست فروش شخصی که از ثانیکی مال را حرا ن بدست گرفته بامید سود دلالی در بازار  
 نفر و دست قلم بی اضافت دست بریده و کتابت کسده دست کار استاد هنرمند و معنی ساخته و پرخته  
 ماتد مطلقا چنانکه دست کار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان نشان و فرمان نقش و کارنامه که بر دیوارها چسپانند و بر  
 سنگها نقش کنند جهت اعلام و تماشای مردم و معنی چیست چابک و جلد هم آمده دست کار رفته ممی دست از کار  
 رفته و دست کاری ساختن چیزی بنور تمام و دست گنجی خیال فاسد و اندیشه بد و دزدی و دستک زن مطرب  
 سازنده و نادم و پیشیمان و دست نقش بازی مفتوح فایده بنیاد و سایل و تحفه و کلاه و شاکرد و اسیر و گرفتار و زبون و پرده  
 و محکم و مضبوط و آنچه در دست گرفته باشند همچو کبابه و کمان و امثال آن و مزد دست و مزدوری و شخصی که چرخ و شاهین  
 نگاه میدارد و بشکار کردن میرساند و بچه سگ تنکاری که مادر پدر او را در حضور این کس خفت کرده باشد و کلاه اسپ  
 اینچنین را نیز گویند و شاه کشت و خیریت از عالم مبله که برد دست کشد و دست کشی دست بالیدن و لامسه کردن و کدی که گداخته  
 دست کله چیری از جرم یا ریمان فاده که دستهای اسپاز ابدان بنده و معنی شبیه و نظیر هم آمده دست کلیم بفسح  
 کاف عربی آفتاب و دست کوتاه ناتوان ولی قدر و آنکه چیزی دست رس نباشد و دستکی عمد و معاون و دوستی  
 که جهت نشان دادن بازو شاهین بر دست کنند از عالم بهبه و اصطلاح ارباب و فخر دهند و نشان دوستی که افراد معاملات  
 ضروری دران نگاه دارند و هر وقت همراه ایشان میباشد و دستک کاغذ مهری که بامر حاکم نویسد چنانکه در هندوستان  
 نیز متعارف است دست گاه سرمایه و اسباب مغلوب و علم و فضل و دانش و کارخانه اهل حرد و سخره و دشکان وجود  
 قوای عشره بشری که سامعه و ماهره و لامسه ذایقه و شامه و واهمه و خیال و مقصود و حافظ و حصر مشترک باشد و دست  
 گرامی مغلوب و زبون و دست گردان قرض و چیزی که عاریت گیرد و الفاظ دادن و کردن و گرفتن مسهل دست  
 کنه اید و کار و معاون و تحفه و یا و کار و چیز که آزار دست فراهم آورده جمع کرده باشد و دست گرامی گزنده دست  
 سخن دست گزینن اسپ کنل و هر چیز که آزار انتخاب کرده باشد و شخصی که پیوسته خواهد در مسدود مجلس نشیند  
 دست گدیر ماحی و فلان که و دنیا و سامان و توانگری ویر پابنده و دستیکه در کار و اسیر کرده شده و معنی فاعل و مفعول  
 و امر هم آمده و دستیکری پاری اعانت و اسیری دست لاف موقوف سودای اولی که استادان حرفت و اصفا  
 کشنده و امر متیمن و مدارک دارند و هندی بهولی گوید و دست مال هر چه بدست آید و پارچه میدیل و منیدیل و گرفتار

**هیزبون دست** **ماهیان** دست تپان و ساقیان دست مایه می سرای دست مرجان مرادف نوح جان  
**دست** مرد نفع بیم و سکون رای به یار و مدد کار دست مردمی با صافست یاری و مددکاری و تغاضت و امانت  
و مضافت قوت و قدرت **دست** مرد و کاری که دست کند و محکمت نیکی بدی را نیکویند **دست** موزه مفت  
تخته و ارغوان دست آویز و زنی که خوشکاری بوده باشد اما بهر کجای کرده و نشوی نسیده **دست** موسی سعید می که از دست  
موسی علیه السلام چون آفتاب می افتد و آرایه می یابند و آفتاب بر دستبنو و دستبنویه مرادف دست ابو دست  
نشان دیار دارد کاشته که او را بکاری نصیب کرده باشند و نهالی که آراسته خود نمائند **دست** نشین مهر رشتین  
**دست** نماز و صورت را گویند که شستن را دستها مسح بر شستن می یابند **دست** و ارغصای بران موسی مهرست و دستیار  
و دست رکب و دست شامان دست وانه صدر و محسن و مسند و مستند و نهان و مساعدند همین مردان که روبرجک  
در دست کند دست و پاسی و طاعت دست و دل قوت و همت دست و دل کشاده حواری و حسن خلق  
**دست** و دیوان بهایت قریب **دستور** صاحب دیوان و وزیر مرکب از دست بمعنی مشقه و ذکر کلام است است  
عالم رکور و رکور بموسی رحمت و اجارت دست و رجحان دست و رجحان مرادف دست از رجحان دست و کربان  
جنگ و بهایت قریب **دست** چلک بکرچیم فارسی دلام و سکون کاف و دیار چه خوب که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز  
بقد رسته و حب و دیگری کوتاه مقدار یک قبضه می باشد و معنی خوب زرک را مقلا و کوچک را قله خوانند **دست** ریشمان  
مانوره که ریشمان در آن سجده شده باشد **دست** شمشیر نام آلهه است که بدان تیر راست کنند احمیات **دست** طاسکل الهی که  
روح طاقبند لهذا طاقی طاقی است و در بر گویند **دست** قید مجلد و دست سکنه و دست کلید نخود را در آن جبه  
کلید را دست کرده که بدارند **دست** کل معروف و آفتاب **دست** مر و اریه ملاقه مر و اریه دستیاب  
علاقه قدرت **دستیار** مر و معاون و شاکر و وزیر دست بمعنی سلاح نیز دستیاری امداد و ستینه زیلوری است که  
را با مساعدند **دستی** و پشت **دستی** مرادف پشت دست رنجهن که از انتن تابش بر خوان ریش است  
صد روی است خوردند یا دستی جبین که دارد دستی دشت دستی دشت استبرق میا بهای سر دشت افرو  
**دشت** سیرکای **دشت** اول بنین محمد اول و در صحن جیری و اول دشت نیز بمعنی آمده **دشت** بیاض نام بهایت  
در حواس و دشت بیاضی که شاکر داده است از آنجا است و در بعضی نام تهری است **دشت** نیزه و ران عمارت  
ار دشت یلان بر دشمن در مقابل دشت در دشمن کام مقابل دست کام یعنی که بحسب مراد و تمنان دلیل و دشمن  
کسانی را کاید و هلاک کردن **دشت** نام کثیر قول کننده و دشنام و لایق آن و آنکه دشنام تند و بخت نیاید **دشت**  
صبح روستی صبح و آرامد صبح هم گویند و شوار کرده و کوستان عامی ناربان حال آرد و گویند دعائی که وقت  
ما را خوانند و آریسته می نویسند که دعائی که در نماز استغفار خواهد طهراسه میا بهای ساع حین بر نهید سجده یا جیری ذکر  
خواه بجزارد دعای باران **دعای** بگاه **دعای** مخصوص سکه **دعای** جوشن **دعای** معروفی که روبرجک رای حفظ خواهد  
و چون خوش و قای بعض خود داده **دعای** قدح نام دعائیت سلیم **دعای** حریف می از نیکن چپ می یابی که در نماز خواهد



کشیای سحر انگیز و محبوب دل کر بر دزن بهر طلعمی که بر نه دیکر حبسید بنه و زو کیکر جدا شود دل کران ملول و ناخوش  
 دل گرفته ملول و خزین دل کرم مهربان و دل گرمی مدد و مهربانی و دلگیر ملول و خزین و لم نماید ای دل مصحت نمیدهد دل مکران  
 کسی که حسرت بسیار در دل داشته باشد دل نمود کی مرد می و مردوت دل نمیدهد که از بخار و دم ای دل خصیتیه  
 که از بخارهای دیگر و دم دل واپسی علاقه دل چون گشنگ کند و بانه محبت عیال و اطفال تا بتد کوید میروم لیکن دل وای دل ای دم  
 ازین رو بتیروم و لو چرخ ریح دلو دلو شش لیسر چاه رسید یعنی کارش تمام شد و عمرش سیری گشت دم آب  
 ای کی آتاک و این ترجمه جریده است و اللفظ داشت و در دستعل دم آتش فشان دم کرم و کبر و ما دم بویسته و فشان  
 کویا ترجمه آنا قاتل است دم اثر و ما ففتح اول اس و آن عقد است در فلک دم اسد یعنی اول دعوت محبت حبس  
 علی صی الله عنه دماغ ترا صاف دماغ سبیه دماغ دار مغز در و بکبر و سرخوش و تازه دماغ دماغ و مغز  
 دماغ دوبالا دماغ سار مرادف دماغ تر دماغ کذاره هستی است که شخصی از نکال بیوستی و بخود دی لایشر در کی  
 در رن کرداد دمان کشت وقت و زمان و مدت و کاه و مبدم مراد دادم دم پلنگ باول مصبوم سبای  
 جست و جالاک و دم تسلیم وقت مردن و حال میروم و صاموتی و دمان رداری و فواں دمی دم تیغ و دم خنجر و مانند  
 آن آمداری و قیری تیغ و خنجر و اسد آن و اللفظ ریختن و در کشتن مستعمل و مدارا لضم و با کشتن لک که معنی ساقه و تیر کی جید و  
 حواسه و قول و شرط دم زده معنی دم ریده صایب در کام مار دم رده اکست مار کیر مار هر که مرده است رمس دل کریده تر  
 و مساز محب و موافق نمیدادم سرد با صاف حرف نا امید و آه نا امید و فی اصاف کسی که شخص در بکبر و دم  
 سنجایی آه دردناک و دم سبب سیری دعوی اجبای مرآت و دهاب علل و تریاکی و سبب سرور و رن فی لنگر سزی است  
 میان یوده و شعاع و دم شناس حکیم حادق و طیب دانا دم صبح آغار روستی صبح و دم عیسی معجزه عیسی  
 علیه السلام که ما مرده زنده شدی دم قلم لفتح اول صیر جامه سلمان و ما شکر افشانی دم قلمت فی شرم دارد که میار  
 سکر آرد و تقصم اول همان است که نه نجی شهرت دارد دم قمری لفتح دال و صم قاف مام لحنی ارموسیقی دم کشتن صحیح  
 همراه دیگری همه خواهد تعصیت کسد و مویده آوار شود و معنی مطلق سراسیده میر دم کشتی و نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن و باری  
 آوار دیگری کردن دم گا و صم و اصاف تار یا به رزک و بصیر را در کویکت کر با و کا و دم همان است دم گاه رود  
 همراه کوره در کران و امکران و سکران و کلجی جام و دم گرفته بویستی که در وقت دعاغت کردن بدو و کده شده است  
 دم کرک لضم اول و اصاف معروف و یکی از سارل قمر و صبح کادب دم کریان کرا کر بیان ارطرف دانا دم  
 کوا لضم احق ظاهر محقق کا و است دانا فنی ارکستی دم لابه بالضم دم صبا بدن سکت طبع لغمه و کایا یا تعلق و با  
 لفظ کردن مستعمل دم مردان دغا و دیا و الله دم نطعی مام فنی ارکستی دم که دال عیسی هیچ کوه مننه دانی  
 رورن بهلوانی لکه کهنه بجهیده را کویده که در سوراخ تور کسد تا کار تور بیرون رود دم نیم سوز آه دردناک دم و بخت  
 بالضم سرای مختصر دم و دود سرای مختصر لهد کویده که طلافی بی دم و دود و دست معنی نشان و اثر کونیدار کا دم و دود  
 رخاست و سامان صیافت بگرکند و ثبال دار و دنباله دار و حبس واقع معانی مختلفه مستعمل میشود مثلاً جیم دانا

جستی که دنبال از سر نه دست نه ستاره دنبال دار کوکب دو والد بنت مرید دنبال دار پوستی دنبال دار و بهانه کبابه ارمنی  
 و بهانه دوازده حرات دنبال دو دنبال که شخصی که بس کسی میگردیده به دنبیه پروردگار سفند و به کد از طری که  
 رنده کو سفند در میان آن رشته کسد و نوعی از حجاب و کیون خواهند کسی با ملک کسد تمام او سورن بسیار بر در خلاصه و فسون  
 خوانند و در بر آن آتش یکسد و فنی که تمام کد اخته شود و شخص مقصود ملک کرد و دندان آفریز و دندان آفریش حلال آن چو با  
 استخوانی که میان دندانها را بدان یک کسد و نتیج همزه آید هست که دندان آفریز و غیره تا و لفظ کردن تسلی دندان آسیا  
 و دندان حنر و هر دو با صافست آید و است که مجموع دندان آدمی سی و دو تا عالم چهار دندان پیش که اگر انسانی بیاکند  
 و اریس آن چهار دندان غایبات و اریس چهار دندان پیش مون که ایاب کومید و اریس آن شارد و دندان است که اصل غرض است  
 و اریس آن چهار دندان حرد و اریس بعضی را مانند بعضی را و در هندی عقل داکو کسد دندان آفریز و دندان آفریش دندان  
 آفرین مراد دندان آفریز و نتیج همزه هم آمده است دندان بلند اسب دندان آفریز و دندان آفریش مراد دندان  
 دندان آفریز دندان حوت مارا یر و داکو کسد دندان خای ملک کرده و جری اساس دندان حرا حقی دندان  
 در از حریص دندان ریح آس یار و تبر که مالای بیرون دندان رنجش آنچه با اول وقت تنیدن سخن عروس را به دست  
 سه جوار لب عقد مراد و اریس دندان بخت اول دل ساندی دندان زده طبع کرده شده دندان زنی را رخی و  
 کردن دندان ساختن دندان سفید دندان و گفته همی و قی سیر دندان شب سیده صبح و دندان صبح  
 دندان سکن کردن دندان شیر سایی معروف و دانی که اریس برای ساخته برای دندان لب کسد و دندان طبعی که به مور کسد  
 دندان کلن سایی اریس که گوشت آن بغایت لطیف و لذیذ است دندان کا و جری که دندان دندان را خلل کسد دندان  
 کنان به شمع کاف قطع طبع و بقاری و راری و سوائی و تضم کاف رسوا کاس و حار و زار کاس دندان کسد دانی که وجود  
 چیز حاصل کسد دندان کوه لعل و با قوت دندان کو ساله نوعی اریس که یکجا آن را استخوان سازد و دندان کو ساله  
 دندان فرسج هم و سکون رای نقطه دار سیرینی میوه که بعد از طعام خورده دندان مر و لضم هم و سکون رای نقطه دارد و آن  
 نقد همی که بعد از خوردن طعام به فراق دهند دندان موسیقی قاری جری است که شکل دندان ساخته در موسیقی نصد کسد  
 بیشتر ملک آن در دندان جهت خوشمائی دندان نمایا بسیار نمایا و آنکار چون نخیه دندان با و حده دندان با دنگ و  
 و دوال سبب تجم دندان و شوکت قول به بعد مردن مطراق سنج ارون میوه و طبل رحلت بهرا و دنگ و دوال مست  
 و نه گرفت مگر داسا سینه نعمت الهی و جوتها و ستادان و تدر راه روده و دوده و دنیا پرست دست دارد یا  
 و دواتش دولت مستوق و ترات آتش حقیق و دواتش صفت تراسه حرا است معنی سندی و معنی که دو مرتبه آتش  
 کدشته کسیده به دوات آتور میکی که دندان دوات را بر هم رسد و دوات در همان کد حرف حال آرا قلدان بر آ  
 کوبید و دوات و دین هر طرف وسیع قلاس دوازده جوسق دوازده ریح طلال و دوازده رخ خلی بوده است عظیم و در  
 منتهی رسان کوز در ریشگر کعبه و ویران سر لنگر از آسیا - دوازده مقام در اصطلاح موسیقی مقام برده سرور و کوبه  
 و آن دوازده اندر است و صفاها و لوتلیک و ساق و ریشگر و ریشگر و چک و حار و عرق و ریح و سلی و رهاوی و نوا



[illegible]







و یک منعی غیر که ده حصه یک حصه است و سیاه در نام رفته است از هر ماه شمسی سیاهی پنجه در پنجه دیبا لیکه تار و پود  
همیچک خام نباشد و سیاهی شب افروز نوعی از دیبا ظاهر است که شب اندر در گوید و نیمه خنثی نام گچ سیم  
از کجیهای خنثی و در ویدار یعنی اعتقادی و آن دو نوع است یکی با کبازی دوم هر ره کاری که بر تر و خشک روانست و دید بان  
تختی که بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن خبر دهد و بمعنی چاسوس نیز دیده آهومی دشت  
رنگ سیاه دیده بان بام چهارم آفتاب افزوده بان چهارم رواق و چهارم مام و چهارم منظر نیز گفته اند دیده بانان  
عالم و دیده بانان فلک بهفت گو کبایره دیده بانان کبود حصار سبزه دیده بانان فلک  
گو کبزه محل دیده بان کبود حصار زحل و هر یک از کوکب سیاره دیده بدور در محل دعا گویند یعنی آفت چشم  
به ازین چیز دور باد و دیده براه مستر دیده بوس اس قیل سلام و قد بوس دیده پشت سوراخ مقعد دیده ترازو  
کفه ترازو دیده چون تخت جوهری چشم کبود دیده نابینا دیده چون دستار مراد چشم چون دستار دیده  
دار دیده بان که در جای بلند نشیند و آنچه از دور بنیدد دیده سخت چشم بی حجاب و دیده سفید دیده نابینا  
غنی در دیده سفید کاهیم شاید آه این چه طایر است که در صید دیر ماند دیده شور مراد چشم شور دیده قفا  
سوراخ مقعد دیده کافوری دیده سفید بایده کنگار بضم کاف کنگار کردن و کامل نمودن در کاری دیده گاو  
کلیت که آرا کا و چشم کوسید و نوعی از سلاح و نوعی از کور نام ستاره دیده گاه جانی نشستن دید بان دیده پنهان  
کفه ترازو دیده میم دایره خردی که در رسم خط در میان دانه میم گذارند دیده نرم مراد چشم نرم دیده و رینه و  
اسرار و حدود بصیرت دیر باز مایه بجد در مقابل کوتاه و دراری مان و مدت نیز از مرغان قاطع و در چهارم دیر باز تخت  
بالف کسیده کسایه ران دراز بست دیر باز منقب دراز است و معنی یکی آن طلیح که بود چه یا حرکت را گویند و در باز  
سایه موحده غلط محض ملکه خطای فاحش است دیر تنگ مالمع دیر سوز دیا و عالم مغلی دیر نرمی معنی سیار بان  
ورنگ کالی کن فام و در ریت و فهم از هر ماه های ملکی دیر سال بان دراز دیر سپنج دنیا دیر گاه و دیر کاهان مراد  
دیر سال دیر مایه صغیر ویرانده مجلس آنکه آن مجلس رسد دیر مغان آنشکده و نجان دیر مکافات دنیا دیر مینا  
آسمان دیر مینه دور و دیر مینه روز و دیر مینه سال مراد دیر سال دیر ندان بر و در بنی دمان سپایه ای که کبک  
سین مالای آن گذارد و طعام پرید دیک افروز و خواجه دیک دیک افزار و دیک اوزار و دیک در دیک طعام  
پرید از خود و گشتن و مادام و طعل و داجینی و قنعل و ریره و ماسد آن و معنی مامل حاسد و جمع آن تو ابل است و دیک زردک به  
دیک پایه و یکدان و سبایه آهسین دیک بردیک از جمله میات که از ریح سازند و آرام کن موت سباحت  
گوید دیک جوشی طعام بخنثی رای غصه و یکدان سردی صادت بجل و کبر چه خاک بر سر کب  
بسی چیده این معنی و تماش کد دیک سودا آنکه خیالات در دل کرده باشد و معنی خیالات حاسد نیز دنیا ریم  
دنیا ز تهر مراد دنیا ریم شخصی که ز کجی دارد که در تهر است که است که کارتن و کون رسد یا آنکه تحقیق دنیا  
حوب و اردین پروتسج دین کرده مام و در بار دهم از همراه ملکی و در پنجم مراد و در بار دهم از همراه ملکی



بود با محنت قلب و شین و این کشیدن و در و ردن هر دو لفظ مذکور بر زور و مدت باشد لیکن آواز متوسط و صوت حریص از مصطلحات است و  
 در بهار عجم نوعی از آواز کارستانج که به کلکوند بر این و آن حتی حق است و الاول بالصیغ ذکر جمیل ذکر خیر معنی ذکر تنجیز این کلمه در محل  
 تعظیم گویند **ذوالفقار** رفع نام تبع حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه و تقارظ استخوان هر پای است از گردن تا کمر و چون  
 رستیت تنبیر مذکور قطار بهر ناودان به هم موسوم شد و آنچه درین زمانه نقل و الفقا تنبیر در راه سازند تحلیلات و تعلقات  
**ذوالقرنین** لقب سکندر را زانکه دو کیسو داشت یا مسترق و مغرب سیر کرد یا آنکه کریم الطرفین بود یا آنکه داخل شده بود در نور طلعت  
**ذوالنورین** لقب جناب عثمان رضی الله عنه زیرا که دو دختر جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم در کنج ایستان بودند **ذوالنور**  
 لقب یونس علیه السلام زیرا که هفت روز در شکم ماهی مایه بود و میرفت بر رکی و ذومعنی صاحب و یون بمعنی هاست و حسین  
 ستاره عطارد و هین دریا مالک که در آن لقب دریا و هین کشتی کجاء دل کشتی سبب بودن ذی بال صاحبش است و  
 صاحب عزت و معنی صاحب مار و کفایت خطا است زیرا که مال معنی مار و فارسی است بمعطدی که عربی باشد مرکب کردن و مجاز  
 و ردی هوش قیاس باید کرد زیرا که دی هوش در کتب معادیده است ارجیات ذی فیه در کمال رسم است که روز داخل شدن صدور  
 در تهر عوام که مستفقال می آید مسخر کال تمام بدن بوضع مقرر درین گرفته رقص کنان همراه می باشند و آنرا به عنوان میه هم گویند و محتمل که  
 نام نقش نام سحره سیر باشد هر سیزدهم در رای بی نقطه مشتمل بر سه موج موج اول در مصداق مرفوده رازید  
 رکب کردن رازد ف را بر یوتید و اسرار دل و زک و دل و خوار رست و بر بر سرخ و کلکار را اندن مالون موقوف روانه  
 نمودن و دور کردن و کسی را بر پیش خود دور کردن را دفت را بن ساق که عربی فخذ گویند و انگوره و درخت انگوره را بودن بصم  
 اول و او معروف رود و در و درخت چیزی را کسی بدن را بید ف را بیده چیزی که بکشد دیدن بخود کشد و در وجود و چون حس باشد  
 و سمره بایده رخشیدن بالضم و الفتح بر تو افکدن و شعل و روشنی و عکس را احسن رختد ف حتن بالفتح ترک سرج و معید دریمجه  
 و اسب و اند کردن و قوس سرج و مسارک و میمون و مار کوه و عکس و بالضم روشنی و بر تو و یکی را بهای آفتاب رخیدن  
 بفتح اول بعنند رود و عکس کشیدن سبب داشتن بار کرا و کشیدن آن و مستقت دیگر سالم را زیدین بفتح اول محف ارن  
 رر د ف را بالفتح و درجت انکور و معنی انکور نیز و هر باغ غوا و باغ الخ و خصوصاً و مطلق ترک و در هر باغ را رسانیدن بفتح اول  
 متعدی رسیدن رسا درستن بالفتح خلاص شدن و کلمات یا حق و در حتن رهد ف رست بالفتح رین وصفه و ایوان و تر  
 وصف کشیده و ترسته مطلق صف و ترسته هر چیزی مثل رسته ددان و ترسته مارا و جاهائی که در یک صف واقع شود و قاعده  
 و قانون و طر و روش رستن بالضم روئیدن و آفتاب نجات و گیاه اریین و موسی اریین و امتثال آن روید ف رست  
 بالضم محکم و مصبوط و دلیر و تنجاع و جیره و غالب آمدن و نوعی از حاکم محبت و مطلق حاکم سیر و ترسته نام حلوائی که عربی کعب  
 العزال گویند و رستی رودن سستی نعمت و دروری مال و حلوا و ما حصر و حور دلی اندک و راحت و فراغت و جیرکی و دلیری  
 و غالب شدن رستن بالکسر رسیدن ریمان دینه سد رسیدن بفتح اول آمدن و مانع شدن آدمی و بیکه کردن میوه طعام  
 و تمام شدن و عمار کردن و در یا حق هر جیره برادر رسیدن اشک و آنکه بیکه شود در عالم تم و بصح یا حق و نکال رسیدن و کسر اول  
 محف رسیدن و در صف ران بفتح کسد و رس و طلا و نقره و مس و سیاه و مسرب آهن و بر جیرا طلا است که آنرا کسته میگویند



**مصادره** که به راخت کردن آسایش یافتن تاثر سه سنگ بالین خود از سنگ قناعت کردم تا راضی از داده حق  
 گستم در راحت کردم تا راز بر سر باز رانها دهن بسیار شمارا کردن راز را زبرون افتادین راز زبرون دادن  
 بسیار غایت و آشکار شدن و کردن راز را زخواندن داشت و در یافتن راز را ز در صحرانها دهن بسیار آشکارا کردن راز  
 را ز دل کردن ظاهر کردن را با فکاهی سه رشتی نمیکند و کراهی تو با تو و زار دل کیم با خدای تو را ز دیدن است  
 و در یافتن راز را ز کشادن و راز کشودن افتای را کردن و این مقابل را ز پوشیدن است راست آمدن صحبت  
 موافق آمدن صحبت راست پا آمدن احوالی کانی آمدن بی تاخیر در راه راست شدن خواستار و با فعل  
 آمدن راست کردن قامت و راست کردن قد ستقیم کردن آن در تعقیب راست کردن آهنگ و شغل و کار و  
 لباس و انداز راضی بودن از فلان چیز و راضی بودن بفلان چیز و ستودن از چیزی و بجزی را از افشردن  
 بزرگ کردن و بکین چیزی عموماً در کجاست بسیار ان کشادن سوار شدن و راه رفتن و فرود آمدن از مرکب و عیب هر کردن  
 و بر مهندسان راه از پیش پا برداشتن ترک تردد و تلاش کردن راه افتادن آن است که در فلان در راه و بر جمعی بریزند و  
 عارت کسب و سعی بیان رسیدن بر دعارت شدن راه بجا بی بردن باید که چیزی کامیاب منتفع شدن حافظه  
 که چه دهم که بجا نرسد راه نرسد آن ره بی یقین مردم تا راه به بست آمدن شدن راه راه کجاست  
 برداشتن صورت معقولیت داشتن حرف کسی راه بده بودن و راه بده داشتن مراد راه بحساب برداشتن  
 راه بر آوردن بجزی به کردن راه بسکنت حشمت و حرآل لطایفه غائی به من مردی اهل روم تا که کوره آتش را کی  
 در موم تا راه بردن راه رفتن و راهی شدن و راه یافتن و حد کردن راه بسر بودن تمام کردن و مانتهار رسانیدن راه  
 راه بسر کسی بردن سر وقت او رسیدن راه پیش گذاشتن را بهمانی کردن صایبه مکرر آوازی را بهی که در پیش  
 مس و در یا چنان خود را کردم کم که حرم نمون کرده تا راه تغییر دادن است که از راهی که آید با آن راه زود ملکه راه دیگر رود  
 و این را مسار که داند راه چپ کردن راه راست گذاشتن راه دیگر رفتن راه چپ بردن است در اصل دادن آرا  
 در دل راه خوردن قطع کردن راه سرعت ارفیل طی ارض را دادن گذاشتن را را کی گشتی نمیکند در سخا سه اگر چه  
 تنگی که حری نمیکند در راه دادن و در راه تعلیم است تا راه دادن فال حاصل کتاب امر معهود و افعال استخاره معلوم کردن  
 راه در یا قفل بودن عمارت است اربعه موسم سفر دریا که آن به کام سیل و طوفان است تاثر سه تا در نمیکند با است  
 بسجده مردم تا از ره خشک روم چون ره در یا قفل است تا راه دیوار کردن بی صافست بند کردن راه راه شوز  
**کردن** راه نمودن راه زدن قطع طریق کردن و عارت نمودن راه زدن را بعضی را را بی خفیت در راه نهند  
 و آینه و دره و رود و از خود و جسد تلخ شد مل کام جویس این آواره را ز زود جو مار رلف او راه مس بحایره را را سیه  
 کردن بر کسی نام و نشان کردن راه قفل بودن به بودن راه راه کردن راه سر کردن و این مجار را حذف  
 است مراد کمان ساختن راه کج کردن راه کوه رفتن عمل لواطت کردن اثر سه سخن مکرر است و تحسین سخن  
 جبهه را بهی تا راه کوه رفتن مانند او را در اصل بجاییش تا کوه ماصطلاح شعر است طعنه استنکین مایه کمال و در حقا



تلاوت قرآن بپایان گذارند و شعر اخلاصی از مولانا بران شبیه دهند و رحمت از تن برکنند و آوردن لباس از تن و رخت از جهان  
 بر بستن رخت از جهان برون کردن رخت افکندن و میتم شدن و عاقل آمدن رخت بر بستن سفر کردن و مردن رخت  
 بریز زمین کشیدن مردن رخت بستن سفر کردن و مردن رخت بصره کشیدن رخت بصره انهدادن مردن و سفر کردن  
 رخت بیرون برون سفر کردن مردن رخت و بر کردن لباس کشیدن رخت میخچن در جانی اقامت کردن قرار گرفتن در آن  
 رخت سلام علیک پوشیدن و رخت سلامی پوشیدن لباس باری بر کشیدن رخت کشادن در جانی  
 مردن رخت میخچن در جانی رخت کشیدن رخت انهدادن و سفر کردن رخت انهدادن جانی مردن رخت میخچن در جانی رخت  
 کردن جدا کردن شخصی از پیش رخ کردن بچیزی متوجه شدن بچیزی رخ کسی برون آوردن و بچین رخ گرفتن پوشیدن و  
 رخ انهدادن بچیزی متوجه شدن بچیزی رخ در کار افتادن بسته شدن کار رخت زدن و رخت کردن تکاف کردن و خلع کردن و  
 کردن معروف و برتن کردن استفاده نمودن ساندن باغ تربت و درخت باغ که درخت کعبه رسانیدن بنک و رسانیدن کوکبا  
 صاحب کیف این مرد و شدن شعانی میرسانه لطاق ابرویت با هر زمان بنک کوکبا پس با رسانیدن می تهرت دارد و رسن برای  
 کسی نامیدن و رسن برای کسی تا فتن در مدد بلا که کسی بودن رسن در کردن آمدن با کمال عجز و معذرت آمدن  
 رسن بست کردن همت و فرصت دادن رسیدن دماغ سرخوشی به شاتراب رسیدن سفینه لباس حاصل سنگ  
 حال کشتی رسیدن مشق چیزی بکمال رسیدن آن چیز رسیدن نوبت نان رسیدن پنجم خوردن طعام رشته از پیا  
 بر آمدن از رفتار افتادن رشته از پیا بر آوردن از رفتار از دستن صایب آب ستاده رشته رون آوردن از پیا بگذر  
 زهری که کران حال و کمال است رشته الفت بریدن قطع محبت کردن رشته با نکشت لبستن رشته با نکشت  
 پیچیدن و رشته بچیزی لبستن چون اگر کسی وعده گیرند بچیز را نکشت او پیچیده تا آرا دیده وعده میاورد حالا مطلق بر یاد  
 هم آورد رشته به نخل سر تربت لبستن آنگاه نوردان در اتانای راه لب نخل تربت ابرجست یاد داشت و در خود رشته  
 می پیچید قاسم کاش امر و کرد یا از سر خاک میرفت رشته چند به نخل سر تربت می لبست رشته جان دو ما شدن  
 مورد خطر عظیمی بودن در قمار و ابرو عاشق شدن رشته در از داشتن همت و فرصت دادن و تنگ گرفتن رشته  
 در دست خواب و خود داشتن حاصیت بهیمی داشتن در خوردن و حوایدن رشته زدن میوین و طبا و میوی  
 هموار ساختن و مستقیم کردن بر رصد در کاری لبستن کاری را محو بی هر چه تا تر متنتی ساختن رطب نوش دادن  
 بیاله دادن بذوق تمام و نوعی حال مدام رطل خسروانی زدن و رطل کران زدن می خوردن بسیار رفتن از کاک  
 ماکاه و معطل شدن رفتن چراغ خاموش شدن آن طغراسی و صیت دلم از خود خود شام و قرق یا این جزای است  
 که از رخت خود آگاه است رفتن چیزی از خاطر فراموش شدن آن رفتن خوابا همد سیاه شدن خاموش آمدن  
 خوابید رفتن خار دور پا حلیله خار در پیا رفتن خانه کردیدن خار سیاه برای شهیدی سه خانه ام وادی به وادی

تهیه سوارزی کردن رکاب زدن رکاب صاحب رکاب مسامیدن تهیه سوارزی کردن رکاب کشیدن  
روان رکاب گرفتن در وقت سوارزی کردن رکاب کران کردن ایستاده کردن مرکب و سوار شدن و تهیه سوارزی کردن  
رکاب گرفتن رکاب کشیدن رکب باز گرفتن کاپی بستن کردن در کاری رکب برتن برخاستن و رکب  
برتن جستن سبیلای قهر و غضب چشم رکب برتن کردن کاری خود را بسبب آن کار کشیدن دهد رکب تن  
خاستن سبیلای قهر و غضب رکب جان بریدن میزاندن و بجان کردن رکب چیزی داشتن استعدا دان بیشتر  
رکب چیزی گرفتن بردست و دران بردار خود کردن رکب خوابانیدن معنی رکب مار گرفتن رکب خواب کسی بد  
آمدن و رکب خواب کسی بدست آوردن همان احتیاج کسی بدست آمدن و بدست آوردن رکب خواب کسی  
گرفتن زبردست و فرما بردار خود کردن صایه سه منوعه اهل مرکب در زنبور کش کردن یاک این کار میکشید رکب جوف طوطی  
رکب درتن برخاستن و رکب درتن جستن سبیلای قهر و غضب چشم رکب راندن معنی ریخته دوایند و ریخته راند  
رکب زدن فصد کردن رکب گردن قوی کردن و رکب کردن گنده کردن اصرار دعوی خود نمودن رکب کشیدن  
بصد کردن رکب گرفتن سستی کردن رکب کشیدن فال بر آوردن از نعل که نام علمی است معروف بر میدان از خود بخود شدن  
رنگ آوردن محل شدن در و صاحب قهر و چشم حالت آمیخته رنگ از آسمان تراشیدن طلب محال کردن  
و کوشش فایده نمودن رنگ از چهره کسی بردن لی رون کردن آزار رنگ از دیوار تراشیدن کتاف و نوا  
کردن و نظری و بی جای نمودن رنگ اقامت ریختن فروکش کردن افسیل محل اقامت افکندن رنگ با جستن  
متغیر شدن رنگ روی رنگ بر آب زدن و رنگ بر آب ریختن مصوئه تازه بر این سخن و نمودار کردن  
رنگ بر آوردن رنگ تازه پیدا کردن و معنی رنگ آوردن نیز رنگ بر و شکستن بر دستن رنگ چهره در کثرت عبرت  
و شرم یا در کثرت بیم و خوف رنگ بریدن معمول رنگ دران است که چون رنگ با رجه بر اینج مقصود است سیر کرد و سیر  
حاصد آراستونید تا نیم رنگ که گوید رکش را بریدیم حال خالص است تا بیغ دست یار دیده است یا رنگ از رخ حو من سیر  
رنگ تازه بر آب ریختن مای کار کوکذا شدن و کار تازه نمودن و معنی در پل سیر رنگ جستن از چیزی  
مر و نصیب سست از چیزی رنگ حسد کل کردن پیدائش آت و دمنس رنگ بر روی کار آوردن و رفتن  
بها دادن کار رنگ دادن و رنگ ستماندن متغیر شدن رنگ بسبب جمالت و افعال صایه سید پیک

روان ساختن سبق یاد از گردن ابجد غیر روان شدن ابجد و روان شدن خط و روان شدن در سر و روان شدن  
سبق یاد و در شدن ابجد غیر روان شدن عرق و روان شدن کریم و مانند آن ریخته شدن عرق و کریم و مانند آن  
کردن نامه و روان کردن ناوک و روان کردن سیوا مثال آن فرستادن نامه و خوان روان گشتن روان  
شدن روح حیوانی از قالب رو بآب کشیدن و صو کردن رو باهی کردن کردید و در رید رو بچیزی انداختن  
متوجه آن شدن رو بچاک گذاشتن و رو بچاک مالیدن اظهار کمال انکسار و غر نمودن رو بچو کردن متوجه بخود  
کردن کسی را و بدیوار کردن بیداع شدن رو بر آوردن داغ و رو بر آوردن زخم به شدن داغ و زخم رو بر  
زمین انداختن و رو بر زمین انداختن باین دی کسی نکردن و ترم نمودن قبول نکردن التماس میریحات معنی را  
چند شود که گشتی ساری یا روی را تو در اینجا زمین نداشتی را و رو بر خوردن ملاقات کردن و دو چهار شدن رو بستان  
رو بپوشیدن مقابل رو بکشدن رو بستان داغ مراد داغ گرفتن طالب آبی سه داغ غم بسته رو بکشتن هوش و معطر بخود  
گشتن و آغوش رو به هم کشیدن بیداع شدن رو بچیدن بیداع شدن رو ترش کردن و رو تلخ کردن چنان بچین  
رو جانب خود کردن مراد رو بچو کردن رو دادن تو به کردن و حاصل شدن و ظاهر گشتن و واقع شدن و بد آموز  
کردن کسی را و داشتن ترسیده شدن غالی شده سه ماه محبت اران عارض نیکو دارد و این آل آینه رو آینه هم روان  
رو و در هم کشیدن بیداع شدن رو و شب آوردن رو و شب کردن رو و سر کردن ما دام که شب شود  
رو و در سر شدن صایع شدن روز و روز زرد شدن عمر سر آمدن روز کار بر آوردن عمر صرف کردن و ایام سر برد  
روز کار بردن ایام سر بردن و عمر اوقات صایع کردن روز کار بر سر بردن روز کار که را نید روز کار خوردن  
روز کار را آوردن روز کار سیاه کردن مراد فریاد کردن روز کار که را نید دفع الوقت کردن روز  
روز بردن ماقه برافه کشیدن روز به سبق صایم بودن روز خوردن روز شکستن روز داشتن صایم

کدو مالیدن مملق و حشمت لادن و سبب دادن و فراموش کردن و در حرام خوردن و در حرام  
 دایع و در حرام خوردن و فرمودن شکر کردن و فراموش کردن و سبب دادن و سوال کردن و در حرام خوردن  
 و ظهور کردن و حاصل شدن و توجه کردن و فراموش کردن و سبب دادن و سوال کردن و در حرام خوردن  
 نرم و جبار و نداشتن بی حیا بودن و نهاده شدن و یافتن توجه از کسی دیدن روی باز گونه داشتن  
 بی راهی کردن و راه راست رفتن روی تازه داشتن معجز بودن در نظر برای مردم و سبب یافتن و در داند و در کرد  
 شدن و سبب داشتن مانند مبالغه از شرم قبول سخن کردن روی چیزی نداشتن از شرمندگی محال و در روی  
 شدن نداشتن روی در روی آمدن مقابل شدن بکسی روی و در کشیدن پنهان شدن روی دستی خوردن در سبب  
 خوردن و نیز طبایع خوردن روی دل دیدن التفات توجه از کسی دیدن بخود و حسان کردن روی دل نمودن مردمی و در کم احسان  
 کردن روی کسی بر زمین مالیدن عایت دلیل در نون کردن روی کسی دیدن روداری او کردن و جامه ای او نمودن ظاهر  
 داری او کردن و شرم از کسی داشتن سلیم میان یوسف و معشوق من نسبت می بگوید من اندر راست گوئی روی بهیچ کس بنم  
 اعوذ بالله من مفوات الشعر روی کسی گذاشتن طرف کسی گذاشتن روی کسی گرفتن مرادف رو کردن از کسی نزد بعضی ساکت  
 کرد اندین و از سوال بازداشتن و قبول سوال او کردن و روی او نگاه داشتن و تسخیر کرد دست روی گرم از کسی دیدن التفات از  
 کسی دیدن روی نازک داشتن مانند مبالغه از شرم قبول سخن کردن اشرف بهیچ آئینه رو و بهیچ هم را یکم روی نازکی  
 دارم روی نمودن حاصل شدن و در خاطر گذشتن در ماه نمودن و ظاهر شدن ره افتادن و ریختن در دوا و سر مردم و عارت  
 کردن مال ایشان و معنی زبان و نقصان رسیدن نیز و ماکر کردن بکشدن ره داشتن انتظار بردن و حفاظت راه نمودن به هوا  
 رفتن و ضایع به اختیار فقر و خواری کردن و هوا و صبح اول خواری می غرق ریختن بهیچ آخر شدن بهیچ ریسان براه  
 محافقت فاکشته و کردن و فتنه . . . نمودن ریسان بودن آسمان در چشم کما به عدم نیز ریسان دادن

تعریف بجای عیرواقع کردن از جهت تحجیل معیسی را ندن و دواندن و اغلب کتبسی فرصت دادن به رسیماں پاره کردن  
 شفا یافتن از بیماری صعب رسیماں دراز کردن مهلت و فرصت دادن رسیماں دیگر پیچیده ساختن محنت  
 برای دیگری کشیدن وجود کام رسیدن رسیماں را پیچیده کردن پشیمان کردن جیره جمع سه رسیماں را نیک کردن صرفه طلبی  
 در اس کثرت ای منصوص و حدت را سبب ریش از ریش یا سفید کردن کم عقلی و ناخوشی ریش سبب دادن ریش تراشیدن  
 ریش بد و غ سفید کردن کم عقلی و ناخوشه کاری ریش بر آوردن ارعالم خط بر آوردن ریش پیش کسی نداشتن  
 بی حرمت و بی حرمت بودن و اعتبار آوردن داشتن تاثیرست چوبی زمین کسی ریشی ندارد حواحد دارد که جای سکه مرده شد  
 سکه زر را ریش داشتن اعتبار داشتن ریش در دست کسی دادن اختیار که خود با و سپردن ریش گندن ریش و  
 تقوینش نایاب کشیدن ریش نداشتن بی حرمت بودن و اعتبار نداشتن ریش بستن و ریش بند کردن محکم کردن در  
 ریش را در ریش و این نزدیک است معنی ریش دواندن ریش را ندن و ریش کردن ریش دواندن ریش را نشستن  
 و ریش ریش کردن پاره پاره شدن و پاره پاره کردن ریش زدن ریش ریختن خراب کردن ریش خوردن  
 باری و زرب خوردن موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیره را ریش  
 و ریش خوار و خیفه خوار راح روح نام محلی است ادرسی لجن باری راح ریحانی خوش راحله رواجله  
 ارعالم حاجت رواج و رواجی چوب خود را درفش سخاوت راز زبان صاحب را در کسی که سخن ارباب حاجت  
 سلاطین رساند راز نهان خاک رستینها و کنایه از روح اعظم راز خاک سبز و ریاحین راز دار و راز دان محرم  
 راز راز دل آب رطوبتی و برودتی که در جوهر آب است و عکس که در آب افتد و مطلق روئیدی و سرشتی و جبر که در آب  
 مایان است راز دل زانه آفتاب راز زمین سرو و کل دلاله آدم علیه السلام راز سر سبزه راز سبزه راز نهان  
 کنایه از ان هیچ چیز مخفی است که در کلام مجید است اول بابان دوم در حسن که است یا مادهم اگر و دایه واقعه خواهد شد چهارم کلام  
 زمین مرکب خواهد شد پنجم روق و دایه خواهد بود از لطافت برهان راز نهان خاک سانات و روح اعظم را راز المال مرآت  
 راست بود و اما و معنی موجود حقیقی که ذات باری تعالی است راست خانه کسی که با هم کن است و درست و نیک  
 باشد راست خدیو اتار و بخدا تعالی راست رو مقابل که رو راست قلم نویسد که محاسب درست و خوب  
 باشد ویردایت دار است مرز هر چه خوش مره که ندی بدشته به راسته بازار و راست بازار صفت عبادت  
 اراحمی الطرفین بار راست و دران دکا کین می باشد راعنا کوی منافق و راعنا یعنی مراعات کس ما راعنا الله  
 عهده این معنی قصد کرده که حضور جماعت در عالم صلی الله علیه و آله و محمد و سلم خطاب میکرد و یهود و انک بعیر واده راعنا میخواند  
 یعنی شما را حق تعالی صحابه را همی کرد که دیگر ما را باین کل خطاب کند بلکه انظرنا کونیه از منتخب اللغات و صاحبیات اللغات  
 می نویسد که در اینجا راعنا کوی همان راعنا است که در تحت لفظ آن راعنا منقطع و مراد است راک و زناک هر دو یک  
 فارسی لفظ اول مهدی الاصل است دوم در هندی و فارسی سترک و هر دو مجموعه در هندی محمی صحت نغمه و عیش و طرب مجاز است  
 میشود و مردم ولایت که بهبه آمده یا باده آمده و ما کما سبیده ادیان لفظ را بسیار در اشعار خود آورده اند و اما بهبه میگوید



آثار زین حواسه تا بصر و غیر برین زمین از تسلط سخنم برین شد و بافتن مع ارم رفع مسکون مراد برین زمین و رحمة  
 القهقری بجانب باشد خود در حق چنانکه در رسوم مهر کرده بطرف مشرق رفتن برچشم شیاطین نوعی استاره  
 باشد مانند سعد که ملائک دفع شیاطین را آسمان می اندازد و رحمت آباد هست و که در مجلس علمی و امام خالق است  
 در سبزه اربع رخ پر از خالهای شکر فی بعضی بنج بر از انگهای سرخ رخت خورشید رشی آفتاب رخت  
 سلام علیک رخت سلامی لباسی که رای رفتن در باران کند رخت کش بفتح کاف ساز رخت ماه رخت  
 ماه رختن بهار ماه بهاری و در بهاری رختن خورشید و رخت ماه رختن آفتاب و ماه رخت فرو زلسم اول و کفره و زلف  
 ماه های ملکی و بفتح اول سینه که آرایشها را تو بهیچو ریمان مایه و مشد رخت کار طرف خوب قماش که در پوستیل و استعمال است  
 رخت کبر بفتح اول معنی دوم رخ و در رخت که دیته باشد رخت زده زبان مطون حلاق را بر رخت و در سراج بهمین رخت  
 بهر زمان در العاطه و حری پوسته رخت شیر حاکم رحم در معنی دندان نمیشد و الاول هو الاصح و دای کلی و دای  
 نیل آسمان و شب رز زده مر دود و دلیف سرطان رخ اسد رزق هوالی و دای غیر مترب کبی واسطه بهر  
 رزم آکلن رزم توز و رزم خواه و رزم دیده و رزم زن و رزم ساز و رزم یوز و رزم دجکی و ساز و رزم کبر  
 مام و رز زده مام ای ملکی رزم یازده رخ رزی بوده است که یازده بهلوان ایران و یازده بهلوان توران و دود و مام معارض  
 رستمان خیر و رون دستا و رقامت رخت خیر بفتح اول فالت قیامت معنی ترکیبی آن باشد و در حاستن و تصم اول برچ  
 ترکیبی آن رویدن در حاستن و بالفظ از کجمن و آوردن و آمدن استعل و تصم اول معنی یوزیر آمده رستکار بفتح حلاصی بینه  
 رستکاری بانی و بالفظ و اول استعل رستم برف ارف صورت بهلوانی سار که آن بر حبیب باشد از عالم شیر بر بستم بیک  
 شخصی بود مشهور و در وقت غیر رستم رال معروف و آن در ولایت بهرت دارد و یکدست اراد را دود رسته بازار و دود  
 راسته بازار رسته خاک سایه موجود است رستم المهر حری که در دار سلاطین و امرا مردم گیر و در وقت مهر کردن سائر حکام  
 از رسته دل کردی نشان عشق و حال روای می توان دادن رستم المهر داعش نقد جان با رستن باز با بیکری که جوهای بند رستا  
 در رین حکم کند و رانها تها آید و انواع مار بهای عرب کند و افراد را بیکر کوبد و بندی است حواسه و سن پیچ چرخ که رستا  
 دلو بران عجیده شود و این در بهستان نیز بود رشت الماس ارف و رسته باران قطره های مار که از علقه رسته و در مطری  
 رسته پچان بکیم تازی رسته تاب داده رسته پچان مار بچان رسته ناک رک آنک رسته تب رسته خام ختر  
 مار سیده را رقد محوم رسیده و ران فصولی خصوص دیده بدست یا کردن یا بر بد تا متفا حاصل آید رسته جاد و رسته که ساجان  
 رای هلاکت کسی اصولی را از حواسه و رسته خاک آدم و موجودات دیگر و سریر رسته خطائی خا از زو کوبد که غی  
 از دود و آریستی بویید که بجزیب که بخرچ آگرده در قالب ریزد ارفل با پیچ منج ارفسم و اسات و بسته و عرق سید  
 و کلاب حورید خاصه وقت افطار صوم و اس راقسمی از دوا کفن رخت رخت است رسته در از طول مدت و فرصت و در د  
 در از در کارها رسته سال رسته سا که رسته سر در کم رسته که سر تا پایت شود رسته شمع رسته که در میان شمع بود رسته  
 شوریده رسته بیکد و در هم چوده رسته صبح صبح کاد رسته ضحاک مار صحاک و ماران و طول مدت رسته عمر رسته



بلکه رشته قطایف نوعی از حلو و ما بهیچ رشته کاجی نام طعامی از قسم ما بهیچ رشته هر یک که کشید که رشته مریم علیها السلام  
 آنچنان باریک بود که بدون دو کاردن یافته نمی شد آنرا مردم بهیچ سیرند صایب **س** چشمتک میزنای ای سوزن عیسی خم من  
 روان دل شکافار رشته مریم نمی گیرد رشته نکند ریسائی که جامه خواب بچو محافا تو شک و امثال آن بدان دوزند رشته  
 و از باندازه یک رشته رشک کشش بسم کافی آنکه از رشک کشته شود و در صد بند واضح قوانین نجوم و رصد گاه قدم گاه و نظر گاه  
 و حائیکه شب و روز رشته نگاه کند و حساب حرکات و درجات تو است سیارات ضبط نماید و کنایه از درگاه و محل بارادان پشاهان  
 و باج گاه رصد گاه خاکی بنیاد قالب آدمی رصد گاه و هر دیار رصد نشین مخم و ستاره شناس ضنوان کده و ضنوان  
 گاه بهشت رطل خسروانی پایه و بیاله بزرگ و بالعط بر کشیدن و خوردن و وزن و کشیدن بعمل رطل کشان میخوانان  
 رطل کران مرادف رطل صردانی و عدسنگ بی اضافت محلوله توپ رعنائی صاحب رطل شاره بهره رعنائی  
 فروشان چمن کلهادر باجین رعیت فلک حاکم ظالم رفته رفته تانی و تدریج رفوکاری رفو کردن رفوگر آنکه جامه بار بار پیوسته  
 کند رقص اصول نوعی از رقص که بهندی رقص باده تال میزند رقص بسمل دست یازدن بد لوح رقص بصلو راحت است راحت  
 کردن از بهلول بهلول غلطیدن رقص جار باده نوعی از رقص رقص درختان جنبیدن شاخ و برگ درختان زور باد رقص وانی  
 قصبی است از رقص رقص و باه تجامل و تعادل کردن در کاری بعد رقص فانوس گردیدن فانوس رقص قصابان نوعی  
 از رقص رقص کجگاه کاف عربی نوعی از رقص رقص کچول انواع رقص کچول بکاستاری جیم فارسی و وزن ملول غسانیدن  
 سرین در وقت رقص رقص مل نوعی از رقص با صطلاح لوطیان موط و حرکت جماع است رقص مولوی نوعی از رقص رقصه  
 بلند نیلگون آسمان رقصه لپست و کسین رقصه لپسته نیلگون رین و بجای سین مبهلشین منقطه بهم آمده  
 رقصه غیر از این رقصه کرم کومیند آتش سستان آخر اسعدار ماه جشن میکرده اند و درین کیشا روز سه رقصه میباشند بهجت دفع مصرت  
 هوم رقصه مهمانی رقصه که بطریق دعوت ضیافت بهم لوید چنانکه در هند مرسوم است خاں آردو **س** نامه برداختم از طفل  
 رستک به محبت دل رقصه مهمانی نود و در مصطلح آملینوب که این اصطلاح اهل هند است در اتعار شعرای ولایت دیده شد  
 رقم اول عرش اشاره نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم رقم پرور رقم زن در رقم شیخ در رقم طراز و رقم کار و رقم  
 کش نویسنده و محرر رقیبان دست که با آن سدد سیارات رقیبان دشت بشین منقطه سبزه سیاره رقیبان  
 راز عارفان و اصحاب مشاهده رقیبان هفت با هم سبزه سیاره رقیبه اول عرش و حرف الف رکاب باده و رکاب  
 می مانند آن بیاله سزاب رکاب دار باده که همراه سوار راه رود و شخصی که لعلکی و بیاله نگاه دارد و کسی که رکاب گرفته آقا را بر آید  
 سوار سازد و شخصی که انواع حلویات و لوزیات سازد رکاب آن بیاله دان رکاب بر خطی که از انما بان شود در گت بند  
 لعلی جیه و بهیدی تپی گوید رکاب جان تیرا و آن رکبیت که بدل تعلق دارد و حمل الودید رکاب زن فضا و حراج رکش  
 بر جاست ای حافظش تغییر نیافته و بهود رعیت بقدر رکش شناسان رکب زن رکب کردن غریب و سرکشی و دعای  
 رمارم روزن و مادام عیان و کما که ان بیوسته و متعاقب وی در بی روم خورده که ریته رمد کشیدم چشم بدر آمده روم و  
 ورم زده که ریته روم خطی که رمد کی جلی دارد ورم کرده که ریته رنج باریک رمد و رنج رنج خسر از

باضافت کلسک بسیار نرم که شیشه کران بجهت سفید کردن شیشه بکار برند رنگ سبست رنگ برقراره بی تغییر رنگ چرک  
 تاب رنگی که چرک را کی معلوم شود مثل رنگ سیاه و سبز و ماشی و طوسی رنگش بر مبع باضافت رواج و رونق بهار و آن  
 شدن با ناست باشد رنگ رز تر حبه صباغ طالب آبی سی ای رنگ زرد میکرده رویش شقی سازد تا کی بود آینه شکست  
 غنی که بودش کار به خیم بجاست پیرمغان رنگ زرد چهره است رنگ زرد بریش خود در مانده مثل آینه شکست  
 بر کمال فلاس یعنی صباغ از رنگ کردن ریش خود عاجز است پس دیگر چیز نازا چه رنگ دهد رنگ رز کلگون شراب خوش  
 رنگ رنگ مرادف رنگا رنگ رنگ رز نقاش و مصور و معمار و بعضی صباغ غلط است رنگ زرد کری  
 رنگی است که در کران طلا را بدان رنگ کند رنگ زنده رنگ رز ناظم هر دی رنگ زرد رنگ زنده اشل فیروزه مرده رنگ کلا  
 زرد میش خورده رنگ شکری رنگی است که زرد دین بسیار کم باشد و قدری نایل برخی بود رنگ شکفته ضد رنگ است  
 رنگ شهباز تا رنگی سیاهی رنگ طلائی رنگ زرد مثل طلا و این رنگ را جمیع استادان چه قدام و چه متاخرین  
 سبب عاشق کرده اند از این صباغ هدایت و در مصطلحات می گویند که رنگ لیموئی و رنگ طلائی رنگ سفیدی که بر روی زنده  
 اطلاق آن بر رنگ عاشق با عتبار زردی است و بزرگ معشوق با عتبار شروع است که لازم آن هر دو است تا شیشه  
 رنگ طلائی خط مسکین خواهد تا هر جا کل جعفری است تا رنگ رز رنگ فروش مکار و مجیل و در سبب دیند و رنگ رز  
 و اینهم فروتن رنگ تا تم سیاهی و رنگ سیاه رنگ همتابی رنگ سفید یابن زردی رنگ نیابی رنگ مراد رنگ  
 شکری رنگ و بوی شان و شوکت و کرد و استعداد تمام و رونق و صفا و با لفظ و استق و کشیدن و گرفتن مستعمل رنگ  
 هوانا رنگی و تیرکی هوا رنگین بر قناری خوش قناری رنگین کمان قوس سنج روار و فتح هر دو رای همگرت آمدت  
 خلق و در بال کسی تمجیل رفتن و تقسم هر دو رای مهله یعنی رود و مقابل رواق بی ستون آسمان رواق شیکون آسمان  
 رواق صبح آسمان چهارم رواق مشط چشم مردمک دیده حافظ رواق مطر چشم مست سیاه تست رواق شکون  
 آسمان روان آورد حکیم دانا روان بخش نام فرشته است که علم و دانستن ماوست و برنی روح القدس اندر روان به  
 کسم تا متحد یعنی نفس کل روان خواهد که روان کرد بی اضافت و کسر کاف فارسی یعنی ملکوت روباخته رسیده و رنگ  
 شکسته روبا و مقابل روبا بازمی کرد درجه کردن و در ماه باز نکار و مجیل روبا ترکیب کسم تا قطع ماسک انور دان  
 است روبا در طله دارد یعنی کارش خاطر خواه است و شخص مجیل را دام خود کشیده است و تله یعنی نوعی از دام صیادان روبا  
 زرد آفتاب روید و ارجان و تیر و بر و مقابل رو بند نقاب و رقع رو پاک رواند که زبان بر بلند از روید و  
 رقع برده و طلع و مطلا و هر چیز که ظاهر باطن آن بیک نوع نباشد و یونیده و تار و تکی تار و روح اعظم جبرئیل علیه السلام

سب پرورد در میان بهیج خواب تواند روز امید ویم در سیاحت روز باروری سحرین برین درین  
 و باز قیام دهند روز بازار و رواج و رونق و گری باز در هر روزی که در یک جا مردم خرید و فروخت کنند و گنای از روز قیامت  
 روز بازخواست روز قیامت روز بازشی دنیا و روز کار و انقلاب زمانه روز بان معی در بان و جانوش  
 تنغ و جلاد روز بخش با صاف روز ازل روز بلند روز دراز و همچنان شب بلند روز نیم و امید روز قیامت روز  
 پرواز شدای روز دراز شد و روز بلند شد و روز برآمد آفتاب ببردن آمد روز سیکر و داشت و درست و صاف پاک  
 روز حساب روز قیامت روز شپ کابل و غافل دست بودن در کارها روز شپ شب خیر عابد و زاهد زالی  
 و در دور این و شب روز خوش و روز خوش عمر با صاف ایام جوانی روز خوش با صاف تاخت بردن در روز  
 بر عیم چنانکه ایقان بخیر و عاف باشد روز دار حد متکا و بدکان و درین دار و روز درنگ با صاف روز قیامت  
 روز در کار با صاف روز قیامت روز رخ با صاف روستی و سرخی و دوکای از سرخ روی روز فشان دولت  
 ز فشان و اصل رسیدگان روز رقت از عالم دور دست روز روشن و روز سفید با صاف روز نیک  
 یخا نکه روز تاریک روز دست روز سیاه روز و روز نام و روز بخش روز شیرینی خوران مراد و تنغ  
 حواریان که معنی جنس عروسی باشد از طرف ازاں رود و دختر و سرکران بود که او را روز شیرینی خوران بود و روز عالم  
 ای رونق عالم رقت روز غدیر و روزی که جناب و در عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در موضع غدیر خم در حق حضرت  
 میرالمومنین علی کرم الله وجهه حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه فرمود روز فراج با صاف صبح که کرد  
 به طلوع آفتاب باشد و تا صاف رمان بعد طلوع صبح تا آخر روز روز کار با صاف و کاف تاری روز جنگ  
 روز کوش و روز کوشش و زجک روز کار آفرین خدای تعالی روز کار است دینی و دینی کوبید یعنی کار  
 علم است تا به معنی برادرتی ساکت یزدی ساکت متین ما مرادی با نوسید مبان روز کار است با و آرسه  
 کوبید صاحب سراج اللغات در شرح گلستان گفته که ما مرادی عطمت چه سلب بلفظ مادر موضع است که محمول  
 معربین مواظبات باشد گویم که کلام اسانده بر صحت آن دال است جیما که شعور و کور و کلیم کوبید که در کعب ما مرادی الی رمغ

روزه و در چه بد آنوقت خاموشی از شرائط صوم بوده و گنایه از حرکت نیر و روزی افزا نام ماه چهارم از ماه های ملکی و روزی خواران  
 خلیق و روزی رسان رزاق عالم و روستایی که بی شاد بازی و فاحشه دوستی و روستائی را حمام خوش آید این  
 مثل در محلی گویند که کسی بجاری یا بجائی خیانت نمود که نخواهد که هیچ وجه ترک آن کند یا از آن بیرون آید و سفید طالع مند و دوستند  
 و شناس شخص مشهور و معروف آشنای همه کس و جبهه و شناسان مشارکان مردمان مشهور معروف و آشنایان و شناسان  
 فلک ستاره ها و شناسان فلک ستارگان و شناسانی ساز سیاهی که روشن چراغ نام توانی از روستای روشن دین  
 سوراخی که در خانه ها بجبهت و شناسانی گذارند و نامان و چراغان روشن و روشن و روشن را می کسی که فکر صحیح و تدبیر صائب  
 داشته باشد و روشن سواد آید که رنجواند مطالعه نمودن خط و کتابت قدرت داشته باشد و روشن قیاس مرادف روشن باغ  
 روشنگر میقل که روشن باغ رفیع بهشت مقام محمود و اشاره بکتاب در عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم روشن  
 ترکیب قالب مردم و روشن خوان شخصی که کتاب و ضمه الشهدا در منبر در عاشورا خواند و روشن خوب بهشت روشن  
 و وزخ بار شمشیر آید و روشن رضوان بهشت روشن رنگ بنزنگ روشن فیروزه رنگ آسمان روشن  
 ماه محرم مجلسی که در ایام عاشورا در انبار و ضمه الشهدا خواند و روشن مرغوب بهشت روشن خود اصافت مدبیین  
 خود و روشن خوش روغن کج که روشن شیرینیت باشد و روشن رفته کسی از عود دولت پیر شده باشد و روشن بان زم که تار جابلو  
 و فریب دهنده و روشن زبانی جابلوی و زبانی روشن کد و کایه از شراب روشن کده حاره و روشن گران و روشن گران  
 روشن که بکار گمان آید و روشن مغز عقل و تدبیر فکر صحیح و فرائخ خرم و شکفته و روشن بخت اول و سیم دنیا و عالم و بصم اول  
 چیز که ظاهر آن جوی باطنش ناشد و معنی حریف و معادل و پوده و شرمند و کسند و چیزی که قاشق در آن نگاه دارد جیسا که یا ریح خوب  
 دارد یا ریح دیگر بچینه و آزار مبدی ستن کوبند و نگاه بکاف فارسی دیباچه کتاب پیشوای قوم و رومال جامه که بدان روز با کس  
 رومال سیاه مرادف برده سکیس روم و جیش روز دشب دنیا و رومی بچکان اشکهای حوین رومی خوی متلون  
 مزاج و کسی که هرگز رسد رنگ و حوی او شود و رومی زن رعنا آفتاب رومی و زنکی روز و شنب جوانی و پیری و سبب

ماه های ملکی که گذار سوغاتی که از سفر آردند و گذار شاه راه و سبب ره که ز کوه هر دهان ره کوی مطرب غمزد با صفت  
کرمی از عالم سیاست کرمی ریب المنون بفتح مهم حوادث روزگار ریحان داؤد و درنگوش و با زنی اذن الفار گویند  
ریحان زرد شعاع آفتاب ریخته یا آسیبی که تا سبب اعصاب و معالجتش در غایت خوبی باشد و نیز قدم ریخته دم  
بتنی بیکار دی که روی آن یعنی تبری و آب آن از زدن او بر چرخست نکسته و ریخته باشد ریخته که شخصی که طرف روی او بر  
در قالب ریزد و شسته که شک را آب کرده بریزد و مدی شسته ساردا شرف سست خود بخود داده عیش از قدم میریزد که گویا  
حام مرا ریخته که ساحت است یا ریز پیچ کبیر اول و مای فارسی قدری از سانا ریزد ریز پاره پاره و قطره قطره ریز هر ریز مرد  
دلاع و جیری مانند خیار که آزار خورند ریزه خوانی پیچیده آواز کشیدن از لغات که آرا بخیر ریزد و حرف بطرافت گفتن  
ریزه سرالی غم سرالی ریزه سیمین سنا رکان ریزه قلم تراشیده قلم ریزه کاری مراد ف حده کاری ریزه مقرر  
ریزهائی که در وقت بریدن بارچ مردم مقراض جدا شود ریزی بر ریزی چمتی کن و جری ریز ریسمان باز نمایی رس باز  
در ریسمان باز و مار کرمی ریسمان فقر ریسمانی که در آن جلد فقر مند ریش با با قسمی را کنور ریش کج چند موی زیر لب که  
یک جا انوه پند و آزار بعلی غفقه خوانند ریش بد و غ سفید کرده مردم با تجربه کاروبی عقل ریش بر باد بیا  
معروف عود و کبک ریش مردان که ریش را بر بسته اند ریش جو کندم مراد ف جو کندم که کدشت ریش چرب  
ریش عص کلانی که مانند سانه جولا به ریش خیر نیای مجهول و در آخر زای مجبه ریشی که تا آن را چاک کنند بشود ریش  
مرادف ریش کج ریش خند تمسخر و ظرافت و استهزا و کاه می هستی توقع و تمایز آمده ریش خوک ناثانی مجهول مام مرضی است  
که معنی خاری گوید ریش سفید معمر و سال خورده و ریش و بهتر و ده ریش فروشد متاع مردم را مثل است مشهور ایران

مانند زاهدان ریش در آب ظاهر صلاح تقوی کسی را فریب دادن و متاع کا سد خود را بهیچاگران فروختن یعنی ریش در آستانه ناردای اورا میگوید  
 والد هر وی **س** حشش آمد و کلا در کسادی زدند که گفت ریش فروستد متاع مردم را ریش قاضی صافی شراب پلاو پنجه که  
 در دهان شیشه شراب نهند و لکه که بر سر شیشه و کدو بندند تا از آن شراب صاف شدن در پیاله بیاید ریش گل و سیای معروف افتاد  
 خام طمع احمق و مله مسخره و ریش کاوی حماقت ریش مال و بوشه بی حیثیت و ریش مالی دیوئی و بی عیسی ریش و ربو و مفتوح اکر ریش  
 داشته باشد ریشه دستار طره دستار ریشه سیاهی کسوت مرشدان اهل الله که بر سر بندد ریشه ناخن ریش که بعد از  
 از ناخن باز نماند و نشود آزار دهد ریش روان زسی است بطرف جنوب که همیشه ریش در آن جاری باشد ریش یک زده  
 دره ریش زاده ماهی متفق و آن جانور است شبیه ماهی پیوسته در ریش می باشد ریش زگر کی خاک کوره زگر کی که  
 آنرا بهضاد آب تنویند و خرده زرد از آن حاصل کنند ریش شش جاک کوره زگر کی که خرده از آن حاصل شود ریم آهن  
 جگر و کثافت آهن که در وقت که اختن در کوره می ماند ریم گین جگر آلودری وقاف بمعنی قاف و دال است که سایه از هر دو کار  
 و هر زه کوئی باشد و قول دلیل نیز هر چهاردهم در زای هوز شتمن بر سه موج موج اول در مصداق مفرده **ریش**  
 روزن خوابیدن موصوف شدن بصفتی اوصاف سالم زادون روزن دادن بار نهادن زن افزون شدن و حاصل کردیدن **ایه**  
**ف** زاد فرزند ام را بر سر دختر و محف آراد و کوزه نو زاییده شده از اسب و خر و غیره و سن سال و تازه و زنده و زاییده شده و زاریدن  
 ناکه کردن و زار می نمودن و عا کردن زار و ف زار مکان روئیدن و اموی بسیاری وضعیف و خوار و خفیف و مالان و کران  
 زاریدن بمعنی زادن **ایه** زاریدن بکار اول صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد عموماً چنانکه دل را از عجم و اندوه و تنوع زار ریش و  
 مانند آن رود **ایه** زدن لغت اول ضرب کردن چون تیغ زدن و چوب زدن و موارد بسیار است از آن جمله معنی خوردن و لوتیدن  
 چون ساغر زدن و قنق زدن شراب زدن و کباب زدن و معنی کردن چوب منس کردن و حرج زدن و نظر زدن و جست زدن و تعاف زدن  
 و در کلام قدما سلام زدن هم آمده لیکن مجاوره حال میت و معنی ستاییدن چون این رنگ فلان رنگ بنزد و معنی گشادن چوب ریش  
 زدن و معنی افکندن چون داو زدن و قزو زدن و معنی گرد آیدن چون عنان زدن و معنی افتادن و افکندن یعنی لارم و متعدی هر دو آمده  
 چون تر زدن و معنی سواختن و افرودن چوب آتش زدن و ستودن زدن و معنی مالیدن چوب روغن زدن و معنی نصب کردن چوب  
 زدن و طولیدن و علم زدن و دار زدن و معنی پوشیدن چوب حال زدن و طرح زدن و معنی نهادن و کس کردن چوب تحت زدن و قیام زدن  
 و طره زدن و کل زدن و معنی بستن چوب برده زدن و دیور زدن و نیزه زدن و قفل زدن و کره زدن و معنی لواحت چوب ستار زدن  
 و طبل زدن و سر زدن و معنی گرفتن چوب آروغ زدن و معنی عارت و تاراج کردن چوب راه زدن و قافل زدن و معنی کشتن چوب خرد  
 و مثل زدن و معنی آوردن چوب آبل زدن و ریکا زدن و معنی بایستد و ریختن چوب آب زدن و نمک زدن و مسک زدن و  
 قطع کردن و بریدن چوب بی زدن و ماب زدن و معنی تاحت کردن و حمل آوردن چوب روج زدن و معنی دیدن چوب فال زدن  
 معنی اندل چوب قلم زدن و معنی ادا کردن و داخل شدن چوب آب زدن و بآتش زدن و معنی ساختن چوب حشمت زدن و معنی  
 میل کردن چوب کبودی زدن و معنی داشتن چوب راه زدن و معنی رسانیدن چوب صدمه زدن و معنی دادن چوب لور زدن  
 و معنی بر کندن چوب شاح زدن و معنی کریدن چوب ردن بار و معنی سرو زدن چوب ترای زدن و معنی کشیدن چوب عاری زدن





اردهان بیرون می آرد و زمان بیرون افکندن مثل و راس بیرون افتادن لازم آن است زبان برخاک مالیدن عابری  
 کردن زبان بر دیوار مالیدن قناعت و توکل کردن زبان بر زدن و زبان بر کشیدن مرادف زبان بر آوردن  
 زبان بریدن نخستیدن و عطا کردن و خاموش کردن مدعی را دلایل زبان بستن خاموش شدن و خاموش کردن  
 و این اوصاف لغز بستن است که بمعنی لازم و متعدی هر دو استعمال می شود و زبان بکام کشیدن ساکت شدن خاموش  
 ماندن زبان تر کردن سخن گفتن و لغز در دهان گذاشتن زبان خود کردن یا رکنه خود حرست خوردن و نادم کردن  
 زبان دادن عهد و پیمان کردن و احازت سخن دادن زبان در ته دندان گرفتن ساکت شدن و خاموش ماندن  
 زبان در ته زبان داشتن مردم جبری گفتن و رکنه خود ثابت نبودن قاضی صغر بکاری سه چاه عمدا و کد کس  
 و عده ات ای کل که همچو عجم زمان در ته زبان دارن زبان در دهان کردن و زبان در دهان گرفتن و زبان  
 در دهان نهادن نهایت اختلاط و انحاد نمودن زبان در دهان کسی کردن آموزایین و تعلیم کلام نمودن  
 و محو آوردن عرفی نام نام داد نشان از چرخ کس و حی خاموش کردن زبان در دهان زبان در سر سره  
 خوابانیدن خاموش کردن زبان در کام دزد دیدن و زبان در کام رها کردن ساکت شدن خاموش  
 ماندن زبان در کشیدن ساکت شدن و خاموش ماندن زبان زدن حرف زدن و سخن گفتن زبان زیر  
 زبان داشتن مرادف زبان در ته زبان داشتن زبان بستن خاموش کردن یا بدین زبان کردن زبان در ته  
 کردن سر و سه شمع که پیش روی جواه تو بر کشته از تیغ کردن زخم کوران کند زبان کشیدن بر کسی زبان درازی  
 کردن و سخن به رازی گفتن زبان گرفتن خاموش کردن یا بدین و خبر دار شدن از احوال مخالف و کسب کردن و اقرار کردن  
 زبان کشادن بگفتار آمدن و حرف زدن و دست نام دادن و سخن به رازی گفتن زبان واک کردن مرادف زبان  
 کتادن حرف زدن ماندن زبان یافتن رخصت یافتن و احازت سخن یافتن زیر بهر کردن عاق ساختن بدین  
 و مادر سر برادر و نیز ارشدن از روز بهر یکسیر اول وضع نام بر ارشدن بدو مادر از زرد و آرا بر علی عاق کوینه  
 زخم افکندن و زخم انداختن حسته و مجروح کردن زخم برداشتن حسته و مجروح شدن زخم بردن مجروح کردن  
 زخم بر گرفتن و زخم کشیدن و زخم خوردن مجروح شدن زخم ریختن مجروح کردن زخم سر و خوردن  
 مجروح شدن زخم کردن مجروح کردن زخم کشیدن و زخم گرفتن مجروح شدن زخم شدن بدین و بی حشو  
 بچود شدن زدن خشت ساعت حنت آیین جاست که خشت زدن معنی سارده خشت است زدن تراب  
 دل زده شدن از سیار خوردن شراب از عالم زدن نیز لی دل آ که آن معروف است حسن مسیح کس که  
 کشته ام ای محبت سترده دیار و تینه نمی رار بین من بر دایه زرنده و دهن زرنده و خنده و طبع کردن زرنده  
 دادن مکرر دادن در زرنده تینه که درین متلی است در مقام متبع بودن کاری و دیده سلام نامه بپوشیدن  
 از من زرنده ریده نیکه کردن زرنده شدن با قناعت قریب از اهل شدن آینه زرنده شدن در کس زرنده  
 زدن حرف کردن زرنده زدن زرنده زدن زرنده زدن زرنده زدن زرنده زدن زرنده زدن زرنده زدن زرنده

ز عرض دور کردن میزبانید و گشتن زلف بپشت نمودن معشوق حسن خود را عاشق و دل او را بکنده خود آوردن زلف شب  
 شانه کردن و تار یکی شب را منتشر کردن و اندیدن مترکم ساختن زلف شکستن بیج دادن زلف اسیر باغ نظاره در کمال سنبیل  
 گرفته می خورده زلف چلیپا شکسته زمام اختیار از دست دادن بی اختیار شدن در کون کاری زمان و این است  
 دادن و فرصت دادن زهرم افشان کریم کردن زمین از دور پوسیدن بهایت آفتاب زمین از زیر پایی کشیدن دیوانگان  
 را بیماری باری ترسایدن زمین بدنمان گرفتن اظهار عجز و وودنی کردن زمین خراشیدن حالتی است که در وقت خجالت  
 روییده زمین را با آسمان و دوختن ریاده از مقدور دست یازدن و کوستیدن زمین را زنده داشتن و زمین را زنده  
 کردن آموختن زمین افتاده و بی رراحت زمین با سایه شدن قواصع و وودنی کردن زمار از زیر خرقة کشادن افشای  
 را کردن رسوا کردن زمار بپشتن معروف ترک دنیا گفتن قطع علاقی نمودن زمار بپشتن بنمهور آستینانه و لانه ساحق ز نور غسل  
 زمار بپشتن شیشه حطی که از تراب میان شیشه پیدا میشود محمد صالح تهریزی **س** کبایم میگوید درمی رستی بهت مینا که کرکیک  
 ساغر شکر تهریزی زمار می بداند زنجیر زدن و زنجیر کردن مقید کردن زنجیر کشیدن یعنی زنجیر و دستن در بیج ساحق هر دو آمده  
 زنجیر بخون زدن محل شدن و محال کشیدن زنجیر کشادن کشادن نمودن معشوق آرایش خود را معشوق و شیفته گردانیدن  
 او را زنجیر کردن افسانه کوئی و سخن سرانی قصه خوانی سخن لعل و سپیده گفتن و لاف زدن زن خواستن عقد بستن زنجیر  
 از سر گرفتن حیات دوباره یافتن زندگانی دادن مردن حیات دادن زنده کردن خاک رویانیدن سبزه و براکنیدن  
 در قیامت که یعنی بهشت گویند زنگار گرفتن زنگ آلوده شدن زنگاری شدن زشت سپهر حرم شدن آن زنگ  
 از دل بودن و زنگ از دل رفتن و زنگ از دل زرد و دوزخ زنگ از دل ستردن کار خاطر خواه کردن و  
 شاد شدن و شاد کردن سلیم **س** نه همین از قوم اگر دشمن از سینه رود در تماشای تو زنگ از دل آئینه رود زنگ بپشتن  
 حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و دعوی مرتبه بلند کردن و در ولایت رسم است که مشاطر بایهلو ان چون کمال فن برسد زنگ می بندد  
 بنحلاف هند که شاطران اینجا در زنگ بستن حصول کمال را شرط ندانند و نیز معنی زنگ آلود شدن باشد زنگ کر کردن چاقو اثر  
 کردن و ساکت نمودن از جهت الزام که زنگ کر زنگی آواز را گویند زنگه بر کلاه و دوختن مسخرگی نمودن زنگوله  
 بپشتن مراد زنگ بپشتن زده بر زدن تیرازه بپشتن و سد کردن حد چیزی زده ان نهادن عاجز شدن در جنگ و  
 بخت و مقر شدن و اعتراف نمودن برستی و کم همی خود هر چیز می گرفتن حتم و غصه و تند و تلخی او را تحمل کردن هر  
 خود بر کسی سختن و زهر خود بکسی دادن و زهر خویش بر کسی ریختن و زهر خویش بکسی دادن و زهر و عصب خود را تمام  
 صرف شخصی کردن زهر زدن بر چیزی زهر مالیدن بر آن چنانکه تیغ و خنجر آن زهر شکستن و مقاومت آن کردن زهر کردن  
 عیش تلخ کردن عیش زهر مار کردن خوردن چیز غیر مرغوب زهره با خنجر نامردی کردن زهره در میزان شدن  
 نشاط و طرب حاصل شدن زهره نگیر کردن یاره یاره کردن زنده کردن معروف و معنی کم کردن زهر مخلص کاسته  
 ترک ماکر و احاد از دولت و دولتس را احاد زنده کده زیارت آمدن رای زیارت آمدن زیارت کردن  
 ریافتن مقام مشترک یا به مشترک زیان و گشتن مهر بودن زیان کردن مفرت کردن و مضر بودن زیان بکوشن سختن



[illegible]

زخم بهمان زخم دارم و در غم بهین زخم دارم و این از زخم کاری زخم و به زخم و جگر بر زخمی که خون بسیار از زخم زبانی سخن  
 و درشت که اران و خراسانی مردم شود زخم فرو به زخم کاری زخم کاری زخم که عجب برسد زخم کاسه جوهای باریک که کاسه  
 مدان نوارند و مراد کاسه طاسه باشد که پیش از او سلاطین نوازند زخم کوس ضربیکه بر کوس واقع شود زخم کزک زده بفتح کاف  
 فارسی زنی محب زخم آب کشید زخم مشک بفتح کاف زخم سخت زخم ناخن خیسکه از ناخن ریش کرده باشد و زخم محمان زخم ناگ  
 حسته و جود زخم نمک بند زخمی که برای بند شدن خون نمک بران بندند زده و برود یعنی باطنی در قمار و طراری سستل زده و خور  
 در مقام جنگ سستل زده زدن زخم و خورد خوردن زخم زده و کوب جک زده آب شراب عفرانی در زحل کرده زده ز آب بریز  
 حوس ریختن و حوی ریختن زده و خانه با بفتح و تشدید ثانی سلاح خانه زده اصل زده خالص زده افشان زده زده و آنچه برده  
 ریزه های زده افشانه باشد و نام زده زده از ماه های ملکی زده ارق خانه خانه که باشند کان اهل عاق و ریا باشند زده با ف  
 و زده با فقه قسمی است از یار که که بتازد و غیره میبافند زده بالائی زده که سوای داخل معین بالائی بهر سده زده بسته ریزه که بهر سده  
 خنده کرده باشد زده زلف حاتم قسمی از زلف است خوب طاهر حاتم نام مافده آن بود تا بفرمایش حاتم نامی با فقه آید زده بهر بهر  
 هر دو پای موحده نوعی از زده زده پاک عیار زده خالص ف بده که در بالتشید و التخیف مطلق نقد حواه سیم باشد و خواه  
 طلا و مس و مسد آن و بدیمعی مراد فیل بود و پول مشج آن است و ندر سرج و سفید و بل سیاه و سفید سستل و بل سرج مسیح نیست و مس  
 رسیا که سید زریکه در خوش آفتاب شتری زده زده زریکه تازکی مسکوک شده باشد زده تمام زده خالص زده توفیقی زری که  
 رای خدا و دوبرکان جدا کنند و زریکه نهان خیرات کند زده جعفری و زده جوزائی زده خالص زده خشک زده زاب  
 زده خلاص زده خالص که از بویه بر آید زده آب نام حلقی که در صغیر و صغیر و تراب زعفرانی و آب زده که در غم بر آید زده آب زری  
 حوس ریختن و غصه کردن و بدخوی نمودن دل خالی کردن از قهر و غضب و شغبی که بدخوی و قهر و غضب و غصه زده در او که و مالدار  
 زده و سیکر در خوش آفتاب شتری زده چشم و عیست از مرغان شکاری و اصناف آن چند است مثل بار و ماشه و شاهین شکره  
 بیره زده درخ ترسده و ترسناک عاشق زده و رومی خجالت و انفعال زده و ساده با صفت طلایی که نوازگان را زده باشد  
 زده دست افشار طلایی مشهور که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم می شد زده و قواره آفتاب زده و کف آفتاب زده  
 کوشش منافق و بدعت و کابل و بیکاره که کاری از او بر نیاید و ریر جاق و ترسان و نام زده دوست مردم نجیل و زحل زده و  
 سرج ترسان و هر اساق نجیل زده و پنجه زده زده که نصف آن طلا و نصف یک مس و امثال آن باشد زده و ده  
 زده خالص زده ششی زریکه ارده حصه چهار حصه آن غل و غش دارد زده و کاهران آفتاب و زده و ده مهبی زریکه بهتر از  
 ده مهبی باشد زده نهی زریکه عیار آن بیک مرتبه از ده مهبی کمتر باشد زده و ده ششی زریکه عیار آن بدو مرتبه از ده مهبی کمتر باشد  
 زده و ده مهبی زریکه سه حصه از ده حصه طلا داشته باشد زده و ده ششی زریکه عیار آن بیک مرتبه از ده مهبی کمتر باشد زده و ده ششی زریکه عیار آن بدو مرتبه از ده مهبی کمتر باشد  
 و کوشش زده و مال زری باشد که در دوس و دوازده و بیرون تکه طلا مانده باشد زده و ده مهبی زریکه عیار آن بدو مرتبه از ده مهبی کمتر باشد  
 زده و ده مهبی زریکه عیار آن بدو مرتبه از ده مهبی کمتر باشد زده و ده مهبی زریکه عیار آن بدو مرتبه از ده مهبی کمتر باشد  
 زده و ده مهبی زریکه عیار آن بدو مرتبه از ده مهبی کمتر باشد زده و ده مهبی زریکه عیار آن بدو مرتبه از ده مهبی کمتر باشد  
 زده و ده مهبی زریکه عیار آن بدو مرتبه از ده مهبی کمتر باشد زده و ده مهبی زریکه عیار آن بدو مرتبه از ده مهبی کمتر باشد

در شکسته در کم عیار در شناسن تقاد و صراف در صامت طلا و نقره در طلا و در طلائی در خالص در نشان برادر  
در نشان در ورق فروش سالور در قلب نقیض در خالص در ورق و برق طمطراق و در فز و زکام معیسی در کار و در راه و در  
کش کسی که تار و نقره و طلا کشته برای کلابتون و غیره قفسی از بارچه که آزارناش میگویند و مطرب و پادشاه در رکوب کسی که ورق طلا و نقره  
سازد و در وقت بلع زر که خرچ آفتاب در ماهی طلس ماهی در مذاب در خالص در مسکوک آنچه که کرده شده  
و ایراج بانه در مشت افشا معنی زر دست افشار در مصری در خالص در مغربی در خالص و آفتاب در معلوب  
کلیه ادر ز که درخت اکو درخت زر ناب در خالص در ناخن در خالص که رم می باشد زر زکس با صافت نسبتی اعتبار زر  
و معیبه ی رکهای آن زر نشان ساز و زر نشان که همان که در هندوستان او را کویت که خوانند که تارهای در و نقره را  
در قصه تمتیر و غیره میگویند و در نشان نوعی را کویت که اطلاق کنند و در نشان سازی کویت کری زر و آن بزرگ زبان پهلوی  
نام حضرت ابراهیم علیه السلام در ورق فی اصافه طلق که آرد در هندی ابرک کویند زر به بر نوعی ابریکان زر به خود بکسر اول  
و ثانی آنچه زیر کلاه بوستند زر به سم صم بین بهد جیری که دره را سوراخ سوراخ که زر به موی کسی که موی عجب دهسته باشد یا محبده  
و کسی که بر جویتن موی زر دره سار و معنی ستره موی که زر بین ابر و شمشیر میگویند ابر و زرین ترنج و زرین ترنج فلک آفتاب  
زرین چلیپا پال زرین درخت درخت ترنج و در بعضی درخت دیگر است زرین سپر و زرین صدف آفتاب  
زرین غدار در درخت زرین غنقا و زرین کاسه و زرین کلاه آفتاب زرین کاو و زرین کاو و سامری  
صراحی طر فیکه اطلال و مانند آن بصورت کاو ساخته باشد زرین گیاه گیاه است که کاو اکیران آید زرین گس و زرین گس که گسنگان زرین  
همای آفتاب نشین یا دیگر در بد که غیث بهد کوئی باشد زشتی و نمکونی یکی بهدی غم و شادی و راحت و درج و فقر و غنا و امثال  
ایها زعفرانی خنده حده بسیار غال آنچه بی اصافه سیوه است زرت در درشتک مالیده تر و در کشت سیاه و در کینه  
کو مفید مطوح سار و جدید و جلالت های عالم در دایم شکر است یا کند کرده این غال آنچه ددان مرا از گلاب کماله  
سیاهی که در دوات کند زلال خضر آب حیات زلف بریده جیری که او ورق طلا و نقره ماسد لعل سار و پادشاه  
کنیده دورا اکار برید زلف خطا گاه و تقصیر زلف زمین شب و حال که جوهر آدمی ارا است و لای ارضی لعل  
شب سیاهی شب زلف عروس نام کلی است شبیه زلف محمد در کشمیر کل که زلف عماریرهای عمار که آن  
طاریت که بر این پنج و پنج و شش و شش نامد لعل ماسد و ارا حیو سار و زلف و خال آرایتی و برینی که اطلال  
و لا حور در شب رفات و روی عروس کند زلف برداران در دایم کاو طعام زلف بهد کسی که طعام پس داده ی کویت را  
وقت دیگر گاه دارد زلف ربایان در دایم کاو طعام زمان زمان ساعت ساعت زمانه ساز کسی که بمقتضای  
عادت ربایان معارف کند زمانه سیر سیر البیر زعفر شاه ناک اکو در زمره دیاسک زعفران آتش نشان و زعفران  
رین و آفتاب زمین آچارین است و لعل زمین سیاح و جهان بیام و مسافر زمین حبه سیاح و در  
زمین حبه با صافت رین سیار کرده و زمینی که در کثرت لکه کوب مردم و جاریا رعایت برم شده ماسد زمین حبه  
حبه محب زمین دار حد داده در لعل معیده و حرمان زمین و نور و لعل انجم و کبابه از حکم و استوار زمین و لعل

نام و زرتشتی است که گشتی که استاده دستیار دیوار ساز کرده در دیوار رنند یعنی تندی که می کنند زمین را و موج دات دنیا و آدمی  
 را در عموماً و جاباب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحه سلم خصوصاً زمین سوخته زمینی که در آن رستنی زوید زمین شعر و شعر  
 زمین کو ب است و استروا مثال اینها زمین کینه شخص سخت کینه زمین گیر افتاده و حاکسار زمین لرزه زلزله زمین مرد  
 زمینی که در آن رستنی زوید و قابل زراعت نباشد زمارا المسلمین بروده که از آقیمه برگرفته در روغن بریان کنند از کشف  
 زمار بند و زمار دار و زمار و زمین زمار ساغر موج پیاله شراب خطی معنی که از شراب پیاله معلوم میشود تا بریدن پیاله و نیز  
 زمار یک بر میان ساغر بندند گویند که در میان مغان رسم است که هر آوندی که نوازند تا که در میان آن زماره بندند در استعمال نیاید  
 زمار سلیمانی خطی باریک که در میان مهرهای سلیمانی میباشد زمار قدح و زمار حینا مرادف زمار ساغر زمار شمشیر  
 جماع کردن و عقد بستن و کجاک کردن زن یا در درین حامله زن باره آنکه باریان بسیار صحبت دارد زن به مرد و همی هم قمری  
 که زمارا برادران رساند زمار نور خانه تن صاحبان سلوک که مملو است از معنی الهی مردم انتقام کننده و مان شیرمال و سیر با عتبار  
 سوراخهایی که در آن میباشد زمار صرخه اخلاک افش از زبان و در کشف انگشت افروخته و الشانی هو الاصح زن جلب موقوف مراد  
 زن نزد بخیر بمان موده کهسان مجوسان زنجیر بر سر زنجیر یک قلندران ولایت بر سر چینه و بخیر عدل بخیر یک طوک بر درگاه  
 می آورند تا دادخواهان نیز احمیت حجاب سلسله جنبانی کرده بدادرسند زندان بر جبین سنبله که دال خانه شتریت ندان  
 خاموشان کورستان زندان سکند نه خانه هستی زگویند که تابوت سکندر در آن گذاشته اند و معنی ظلمات نیز زندان  
 فراموشان کورستان زندان مشتری بر ج سنبله زندان نامسجون های که یونس علیه السلام را فرو برده بودند زندان  
 نیزین عقده راس و دنب زلف بافتح مجوس و ببل و فاخته و قمری زنده خوان تابعا زردشت که آن جماع را مجوس  
 خواسته و ملل و فاخته و هر جا بر حش او از زندگانی دوم آخرت زند لاف و زند و اف و زند و ان مرادف از خود  
 زن دو دافکر شب تاریک زن ساحره زنده پیل فیل بزرگ حته و لقب شیخ احمد جامی زنده دل آنکه دلش میاید الهی شنود  
 مانند و ظرف خوش طبع زنده رود و خانه است در صفاها زن سیرتان مغفولان نامردان زن فعل سیر چادر  
 دیار و مغفول ماتم زده و مکاره و آسمان زن کوچه یاستان اصامت دنیا زنگانه رو و ام سارست که زنگیان در روز  
 جنگ بوازند و ام و دو خانه زنگبار دوات سیاهی و ام شهری زنگ حیدری زنگ کلانی که قلندران بر کمر بند زنگ که  
 بجای دوم تازی زنگی که آوازند زنگله روز و زنگله زرافات زنگ هوا تاریکی هوان تاریکی مزاج شخصی که پیوسته خوشتر  
 حال میباشد زنگی ز طرب خوشحالی دانی میباشد زنگه تا که بران جوان تا پیر و جوانی تا پیری و از جدیت تا قدیم زنگه زنگه و زنگه  
 کسل و میان شکر زنگه و داران و مهلت دهنده زودا شنایع همزه و سکون شین منقطه ندراتی که فارسیا آتش خانه  
 آورند زودا انداز سخن اندیشه که بعری بدیده خواهند زود بود و مقابل می رود و معنی سجاد و حساب میر آمده و ایس را در معنای گویند  
 که شخصی کاری بی تحاشی می پردا کند زود خیر فرمان ردا و خدمت کار و چالاک زود سیر کسی که از صحت و وستان زود  
 سیرت و زود بیکارگی زود و لیکر کرد و دیوفا و بد مزاج زود نقد تو اگر بسیار مال صاحب جمعیت که در ادای زنگت کند  
 زود آرا زما گشتی گیر زور آور در دست و غالب قوی و توانا زور بانان حلا و اطالما زور ورق زمین آفتاب





عیال و اطفال زمین افزار یاق جنگ و پوشش آب در روز جنگ زمین پوشش با چکه بالای زمین اندازند زمین  
آفتاب زمین کوبه و زمین کوده بر وزن نیم سوده قلوبس زمین کوه و زمین کوبه مرادف زمین کوبه و زمین کجاک  
انسان و نبات زمی و قنات بیای مجهول و دوا و عا طه سخنهای بے ربط نهر یا نهر دهم در زای فارسی مشتعل بر دو  
موج موج اول در مصداق مفروده ژاژیدن پیوده ولی فایده گفتن سالم ژرفیدن بر وزن کشیدن تر شدن  
چسیدن ژفد ژکیدن بفتح اول و ضم آن هر دو معنی ژکیدن ژکه ژولیدن بر وزن چوستیدن در هم شدن دهم  
رفتن و آمیختن و بدست مالیدن و بشکنج و نا هموار شدن روی و اندام و هر چیز و برینان کردیدن ژولد ژو میدن  
بر وزن شوریدن چکیدن آب از سقف خانه بسبب باریدن باران سالم موج دوم در مشتقات مرکبه و غیره  
ژاژ خا هرزه کو و ژاژ خالی پیوده کوئی ژاله ژکس اشک ژرف نگاه مار یک بین ژند بافت مرادف رمان  
ژنده پوشش و پیش ژریغ ژریغ بر رویای معروف بهدل ژریک ژیکست که بمعنی قطره قطره باشد از غیات نهر شاز دهم در  
سین بی نقطه شتمن برسته موج موج اول در مصداق مفروده ساختن بر وزن تاختن کار یا تمام کردن موافق  
شدن و موافقت کردن با کسی و آماده و همیا نمودن کار یا درست کردن اسباب کار کردن و بمعنی نوشتن و نقش کردن نیز سار  
ف ساخت دوال تسه رکاب یاق و زمین اسپر گستان و ساخته موافق و آماده و مردم جای کوس سار سار یک لوازم و سار  
سعد و سعاد کارها و درونق همسم ساز کاری و تحمل و سلاح و ادوات جنگ و مصیافت و بهانی و مکر و حیل و مثل و مانند و نفع و فایده  
ساز میدن بر وزن بازیدن ساختن و درست کردن در خور آمدن سار و سار میدن بر وزن حاویدن نمودن و آس کردن و آس  
نمودن سار و ف ساواج و حراج و حصد و زرد طلای حالص کنسکته و زره برآمده و دام و تله حار و آهلی که  
بدان کار و تسخیر کند سائیدن بر وزن خائیدن سودن و لمس کردن سایه ف سای لوعی ارقماتس لعین سپردن  
کمر اول و ضم تانی جبری را پیش کسی امامت گذاشتن و نگاه داشتن و حواله کردن و کوتاه استیسی و دادن و قناعت و تسلیم و توکل  
و تحمل و سلوک و در وقتی نمودن و یا ببال شدن و یا بمال کردن و کمر اول و فتح تانی و ضم تانی بر معنی طی کردن و نور دیدن  
راه رفتن و یا بمعنی بفتح اول و تانی هم آمده است و صحتین یا تها رسیدن و تمام کردن سرف صیغه های غیر سالم این صیغه  
را ما ردیاد الف بعد از ای فارسی برگشته اند چنانکه بسیار پسوختن کمر اول و او مجهول و حای موقوف جز بر یاد جبر  
بر وزن خوردن و خلاصیدن و جبری را از جبری بر آوردن و بفتح اول برآمده و این لغت ارا صدا هست سیوز پسوزیدن  
معنی سیوزن سیوزد ستادون کمر اول محف استادون و معنی جبری گرفتن که شدن باشد و یا بمعنی بفتح اول هم آمده سالم  
ستائیدن بفتح اول جبری گرفتن ستائیدن ستائیدن ستائیدن ستائیدن ستائیدن ستائیدن ستائیدن ستائیدن ستائیدن ستائیدن  
کمر اول ستودن و وصف کردن و تحسین و نیکو گفتن ستاید ستادن کمر اول و فتح تانی گرفتن و ستاید سالم ازین  
المصادر و در عجایب اللغات نوشته که این مصدر سوای یک صیغه خاصی که ستاید و دیگر افعال مشتق نشده ستود  
کمر اول و ضم تانی یک کردن و تراستیدن و نیز بمعنی درازاله موها استعمال دارد و ضم اول برآمده ستودن  
کمر اول و او معروف بیا محاس ساختن و وصف نمودن و ستایش کردن و آفرین گفتن و بضم اول برآمده ستاید



که بعد از افشردن بدو را در اندام خود او معروف میسازد و سائیدن و ریزه کردن و کهنه ساختن و شدن و دست پایی بالیدن و آس کردن و صلایه نمودن عطر و گیاه سایه سود مقابل زبان و بعضی لغع گویند و بمعنی جشن و شادمانی و میزبانی میسوزانیدن با و و مجهول متعدی سوختن سوزاند پیچیدن بر وزن پیچید همیاساختن و ترتیب دادن کاری پیچیدستن بر وزن زیستن جستن و جست و نیز کردن سالم موج دوم در مصداق و مرکب ساختن برک عیش سامان عیش و طرب همیاساختن ساختن تغزل فکر کردن آن ساخته شدن کار در انجام یافتن کار ساز بر تار بستن کوک کردن ساز ساز بودن باغ خوش بودن باغ ساز کردن برک سفر تیار کردن سامان سفر ساغر تبارک شکستن و ساغر بر کشیدن و ساغر بر کشیدن و تراب خوردن چنانکه اراک چیزی مانند ساغر بطاق ابروی کسی خوردن می پرستی کردن میا که کسی تراب خوردن سلیم و آتم که می نیمه نیمه مجروح ساغر بطاق ابروی شمشیر مجروح ساغر خوردن و ساغر زدن و ساغر کشیدن و ساغر نوشیدن و تراب خوردن ساق بر ساق مالیدن طپیدن دست یاردن در حالت رخ ساق بر مالیدن همیاسفر شدن و آماد نمودن شدن ساقط شدن حق ادا شدن غی ساکن شدن تب شدن تب سال فرودیدن ساهای عمر نهفتن یعنی کم ظاهر کردن سامان شدن میر شدن و به فعل آمدن سامان کردن آماده کردن سایه افکندن و سایه بر افکندن توج نمودن متوجه احوال گردیدن سایه بر سر کسی افکندن و سایه بر سر کسی کردن ببرد وقت او رسیدن و متوجه احوال او شدن سایه دست کسی گرفتن بغیر آب از کسی کشن و مطیع و متغدا و شدن سایه کردن التفات کردن سایه کسی تیر زدن و سایه کسی به خنجر زدن کمال دشمنی کردن طغاسه حرم طغز ایهیت یا رب کال پری چون آفات سایه اش را هر کجا بید به خنجر میرند سایه گسترده التفات نمودن و پرتابیدن و بهمان ساختن و ندیدن و بسپتن و دگر گفتن سبزه بودن با طراوت و پاینده و همیشه بودن سبزه شدن ظاهر شدن و روئیدن و معزز شدن سبزه شدن آب زکار بستن آن بسبب دیر ماندن صایب آبی که مدام در تپ سبزه شود یا چون حصر و بهار مکن اعتبار عمر سبزه شدن اختر و سبزه شدن بخت نیکو شدن احوال صایب آن قدر مایه مادمه است جستم ترمانه کریم کریم ماسر شود احترام سبزه شدن حرف و سبزه شدن سخن و مانند آن بر کسی شستن و شاد سخن و مانند آن سلیم ای خوش آن رود که آن سبب دقت شود هر چه میکویت ای عهد تنگ سبزه شود سبزه شدن دانه عمل کردن قوت نامیه در تخم سبزه شدن رومی آفتاب نزدیک بغروب شدن آن مجلس کاشی اردو میدنهای خط غافل متواری و در کرد و بهر روی آفتاب سبزه شدن زبان ساکت شدن زبان سبزه شود سبزه شود در دهن بی توت که چو لفظ شود در تن سخن بیتو سبزه شدن مغر و پوست بکود شدن انعام سبزه شدن مان زکارستن آن سبب دیر ماندن کی سبزه کردن کاشن و رو یاریدن و نواحق و برکتیدن سبزه کردن حرف و سبزه کردن سخن و مانند آن بر کسی ساد سخن و مانند آن سبق بودن و سبقت بودن یعنی ردن و ریلدتی و ادرونی کردن و عاقبت شدن سبق خواندن بر کسی معصوف و این محاوره و محاوره و عطفان دارد که گویند قرات علی فلاک سبق دادن درس دادن و تعلیم نمودن سبق روان کردن و سبق روشن کردن اگر کردن سبق سبق گرفتن مراد سبق خواندن سبق گرفتن مراد سبق دادن سبقت تافتن تاب دادن

برهت سبب است کردن عجز و فروتنی کردن، عجت نمودن خمر و جام مردمان سبب است که شراب با حق حوا  
 نت سبب است گفتن عاجزی و فروتنی کردن سبب است که نه جوید و نه بخر کندهم فروختن لاف و کراف زدن که در ایام گذشته  
 چنین بوده و حال آنکه هیچ نود و پند سبب است که نه امید کردید و شراب ریختن و منع نرب کردن  
 سبب است که نه آخرین چهارشنبه ماه صفر معمول است که تمام آخرین چهارشنبه ماه صفر مشغول و چراغها بر لب بام  
 افروخته سبب است که نه ایام افکندن و بیاکت بلند کونید ملافت و صفا آید تا بویسه آن سبب است که نه ام ساقی که نه زنده بود و نه  
 آخر ماه صفر از نام حرام کند؛ سبب است که نه بخت و نرل نمودن و عجز شدن سپهر انداختن معنی سبب است که نه  
 عروس شدن سپهر آب افکندن زبون شدن و فروسی کردن و نرل و ترک نکت و ناموس و عار نمودن سپهر کفایت  
 و دوشن سپهر کفایت استوار کردن سپهر سبب است که نه رفیع و اعطاس که نام روز آن کار و خوشبخت و دلهام که نه بند و  
 عمره تبع و زعش و خمر و جبن ابر و سیر نه مد؛ سپهر در آب انداختن در جاک نامردی کردن و عجز شدن و سپهر که  
 در آب انداختن معنی کسی را در جاک مغلوب کردن و عجز کردن سپهر و سپهر یافتن ارعالم بر در پریم با حق سپهری شدن  
 کمر اول و صبح مالی طی شدن و گذشتن و تمام کشتن سبب است که نه کوب و سبب است که نه سپید شدن ظاهر شدن آشکارا  
 کشتن و نامور و معر شدن سپید شدن ابر و پیر شدن سپید شدن نجبت مسود شدن سپید شدن چشم و سپید  
 شدن دیده نامی شدن سپید شدن دل هدایت یافتن و راه راست آمدن صایب سبب است که نه صبح قیامت شب  
 تیره ما دل و دعون بیدارید و بیا شود؛ سپید کردن زبان اظهار عجز و فروتنی کردن ستاره بر زیر آوردن کردن  
 که غیر فلک باشد ستاره شمردن سبب است که نه ستاره نداشتن طالع خوب نداشتن تمام بر آب نهادن  
 آراسته کردن آب با سار ستون شدن ساعد بکار شدن ساعد ستون کردن باز و راست ساختن بار و برای  
 کشیدن کمان سجاد وندی کردن مصحف و سجاد وندی شدن مصحف شکرت آب طلا و نعت و نوشته شدن آب  
 قرآنی موافق سجاد وندی که گنایت و علم قرأت و آن که بایست از ترنای معنی معنی کردن و نرل و نرل سبب است که نه  
 آن رخ را زلفش بود که کسبی کم؛ مصحف حساره او را سجاد وندی کم؛ سجده آوردن و سجده ادا کردن و سجده بردن  
 و سجده پاشیدن و سجده چلیدن و سجده دادن و سجده داشتن و سجده کردن و سجده کشیدن و نرل کردن  
 و سر برین نهادن ظهوری سبب است که نه عقیق آمدن و سبب است که نه ماتن کس ما از جهل سجده کند حاروس؛ سخت خوردن  
 تصدیق و روح سبب است که نه سجده گرفتن بالضم مراد استین گرفتن سخن از دهن کسی گرفتن پس از آنکه کسی چیزی بگوید  
 همان سخن تصدیق سخن از روی سخن بر آید آن ایجا کرد سخن از زبان کسی سبب است که نه سخن از  
 زبان کسی ساختن مراد حرف از زبان کسی سخن افشاندن و سخن انداختن حرف رد و کلام کردن  
 سخن با کسی داشتن که بایه جبری گفتن کسی را را ده دیگری نمودن سلیم سبب است که نه دارم لطرات معنی یا  
 کده که گفت که بید و زبان جیمه داد با سخن بر جاک افکندن و سخن بر زمین افکندن و سخن بر زمین زدن حوا  
 و اعتراف که در این سخن بلند شدن و در آمدن سخن سخن و عجز بریدن سخن عجز سبب است که نه سخن دانستن

بر چیزی میبایست آن چیز گفتن سخن در آن کردن سخن در آن کشیدن بسیار گفتن سخن در زبان نهاده و بکفایت آوردن سخن  
 سخن را نماندن حرف زدن و کلام کردن سخن رفتن از چیزی مذکور شدن آن سخن روشن کردن میان کردن و بجز و ببط  
 گفتن سخن نمودن و سخن کردن مراد سخن آمدن سخن کشیدن سخن شنیدن اسم از آنکه خواستند یا محوش سخن گذاشتند  
 از چیزی مذکور شدن آن سخن گفتن مراد سخن روشن کردن سخن گفتن کلام کردن سخن کشیدن و در تصرف  
 خود آوردن انوری **س** ملک همیشه سران گرفتیم **س** مدینه دشمنان کشادیم **س** سیر آب بستن با ضامت سر معنی بارداشتن  
 آب سر آمدن نزدیک و صاحب مرتبه گردیدن و با حر رسیدن و کامل شدن و بر سر آمدن سر آوردن آخر شدن و با خبر رسانیدن  
 به نهایت رسیدن و تمام کردن سر بر و خم کردن اخیره و وید غاغ شدن سر با دادن کان دادن و این محاوره لوطیان است  
 سر از آب بیکانه شستن دست آوردن ملک بیکانه سر از بستوی تهی چرب کردن مکرر و بید سر از  
 تک جیب بر آوردن سر از تک کریان بر آوردن مثل و مانند شدن بیکری سر از چیزی بر آوردن و سر از  
 چیزی بر کردن و سر از چیزی بیرون آوردن و سر از چیزی بیرون کردن از جمله آن بر آمدن سر از خط بر آوردن  
 و سر از خط بر گرفتن سر کشی کردن و با نمودن سر از خط فرمان بیرون بردن و سر از خط فرمان بیرون کشیدن  
 نازمانی کردن سر از خواب بر آوردن و سر از خواب بر کردن سر از خواب در آمدن و سر از خواب تهی  
 شدن بیدار شدن و سر از خواب جهاندن متعدی اوست سر از غولش بر آوردن از هستی خود خبر دار شدن و بافاقت آمدن سر  
 از دنبال کسی برواشتن از قصد کسی گذشتن سر از رشته بر نیار و در و سر از رشته بیرون نبردن حقیقت  
 چیزی نفی کردن سر از زانو بر گرفتن سر از مراقبه بلند کردن سر از شیشه تهی چرب کردن مکرر و در میان سر از  
 مضمون بر آوردن فهمیدن مضمون سر از نشاء سبک ساختن و سر از نشاء سبک کردن سر خوش و تر دماغ  
 شدن مقابل سر کرانی سر سر زدن ازین سر تا آن سر سر کردن صیاب **س** چه بختی است که صایب رهمید کرد و سر سر می باز  
 اصعهاں رده **س** سر افتادن مار حه تخا و زودن **س** تیر **س** چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکل است **س** چین ابرو چون سر افتد  
 چین پیشانی شود **س** سر افشاندن جنبامیدن سر از قیل دست افشاندن سر افکندن عا حر شدن و سر مده گردیدن و لواضع  
 و فروتنی کردن سر بر انداختن سر بریدن سر اندر زدن بیاب شدن و حیدن ادر سس **س** و سر در کریان فروردن و متعکرو  
 متجربودن سر کشان عنابی کردن ترکیبی چیزی بر داختن سر سیدن لب بر حرکت سرو با ما و اما و اما حرف رود سر بر  
 سائیدن کمال بلند تر بکی حاصل کردن سر با ختن سر فدا کردن سر باز زدن از چیزی اعراض کردن از آن سر زمان  
 حیران ماندن سر به پیش افکندن سر فرو کردن سر به تیغ خاریدن کستن و کردن ران سر بجائی کشیدن آمدن در اینجا  
 سر بخیزی داشتن بر جوع آوردن سر بخیزی فرو آمدن راضی شدن **س** سر طوی فرو می آید **س** میت سر دست نظر اند  
 سر بخیزی نهادن بجد تمام مشغول شدن کاری سر خط فرمان نهادن اطاعت کردن سر بخواب در آمدن در خواب  
 شدن سر بر در دادن اراده باطل نمودن سر بر دیوار آمدن رده شدن سر دیوار سر بر آسمان بردن و سر بر آسمان  
 سودن کمال اعتدای به حاصل نمودن سر بر آوردن سر بلند کردن و برگشتن و باعی شدن از صاحب و بصیعت خود و جمع

کردن سر بر آوردن مرغ از آب اتاره آن حال است که مرغ چون آب خورد آب متعارف و بر دپس سر مبدار و بسوی آسمان  
 تا آب در کتو سر در و دوان لجه میش نماند سر بر آوردن و سر بر آوردن کمال اعتدای درجه حاصل نمودن سر بر افتن  
 با دوانی کردن و ماعی شدن سر بر خط داشتن و سر بر خط نهادن اطاعت کردن و قوال برداری سر بر خط بردن  
 نمیشکی یافتن و بدادوات و حاجات خود رسیدن سر بر داشتن سر بریدن سر بردن آخر کردن و اتمام رسانیدن و بمعی سر  
 دیدن نیز سر بر زانو نشستن پشت خم کردن و مراقبه نمودن و نگین نشستن و متامل بودن سر بر کسی داشتن و سر بر  
 کسی بهمان و منار و مقابل او کردن و رابری نمودن از طرف سه کله دو سید است و سر بر نه زانو با تو که حصم مدایتین به  
 سر بر سر و متوجه او شدن و متوجه حال کسی بودن تا بپرسد چون هم سر بر سر سجاده فرما بری جامه حال را بچون الی آخر  
 میگویم سر بر سر نشان کردن کشتن و تنه برمودن سر بر سنگ زدن کوشش فایده کردن سر بر کردن باعی شدن و کمال  
 نمودن و سر بالا کردن سر بر بکندن سر بریدن سر بر بکمر زدن دیوانه شدن و سودائی گردیدن و بمعی سر بر سنگ زدن  
 پیرانه چه که بمعنی سبک است سر بر گرفتن از خواب رخا شدن و بیدار گردیدن و مسافرت شدن سر بر نهادن ترک بکمر  
 و ساکت شدن سر بر زانو نشستن مراد سر بر زانو نشستن سر بر زانو نشستن مراقب شدن و از خود خبر داشتن صفا  
 سه زیر بال سر وجود کشیده ام صایب از زاده و رخت بهار میت مرا سر بر زیر لحاف کشیدن در ارتکابین و جهان شدن  
 سر بر کردن صلح نمودن و موافقت کردن و برار کردن و این کنایه ارتداد و تلافی بود از نجاست سر بر کردن حساب  
 بمعنی برار کردن حساب سر بر کسی گذاشتن و سر بر کسی نهادن مراد سر بر کسی گذاشتن سر بر بکشت  
 معاشیدن مدی مرتبه یافتن سر بر بکر سپان بردن فکر کردن و اندیشه نمودن سر بر کوش گذاشتن حرف در کوش گفتن سر  
 میگو کشیدن مدی درجه کمال یافتن سر بر کسی گذاشتن و سر بر کسی گرفتن از کارش خبر دار بودن مثلا تباهی  
 و بطلی مدیت و در اخفای آن میگویند در حالتی که با معشوق خود در یاز و مار بسته شخصی اپری سر رسیده بوده از روی کار  
 بودارد و گوید که سر بر ترا کردم یعنی از سر تو واقف شدم سر بر هم آوردن داغ و سر بر هم آوردن خشم بر دل داغ و خشم  
 سر بر هوا بودن متکبر شدن سر بر یازدن با صافت و کف اصافت مراد یست یاردن و کدردن و بیابا جری  
 را در کردن سر بریدن بر دار کردن و در افتادن سر بر سپان سیاه کردن وقت بریدن طفل از شیر سپان و یا  
 تلخ سیاه که تا طفل چون بستان بکاران کرامت نماید و احتساب و در سر نخچ کردن زور آرمائی کردن سر خنجه  
 گرفتن بچه کردن سر پوش از روی راز افشادن انقاسی راز شدن سر پوش بگرفت گذاشتن پوشیدن سخن  
 و سر پوش گذاشتن بمعنی پوشیدن مخصوص حرف بستل موردتس عام است تا نرسد آسمان دون است و دوی هر  
 نفس می رود و عیب خود را تا که سر پوش حس برود سر بر بچ زدن غود و چشم خواب کرم کردن و اندک خواب  
 کردن سر بر بیدار کردن و دوانی کردن سر بر میش کردن اندیشه مد شدن سر بر میش کسی بغض شدن عشقاری  
 آوردن سر تا فتن با دوانی کردن و عاصی ماعی شدن سر ترا نشیدن موی سر ترا نشیدن سر توقع خاریدن  
 سر سر تیغ چهار دیدن کشتن و کردن سر جدا کردن معنی ترکیبی ظاهر است و چون زکوة عید طریحا



که به کام قسمت گوید این سر فلان سختی و این سر همان سختی است مخلص کاشی است چون دمی ای نه کوه چیده و دار  
کن سر مخلص جدا سر سخت کردن حرف در کوشن سر چرخ افکندن کل چراغ چیدن یعنی دور کردن سیاهی که  
از صحت تشدید بهر سر چیدن سر ریدن سر چیدن از چیزی اعراض کردن از آن سر چیزی داشتن جویش  
چیری داشتن و محبت و موافقت چیری داشتن سر حرف باز کردن و سر حرف بر آوردن سر حرف واکردن  
سخن آفر کردن سر حساب بودن بی اضافت را بر بودن سر خار های جهان تیز کردن مراد خار های جهان  
تیز کردن سر خاریدن بومید شدن و نگاه داشتن و تسلی کردن و راعب شدن و لطف نمودن و فعل و در مک و اقبال  
و رزیدن و عاجز شدن در جواب صدم و حید و مکر کردن و تلق نمودن و غل نمودن و ترسند و گردیدن و بهانه آوردن و اراده نمودن سر  
خانه رسانیدن و انکال رسانیدن از سر میکنی خبره و دایم ارباب تحصیل مال میسالی چون کال سر خانه از تیر آوری یا  
و اصطلاح اهل موسیقی آوازند است سر خجلیت پیش افکندن مفعول شدن سر خرپیداشدن بدست آمدن و چنگ  
سر خریدن فدیہ دادن یعنی جویش را اگر کسی مال خریدن اعم از آنکه آن شخص اسیر باشد یا از استوهر جویش را باز گیر و صرخ شدن  
در عصب شدن سر خواب زدن نوعی از منور کشتی سر خود خوردن خود را هلاک کردن سر خود گرفتن در رفتن  
و راه حله خود گرفتن سرخ و زرد شدن و سرخ و زرد کشتن منفعول کتن و کاهی لفظ محلت بر مال آوردن سر  
کردن یا این حس رکمت آمیز در بستان روی مانع کرد و چون کل رعنا رنجبت سرخ و زرد و تنها سرخ شدن از حلت بر دگام  
بعضی از اساتید دیده سرخ و سیاه شدن رسم است که در ایام عاشورا بعضی مردم روی خود را سرخ و سیاه میسازند  
و چون این عمل را اجلاف و در دیگال کنند درین صورت گماید ارباب کوه با تندی سرخوش خوردن خود را هلاک کردن سرخوش  
گرفتن مراد سر خود گرفتن سرخی و استند و مفعول و محجوب شدن طالع صحت در عین رکب بر یکی از رحمت که استند مدخچه مد دید  
آن لب سرخی و استند و سر داد و معروف و با کردن و گذشتن عمو نظیری سر داده و بند نهایی نهاده و دل رده  
و داغ شالی نهاده و سر دادن و تنگ مصر ما و میدن افسون و نمینی کوزیدن و تبریدن و نمینی عمل است جان آفر و نوشته که سبب  
اشترک تباحتی درین لفظ پیدا شده چنانکه در لفظ دور ایکن استنادان متناجر آرا در شعر خود آراء اند سلیم سستی در عاشقی را  
جمع بسمل است و تار و سیاه سر گرفت تار سر داده و سیاه شدن و سر دادن شروع کردن سرخ و حکایت سر طوفان ترازو یا  
بودن یک ترازو سر در آب بردن سر فرو بردن آب سر در آفریدن و پیچیدگی قبول کردن آرا سر در جهان گرفتن و  
در جهان نهادن آواره شدن سر در کتاب کردن در جلورفتن سر در سر آوردن چیزی را قبول کردن آرا سر در  
سر خیز کردن در شوق چیزی خود را هلاک کردن و در طلب آن مردن و سعی کردن در چیزی سر در شکم نهادن جهان  
شدن سر در قدم کسی دادن و سر در پای کسی دادن معنی از بهار غم سر در کلاه کسی نهادن تابع و مقادیر  
نودن سر در نشیب کردن ترسیده و حمل شدن در واکار سر در دیدن سر کشیدن و نمودن قبول کردن سر دست  
چیدن کناره دستار و وقت سر چیدن دست ساحق ملاک می کسی که او سر دستار سر و من چیده و در زباج چارسته  
سمن چیده سر دست افشاندن غضب کردن و ترک دادن و در قفس و قاضی نمودن سر دستی رسیدن در



در میکند خیالی کرده ام با جوش اما سر میکند سر کرم بودن کرم شدن جد در کاری بودن مست کشیدن عاشق شدن سر  
کم شدن بنظم کاف فارسی سر کردن و حیران شدن و راه کم کردن و براه شدن سر کوشش کردن قطع مطیع و متقاعد شدن سر  
گوشی کردن حرف در گوش گفتن سر و زدن و نیزان پاره تفاوت کردن ترازو در یک کفه مستشکل کردن ترازو که نباید بیشتر  
انباشتن و سر کفشتن یعنی از بهار غم سر بیاوراند و در سر مجبور کسی او را تا او از سر بخاند سر سره بودن نایب کردن و  
موشنی بودن سره بکلو کشیدن و سره خوردن کک متدل سره دادن چشم را بمشی سره کشیدن سلیم  
چشم را سره از حسن صفا مان داده اند عشق بازی در حسن اساق سنبل میکنیم فیاض ما دامید سجده خاک دری که تا ابد  
سره و عده میدهد و دیده استظار را میسر محمد باقر داماد المتخلص اشراق در مطلع الوار در توحید گوید سره و چشم عدم و خود  
نورده جهنم جرح از سجده پس برین تقدیر ابرار در شعر میان ناصر علی که سره دادن محاوره فصاحتی ولایت نیست بلکه محاوره اهل  
هندست قلت تتبع باشد و هوذا سره به محشر حرفی صورت فریاد شهید این نمیدانم که داد این سره چشم نیم خواش را  
و بمعنی سره خور ایندن نیز آمده آصفی سره مستی چشم تو میکشید مگر مردم چشم تو سره داد کسی صاحب سره چه سره  
بمخ چین و در نظر بازی کرده حرف بآن چشم خوش سخن دارد اسیر سره بی زبانی کی شود تهاجر لعب یس را که آهوا سره و سره  
سیاهی داده اند از بهار غم سره ریختن در چهری و سره کردن و در چهری بمشی سره سائیدن سنگ سره سائیدن  
سره شدن هایت رایت شدن سره کردن یعنی سره کشیدن و اله هروی در تعریف که مظهر گوید سره هر دو  
طریق مشبثینی آموخت ز روی ناز یعنی چون رکس سره کرده پاره غنچه پوشه و سره کاره تا سره حسن بلا دست او را  
عاجت مشاطه نیست سره در چشم سیه از سایه ابرو کند سره زدن چانه بچا زدن کو مید چه سره نایزنی ای جوغو غامبکی سره  
زودن شک و سره نافه اختن شکم زانو کردن شکم سره نهادن و اسب کردن زلالی سره مجلس اشک بران سره بادم  
زجاج شمع بالین بر نهادم سره زدن اعراض کردن سره اگر زدن سره همه کردن در ماتم و این عمل زنان است سره پایدیدن در  
افراد سره و یا سره و یا کم کردن حیران سره سیمه شدن سره و بهرستان پا و او ان مثل است منته در مقامی گوید که شخصی  
کار را که بیان اشتغال میداشت از چند روز فراموش کرده باشد و بتجربگی از کسی بیاد او دهد و این باید داد سب و رغبت و  
تحریک او که در بران کار سره و او ان ساز از جنک بر آوردن ساز سره و زدن و سره سرانیدن و سره و د کردن و  
سره و گفتن نمک گیر سره و دم زدن جهان و سره و دم زدن شراب رفتن کشتی به تیب و زار سبب نظام  
امواج دریا سره و رو کردن سره و دم کشیدن و خستیدن و حطاب غناب کردن سره و کیسه کردن و رو و نایز  
کسی نوعیکه چیزی بیست او نامه ما خدا کیسه تیغ حامی است که بزرگ در بدن و سره و نمیکند از سره من افکندن جاره او و سرع  
لشتن سره کردن خالی کردن و تمام نمودن و یا بل شدن سفید آمدن نمودار شدن و معر کردیدن سفید و اشتن مجت  
و آرد و اشتن سفید شدن ظاهر نمودار شدن و معر کردیدن سفید کردن متعدي اوست سفید شدن خون  
کنایه از مری سفید گردیدن مراد سفید شدن سفیدی زدن و سفید کردن مراد سفید شدن که ظاهر نمودار  
شدن است قاسم دیوانه است حاجت خضر را می دست پهای ترازو که دانده و بی لرحه های حر و قرام و سفید

ختن فضیلت کردن و دشنام دادن سقیفه بستن سقیفه ساختن حرهای دروغ بستن و ساختن ظهوری **س** هر که  
 خواه نشین استان چنانندم سقیفه سازی طبع سخن طرا که شست در مصطلحات می نویسد که حادث آن از تعلیمات روافض است  
 و آن اشارت است به حال صحابه رضی الله عنهم که بعد از وفات جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم در سقیفه بنی ساعده با ابو بکر صدیق  
 رضی الله عنه بیعت کردند و راعقا و آنها این بیعت بر جای خود نبود و در منتخب اللغات می نویسند که سقیفه صغیر پستید و تخمه کشتی و  
 تخمه پهن اگر چه مانند لوح و سقیفه بنی ساعده صغیر بوده که انصار در اینجا برای پیروی مصلحتی جمع می شدند و بعد از وفات حضرت در  
 عالم صلی الله علیه و آله و سلم در اینجا جمع شده خواستند که بعد بن عباد بیعت نمایند چون چهار نفر از انصار را به حجت و  
 دلیل علم ساختند آخر انصار و مهاجر حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه بیعت نمودند و آنچه عوام میگویند که سقیفه بستن یعنی دروغ  
 گفتن در کتب است یافته شده و ظاهر واحد است آنست که چون عرب برای جیرای پیوسته در سقیفه جمع میشدند و انصار سید لیل بعد عباد  
 در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند با این مسابست میتوان از سقیفه دروغ اراده کرده آنکه بیعت بحضرت ابی بکر صدیق رضی الله  
 عنه باطل بود چنانچه بعضی بداند همان کان برده اند **س** سکندر خورون و سکندری خورون ببرد آمدن چه سکندر ز با  
 رومی سر را کوبید اول ملک قمی **س** اگر کند جرای در محاری طلعات خور در زهرم سکندر آینه لال دوم مخلص کانی **س**  
 و لاله قدم نه که در طریق معاش سکندر خور را واقع هر که وارا است دارا مقابل دارد سکندر گردن کار را عجب انجام بخشیدن است  
 بر قول کردن و موافق گفته بعمل آوردن سکندر خورون دعوی نقش درشت شستن ثابث شدن دعوی سکندر پست  
 داشتند بودی و بدین معنی سکندر خورون داشتند نفس اماره و لوازم داشتند بد ذات و گزنده بودن و دون بهمت  
 بودن و دماغت داشتن سکندر کردن لی رولی ولی رجمی کردن سلاخی کردن ملامت شد در حرفهای درشت گفتن و اعتراض کردن  
 و حزب پوست که گفت و بگوید سلاخی کردید ای سکندر سلام دادن و سلام زدن و سلام گفتن سلام کردن تاثیر  
**س** سلام میداد حمال و چون غیر است همایش موسی میخیزد و دل که دستام است پنداری سلام کردن پله بلند شدن  
 یک گفته زار و دیت شدن دیگر دوی رباعی بی مروت کسی داده بجاست نکند تعظیم تو زنده علامت نکند سنجیده  
 میگویم از من بشنو تا زنده بی سلامت کند سلب فتنه داشتن جامه سر پوشیدن و طلب لغتین و دعا و کبار  
 درشت سلطنت کشیدن آداب چهارگانه میوه حق میر میری **س** ای خداوندی که گردون با همه و با بدی میگرد  
 مدکات صد هزاران سلطنت با سل کردن با صبح روان کردن **س** افکندن لکتدن سم بابر کی بر صحر  
 خون کشیدن سوار شدن بعزم کشتن حصم بسمند جلو دادن بکبر جیم و فتح لام دو اندن اسب از نرس خلقی سمد عمر  
 جلو داده هر طرف بایر کرد کلفت است جهان بر سوار با سنک آمدن پامراف لکت آمدن با و در ابتدای  
 کله حرف بای موحده مقدرا بیکرفت سنک از موم ساختن امری غریب و بعید الوقوع ساختن سنک بر آلمینه  
 زدن سینه شکستن و توبه کردن سنک بر سنک زدن کار سهل با آواره کردن و نیز آواره تصدیع دادن و خراب  
 کردن سنک بر سنک نه استادن و نه سنک بر سنک نمادند آفتاب عظیم یعنی آن همه لرزیدن است که جاداد  
 با جویستند و در حین مقام گوید که آن همه از حاکم دعواست که سک صاحبش را نمی شناسد سنک بر نشین زدن

توبه کردن و گذشتن از شراب سنگ بر قرابه زدن یعنی سنگ ریشنه زدن سنگ بر قندیل زدن تارک کردن  
و کدر ساختن سنگ بسنگ زدن مراد سنگ رسنگ زدن سنگ در آب افکندن و سنگ در آب  
انداختن در جالی تگن کردن و تسخیرین معنی پوشیده و پنهان کردن نیز آید سبب آن ظاهر است قاسم مشهدی سنگ در آب  
زندگی مافکره عشق ما بارون دایره ماه و سال کرد سنگ در دندان گرفتن رنج و تشویش یافتن سنگ در دهان انداختن  
حاموش بودن سنگ در رسم بودن از حرکت باز ماندن و ترک سفر کردن سنگ در قندیل زدن مراد سنگ  
رقیدیل زدن سنگ در موزه افتادن اقامت کردن و ترک نمودن سفر و بی آرام و بی قرار شدن و از حرکت باز ماندن  
راه شدن مانع شدن و منع کردن سنگ را کردن سنگ باران کردن و بیجی رجم بکوبیدن سنگ شدن بجای  
سخت شدن مرض سنگ و آب نهادن حرفهای تحریف و تهدید گفتن سنگ و تیغ معبر کردن در ایام غاثر  
بجهت غرای امام شهدا و از نو ذمه تائید و یک ماه رمضان که مآخلاف روایات ایام تهادت حضرت شاه نجف رضی الله  
عنه است امامیه سنی تراشیدن و ناخن نمیکشیدن از غایت احتیاط سنگ و تیغ حلاق بهر کنند و گویند که امروز سنگ و تیغ با هم  
است ای در بند است و تجاوز معنی معطل و بیکار کردن اطلاق کنند صایب که چیسک و تیغ را در کان او کرده است هر  
لوی خون می آید از سیب زخمناش هنوز بیکار کردن و هر شدن بعضی مطلق موقوف کردن و موقوف شدن است سنگین شدن  
بیماری سخت شدن مرض سواد برداشتن نقل گرفتن از خطی یا کتبی سواد بر گرفتن خواندن و مطالعه کردن سواد  
تراشیدن از چیزی ایجاد کردن سواد سواد روشن شدن قدرت آدمی ربوت و خواند سواد روشن کردن مکه نشو  
و خواند بهر ساند سواد کردن نوشتن ملک مشرقی که کرم نام می سواد و دران شود همچو آتش مآذ سواد  
کشودن مکه نوشت و خواند بهر ساند سلطان علی ملک بهی سه جزین که از روح قوسادی کتوده است یا هر کجاست  
کسی قرض سواد بودن بر چیزی غالب بودن مرآن چیز سوختن آرزو در دل پاکامی و نامرادی سوختن شهابها  
سقوط شهوت طعام از شدت کرسکی سوختن تنخواه بدست نیامدن آل سوختن دل غمخواری بودن در جسم کردن  
سوختن زرتلف شدن زرفالی سه که مراد او بهنم و کرسوخت هم چیم و اما رکی سوخت دلم را کباب کرد سوختن  
سرمانه و ضایع کردن سرانم از آنکه جوان ماند یا نبات سوختن شهاب حنک شدن آل از آبی سواد بر سر زدن  
مراد تیر کردن سیاهی صایب است امر و زار خون این شود غار سرم و در جیم غنچه روجول لاله سواد سرم سواد  
بریدن برهم خوردن و برهم زدن معامله سواد داشتن پاکسی و سواد در گرفتن پاکسی راست آمدن سواد و معا  
سواد شکستن مراد سواد بریدن سواد کردن و سود نمودن با هم حربه و فروخت کردن ویر دیوانه شدن  
سواد گره شدن در توقف افتادن معامله سودای ترکانه کردن معامله بی تلف کردن سود کردن نفع دادن  
سوزه بال شدن بچک طیار اول مرتبه بر آوردن مثل سورن و خار سوهان گرفتن هموار شدن و قول کردن از سوهان  
سوی یادیدن ستر شده و خجل شدن سوی کسی گرفتن حاسک کسی گرفتن ای طرداری نمودن سهیل گرفتن  
آسان بنداشتن سیاه شدن زبان ارکان افتادن زبان بسبب مکفتن سیاه شدن یا مریه سیاه شدن







ووزنک حمایت زمانه سایه پرست شخصی که فسق و فجور کارهای ناشایسته کند سایه پرستی ضیق و فجور کارها  
 ناشایسته کردن سایه پر نور و سایه پرور و کسی که پیوسته بفرغت و آسودگی برآمده و محنت و مشقت نیکشیده باشد  
 وکیاهی که آزانان خورشید کنند و مردم مغت خور سایه پروردان خم دانه های گنور که در خم بجهت شراب اندازند سایه  
 پوشش مایان و نمایان سایه خدا یا دشا و این ترجمه ظل الله است سایه خفت نخل حیات کنایه از زکریا علیه السلام  
 که در تنه درخت پنهان شده نشان دادن شیطان آدم آن درخت را با او علیه السلام دوپاره ساخت و او چشم بزم  
 نزد سایه خورشید حایت خورشید سایه خوش درخت مار و سایه دار شخصی که آسیب جن داشته باشد  
 سایه دست امداد و اعانت گویند سایه دستی گرم کنیدی عاقلی کنیدی سایه رب النعم خلیفه و یادشاه سایه  
 رست بصم رای هله سالی که در زیر اشجار روید و به مجاری است که بار و نعمت مکرراند و گرم و سرد و زکار دیده باشد  
 سایه رکاب حایت و کنایه از تابان سایه روست زده دارد و در و عیار و شب و سایه زده معنی سایه دار  
 سایه شکن و شکنجور و روشن کننده و شخصی که شک و غم بطلت باشد یعنی کفر و زندقه سایه نشین شخصی که تعب و محنت  
 روزگار دیده و حیشیده است سایه و نور سایه درخت چو سایه و آفتاب هر دو دارد و شب و روز سایه پروردان  
 خلیفه و پادشاه سبحان الله استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب بمنه ترجمه آن سبکی یا کردن الله تعالی را سبک بگوید  
 ستاره سبک دارد اگر دعا بگوید سبک و تسبیح خوان سبک جهان بقیه و تمسویه و انکوری بود که در آخرای  
 فصل میوه در باغها و در جهنم حاکمان است سبک آخر آخوری که در آن علف سبز باشد و آسمان سبز شبانه آسمان سبز  
 چمن درختان سبز اندر سبزه نام لوائست از موسیقی سبز لوان و سبز نادبان آسمان سبز باغ بد آدمی  
 و آسمان و بهشت و دنیا سبز مال نوعی از انکور سبز نخت یک نخت و سبز نختی خوش نصیبی سبز نختی افت  
 و سبج های موحده فصل بهار سبزستان آسمان سبز بهار نام نوائی از موسیقی سبز یا تو دم قدم و ما مبارک  
 سبز بل آسمان سبز پوشش راه و دماهی سبز پوشش باغ بهشت و سبز پوشش بهشت حوران بهشتی  
 سبز پوشش فلک ملایک سبز تلخ معنوی سرزنش تلخ سبز ته کلگون باضافه سبز کنایه از معنوی و تلخ  
 ظاهر سبز و در اطن سبج تلخ حوان و بان سبز چشم کبود چشم که آن در علم قیاد بشرارت ولی مروتی مخصوص است  
 کنایه از مروت و تر سبز خنک منخوس آسمان و زمانه سبز خوان آسمان سبز در سبز نام لوائی از موسیقی  
 سبز و اما آسمان سبز و اما آسمان سبز زده آسمان سبز زانغ و یا و آسمان و بجای زای هور رای هله هم آمده سبزه  
 شیرین باضافه مراد سبز کلگون سبز طاق و سبز طاوس و سبز شت آسمان سبز فروش آسمان  
 دسره رار سبز قیامی که آرا سبز گویند و کنایه از ملک سبز کار کسی که کارهای خوب از و سبز سبز کارگاه آسمان  
 سبز کاکلک حرره نارسیده سبز کرده نواخته و گریسته سبز گلشن آسمان سبز کندم کون باضافه سبز نوا  
 سبز کلگون سبز کوشک و سبز منظر و سبز میدان آسمان سبز و نیم سبز حرف دوم و پنجم بای موحده و حرف سیم  
 و دهم رای موحده و لوح از ملک سبز که کی بعایت سبز به و دیگری سبز سارته مایل بر روی و مردم را واقفی سبزیم سبز کونید و گجا



سپید کش مشک و کش سپید اردختی است خوش قامت که ماندارد در اصل سپید بود سپید بالا صبح کاذب سپید نخت  
نیک نخت و خوش نصیب سپید بر فصل تابستان سپید برگ نام گیاهی که تباژی نقله یا نیه گویند سپید با مبارک قدم  
بر خلاف سبز سپید پریش که بعضی بقی خوانند سپید پهن صبح صادق سپید تاک بوته است که میوه آن سرخ می باشد  
بخوشه انکور مشابیه است اردو در عربی که مضافه ایضا خوانند سپید دست جواهر دو سخی و کنایه از موسی علیه السلام و در دو خیانت  
پیش سپید می قلعی که ظرف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن بود و سرخ رود و یک نخت سپید کار مردم نیکو کار و صالح و جوان  
سپید کاری ضد سیه کاری سپید مرد درستی باشد مانند بستان افروز که ساقش سپید برکش سبز بود سپید مهره بوقی باشد  
که هنگام بازی و رزم نوازند سپید نامه مردم صالح و پر بنیز کار و معصوم و بی گناه سپید سیاه خلایق و نیک و بد و شب روز  
و عربی هم دم و زنک و اسلام و کفر و شرق و غرب سپید بالا صبح کاذب سپید دم بفتح دال سکون هم محرکه و دم صبح  
صادق سپیدی پرورش کنسند و پرده کش از سراج ستاره پیشانی نوعی از اسپک بر پیشانی موی سپید اردو این را شوم  
میشمارند ستاره جدول چیزی در از چوب یا آهن که حکم مسطر دارد برای کشیدن جدول و لوح جدول نیز ستاره دم دار و  
ستاره دنباله دار کوکبی که خط طویل در دنبال داشته باشد و طلوع آن موجب فتنه و نحو است صایب زغال گوشه ابروی  
میشم از این ستاره دنباله دار میترسم ستاره زمین سنگ طلق که مانند آتش براق می باشد و برده از روی هم بر می خیزد  
و تباژی کوکب الارض بهندی ارک کوبند ستاره سحر ستاره زهره و آفتاب ستاره سوخته مردم بد بخت و مصیبت زده  
ستاره شمر بنیم ستاره شناس ستاره شناس یعنی ستاره شمر ستاره صبح زهره و آفتاب ستاره صبح بهار  
کوکبی که در بهار از پیش از طلوع صبح رمی آید و بغایت براق و خوشامست ستاره نشان اشک افشان ستاره  
قلندران آفتاب ستارگان ستار نوار چه لفظ ستاره است بمعنی سیح کاب که شش خه باشد ستایشگاه مخلص  
شعرینیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود ترلو شش چیزیکه شعر عورت بدان کند ستم آباد حانی که در احوال ظلم  
تقدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا ستم پرور ظالم و ظلم روا داند ستم خانه مراد ستم آباد ستم دیده و ستم زده  
مظلوم ستم شکن عادل ستم ظریفی در پرده ظرافت ستم کردن و مجیدن بی ستم کش مظلوم ستم اول و ستم اول و  
تا ای صده و ایوان خانه که یک ستون مرئی باشد و مکر اول بر ستور بان المصم و او و مجهول که تبارک سپان که در عالم ستون  
ستون بین و ستون بین بخت عمار سجاده محرابی جهانگیریه شکل محراب داشته باشد سجاده مان سینه  
و سله حوان سجد و صمدی با صطلح کشتی کراهن سجد که در وقت کشتی گرفتار کسب سحاب توان و سحاب کف  
کریم و حوان مرد سحر اثر بین محار و گرد و مختصر کلام فصیح سحر صان کسراول و سکون ثلث و رای قرشت و فتح بای اجد خوش و یس  
ماضامت کسایه ارجط خوش سحر حلال شعر و سخن فصیح و بلیغ که سحر سحر سینه نام مثنوی طاهلی شیرازی که دوا البحرین و  
دو القافیتین مع التمجیس است سحر سخن فصاحت بلاغت سخن سحر کاهان الفنون اید است چنانکه در روز کاران و بهاران  
سخن گستر و سخا و رزسی و حوام و نخت سخنان کسی که سلسلوی سخی کشتی توانی معروف بود سخنان  
مردن ستاره سخن سخت و در دست سخت باز کسی که در قمار بازی رستی تمام داشته باشد سخت باز و مردم قوی همیکن توان

و صاحب حماست سخت پانابته قدم در هر دای سخت پنجه مسک و نخل سخت پیشانی کیسکه در غایت حرارت میاکی باشد  
سخت جان میوه و سنگدل سخت چا و دیده هرزه و بوج سخت چشم ستوج و جیبا سخت دل و میوه و سنگدل سخت رو  
مردم درشت دما هموار سخت زور و زور تو اما سخت زره پهلوان تیر اندازش زور سخت ساق مراد و سخت پا سخت  
شامنی سیار و سخت کش کیسکه چرخ قلیل با بطرف خود تو اندک کشیده و آنکه کان سخت را کشد سخت کان تیر انداز یک کان سخت کشیده  
و پهلوان سخت کوش کوشه سخت درج کش سخت کلام اسب مرکب دردم کرن کش سخت مغر آنکه گفته کسی باور ندارد  
سخته کان مراد و سخت کان سختی دیوار و مهر کتاب و حوادث زور کار سختی کش کیسکه رگ سکی و تشنگی مراد و کما صبر تواند کرد  
سختن آب بردار سختی که احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد سختن آراشاع و سختی کامل سختن آفرین شاعر کامل و سختی که آفر  
درج کسی کند سختن افواهی حرف بی اصل که آزار اراجیف نیز گویند سختن مکر سختی که کسی گفته وی بدان نبرده باشد سختن پرست  
و سختن پرور شاعر سختن پهلوان مراد و حرف پهلوان سختن تماش شاعر و سخنور سختن تلخ دشنام و حرف نگوارد سختن  
تو از سختن لطافت سختن نه دار سختی که محتمل منتهی باشد سختن جا و دیده سخت هرزه و بوج و بی منتهی سختن جواب تو گویند  
مراد و جدا جواب و سختن جو سختن لطافت و دل شکس سختن چون ز مهر بر سختی که از شنیدن آن دل سماع و دل مردی انصاف  
وی روی نماید و سختن چیدن آنکه در میان مردم عازری کند سختن دار و بی اعتراض دارد سختن در فلان خیر است  
بسی احتمال امکان و عدم امکان هر دو دارد سختن درین است یعنی اعتراض درین است سختن و لغز و زو سختن و لغز و زو سختن خوب و  
لصاح و موعظت سختن و هلیزی مراد و سختن افواهی سختن را سال و ماهی نمی باشد بعضی کاری که در تهور و سبب احکام رسیده  
کعبیت آن سال و ماهی حواهی سختن ز مهر بر سختن بی مره و اسوده سختن زن شاعر و قصه خوان و مردم آفرانده و سختن فهم سختن  
سختن خوب سختن ساز آنکه سختن ساخته گویند و در واقع جهان ساخته سختن سیر سختن بسدیده و بکینه سختن سر مراد و سختن آرا  
سختن پنج شاعر و قصه خوان و مردم همیده و سختن فهم سختن سنگ باضافت سختی که رکوش کران آید سختن شتر حیره  
است و سختن شتر گریه است یعنی کلام اوبی ربط است سختن غلافی حرف کنایه دار سختن کش سختن آموزه آنکه لغز تمام  
استماع نماید سختن کسر و عرف معنی سختن کو شاعر مستعمل است و در اصل کسر و رف و س کردن است و به محاربه  
دادن سختن که اطراف و محال بسیار داشته آمده تا تیر سده می کرد سختن کو است سختن کسر میت یا همل و معنی سیار و بعضی  
دارد و سختن مجلسی سبک فاعل احسانه و علی رؤس الاشهاد گفته شود سختن مهر بر و سختی که توفیق باشد سختن نیست  
یعنی حجت است سختن و شاعر سده پای بهر ایا و آن حرمه است و در که در رکوش رود سده المنتهی آنکه در حجت کار  
است و فلک هم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم حلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و سبک کس  
ارا که است که سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم سده رفه معنوی سده رفه شینان ملائکه مفره سده رفه نعم  
حای لفظه و ارا سب سده رفه یعنی ایسی که بر سر همه بسیار مقدم باشد سر آغاز جبری که آن شروع جبری واقع شود مقابل  
مر احکام که معنی باین کار باشد و بالعطردن و کردن مستعمل سر خوش و سر گوش مال و الفصحه و جبری است اعلم  
مهر که در آن کلمات کار رند و جوا همیستی در آن آورده و آرا کیسویوس بر گویند سده رفه حاج جوی که رکود کا و نه و جوی



بسر کینه سر بر آنکه سر خود را باز در عالم جان باز و بمنی سر کشاده نیز سر بر آری آواره بازار سر بام مراد سلب بام سر بر توئی  
 بفتح اول و او معروف جیده کری و ذوق فنی و لفظ تو در اصل معنی میاست چنانکه گویند فلانی در توئی خائفه شسته است ای در میان  
 خانه پس سر بر تو بمعنی سر بخود کشیده و در فکر فرو شده باشد و بجزا معنی مذکور آمدن تأثیر **سر** در متولی خود شیخ ماکریدام بدست  
 خود چو کشف در شکسته نفس است **سر** بخش حصه نصیب قسمت بهره و شخص که شسته و صاحب همت بمعنی حصه ذات واحد یزد  
 حصه کلان سر بر بار معنی اول موجوده لقب طایفه از سلاطین چون فدائی و از خود را بکشتن دادن در طریق ایشان مرسوم بود بدین  
 نام موسوم شده اند و بمنی سر کش بر سر بر راه شخصی که بر راه باشد یعنی کسیکه بر راه راست آمده نزار و اگر کار کرده باشد و سر انجام  
 دهنده کار **سر** بر خط مطیع منقاد سر بر رخ سراب و برغ بالغه تالاب مانند آن سر بر بر فغان اطاعت نکند آن سر  
 بریده معروف و مصطفی در از سر واجب الاضواء ناکس واجب القتل سر بریده آواز نمیکند کتابه از شخصی است که دست از  
 خان شسته باشد و خواهد که از حرف خود استقام نکند و یا رانش منع نکند که اگر این اندیشه داری با کسی در میان من سر بر برکت  
 بی اصافیت مردم عظیم الشان و عالمی ته **سر** بست **سر** بسته مشکلی که امکان حل ندارد و بالعطف سخن مضمون و معنی نکته بمعنی  
 منعلق و دشوار و بالعطف نامه بمعنی مملوف و پیچیده و بالعطف هم و کوره و شیشه و خانه بمعنی نامفتوح و بازگشاده و بالعطف حال بمعنی مخفی و  
 پوشیده و بالعطف دیگر بمعانی مناسب آن استعمال مییابد و در همه ایها معنی خفا و پنهانی منظور است **سر** بر سر بر و موافق و از یکسر  
 تا سر دیگر و امر یک زبان سود بر او داشته باشد **سر** بر صحر اوده دیوانه سر بر بند عصا به که زنان بر سر بندند سر بهای خوں بهای آدمی که  
 بر بی ایت حاشند و گنایه از بر یک بجای که داده اسیر از اخلاص کنند سر به هوا متکبر و منور و آشفته خاطر و مشتاق سزنی زبان چوین  
 غیر ناطق سر با پس سردار محافظان و کزگران و خود آهنی سر بر پایش کرکران سر با فی بمعنی جلاع و فاحشه را که نه تنجیح و جبه  
 برای یک جماع آرنند نیز سر بائی گویند سر بر بست خادم و خدمتکار سر بر پستی بیمار حال کردن سر بر مل و عدله سر بر نام کیلانی  
**سر** از بخت عاقبت ستانیم داد خویش در برگذار او بر سر پل نشسته ایم **سر** بچه بچه دست مردم بر قوت و زور دست مردم آوا  
 و بی باک بمعنی ظلم و تعدی بر سر بر پوشش مقنعه و حاکمه که بر سر طبق اندازند **سر** بر پوشش و سر پوشش بمعنی مطلق سر پوشش است اعلم  
 را نواز و مقنعه زنان و سر پوشش دیکه و طبق و خوان پوشش و امثال آن سر پوششیده و پوشیده **سر** بچ نوعی از مدبیل و پیشکی که  
 ترکیبی را باشد **سر** بیج و اگر کسی که مویهای دراز خود بر سر بچد **سر** بر تا لب سر بچد و تمام سر تا بچ بی اضافه کیس پوشش زان سر  
 تا رتانه که ساید از فی الحال و این مان سر تا سر همه تمام سر بر مبتدا و بی عمرت دراز باشد سر بر گردم یعنی فرمانت ستوم  
 و صدقه تر و ستوم سر بر تنها اضافه یک و منفرد سر توغ بی اضافه دو و مجهول چیریت را عالم علم که شکل بچه بر سر آن نصب  
 کنند سر بر اضافه مسافت یک پرتاب سر بر سر مردم بر معروفه که سرست نیز باشد چون نرکان و خار و نیره و ماسد آن سر  
 تیغ باضا شمشیر و سر کوه و کما یز از روشنی **سر** جغرات قیام که بهندی ملای گویند سر بر جمله خلاصه کرده سر جنگ کردن  
 و معنی سر جنگ که پیشرو لشکر و سردار سپاه و بهلول و مبارز باشد **سر** جوشش شور بانی که در اول جوش از دیکه آرنند یا تر است کلا  
 و مثل آن که بادل جوش بکند و خلاصه زنده و اول هر چیز **سر** شمشیر اضافه بی اضافت زید علیه شمشیر **سر** حشمته و اگر کسی که سید و مخنج  
 امری باشد **سر** چکا و بالای میتانی چیکا و بیشانی را گویند **سر** چکا دی چیزیکه بر جری ستانند چنانکه یک مس کشش **سر** چکا

یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آنرا در هندوستان دستور می گویند **سرخچک** بر وزن فرهنگ نوعی از سرایزدن باشد که شخصی  
پشت پای خود را بر پشت گاه دیگری نهد از برهان و در چهار جسم غرب دستی که بر نور تمام بر سر کسی از منده کنایه از تعجب و آزار  
**سرچین** زبند بزرگ و دست چین نیز همان است **سرحد** حد فاضل و زمین مشترک **سر حساب** بی اضافت و واقف و  
آگاه و بعضی جبردار است بر آید **سر حلقه** رئیس و سردار جماعت **سر حلقه ده** عقل عقل اول **سرخاب** نعم اول مرغ دریائی است  
وجه تسمیه آنکه ماده اش خلاف طیور دیگر بوقت مهبود حیض کند و سرخی که ران بر و مالند و نام کوهی است در تبریز و رودخانه ایست  
در عراق کابل و قم تراب و تراب سرخ و نام فنی گشتی **سر خار** سوزن زرین که زنان بجهت رینت بر سر زده و مقنعه را با آن  
بند کنند تا از سر ایشان میفتد و بجهت مانی که استخوان سازند و بدان بدن را خازند **سر خار** برای عالم بخود نیز میکنند یعنی بخود  
کمان کارهای عمده میدارد **سر خانه** بی اضافت بمعنی پایه و حد معین و کمال هر چیز و اصطلاح اهل موسیقی آواز بلند و میانه  
آواز متوسط **سرخ پال** تپه و آن برنده است مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر **سرخ پید** نوعی از درخت پید و نوعی از چوب  
که نیام دارد و شمشیر مانند آن از آن سازند **سرخ پای** نام سبزه است بغایت نازک و ترش طعم که بعضی حاضر خوانند  
**سرخ پشت** نام جانوری **سرخ چشم** جلاد و حول بر سر خر باضافت محول در هم زن کار و مردم بی حیا و کران جالی که در  
محسوس جای خود نشیند و جوی است که سرخ بر آن کرده بر کنار فالیند که از آن طیور و حشرات خورد **سر خر و بن** خار بمعنی جزا  
با اعتبار سر و بن خر و خار **سرخی** روی قدر و مرتبه و نیکامی **سرخی** زین و ران سرگشتان دست که به جنازات کرده اند  
و زکاتهای فروخته **سرخی** سر و **سرخی** سرک نام مرغی است که سر و **سرخی** می باشد و بعضی حمزه خوانند **سرخی** سوار چکر که بزرگ  
گفته خوانند **سرخی** شبان یا یهود ارام حضرت موسی علی بیاض علیه الصلوٰه والسلام **سر خشک** ابلق دینا و در کار خط  
**سر خشک** و قباله و خط یادداشت **سرخی** عیار با یای مسند و نام عیاری است که در پیشه عیاری سر آمد بود  
و بکسر عین دای مخفف عیار کامل **سرخی** مرد نام رستنی که رکن برک بستان فرو راند و ساق آن **سرخی** باشد و آزار آن  
مل هم گوید **سر خوار** کمر اول مردم ولی شاعر صاحب **سر خوار** در سماع **سر خوان** درون ترخان سردار یعنی شخصی که پیش جوی  
کند و دیگران ذکر کند و **سر خوانی** پیش جوی و مروت خواندن و طعنه و مسخرگی کردن **سر خوش** کسی که از تراب و  
سامان و خوش و خوشحال باشد **سر** در سراج اللغات نوشته که مستی حید مرتبه دارد اول **سر** چون بعد از آن ترداع بعد از  
سید است بعد از آن **سر** خیر کی قلبه حیره سری که گایه از سودا و بر نیای جبال و ماطل ابدیشی باشد **سرخی** خیل  
خیل خانه و سر کرده و سر **سرخی** شیطین **سر داب** حایه که در رین سار و سر داب بمعنی **سر داب**  
خانه تاسالی بسیار سرد و نام آتاری و نام حریره از حرایر از سر در سالار و حد اوند و یا دشت **سر دار** و دار و  
که آت صافی که از چوب سارده گرفته باشد بر او نشانند و بنوشد **سر دیان** و **سر** در حرف مردم غیر فصیح و کند طبع و کسیکه  
سحر با صحت مردم را بر بجانند و مردم را مودون **سر قد** پیش غل و متاعل **سر درختی** آنچه از درختان حاصل شود مثل میوه **سر**  
و در کلیم نام بارانی است که جسمی در عا با خوانند و چیزی بر سر خود کشند و شخصی میدیده باشد بعد از آن آن شخص سر در کنار شخص دیگر  
و آنها را با تغییر دهند بعد از آن آن شخص بر خیزد یک یا دو که گویست که در دست گوید بروی سوار شود و بر دامن او را در کنار گیرد و اگر





بهای هایت در مصطلحات سرغلان یعنی چلم و چلم و چلم برادتی بای تختای چیرکینه نیا که در آن گذاشته آتش بران نهند ما قو کاشی برینا  
 ما قو چلی چون آه کو تاجون ناخته تا چند نرم کو کو کو در محشر اگر آتش و وزخ بنیم فریاد بر آورم که تنبا کو کو؛ سرغو غا کسی که بانی فتنه  
 و آفتوب کرد و طیلو لشکر سر فتنه مشای فتنه و فساد سر قرار غندی جاه و عزت و اعتبار و دولت و سر بلند کردن کشت و دستگیر  
 سر فلان چیز در می کند و سر فلان کس در می کند و محلی کویند که شخصی عای چیزی دارد و اظهار آن می کند و در واقع  
 ندارد و بهر تکلف اختیار آن نیاید و رحمت می کشد سر فلان سلامت باشد و سر فلان لبلاست باشد یعنی اگر  
 آنچه طلب شده باشد فلان چیز که نفس البدل آتست بسلامت باشد و آتست و زخم مانور و عکس و روشن دارد و شمع گرم و سر شیشه  
 سلامت باشد سر فلانی می جنبد یعنی بده است اعتبار دارد سر قوچ بهتر و رئیس سر قیل معروف کنایه از خصیصه بزرگ  
 سر قافله بهتر و رئیس سر قصیده مطلع قصیده و بهتر و بزرگ و قصیده با سر قطار آنکه در قطار میترجم باشد سر قفلی چیز که از کرایه  
 سوای کرایه حویل یا دکان بگیرند و آن مزد کشیدن قفل است اصل کرایه نیست سر قلیان مرادف سر غلیان سر قوچ تو بسلامت  
 بو طیان قوچ جنگی پرورد و حشاکند و بهای گران فرو شده و اکثر مدار ایشان بهین میگذرد و چون یکی از آن جماعه نقصانی رسد فیها اثر  
 کویند سر قوچ تو بسلامت یعنی از صنعت اتباع دیگر قوچ حرای نقصان می تواند شد و قوچ بال صم کو سفند شاخ و جنگی هم سر قوچ قوی است  
 از کشتی سر کار یکی کار و ما و صاحب اهتمام کار و دم آنکه در هنگام نسبت چیزی بشخصی کویند راه بزرگی چنانکه در هند و شان متعارفست  
 اشرف بر کار بر بودی همیشه بجای بخشی شاکر همیشه و بمعنی مکانیکه بر که های بسیار توابع آن باشد سر کاری دارد و یکی  
 و سر برایی کار و ممتازی و اهتمام و سر انجام امری ارحیات سر کرده منتخب و برگزیده و سر کرده و سردار سرکش نام مطرعه بوده بعدیل  
 و مردم دیرتند و آب سرکش مردم صاحب قوت و قدرت و نافرا و مغرور و اطلاق آن بر غیر ذی روح مجاز نیست چون سرکش  
 نگاه سرکش سر کلافه سر رشته کار سر کله سردار سر کمند باضافت ریسما نیست که در اصطبل ملک امرای ولایت ایران میدند  
 هر دو و غولی که بدان پناه آورد و محله اصطبل محافظت او کند و گذارند که کسی فراخ او شود و کویند سر کمند پناه آورده است تا حان داریم  
 دست از محافظت او برند و داریم و کنایه از حای بیاه سر کن بحاف تازی مضموم سردار قوم سر کن پر کن بجمع هر دو کاف مضطر و  
 بمعنی حله و شتاب اشرف رباعی مشب که در ایام عمرل آمده و فر مقدم او مراد حاصل آمده اردنیا لش قیبا افتان خیزان سر کن پر کن  
 چون فرج بسل آمده سر کندر پر کند مرادف سر کن پر کن سر کوب قوی و حریف غالب طغنه و سر زشت و عمارتیکه بر تعلق باشد اعمارت  
 دیگر و مران شرف بود و بعد از این شته را که مقابل قلعه سازند برای گرفتن قلعه نیز سر کوب کویند و آنرا دمدمه میرویند وسیلی که بر سر زحمت سر کوب  
 که در گران سر کوب چاک مردم در مایه و میقدر و سر کوب چلی میقدری و فر و یاگی سر که ابر و سر که پیشانی و سر که جبین  
 مردم ترش رود و خلق سر که ده ساله کینه دیر به سر که فروش ترش رود سر که فشانی سختی در عمارت و دکنی کردن طغنه  
 زدن سر که هندی آبت که در برج نیمه شده می گیرند و میگرداند تا ترش شود و بهندی کاجی کویند سر که گشت احوال رفته و  
 که شته سر که شته محف از سر که شته و نیز از همان میگرداند و ترک سر که سر که روزن در گرگشت دور و بضم اول پوره و در شش و  
 سلسه سر که ان ختمک و شکر در در ملاط و حارده سر که اخی آنکه سرش کوه و چیر که سر که داند سر که و اردن یس فردا عتی به که یعنی دوا  
 حواسد سر که فتنه در در سرش کدن طغنه زدن ملامت کننده و محمود و عصیانک سر که هم مرادف سر خوش و مستعد در کار و



و مردم جیری خواهد که آن کس که در سحر مالای باور داشته و نشیند تا تیر سحر در کشتنی که حسن محل سواد کل سر نشیند قافله بربها  
 شد سر نعل و بن نعل در عرف همد همد سال و تهنال پیش قبض و غیره از بهر عجب سم سر نو به بفتح ثالث سر کرده پاسبان سر نوشت  
 حکم اول و تقدیر و خط میثانی و آنرا مجازا بر غیر انسان نیز اطلاق کنند خنوع خط شکسته شود سر نوشت شیشه ماء سر نوشت  
 کمان آنچه بر کوشه کمان نوشته شود مثل نام سارده و غیره سر نی بفتح اول و نون جیری باشد از تسم بلور و غیره ساخته بر سر  
 قیاس نصب کنند و آنرا در دهن گرفته تنباکوی کتند و بهندی همدال گویند مگر آنرا در ماصافت سر و یک شاخه ایشان است رود  
 تسمیه آنرا دسبه جهت یکی فراغت از قید کجی و راستی دوم بی تیری سیم و استکی از صد مضران سر و آهوشاخ آهوش و مرکب  
 اسباب سامان و خیال پردا سر و بند و عرصه در محاوره گویند فلان کار در سر و بند فلان یادشاه واقع شده سر و پا از پا  
 تا سر و این معروفست و بعضی فلعت نیز آرد سر و پا چه کله یا چه کوه سفند که بخت باشد سر و پیاده مضافت نوعی از سر و کوه ماه قد باشد  
 و نزد بعضی مطلق سر و کوه ماه سر و چرخان مثل جل چراغ و بعضی از تازه کوبان این را در اشعار خود بسته اند لیکن در کلام قدما یافته  
 نشد از بهر عجب سم سر و خرمان شاید خوش قد و شاد یک باز رود سر و خشت بفتح اول و کسری غای نقطه دارد در حائ و محلی گفته  
 میشود که شخصی اسغنی گویند باز روی هر بابی نصیحتی نمایند او نشنود از زبان سر و رعنا سر و خوش نما و آراسته سر و دوزنک و معشوق  
 سر و رقی اول درق از کتاب سر و روان سر و بوستانی و محبوب سر و مسامان ساختگی کار و آراستگی حال و ترتیب و زینت  
 تجمل سر و سرافراز محبوب سر و سهی سر و یک راست رسته باشد و محبوب و نام نوالی از موسیقی سر و سیاه نام دختی که  
 بعلی صنوبر الصنوبر خوانند از زبان و در بهار عجم و یک تنه است که که بصورت قلب صوبری بشهر و شل اعظم جبریل علیه السلام  
 سر و قد قامت معشوق سر و کار معالده و مالظ افتاد و سامان شدن مثل سر و کا شعر قامت معشوق سر و ناز  
 سر و نور سینه و سر و ی که شاخهای آن هر طرف مایل باشد سر و مفتی اول معنه سیر و فراز نام شهریت و عاری که بخیره و  
 درون آن روت و غایت در لواحق آن شهریت سر و سیر فرازان حصار که در وخت و جام کجسر و هست سر و فلک  
 مات العن سر و شیم احتلاط آنکه اختلاط حیسان دارد سر و کج که معنی مطلق شست کاه است عموما و معنی نخت پادشاهان و  
 ست بخت بخت سستی پلی آهسته و سست رک آهسته و دو کسی که قوت مردی دارد سست ریش حق و  
 لی عقل سست همراهم و مطیع و مردمی استعدا و ناقابل مست و فائز که وفای او کم باشد سعادت شج و سعادت  
 و سعادت و معنی سغیر با زنی را گویند که جریمه نند و وارن دیگر محاسنت کند و آن جرمی است که بصورت آنرا ناسل و  
 و بمعنی سغری هم آمده سعد اصغر هر سعد اکبر مستری سعد السعد و مستری و نام منزل میت و چهارم از منازل  
 سعد و اربع منزل میت و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها یک بقدر یک دراع مانده و طرف یکی از اینها  
 گوئی است خرد که آن را گویند یا میجو که در کج کند سعد و خرج مستری و زهره سفال پشت مراد سنگ بیت سفال  
 ریحان طرف کلی که در آن ریاحین است سعد سفت کردن فعل که شخصی که مرادید و مرجان و امثال آنرا سوراخ میکند  
 سفته گوش کوش سوراخ کرده و شخصی که گوش او سوراخ شود و آن را در و مطیع و علام سقر جل سنگ نذر دوزخ سفر  
 خستک و سفر خستک رک و سفر خستک سفری نایده سفره رود از شخص بسیار حوار که سوره را از خود حالی

سه سفره دوری بفتح و ال ضیافت بهائی که دوستان نوبت بوبت باهم مقرر سارده سفره شطرنج بسا شطرنج سفره  
 فصاحت ربان فصیح نصیفات و تالیفات مسغله پرور امید که مردم فرومایه بنوازند مسغله نهاده که سرشت فرومایه داشته  
 باشد سفید اب سرب سوخته سفید پری بفتح مایه اجد فضل خریف که موسم بک ریزان باشد سفید بی مراد فیل  
 سفید چشم سیمیا و سفید چشمی بجای سفید گامه جانزدی بهت سفید کوفی بی پرده کوفی ستقای خرغان حصار  
 بلحاظ کانی حوصله و مرغیت که در زیر کلو آب نگاه میدارد ستقای نیل ارستقایه حلاج سسیل کردن آب راحیان و ستقایه  
 حامی آب و پانه آب سقط چین ریزه هر چیز جمع آورنده سقط فروشان کسانیکه میوه افتاده را بر داشته از آن فروشد  
 و شاعرانیکه الفاظ و معانی سهل و افتاده و مبتذل در اشعار سبده سقط ایوان سقف جهان سقف رختان و  
 سقف لاجورد و سقف محنت زای آسمان سقف مینا آسمان و درخت بزرگ سایه دار سقف نیم خایه آسمان  
 و کند سقفه سازی حرهای دروغ بستن سکار آماج بصم اول سکون رابع آهین سر که بدان کوش از دیک ومان از تنور  
 برآید سکان فرشی بصم اول و تشدید ثانی همه خلایق سکا بن کبیر اول کاف عبری ربکی باشد سکا که آرا از سر که و آهین ساز چه  
 سکا کبیر سیمیا معنی سکه باشد و آهین معروف سکت و آرا که علت سکت داشته باشد و آرا ستاری مسکوت گویند سکت صحرا آب  
 و رختان مردم حرا نشین سکنه علم مخلوقات سکنه کانون اخر اکتش و انکشت و کال سکه درست بی اضافت شخصیت  
 وضع و درستی پیشه و شخص راست معامله بی نفاق که قولش موافق فعل باشد سکه رایج نازنه بود که بهرگز از وصول پرده بیرون نرود  
 سکه مردی در چراغ هدایت بمنی نشان مردیست در مصطلحات مینو سید که بمنی غیرت و جمعیت و آبروست اشرف س  
 اعالیم جهان سکه مردی از قسطنطنیه میگذارد همه جانام تر از بر سر و بعضی کنایه از محیه اندیس سکه مردی را آله تناسل بر زبان آورده  
 بعید از تحقیق است سکه نوبهار نشان بهار و کل و شکو ذلهاری سکا بلیق باضافت رد و کار باعتبار شباهت و زیاده  
 نیک و بد یا شادی و غم سکا لشکر یا کسر مشورت و اعمده و مشورت و مبنده سکان آرا باضافت طالبان دنیا و اهل حر  
 سکان جیفه و ثیا طالبان دنیا سکا انکور ادنی است که بر عربی غلبه کوبند سکا باز معر که گیر که با سکا بازی  
 کند و سکا را قصاصند سکا بوزینه سکا که بازیکران بوزینه و باران سوار کرده باشند سکا یا سوخته در چراغ هدایت میسوزد  
 که معنی مردم بسیار مضطرب است و این اکثر با الفاظ تشبیه مثل چون و مانند مستعمل میشود تا سیر س در بابی که سخن ران رخ افروخته  
 بود لاله بیرون چین چون سکا یا سوخته بود و در مصطلحات نوت که سکا یا سوخته و سوخته یا سوخته هر سه در بدست  
 چرا که بای سکا چون میسوزد یک جا قرار نمیکند و مضطربانه این طرف آن طرف میبود و انحصار استعمال این محاوره را آوردن الفاظ تشبیه  
 مثل چون و مانند آن بر عا بست چنانکه بعضی غزه کاه برده اند ظهوری س از ره اگر کم از کم روانه خورشید درین راه چون سوخته یا  
 یست و شانی س شانی سکا یا سوخته بود تاراه امشب تمنای درت صید حرم شد سکاستان دارو نیست  
 که آرا سبستان گویند سکا پوی آواز باراکو مید آدن و رفتن سکا جان سحت جان سختی کس و دلاور سکا حکم  
 بمعنی سکا جان و نامهران سکا چار چشم سکا که دوا خال سیاه شینه بچشم بر چشم دارد و چشمش کم ضیا باشد سکا چهره  
 تیرش و سکا خاموش گیر سکا که آوار نکرده مردم لایکه دمای آنکه چون خبر دار شود تواند کرد سکا دل مودی و مردم آوار

شک و نبال کشش مرادف سک هرگاه که آن مثل مشهور است شانی مخلوس چند در بند کند نظر خود بامنی ناسک بک کش چشم  
 تر خود باشی ناسک دندان دندانش که هر یک از سباع و بهایم را می باشد و همچنین بار را بر سر است که بدان دندان نیش میرسد  
 و آرا تازی ناب کو بدینون سک روی پنج شخصی که هر طرف دو و اندود و هر کاری بفرماید بجای آرد سک زن  
 و می از تیر کو یک که بچکان آن بغایت باریک و تیری باشد سک مسافر حریص مال و طالب دنیا و معیت را با سک غافل کن  
 مرادف سک خاموش گیر سک غرچه بفتح عین معجز و جیم فارسی سک ربون ولی جرات و سک صحرانش سک شجی  
 است کلمه است در بهایت تحقیر سک کشتی کشتی که مثل کشتن سک بی واحد باشد سک کن مردم گیساک و اژده  
 بفتح اول و فتح کاف فارسی و کاف عربی نام دای اکرشتی سک کیست معنی کیت و چه کاره است و زو بعضی معنی حیات  
 و اگر کیت اربعات سک لوند سحر بود در عهد یکی از سلاطین صفویه سک هر سوار شخصی که بطبع اخذ خیزی دنبال مردان  
 میکرد و سلاح جنگ خدا ای سبب ناخوشی خدا و قهر و سلاح جنگ شیطان ای سبب دفع و سوء شیطان  
 سلاح دارانکه سلاح تحویل و عهده او باشد و مرد سپاهی سلاح دست مرد سپاهی سلاح شور بفتح اول سبک و مستعد  
 قتال و معنی کرسی آل و رزق و استعمال کده سلاح سلیمان نه در و شکیش که وقت سلام به افراد میداد چیزی که عوض سلام  
 کسی میداد که در عرضی اما و در مردم طرف عرض میداد سلام پله و سلام تراز و میل کف تراز و بطرفی که جسد را ن باشد  
 سلام ننگ چون چهار تجار از دور روی آب بیدار شود و میر بخونگی مرد بماند اندک بدون ادای و جمعا بعد مجال است  
 و این را سلام ننگ حواس سلام مفتح اصطلاح لوطیان ره و قصبه سلم و اندر اداف سلاح و اسلح شور مرادف سلاح شور  
 سلسله زلف معشوق زلف که مویهای بیدار حلقه حلقه هستند به سلسله فلان چیز بزرگ آمده است یعنی رفت  
 هر سائید است سلسله مودادف سلسله رلف سلطان اختران و سلطان انجم و سلطان چرخ آفتاب  
 سلطان در ویشان کسایه از احباب سدر و عالم صلی الله علیه و آله و صحه و سلم سلطان دهر حق تعالی سلطان  
 سپهر و سلطان عجم و سلطان فلک آفتاب سلطان وقت خویش مرادف یاد شاه وقت خود که آن  
 مشهور است سلطان شمس و سلطان یک سواره و سلطان یک سواره کردن آفتاب  
 سلطنت ران یاد شاه سلک دور قمر دیانت و روز سلک لالی عقد دمان مجوبان سم افکنده  
 لک دامده ارفق راه سما کار و سما کاره حد متکار میخانه و مطلق حد متکار سم بوس لوسه دادن از عالم قدس  
 سمن اندام و سمن بر و سمن بنا کوش و سمن خوی و سمن خدا را سمان معشوق سمنه اسلام حاور می است  
 که در میان سمر کند و ذوالقرنین میدانده بود هر که لظرت می افتاد در حال می مرد حکیم ارسطو آئینه وضع کرد چون در روش  
 که هستند عکس خودش مرئی شد و در زمان برد عیانت لغت بند علاج دات تومت شومی دات کند آری سمنه اسلام  
 را عکس سمنه اسلام می باید یا سمن نرد کل است خوشبوی و لطیف سمن ساد صفات زلف مستعمل این اعتبار که حاصل  
 رای باید سمن ساق و سمن سیم و سمن سینه و سمن غدار و سمن غمغیب از اسامی معشوق سمن لعل کلی است  
 که لودارد سمر سیه نب سنابرق برق روش و آه و سمانغ اول و درون در روشی سنان خطی مره خطی این





[illegible]





در نظر نماید سیخ جاروب سیخ جاروب خسی که جاروب از آن سازند سیخ مهر آبی اصفاف کوشی که بعد چن برین  
برای می کنند باغایت برم کرد سیر آهنگ بای محمول بلند آواز سیرایه نریمای معروف از عالم هناری بر بند وستان که  
شور با چینه فرو شد سیر چشم کسی که هر خیز از مرغوات بنید در طمع کند و این مقابل از سنه چشم است سیر حاصل جانیک در اعت  
در آن بهتر باشد سیر سورا می معروف و او معروف نام روز چهاردهم از ماه های شمسی فارسیان بدین روز خوش کنند و کوشند  
سیر جود و کوشند که خوردن آن ایمن بودن از جن است و فرزند بخت دادن و پیشه و صنعت آموختن درین روز نیک است و سیر سیاه  
پاک سی و دندان سیلاب است باران که از اطراف یکجا جمع شده روان کرد سیلاب از غوانی خون روان و شک  
غمر دکان سیلاب وانی بخش بسیار نمودن سیلاب زعفران خون روان شک چشم سیلاب کند زمینی که آب سیلاب  
آزار حنه ها افکنده باشد و آن رخنه ها را بر سیلاب کند کونید سیلاب از غوان حول روان سی لحن سرودی چند است که بار بد ساخته  
و برای خسرو پرویز خوانده نام آنها بترتیب هر دو سه تاجی این است آرایش خورشید آئین جمشید آدرکی بنغ شیرین تحت طاق قدسی حقه کاوس  
ماه روح را مشق جان بنیر در ستر سوسقان ستر و سهی شاد روان مروارید تشبیه زشب فرخ قفل رومی گنج باد آورده گنج کاو گنج سوخته گنج  
لیس سیاه و شاد بر کوهان مشک ده مروای نیک مشک ملی مهرانی ناقوسی توبهاری نوشین باوه تیم روز بچیکانی و شیش نظامی  
خسرو شیرین ذکر آنها کرده و سه نام را ازینها که آئین جمشید و راه روح و توبهاری باشد بنیاده و اپ چهار نام دیگر که ساز نور و و عینه کبک  
دری و فرخ روز و بخسروی باشد آورده و چون برای هر یک لوحه می فرموده بنابران میاید که کسی یک لحن باشد حالانکه سی لحن مشهور است  
و الله اعلم سیل کاه دنیا سیم آوزدن فاحشه که سیم از مردمان بچنگ آرد سیماپ آتشین و سیماپ آتشین سر  
فتاب سیماپ یا کم کر یا همچو علام و طفل که از کتب بگزید سیماپ جلوه مصطب و بقرای سیماپ چشم آتش  
سیماپ در کوشش کسی که کوشش او کرباشد و چیزی نشود تا شوائی در کوی سیماپ در کوشش انباشته گران تر  
سیما اول مردمی حکو تر سنده و او همه ناک و کسی که دل او بر یک کار و در یک کار و از یک سیماپ دیده آتش سیماپ بر  
تینی که اضطراب سیماپ را دیا تینی که جوهرش اند سیماپ موج زند سیماپ سینه اندر ساسای محبوب سیماپ کشته و سیما  
مروه سیماپ که آرا خا کشته کرده باشد و نیز سیماپ غلیظ کرده که بر پشت آید مانند سیم استاره بدن سفید کما یه از جوان که مقابل  
باشد سیم سوار رمان کیلاں کوکران که در دیاد ستان جرم سوم خوار سازد و سب و سلاح دارد سیم بندی نوعی از اعلان که  
تنوع و انباشته سیم روش که وقت شب چنان می نماید که کو یا تنوع با در هوا و وحته است زیرا که ما را پس است و طریقی آید سیم  
معنی است سیم به بهانی سیم و دمای موحده و دمای ملو طه و رون ل ترانی نوعی از سیم معنوس سیم پوشش عالم کل  
سیم ترادام محبوب سیم حلال سیم خام سیم حال که بهی چای سیم کوبید سیم دشت افشار معنی آن در وقت  
افتار که دشت سیم دغل معنی دال و غین معنی نقره غیر خالص سیم مرغ آتشین و سیم مرغ آتشین پر فای سیم رو پور  
سیم دغلی آن جبری است که سیم روی آن بوشند سیم سحاب قطرات ماران سیم و ختیه نقره نرم و خالص و پاک  
معنی لا حور ذیر سیم شاه خدای نقره خالص سیم قرار سی رویه های حوراک و سیم خالص سیم قلب نقره غیر خالص  
سیم قل مواللهی تخمه است از سیم که سوره اخلاص را آن که حایل اطفال سازند سیم کاری جلوه کوی و دل و بی

سیم کاورس و از راه با سارکان سیم کش نفع کاف است و مغنول کش یعنی کسی که تا رکلا بتون سازد و مردم جزار  
و جیری گیرنده و جیری پاکسند و بقیه کاف مردم مسرف و بسیار خرج کننده و طالب مال و نگاه دارنده سیم که اخته نقره خاگر  
سیم که از عالم زر که سیم کل کسر کاف فارسی کلی است سیم که خانه را بدان سیم کند سیم ماخ به سیم و حامی محمد نقره خاگر  
سیم کون ستاره سیم کون حصار آسمان سیم کون خشت ماه سیم مجبول با جیم و بای بچه چشم که لعلی عین خوانند  
سیم مجبول با عین فی نقطه مرادف سیم محول سیم مذاب آب صاف و شراب صاف سیم ناب سیم خالص سیم  
ناقص نقره غیر خالص سیم نهم نقره نفع نول و ما و بای ملوط زده و رای همله و بای مخفی نقره غیر خالص سیم نهم خالص  
و اصاف سیم سقره ارعالم اصاف عام سیمی خاص است مثل کتاب قاموس سی جهره ماه صیام تنی روزه ماه رمضان  
سیمین صولجان طال سیمین قواره ماه که فرماید و کای فاقاف و بون هم آمده سیمین بان ماه شب چهارده  
سیمه با زینده کشاده و مالیده و دو رنگ که لعلی الملق کوبید و جیری که ماسدینه با رنقش با داشته باشد سیمه با زنی دورکی  
چرا که سید دارد و در کت می باشد سیمه سینه جیری که مالای حوکیه راسب رسیده است بدن و در مهدیشی گویند و جامه که زنان  
ربستان مدد سیمه تاب جیری که میده را گرم کند سیمه صاف آدمی فی عناق و دل بی پستان سیمه کش انگه سینه زین  
ماجرای دگوماید سیمی و دو جماعت که از تمام طبایع و ظاهر اعمارت از مقدار و دولت لیکن تعیین عدد آن معلوم است  
از سه امام داده که کاس بر طاعت است یا بری رحی است که درسی و دو جماعت است یا سیه بهار بهار سینه  
و بهاری که از حد اعتدال در گذشته سیه چال بجم فارسی جاه لی آب که محراب با دران محوس نمایند سیه خانه بدکت و خاش  
ویران و نیمه صحرا السیال عرب و گنایه اوسدی جاه و خانه بدیم و خانه ویران شده سیه خانه آبنوسی نالی که از افز  
حوب آسوس ساخته باشد و نوارد سیه زبان کسی است که دعای عدا و از دست نماند سیه سر آدمی را در قلم نویسند که  
و بعضی رن سیر سیه سر و نوعی است از سر و آرم و سسماه بر کوبید سیه قلم تصویرری که سیاهی کشد و آن خاصه نوک است  
و بعضی معنوق سیه حربه سیه کار فاسق و ظالم و مجمل و کلاه کار و تسبیح کاری فاسق و بدبختی و ظلم و تنوع سیه کام  
بدکت و ما مراد سیه کلم بدکت ولی دولت و همیست بر بنیان و طلس سیه منفر کسی که سودا بر مراحت علی کند و حطل  
دماغ دهنه مانند نهر بقدر سیم شین نقطه دار مشتمل بر سه موج اول در مصادره  
شماریدن رورس ماریدن فرور بخت آب و شراب امثال آن و تراویدن آب به جراح شاد و ف شاد معنی مهر و  
یا دشت غر جستان و غشی که در طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و شعال و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان در آن  
لباس کنند و شادک و تجارت عالی و متا به راه و قصه و سماع شاد شاییدن متعدی شاییدن شاد شاد شاد شاد  
کسر شین دوم مخفف شاییدن سالم شاییدن رورس پاشیدن مولی کردن و کمیز کردن و تر شدن و ترشح کردن شاد شاد شاد  
روغن ماندن شاد کردن و مخفف نشادن شاد شاد شاد شاد رورس آکندن تقوی و صلاح است و معنی و بر بهر کار بودن  
صیغه امصار و حال و امر و نهی میاده شاییدن رورس یا شیدن یا دشتاهی و ذرکی کردن و سدکی کردن و صلاح تقوی بیشتر  
سالم شایستن بودن بایستن لایق و سزاوار شدن و در خور آمدن شاید صیغه مستقبل واضی میاید اسم فاعل و امر و نهی نیامدن



ولجی و سدد و نری و تلمیت سگفانیدن بضم نین و کاف تازی متعدی سگفتن و سگفیدن سگفاده سگفتن بکسر اول و ضم  
کاف تازی و اشکن و پس و انهم بار گردیدن عجم و حذا و مرم شدن آدمی و به محارجه بین شکفته و برین شکفته عمل نیز آمده و بعضی  
زمن هم آمده و کبترانی تعجب نمودن و حیران و متحیر شدن سگفاده صیغه امر و هب نیامده شکفتیدن بکسر تین تعجب نمودن و بجاف  
فارسی هم آمده سالم شکفیدن بضم تین و اشکن و حذا و مرم شدن مخفف شکوفیدن شکفته صیغه امر و هب نیامده شکفتیدن بکسر اول  
و ضم تالی مخفف شکفتیدن سالم شکوفیدن بضم اول و واو مجهول لغزیدن و سر در آمدن و افتادن اسب و آدمی و رسیدن  
و بهیبت زده شدن و تفتح اول و کسر آن هم آمده شکوفه شکوفیدن بضم اول و واو مجهول کتودن و کتوده شدن و انهم بار گردیدن  
در خه کردن و رخنه شدن و شکستن تکرار تفتح اول نیز آمده شکوفه شکوفیدن بضم اول و واو مجهول پریشان ساختن و شورانیدن  
و بر آوردن و پراکنده کردن و کسر اول بر آمده شکوفه شکوفیدن بکسر اول و واو مجهول ترسیدن و بیم بردن و واهمه کردن و تضم  
معنی اظهار رزکی کردن و کون بسخن مردم انداختن و زیبا شدن شکوفه شکوفیدن بکسر تین بقیار شدن و بضم تالی ترسیدن  
مخفف شکوفیدن شکفا بکسر اول و تالت مجهول متعدی شکفیدن شکفا بکسر اول و تالت مجهول  
صبر تحمل کردن و قرار و آرام گرفتن شکفیدن بکسر اول و یای مجهول تعجب کردن و غریب آستن و صبر آرام و قرار گرفتن سالم شکفیدن  
بکسر اول و فتح کاف فارسی چیزی خوردن و شکار کردن و شکستن و شستن شکار کردن بضم اول و یای متوقف حساب کردن و شمار  
ف شمار دوسی و محبت و مثل ماندن و ضم کاری شماریدن بضم اول حساب کردن شمار و شمردن بضم تین حساب کردن و  
دادن شمار و شماریدن بفتح اول متعدی شمیدن شمار و شمیدن بضم تین و معنی رسیدن و پوشش گردیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن  
و ترسیدن و نوحه و اعلان کردن و گریستن و سفر شدن و لوئیدن و یی و پنی و زشتی نفس کشیدن و تمدف شتم بالفتح قریب و دورت و دوری  
پریشان و بهوش و ناخن بستن با و دم بضم دال شناختن بکسر اول و کسی معرفت شناسائی شدن شناسه شناسانیدن  
بکسر اول متعدی شناختن شناسیدن شناسانیدن شناسیدن بکسر اول بمعنی شناختن شناسه شناسانیدن بکسر اول و تالف و  
کردن و آب زری نمودن و این صیغه سوا می معنی استدی در کتب دیگر یافته اند شاید شناختن بکسر اول و ضم تالی شنیدن بضم  
اول و فتح آن نیز آمده شنود و شنوایدن بکسر اول و فتح تالی متعدی شنیدن و شنیدن و شنویدن و شنوایدن شنودن بکسر اول بمعنی  
شنیدن شنود و در معنی استدی بفتح اول بمعنی شنواری کردن و مصراع آن شاید آمده شنویدن بکسر اول و فتح تالی شنیدن و  
بوئیدن شنود و شنیدن برون رسیدن گوش کردن و بوئیدن و هجوم نمودن و جمعیت کردن شود و شوخیدن با و او معروف  
جگر شدن و حامه سالم شودن با و او معروف بمعنی شدن شود و شنوایدن با و او مجهول متعدی شوریدن شده و اند  
شوریدن با و او مجهول هم ردن و هم حرو و در هم آمیختن و نیک و مزین کار بردن و شنیدن و پاکیزه ساختن آب غصه  
کردن و دیوانه شدن و در حرارت شدن شود و شور و نیک و آستوب و غوغا و فریاد و سخن مبارک و سعی و کوشش فای رومی  
شولیدن با و او مجهول هم شدن و پریشان گشتن و متحیر و حیران و پریشان خاطر گشتن و در مانده گردیدن شود و شنوایدن  
بر وزن مویحیدن و راحت نمودن سالم شود یا شنیدن با و او مجهول متعدی شنیدن شنوایدن شنوایدن بالفتح پریشان و پراکنده  
شدن و ارم پیشین و بهیج کشتن سالم شلیدن و رزن و معنی نهیدن سالم شیاریدن بکسر اول نین و اشکان و بجگا و



زدن بجهت ذراعت و ذراعت کردن سالم شیدبا نیدن با نانی مجهول آوردند و امثال آرد آب خیر و آمیختن و همسختن  
 و بمعنی لرزاندن شیدبا نیدن شیدبا نانی مجهول برهم زدن و آمیختن و آشفته شدن و لرزیدن شیدبا نانی شیدبا نانی  
 زمینی که بران باران باریده و حیوانات بالای آن تردد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب غورده و خشک شده باشد چنانکه تردد  
 بران دشوار بود و دهناله تازه باده و آشفته و مدبرهوش و متغیر و شتاب زده و گریه و نوحه و گون که بعینه در خوانند شیدبا نانی  
 مجهول برهم زدن و آشفته و مدبرهوش کردن و عاشق و اله شدن و دیوانه و متغیر گشتن شیدبا نانی شیدبا نانی  
 شیدبا نیدن شیدبا نانی موج دوم و در مصا و مرکبه شایبش کردن و بختیدن و شمار کردن طفراس به بختیدن مستی  
 کیوان کلاه شایبشای زیر مهر و ماه شایبشای از شیمانی بر آوردن و بغایت نام و پستیمان بودن شایبشای بر آوردن و بخت  
 خملت و انفعال گشتن شایبشای بر دیوار کردن و بکبر و در نمودن شایبشای شدن و کلو یاره یاره شدن و کوار قزاق ستر  
 مد شایبشای شانه کشیدن و رسانیدن شایبشای شکستن ادب کردن و در جودری مار آوردن و سلیم منور و مجسم  
 خوشتن بودن و زلف تو شکست شایبشای شال بگردن داشتن جای بودن چه بسیار انیم تصرف هوا شال کردن میدارد شال  
 کهنه داشتن غایتی و شکستی زیر که شال در اصل معنی کلی است و کهنگی آن دال است بر افلاس و بیانی شام دادن طعام داد  
 وقت شب شام شگستن طعام وقت شام خوردن شان لشکر گرفتن محله گرفتن سیادت شاد گشتن چون کعب  
 آئینه را حانان گرفت و قصد من دارد که شان لشکر ترکان گرفت و شانه بدل کردن در نسای ولایت تبدیل شانه بمرحوم  
 از عالم و ستار بدل کردن مردان بپچیدن اعراض کردن و در کردار بدین شانه خالی کردن بپلو تپی کردن  
 اعراض نمودن شانه و آب داشتن و شانه در آب گذاشتن همیای آرایش بودن شانه در ریش زدن بستن  
 و تار شدن شانه و زویدن مرادف تابه بچیدن شانه زدن تابه کردن و آراستن شانه شکستن جاف و هراس  
 ساختن شانه کردن اعراض کردن و بهانه نمودن شانه کشیدن مرادف تابه زدن شانه کردانی کردن اعراض کردن  
 و بهانه نمودن صایب استقامت دل شکستن موه مو از وی گرفت یا زلف را گذاشت عدلش تابه کردانی که شانه و  
 مرادف تابه زدن شاه انداز می کردن ریاده سری کردن و لاف و کراف زدن شب بر پا داشتن تمام تن بیدار  
 بودن شب بر روز آوردن و شب بر روز کردن تمام تن سردن و تعلی شب بپیودن تن بیدار بودن  
 بهر عملی که باشد شب خوش کردن و دایع کردن شبخون آوردن و شبخون زدن جبک بست کردن  
 شب در میان دادن و عده کردن و ضام دادن اعم را که یک تن یا بیشتر در میان تابه شب و داشتن  
 تمام تن بیدار بودن شب شدن آمدن تن و آخر شدن ایام حوالی و صحت داشتن در تنب یکی شب شکستن  
 سردن تن و سردن آن شبگیر زدن و شبگیر کردن آخر شب کوچ کردن قاعده و این اصطلاح اهل سمرقند است  
 و متقابل آن ایوار است با نانی مجهول که راه رفتن وقت عصر تند و جمعی بپیر کردن در تنب شبخون آوردن و شبخون  
 زدن جبک بست کردن شتاب آوردن و شتاب انداختن و شتاب داشتن و شتاب کردن  
 و شتاب گرفتن درنگ ناکردن و دویدن و جبک کردن شد و مد بختن ماه مد بخود سیردن شتاب

انداختن تراب ساهن شرح کشف انشا کردن و شرح کشف خواندن برکوی و هرزه درائی و تکلف  
 حرفه زدن شرح کفین بیان کردن شرح نهادن ایجاد کردن سبب شرمندگی یافتن مثل شرم کفین شریعت  
 نهادن ایجاد کردن شرح میر معزی سه کمر حراں بر دران نوشته یعنی نهادن که کرد و همه عالم صاحب خون رزان شست  
 و تنوی خوب دادن و حر کردن و حرف درشت از راه نصیحت گفتن تا مخاطب از عمل ناسایسته باز آید اثر سه  
 ماریب آن در سبب احتیاط افتاده است یا شست و تنوی خوب حواهم داد این حیایا ده را شست و تنوی طرف  
 دادن بران شست و تنوی خوب دادن شست و تنوی غل غل بیت یا حق و این دعای مدیست در حق معاذ که گوید ملائکه شست و  
 ای غسل بیت یا شست و تنوی باز درون طهور شستن نادر نواصن و شستن محول با حق که نوعی از تقرب است شغف دادن مستان  
 که آید و شغف یعنی اول و ثانی که عین هله مانه میبندد که اندین شکارا کلندن صید کردن و کنن بجز شکار کردن  
 صید کردن و نیز بخار گرفتن چیزی مانند شکایت بردن و شکایت داشتن و شکایت ریختن و شکایت  
 زدن و شکایت کردن کله کردن و استغافه نمودن شکر از لپسته ریختن سخن بامره گفتن تسکدر شیر کردن  
 دلی و حیالی را عالم آب و شیر کردن شکر و شیر بودن و شکر و شیر کردن بعضی کمال احتیاط بلکه امری است به شکر و قند  
 شکستن سبب برین سخن کردن معالی سه تلخی نسیدیم هم ارساقی مجلس شکر و قند میبندد که شکر و قند شکستن چشم  
 بایک کردن صایب سه ترسم که هر چه شستم که برادر شکسته این کاسه کدائی دیدار شکسته شکستن خواب بیدار کردن و شست  
 شکستن در چیزی سبب شدن و کردن دران چیز شکستن در درایل شدن آن چون ناله در کلو آه در حکم شکستن بنگ  
 با حقه شدن رنگ شکستن شب کم آمدن شب رکامی سیح عجب شکست و فست شکست شکستن کوثر  
 کر شدن حسین ثانی سه وصف عصای حاجب هرت نمیکم یا ناگوش ارشیدن که تار شکسته شکستن بهار شکستن کلها  
 شکستن دل اسطاط حاطر شکستن زخم و آمدن سبب جراحت شکم از غرر بر آوردن شکم سیر کردن فقیر که سه  
 شکم انداختن مرادف شکم بر آمدن رلای سه شکم انداخته اربابای یا شده آبستن کوثر شاری یا و تمنی اسقاط حطر  
 ترجمه هندیت شکم باز کردن عشاری که آدمی بعد از نرسیدن و بر خوردن سدا حامه را ارم و امیکد و دست شکم می ناله  
 بحال آنکه رود تحلیل یا شکم بخولیش و زویدین رسیدن شکم بر آمدن شکم سبب آبستن شکم بر شست  
 چسپیدن نهایت لا عر شدن شکم بر زمین نهادن مرادف رزمین نهادن شکم چار پهلو کردن  
 بر خوردن شکم خاریدن بهانه کردن عدد آوردن شکم داشتن آبستن شدن طمر سه سبب العن شوخ است  
 ای خم نعط او میکن که تا عاغل شدی این و خرا مینا شکم دارد شکم در خولیش و زویدین شکم در خولیش  
 و زویدین رسیدن شکم را ناف سفره کردن بر خوردن شکم سوون بر چیزی حم شدن و شکم را آرا جیر سوون  
 شکم گرفتن ترجمه عبارت هندیت و این در کلام امیر خمر و سبار واقع شده شکسته بر سر کشیدن نوعی از تعدیه است  
 شکم بگردن کشیدن بجا آمدن شکم سوون کسی است که فقه کردن فی کردن شکوه بردن و تشکوه داشتن و  
 شکوه ریختن و تشکوه زدن و تشکوه کردن مرادف شکایت بردن شلغم شلغم زدن شلغم شلغم گفتن تعالی

سه شلم شلم زن که از تو یا شلم بخزند اهل دراک یا شلمک تخمه زدن مراد نحه شکک زدن شمشیر آختن و شمشیر  
 آهنجتن شمشیر کشیدن شمشیر افکندن شمشیر زدن شمشیر انتقام بر کشیدن انتقام گرفتن از ظالم شمشیر زدن از  
 شمشیر زدن شمشیر در بغل خوابیدن بحال احتیاط خوابیدن مثل ترکش بسته خوابیدن شمشیر علم کردن شمشیر کشیدن  
 شمشیر کین بر کشیدن انتقام گرفتن از ظالم شمشیر کردن معنی آنست که تیر دم خود را جمع کند شمشیر نهادن تیر زدن  
 شمشیر هوا کردن شمشیر کشیدن شمع برافروختن شمع روشن کردن شمع بر سر زدن بر سر زدن شمع بر سر کردن  
 و شمع زدن و شمع سوختن شمع روشن کردن شمع کشیدن و شمع کل کردن و شمع نشان دادن شمع خاموش کردن  
 و شمع کل شدن و مردن و بستن لازم آن است شمع نهادن روشن کردن شمع شفقار شدن الصمعی مردن سلاطین  
 یحیی استعمال کند شورا فتادون بلند شدن آورده شوره بستن سر کپل شدن شهادت گفتن خواندن کلمه  
 شهادت شهر برهم زدن خراب در نشان کردن آزار شهر کردن کردن معنی تهیر کردن ساطع می گویند که این ظالم شهنشاه  
 که خون پدر چون شیر را در بخورد اگر یک ماه شه کرد است ساریم می راه خواهد بود تیرازه زدن و تیرازه ساختن و شیرازه  
 کردن شیرازه است شیر بریدن معنی نظام که کودک را از شیر نگذاشتن است شیر بریدن بچیزی باز کردن طفل را از شیر مادر  
 بگیری دیگر جوگر گردانیدن شیر خام خوردن عقلت کردن و خام طعم نمودن شیر دان بر کشیدن و از و نه آویختن و آن  
 عبارت از تعذیب است و سنگین کردن بر چینی کانتی سر سر خوان جو حلوه که کرد و تیر دان طعام برگرداند شیر شدن مو  
 سفید شدن موی که عبارت از پیری است شیرک ساختن مانی مجهول دل دادن و دیگر کردن و ستولی گردانیدن مانند کسی را  
 شیرک شدن مانی مجهول دیر و چیره شدن شیرک کردن مراد بستن صاحب شیر هشتن بای معروضت  
 خوردن شیرین کردن با دام نکوین کردن آن تیشه بر سر بار را رسکستن را افتاد کردن تیشه بر سر کشیدن و چون  
 شراب و دیگر کاری خوردن آن تیشه بر سر کشیدن غواص آن است که عواص وقت غوطه خوردن در دریای تور برای غاطت  
 صورت دوم جبری اگر یک ماهه رسکسته تیشه بر سنگ آمدن و تیشه بر سنگ افتادن معنی شدن عین و افشای راز  
 تیشه بر سنگ زدن مراد رسک تیشه ردن تیشه در جگر شکستن مخرج کردن حکولی و از صاحب تیشه  
 را بند زدن و تیشه را بند کردن میگردان آن شیطانی شدن مجمل شدن طعنه زدن یک طعن من اعلین دهر  
 مخفی است نامی نوم بعد از نام شیطانی موج سیم در شقائق مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و تصغیفیه  
 شا باش کله تحسین محف شادمانی در روی که شاکر کند و در مطران و قاضیان و مازندکان و هندو و بعضی یار و بیکنس میر آمده  
 ره به جبن و اردو در کمال بار باره حان و دل مینا و با ایدار باره شاپه بارام تخته در لواجی کامل شاخ آب موج  
 شاخ آب موس مجر آموس شاخه حوی کو جیک که ارجوی زرک جدا شده مانند شاخ آفتابی خط شعاعی شاخ آمو  
 معروف دکمان و وعده دروغ و مطلق که حصول آن مقدور نشاند از رها و در بهار عجم کشته که معنی وعده دروغ تنها  
 تاج آموست حانچه بعضی کمال رده اند بلکه تمام عمارت رات عاتقان رتاج آموست که بدان مثل رسد شاخ بدیو  
 و شاخ بدیو اگر کردن کس و معروف شاخ شاخ کواکون و در کار ملک و دور در راه که بسیار کردن شاخ بهانه



کنش شادی مبارک کلاهی است مشهور که در وقت تهنیت عروسی و ولادت و امثال آن گوید سادی مرکب از عبارت  
شادی مبر و نام جانی شمار مار و سی از مار بزرگ شاشش بگو کرده یعنی بالغ شده شاطر زاوه خد نکار خیت و جالاک شاعر  
بار ه موحده و رای مهله دوست دارند شاعر از عالم عاشق باره شافت احمر آله تناسل شاکر دانه زراندکی که بعد از ارجت  
اوستاد بطریق انعام مبتدا کردند از زبان قور بهار بچم زری که استاد بطریق انعام مبتدا کردند بعد از ارجت و عطالی که به فقر دهند  
و معنی شاکر دیز شاکر همیشه لغظی است مستعمل و فخر در بار سلاطین هند و ستان شاکر دی مراد است که دانه شال  
پوش در ویش چشال در اصل فارسی چری حس یافته را گویند مثل گل و اینکه در هند و ستان شهرت دارد اصطلاح دیگر است  
شال پوشی مطلق لباس فقر اختیار کردن شال طوسی نوعی از شالها و رنگ طوس معروف است که قریب یک گستره  
می باشد شال نمندی که اریسم بر بالنده اریسم کوسفند شالی بایه شالی زا که مرغ زار است و بر یکی که هموز از پوست برآورده  
شامت بخیر این کلام را وقت تمام بطریق تعوی یا هم گوید از عالم تنبخی شام شب طعام وقت تمام و حیدر  
هر که غمی ندای در ویش و باد است راء او تمام شب ندارد این استهزاء دارد شام غربت و شام غریبان تمام مسافران  
که دشت ناک می باشد خصوصاً در مجلسی شام تمام آن باشد که چون کسی در سطح باری خود در بون میزند حریف را متواتر  
کنند دهد و او را وصت ماری دیگرند به شان غسل و شان موم استیاء زنور که در آن نهند و موم می باشد شانه آویز  
و شانه آویزی نوعی از تزیین و آن آویختن آدمی بوضع که دست او را بر شانه میزند شانه بافت یا بر چسبیا که در کم خ  
شانه بهای قیمت اندک شانه بهین طال گیرده شانه و شانه بینی فال دیدن آن شانه پیچ سر کش و اعراض کده شانه و شانه  
کف دست شانه سر و شانه سر که هر که آزار مرغ سلیمان نیر گویند شانه کاری فریب و حوشاد و پیچید با کس و  
در آویختن شانه که پاسب جوی که جولا هکان بر هر دو سر آن سوز بهای حکم سازند و در پیش خود بر بنهای کارند کده شانه کردالی  
اعراض کردن و بهانه نمودن شانه کیر سر کش و اعراض کده و شانه کیری اعراض کردن و بهانه نمودن شاه آفاق کرد سکندر  
دو القرنین شاه ارش مقداری است از سر گشت میانه دست راست تا سر گشت میانه دست چپ و قتی که دستیار  
از هم بکنایند و لغوی ماع گویند و آتش نغختین از سر گشت میانه دست تا مرقن شاه اسپر غم و شاه اسپرم و شاه غم  
و شاه اسپرم بجان که آزار مار بگویند شاه انجسم آفتاب شاه اندازی دعوی نه شاه بالا بمی هموشش  
و سر کی ساقه دوش حوامد و آن شخصی باشد که بعد و بالا و سکن سال موافق باشد با کسی که او را دامادی کرده او را نیز باید داماد  
آرسته همراه داماد کاه عروس برده شاه پند زنی اصافت حاکم مذرفک اصافت سب کثرت استعمال است و  
حکم یک کله بید کرده شاه بوی معنی عسره بلیت میت لده و خوبر شاه ترکان او را سیاه شاه تیر  
یوب ررک که سف خاه را در این یوسته شاه چین آفتاب شاه چینی نوعی از شاه خاور آفتاب  
شاه خرگاه میسنه آفتاب شاه دار و دام تراب اکوری که حمید بهاده بود شاه دانه تخم مک شاه دانه  
آدم فاسق و اهل کده شاه دجان مقصود جان شاه دچارم فلک آفتاب شاه درخت درخت صنوبر  
شاه درخ زرد و شاه روز آفتاب شاه در زلفست پوش آسمان و در و آفتاب شاه در زردی عفر

شاه زعفرانی و شاه فلک و شاه طغان خرج آفتاب شاه عدل کواه برحق و شاه یعنی محبوب  
فارسی است شاه فاستقم و شاه لعمرك ان شاء الله و شاه در عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم شاه راه راه عام  
و جاده بزرگ و وسیع شاه رخ مام و مهره شطرنج و شاه رخ خوردن آن است که گشتی بر شاه دهند که بالضروره از آنجا نبرد  
که حرفی رخ را نزنند ظهوری است نیست هم در نه جملتی می برد یا شاه رخ که شاه رخ می خورد یا از بهار عجم و در خلاصه بهار عجم  
که بعضی عامد که شاه رخ مام هیچ بهره در شطرنج نیست اگر هست رخ است و شاه رخ ماصافت عبارت از گشت رخ است و شاه رخ  
خوردن گشت رخ خوردن است و در عیال اللغات می نگارند که شاه رخ بعضی شترخی که در شطرنج می باشد و آن گشت دادن است  
بحریف بطوری که ضرب بر رخ او نیز واقع شود شاه رخش مراد شاه اوست شاه رخ و دام ساری شاه رخ صاحب کل سرخ  
شاه رخ در روی زعفرانی و خربزه شاه رخ زنگ شب شاه سیار است و شاه طارم فلک آفتاب شاه طغان  
خرج آفتاب شاه عرب شاه بجهاب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم شاه فلک آفتاب شاه قام نام  
روزن شاه کام آن است که چون کسی خود را در باری شطرنج ربون بیند حرفی را پائی گشت گوید و او را فرصت بدهد تا بازی دیگر  
کند و باری قایم شود و لفظ قام اگر چه عربی است اما در استعمال شطرنج بازان آمده چنانچه لفظ مات که آن هم عربی است و هر کلام  
بصیغه ماضی شاه کار برورن راه دار معنی بکار است که کار در مودن می برد باشد یعنی مردم را کار فرماید و اجرت ندهند  
شاه کاسه کاسه کلان شاه کال احوال شاه کردون آفتاب شاه کوهران کوهری بود و دزد خسرو بود که چون از  
رست نه بسته بدیاری آمد احتیاج و بعد از ساعتی که رمی آوردند که هر یک بسیار بر اطراف و حسیه می بود شاه کونین کان  
اتار و محاسب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم شاه لیمو لیمو یعنی لیمو که در رک و مختار در نوع خود شاه مثلث  
بروج و شاه مثلثی آفتاب شاه مربع نشین خانه کعبه باعتبار ربع شاه مشرق آفتاب شاه مغرب بلال  
اگر شاه نامی سازی است معروف که به سوزنای است بهار دارد شاه مخل لعلخ نون و سکون جای هله یعنی باد شاه  
به موران بنهد و لقب امیر المومنین علی رضی الله عنه چه آن حضرت را یعسوب المومنین لقب است و یعسوب باد شاه بنوا  
بنهد را گویند شاه منشاه محفف شاهان شاه یعنی سر آید یا شاهان که ذات باری تعالی بابتد و کسی که دیگران بدو ابداد و تائید  
شود و چون حاصل آن قریب بمصوب رب الارباب است اطلاق این لفظ بر غیر حضرت حل و علا بقول بعضی علما کفر است  
شاه منشاه زند و استا و شاه منشاه فلک آفتاب شاه منشاه وحدت اتار و بجهاب سرور عالم  
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم شاه نشین ب طکران مایه و حامی نشین باد شاهان و نوعی ارماتر شاه و ار  
هر چه جوب که لایق شاهان باشد از جواهر و اسباب جاه و امثال آن عموماً و در تیم خصوصاً شاه و رودها اما شاه  
یکتاپیه و شاه یک سواره آفتاب شاهین دزدی کم سجد بکالکی دست شایسته بود و  
شایسته هستی واجب الوجود شب افزون و در گرم شب تاب و نوعی از رعبت که سیاه و سفید باشد شب  
اف که برای جواب آمدن در شبها شود شب انبوی کل شب بوی شب اندر روز نوعی از قناتل از شبی که  
سیاه و سفید در هم آمیخته و آن حید قسم باشد شبان فریب مام مرغی است که چنانکه شبیه به شبانگاه و معنی دقت

مآمل شب جا بگاه چار بایان که شب ده انا باشند شب انیکم پنج در حجت بذالبح شبان ادمی امین حضرت موسی علیه  
 السلام شبان نور روزن بلا و بر درن کلان تو هر دو مرغ عیسی که شبیره باشد شبانه هر یک شبانه و خوار آلود و ستر  
 که در شب خورد و هر محافظ عمو ما و داعی خصوصاً شبان و غیر نام مرغیکه خود را تمام شب از یکایای کو زرد و آزار مرغ خشکوی نیز گویند  
 شبانه یک نام ستاره کاروان کس که لغوی معنی خوانند و شبانه که جایگاه ستوران باشد و مثل شب باران که  
 شب باران کردی کند چه معنی آن شب دوست است همچو غلام باره یعنی پسر دوست و شب بره نیز شب باران کسی شب با  
 بازی کند و صورت های مختلف از پس رده نماید و شب رده و از شب بره نیز شب باران شب پر و کجائی بجد بای حلی بر آید  
 شب بازی کی آنکه در شب بصورت مختلف بر آید و مردان را بشکل رمان شکل سارده و جمیع بر آید که اشکال نموده و صبح چرم کا  
 در نظر حلوه دهد شب بخیر کلمه است که وقت و داعی گویند خصوصاً در شب و کنایه از وداع و نیز وقت شب و هنگام آمدن یقین  
 یکدیگر میکوبند شب بدویم کرد یعنی نیم شب که نخت شب برات ماضی است یا دریم ماه متعال که در آن شب لایک  
 بحکم الهی حساب عمر تقسیم رفتی کند شب بر سر دست آمد و شب بر سر خنک آمد یعنی شب بیتن آه شب پو  
 نام کلی است که شبها لوی غوغا در شب پرست و شب پرک و شب پر مرغ عیسی و لغوی خفاش گویند شب  
 یوش کلاه و طاق و تخفیفه که شب با بر سر نهند و برقع و کلاف و جامه خواب شب پلوی آوار پای در نهایت تهنیت و  
 شب پیامی شب بیدار و در دم و عاشق و معجز و بقرار شب تاب ماه و جانوری پرنده شبیه بر وانه که در خانه  
 آن در شب مانند انحرکی درخت و لغوی و لدا از ناخود و تعریف کوهر را بر تاب کرده اند شب تازی تانچه که  
 شهر بر سر دهنش آید و لعل آوردن و ردن و چکیدن و خوردن و ریختن و کردن مثل شب شک لغوی را با  
 شب تیغ شب و هم عاشورا شب چراغ کوهری که هر شب مانند چراغ افزون شب چراغ کرم شب تاب  
 شب چره نقل مانند بسته و مادام که شب با خورد و جزا کردن حیوانات در شب شب چک با صاف و فتح چرم فارسی  
 شب برات که شب بار دهم ماه متعال باشد شب حامله است تا چه زاید یعنی شب حامله حوادث و وقایع است  
 کسی چه داد که درونیک و مدج خواهد را درین هیچ حال با امید نماید و شب خانه حرم برای شاهان و خانه که شب با و طیار  
 در آن سر رند شب خمار شکی که در خمار که در شب خوان مثل شب خوش و شب خوش با و مراد  
 شب بخیر شب خون ناحی رود بر سر دهنش در وقت شب چاک عاقل و مجرب است شب خیر آنکه شب با چرد  
 شب در میان معامله موعود شب و نیز مسافت ارحالی تا کجائی که شب در میان توان رسید شبید نیز بر ورن مجرب  
 معنی سیاه رنگ و آب حمر و یوز که سیاه رنگ و نام لحنی از موسیقی شبید نیز نقره خنک آسمان و تیره و  
 و رمانه و دیا شب رنگ نام شکلی است سیاه و نام کلی است سیاه رنگ زردی یا بل و نام سیاه و شب و  
 شب بیدار و سالک و عسل و دزد و عیار شب زنده و اگر کسی تمام شب در عبادت بیدار ماند شب رنگی است  
 سیاه بستان حواکاه ملوک و سلاطین خصوصاً و هر جائه که شب در آن سر رند و شب سده شب ویم  
 هس ماه که درید و در بعضی صحاک در آن شب حکم آتش احوال و حش کرد و این سدهاں عدد است که در رسم خط حال



بعبارت دیگر نویسنده شب ششم گون تاریک شب طاق شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم ماه رمضان که زبادی این  
 این شب باران زنده دار و شب قدر درین شب هادانند و این شب جایگزین شب بیست و یکم و بیست و سیم و بیست و چهارم  
 جانی که شب پاک و این کو سعاد و دیگر جانوران در اینجا بر سرند شب غریب روزن عند لیبان و حلوای که در شب اول  
 بر تریست بهمت ترویج روح او قسم کنند شب فرخ نام نوانی از موسیقی و نام لحن چهارم از سی لحن بارید شب فیه باضافت  
 رد اکثری تربیت و هفتم رمضان شب کائنات دنیا شب کو در مقابل روز کور یعنی آنکه در شب نتواند شب کوک  
 و شب کو که نوعی از کدایان که شب با بر بالای مناری یا نشسته یا درختی که در میان محله واقع باشد برآیند و آواز بلند یک یک از  
 مردم محله را مام بزند و دعا کنند تا ایشان صدقه بدین شب شب گریه و سوگواری نماید یعنی شب حسن اندک هم بسیار به نظر  
 می آید شب گرداه و عشرت شب درویش که شهر مردم را گرد آورده و آراست و ساسی هم گویند و در عرف هفتاد و هشت  
 خوانند شب کل باضافت و کاف فارسی شد که در ایام چهار گلهای تنگه در مردم میر آن آیند شب گوشت پاسبانان و خواننده  
 و گویند شب شبگون یعنی شب رنک کو هر شب جریع و شب تاریک شبگون عیار آسمان شب کیر صبح و سحرگاه  
 و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب و مام مرغی که وقت صبح صدای جریع کند و معنی شب نیز کاشی سابقا شبگیر شمع  
 تنگالی ساید برم روحالی ساکن جام روحالی بایر شب کیسوفشان شب تاریک شب نشین شب معنی دارد  
 اول محل نشینت با دویم تنهاد و مجلس نشینت نشیننده است به شمع معروف و بالفظ بر حاستن و چکیدن و زدن و نشین  
 مسفل شب نیم کریم است شب نیم کو شواره مر وارید کو شواره شب نیم مرکان و شب نیم مره انک شب نیمه  
 مکسر لوس و شمع با کج و زور و جواهری که بر رویین بیها که شب نیا سودان شب بیداران و عاتقان و دزدان  
 شب نیمه کرد کاف نازی معنی نیم شب که حجت شبهای طاق مراد شب طاق شبخون مراد شبخون شب لیل  
 شبی است لغایت دراز و طول و دراز شب آفتاب در برج جدی است و بعضی گویند که شب اول رستای است یا دریم  
 جدی باشد و بعضی شب آخر قوس را گویند شب شپاشاپ و شب شپاپ آوار بیکان تیرگی در بی درجانی خورد شب شپ  
 به صطرب ولی ممکن و در دو و آوار تیرا حاتی در بی و شاخ درخت شتاب خورده و شتاب زده  
 معنی شتیر یا گیمیت که رنگ تنگ فای تنهاد شتر جاد و صوب تیر که حیوانا دیگر احزای او باشد شتر حجه کلام بی سبت که لفاظ او است  
 مامر و طامند و امر متع النوع شتر خان شتر خانه سلیم محارم و حقت احسان میدیادی ار شتر خاستن و صاف های حانه در دیگر مواقع  
 مثل گاو حانه و امثال آن جایز نیست شتر دل کس در و نامر شتر دل مادی و مادی صید بهار و آرا در لی بر گویند شتر سوار کباب از روزه خوردن یا که در سوار  
 شتر کبابه و سوار سحر است در دل به مساج سلیم خوش آنکه کرده در بهر عذر در مصانته سوار شتر غلطی است از کشتی شتر که به شتر  
 کبابه و سوار شتر کینه بماند و کینه و شتر گاو و شتر گاو و پکنک حاور یک لونی در راه گویند شتر گریه هر جریع است و شتر گریه در راه  
 غلطی و سستی و کجی در رکی باشد و کبابه و قول و فعل هم آید از اعلام و اعلام شتر مرغ نام غیبت است شتر که در لعل و عامه شتر مور گویند در حجل معرجه  
 به رکی رخاله بزرگ که سالانگی و کینه باشد شتر کینه کلیم درختی که موسی علیه السلام در راه ایمین خوال که به طور کلی انوار شتر گران در شتاب ممره بود و این  
 محمد طور و محلی طور بر گویند شجره موسی مایای مسدود درخت تو و حصی شجیه پنجم حصار مرج شجیه چهارم و شجیه



و آن نوعی از قمار است و زیاد و شخصی که تست کوی الوان و در این خوب با بیکر هر دو دست میزد و هر دو دور میزدند  
و بیکر دهر تست را چنانکه بر زمین نمی افتد و پیوسته چهار عدد آن در هواست و ماه شب چارده شش با تو و شش با نوبی شش  
سیاره سوا آفتاب که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد شش دندان درخت تاک صحرائی که بشیرازی سیاه دارد  
و بعضی کرمانه الاسود خوانند شش بر نوعی اگر آهنگی که شش بهلو دارد شش پستانان لضم اول و کسرای فارسی زیاده پستانان و در مکر  
و افتاده است و کسایه از زن پسر و بفتح اول تناسلی باشد زما زاجه ایشان از بسک سبک کن و مسک را بگویند شش پنج نوعی از قمار و  
کنایه از معرض تلف خسرو نامندی هر هفت و نه در پنج نقد قسمت قمار در شش پنج شش پنج از میل و مکار شش پنج  
قمار بگذارد از کمال و شخصی که هر چه دارد در معرض تلف آرد شش نا ظن بر شش جهت پین و پس و چپ است و بالا و پایین شش  
خاتون بمبوش شش خان شش خانه خیمه مدور و برده و سرای شش خنج بر درون مطبخ که دکانی که درون آن حالی کسد و جهت  
قمار ماری پدر سر سباز شش و انک عمارت استقال شش و انکه جیریک در نوع خود تمام اجزا بود و موقوف مدائنه باشد و چون کسی  
در محاوره کامل عیار باشد گویند دیدن کارش و انکه است شش در شش دره مردار خانه و آن خانه است که مهره در آن بیکار میست  
و کسایه از حاکم که رانی از آن دشوار باشد و محاربا یعنی حاضر و حیران و متغیر و کنایه از شش جهت عالم شش در تنک دنیا و شش جهت  
و معنی محالست نیز شش در قمار دنیا شش در می رود در معنی دنیا و خانه شش در شش در کون بفتح کاف اشاره به شش روست  
که آومیش عالم در آن شش دو رسته شش روز زن دنیا ما اعتبار شش جهت و کسایه از حیوان باعتبار سوراخهای کونش و بان و بینی و دین  
پیش و کسایه از شش کبک شش روزه عالم که در شش روز ساخته شده است شش سبزی در خالص شش ضرب و شش ضرب به  
داوی است در باری بر دیر شش ماری را گویند که بیابی از حریف سر دشت ضرب نتیجه خوب کنایه از که هر دو رویشک و  
تکره و عمل و اقسام میوه با و حدف ضرب بر شش طاق نوعی از خیمه مخصوص سلاطین شش طرف مراد شش جهت شش  
عروس و شش عروس رعا یعنی شش خاتون شش قبر عه شخص غلامی داشت پس از روزی گفتش تمام مردم عالم بهت  
قرعه وارده تر است است می میری غلام در برج در ارافه دو درین عم جان داد اراکان با بزرگ شخص است شش و قرعه بفتح کاف  
و صم موحده و رای هله ساکن و عین معده استخوان بهلو و کمر آدمی ششم زمین دلایت روم شش مسکن کنایه از حدف  
و با و دکان در ویت کرد و دخت میوه دارد حارسی که ترنجبین را جمع شود شش و پنج قمار در جیریک در معرض تلف است  
و شش پنج ماری کنایه از که و حیل شش و پنج زمان قمار را را و آرا دکانی کامل و شخصی که هر جیریک دارد در معرض تلف  
آرد شش دندان مایای حطی رود فرزدان شش روز بعد از ماه رمضان که در آنها داشت است شش به باز و  
شعبه بازه و شعبه بار رای هله ماری کری که کار با و مار بهای تعب افراط هر که شعبه رقص فرینه نام تعدا از  
موسیقی شعر آمده شعر بهیه که لی که و تامل گفته شود و آن مقابل شعر آورده است شعر با فالفح کسی که اقامت از شبی ماند  
منزل قطعی در رعت و اما مدآن شعر و مک یک جستم آدمی و حیوانات دیگر شعله آواز آوار بر سو که در دله از دست است  
شعله بالا و شعله جولان و شعله خومی و شعله دیدار و شعله خسار و شعله روی و شعله عذار و شعله  
فامت و شعله مزاج از اسمای محبوب شعله تاک تراب اکو شعله جوال و شعله جواله آن است که سر جوی

آتش در و کینه و آزار بکوداند و در کردار ایدل بصورت دایره بگردد و آید شعله زاده و المی و شیطان شغب ناک صاحب آزار  
 شغیر لغز معتنی از انواع است بمعنی پاکده و بر نیان شفا دار و یار شفا عت کر کسی که کنا بکار دنا یا مرزاند شفا، منج و  
 شفا منج تخمه آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک کرده باشد و سیم کسان طلا و نقره را از آن بکشند تا مار یک و معتول  
 و هندی بستر گوید شفا هتک بمعنی تعنا منج حلاج و کان حلاجی و آن جوی باشد که در وقت یزدن برزه کان میرسد  
 و معنی ساختار شغایق نعمان نوعی از لاله شفا دار را که سر حاکم دیهات و عامل برکات شش عصا نفع اول و کسوف است  
 مخالفت جماعه اسلام و حنک و حدال شکار انداز معنی سهم فاعل و مصدر هر دو آید شکار جرکه و شکار قرغه نوعی از  
 شکار که مردم بسیار دست بیکه بکر گرفته بخیر را احاطه نمایند و در عرف هند بنا حواری گویند شکار شک آوارایی که بنام راه  
 بر آید شکاره زن سارده و مطرب شکاریت کستر کلمه و شکوه کیده شکر آب بخشی که در میان دوستان آید  
 و جمعی شکر یکی و شکر یکی برآمده و معنی شکر در تبر و آب که احاطه شکر انگور نوعی از انگور شکر با دام لب چشم معشوق و  
 زرد الوخی شک کرده دانه بر آورده که معر دایم کجای آید در میان آن که است به شکر برک نوعی از شکر یار و شکر یوز  
 و شکر یوز و شکر بیره و شکر بیره سبوسه که درون آن ارقند و معر دایم و سبوسه نیم کوفته بر کیده و بنیزد شکر یا لنگ  
 شکر یار نوعی از حلوا که بوعی قطاع گویند شکر نیل نوعی از بیره لطیف و شیرین و خوش بک شکر پیچ کا عدی که در آن تکر و امتال  
 آن چیده شکر چیش نمک شکر حرف تحصی که لب مالایا این او شکافته مادر زاده و کسایه از جنوب شکر خوار در حنی است که خا  
 بسیار دارد شکر خام شکر حاصل و لفظ حام بمعنی بسیار آمده جایزه نقره حام و عسره حام و می حام شکر خند و شکر خنده  
 نسیم یعنی در ریلر لب حده کردن و حده که اگر کمال جوتی باشد که حده تیرین بر گویند و مقابل آن ریح شکر خوار است  
 جوتن و جواب شکر خواره مام مرغی است شکر دخت از عالم شیرین بیه شکر دمان مراد شکر حرف شکر  
 ریخی و شکر زنگی آردکی و بخشی که میان دوستان کاهی واقع میشود شکر رنگ نوعی از رنگ سرخ و این تجارت  
 هم مانند و جوتن و بیه شکر زیت آید در شکر و می رسد داماد و عو شکر کندی و معنی حله کردن بر حیه وقت حله کردن بر سر و سن  
 داماد شکر بری کس و معنی گویند آنچه از حله داماد و حله عروسی است و کلام شیرین و فصیح و طبع و شعر و حله کی و حو طبع و دله  
 گوی و گزینشادی و کس جوان و قناد و شیرین کفتار شکر زیت طرب کرینشادی و قیل و جهای شادی شکر زیت زیت شکر  
 و کفتار جوتن و سبهای شیرین دم و آینه شکر زبان شیرین کفتار شکر زخمه بر یکد رشتان رسد از اصطلاح است و در زبان کسایه  
 رسیدن ترش زنده شکر سماع کسی که نموده او لعایت شیرین و خوش آید است شکر شک کی باشد سفید که چون آن  
 سایید و موصی که چون از آن می آید است از دارد شکر سوار کسی که حرکات و مسکات او لعایت شیرین و خوش آید است شکر  
 شکن شیرین کفتار شکر عتیق رنگ بر مسبق شکر قلم حلو است که آرا شکر رک گویند و معنی شیرین قلم بر شکر لب  
 معشوق و کسی که لب مالایا این او شکافته باشد شکر لنگ کسی که فی الحمله لنگ باشد شکر نیل نوعی از حلوا که بوعی طاع حواس  
 شکست آستین و مانند آن کسایه از جین و کس آن شکست باز از کساد از شکست و این جین و شکست آن شکست  
 دل ریح دل و از ادرا شکست زلف جین و شکست آن شکست قدرت و حواری سکت کار و دلی کار شکست





نامای فارسی مضاف شیر فلک شیر یا شیر برنج و شیر که آرمایه زنند تا چون غرات بسته گردد شیر بالش و شیر سب و شیر حتر  
 و شیر درفش و شیر دیبا و شیر دیوار و شیر راسیت و شیر سر ابرده و شیر فرش و شیر قالی و شیر لوانقش  
 شیر که برین چیزها کنند و اطلاق شیر قالی بر شخص خلاف و گراف نیز کنند شیر بر فی و شیر بر فین صورت شیر که اطفال از برف در  
 راه با سازند و از دیدن آن اسبان دم خوردند و این رسم اکثر شهرهای سرسبز و رواج دارد و شیر بریده باضافت شیر شیر شده  
 شیر بهای چیزی را گفته و جواهر و زر و سیم که در هنگام دامادی و کد حداثی از جانب داماد بخانه عروس بفرستند و تبرکی سابق  
 و هندی می گویند شیر بشمین صورت شیر که از پیشم سازند شیر لولا و خای مردم دلیر و شجاع و اسپ پر زور و شیر جامه  
 پستان رمان و حیوانات دیگر و کاسه و پیاله که شیر در آن کنند شیر خرچ برج اسد شیر حاجی حصاری که بر دو در حصار درون  
 باشد شیر حق جناب امیر المومنین علی رضی الله عنه شیر حوض صورت شیر که بر حجر ای حوض سازند تا آب از دهانش بزد شیر خانه  
 سیای معروف میخانه شیر خدا از جمله اسد اندکی از آفتاب حضرت علی رضی الله عنه شیر خشت نام دارویی مهمل و نوعی از نان  
 که خمیرش از شیر باد شیر داغ نامانی مجهول جامه پیش از آستین کوتاه شیر دان کوسفند را غیر از شکبه مالای شکبه چیزی مثل کدو  
 ماست و کیاریان پازو گوشت و مصالح و برنج کرده میفرودشند و بمغی بستان نیز شیر در قرابه نوعی از رنگ با آن نیلی یا بل سفیدیت  
 شیر دل مردم دلیر و شجاع و شیر دلی جوانمردی شیر زاده و ایست که آرا بوزیران گویند و خوردن آن شیر را زیاده کند شیر زده  
 طفلی که در ایام شیر خوارگی شیر کم خورده باشد و مدام سبب ضعیف بماند شیر زنه چوبیکه بدان ماست را شورانند و بر هم زنند تا مسکه از  
 دوغ حد است و شیر زور لقب بهرام گور شیر سپهر برج اسد شیر ستکی صورت شیر که بر مسقر قریه ملوانان از سنگ ساخته  
 لقب نمایند و این علامت آنست که او بهدوان بود شیر سوار و شیر سوار فلک آفتاب باعتبار اینکه برج اسد  
 خانه اوست شیرستان رستم دستان شیر شادروان صورت شیر که در سایبان با و سر اید نقش کنند شیر شوزه  
 شیر برهنه دندان خشمگین و کباب از حضرت علی رضی الله عنه شیر شوزه غاب که بید از حضرت شاه مردان علی رضی الله عنه  
 شیر خرف گون بانای معروف شراب شرح شیر صبح سید صبح شیر طاقی بانای مجهول بر وزن زیر جاتی متفرد و  
 لی بدل شیر علم تصویر شیر که بر جامه علم دوزند شیر غلط فی است از کشتی شیر فلک برج اسد شیر فلوس صورت  
 شیرست که در یک طرف فلوس باشد و در طرف دیگر نام شهر باشد و این در صفاها و شیر از رواج دارد شیر قلاب آهنی که  
 قلندران بر سر دال گردورند و آن اکثر صورت شیر باشد از عالم چیر اس شیر خشک مرغیت زک و درنده و موز شیر  
 گردون برج اسد شیر کمر و شیر کمری ماهر و دیای معروف مردم بمست و کسی که کینه رسا باشد و از خادریا بد وجود داری  
 نماید لطایف مستی کرد تا سیری دلیری تا که نام مست آمد شیر کمری و دیای مجهول بهادر و تنج شیر لعاب هندی که غسل به  
 شیر مال نوعی از نان شیرهای نوعی از ماهی شیر مرد و شیر مردم مردم دلیر و درار با سس و ک شخص که سر و کرم باشد  
 در راه عالم ملکوت و جبروت کسب و تلخ و ترش یا صامت در مسارت عالم لاهوت چسبیده و از خط لعن فارغ شده و مذکر خدا  
 مانوس گشته و از ملایه تله دیافه و اربعیم هر دو جهان لغت گرفته باشد شیر مرغ لی اضافت و بیای معروف تیره جادو  
 می نماید و کج خود را شیر میدهد و اصافت کباب از محال و جبر تحب و کم یاب شیر مرغ از فلک برج اسد شیر مست



بای معروف بر فز و اطلاق آن بر غیر بره من حیث الاستمراره من حیث الاستعمال شیر طس غلبوت شیر محوت  
 شیر که از بند سارند شیر نیک بای معروف نوعی از خوشتر است که بر و و ادم طفل را بد شیر و سنج ما شنا و مخالف  
 و سنج بکسرین مهله و فتح بای تری و آخر حای مجله نمک شیر و شکر معروف و قناتی است ابرشبی راه راه شیر و روان با صطلح  
 شیر و رقیق شیرین با ف قنمی از یاریه لطیف شیرین و همان متاهل شیرین کلام شیرین کار قنای و مردم سحر و  
 کنی کسحان شیرین و لطیف و طر فیکنه باشد شیرین کاری کاری کار را لوح احسن سه انجام دادن شیرین لبان  
 محمود شیرینی خوران جتنی که در وقت مقرر نمودن لست و س و اما دبیر ارکتدائی کند و در عرف هدا آرا سکنی  
 خواند اتر ف سه جو عقد کفکوبستی دهاست شدی جان صرب تیری حورانش و می توان گفت که کایه است از حالتی که  
 وقت کلح رسد و پس تیری را تار کند و این اولی است شیرینی شنبه جان آرد و میگوید که رسمی است در ایران  
 که سلاطین روز شنبه تیری با مراد خاصان درگاه خود تقسیم می نمودند و این ظاهر از انجمن است که در جمعه فخر و روح کان  
 خوانده روز شنبه تقسیم میکرد و بهند و آراسته می لوبید که اهل ایران مقرر دارند که روز شنبه صبح احوال بر آند شیرینی خورند  
 و به حصار قیمت کنند و نم آنها اگر در شنبه بعیت کند ز نام مهته بگوئی سر آید و الا خلاف آن قنایات دیگر آراستیده  
 مردم هند است اهلی و هر دو همین یک بیت نفع از به سدا آورده اند معلوم دارد آیین فلک مارید سانس و دیتیری  
 شنبه زین چبه طلعان را و عمارت لطحات برهان فاطم نیز مطابق قول دارسته است شیشه باز که شیشه بازی  
 که و مجیل و دغا فاک شیشه بازی می است ار قاصی که رفاصل نسبت و مراح بر آزاب و کلاب رسد دارند  
 و رقص آغاز و ما وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی آید و معنی حقه ماری بر آید شیشه بر سنگ رنگسته و خراب  
 شیشه بندی نوعی از صغیر است که اکستان برده ان بهاده آد اکبند و طرافت و شیشه جان نرم دل مقابل  
 سکه جان شیشه حجامی م شیشه که حجام بدان حول اردن که و بعضی ارام اص شیشه حالی باشد و خون دران نبود این بر آ  
 اما لاده بود این رسم دلایت است و در هند و ستان شاخ رواج دارد و شیشه مطلقا رواج دارد شیشه خوانان آسمان  
 شیشه دل نرم دل مقابل سکه ل شیشه و وزن شیشه های الوان که در مایه نایه تعبیه کنند شیشه ساعت شیشه  
 مانند که اوقات و مقادیر و روتب مان معلوم که و آن دوشیت بود که دس هر دو ملتصق باشد و از ریک بر کد جول  
 ریک شیشه مالاتما در شیشه باین و و دایه آرا یک ساعت قرار دهد شیشه کر خانه کارخانه شیشه ساز شیشه گردان  
 مجیل و دغا باز و تبعده مار شیشه گردان احق دلی عقل شیشه کلر آرتیه که بر اوراق تصاویر که آرد آرایبم  
 و غیره مان رسد پس اگر صورت مکرار دی حیات باشد آینه تصویر و الا شیشه کلر خوانند ابراج هدایت و در مصطلحات  
 نیت که کلها دران سارند شیشه ماه آسمان و کایه اراه نیز شیشه نبات نیت که سات دران ریزد نباته شود  
 شیوا زبان فصیح راس و لمع بیان چیتوا المای مجهول و الف کسیده بعضی مصحح و لمع باشد شیوه نزار  
 اول ص باقص نمودن و بعد دران جیس کامل بنظر دیارایت دادن نامیریک و بد کرده قدر دانی کند شیوه کر از  
 عالم عنده کر نه شدم در صا دلی نقطه مشتمل بر دو موج موج اول در صا در مرکبه صا بون دن

شستن بصابون کسی کسی رسیدن چون دو نفر با هم می‌کنند یکی دیگر را گوید که صابون من بجا نرسیده است  
 خواهی دانست مراد آن باشد که هنوز ضرب دست من نخیشیده و قیصر کسی که می‌رسد و حیدر نموده‌اش من کشته مفتون او  
 به کس رسیده است صابون او؛ صا و کردن اصطلاح مرزایان فقر است که از باب دول بر کاغذهای مطلب که از نظر  
 می‌گذرد برای منظور داشتن آن صاد می‌نویسند و همچنین چیزی را که انتخاب کرده باشند بران صاد می‌نویسند صاف گذشت  
 شتاب تمام رفتن گویند از اینجا صاف گذشتیم صبوحی زدن و صبوحی کردن تراب خوردن در وقت صبح صحبت برآمد  
 کوک شدن اختلاط مفید طی صحبتش مفید است سائیت شکل که صحبت برآید به بیار کمتر صحبت برار کردن موافقت  
 صحت صحبت کردن با هم نشستن اگر اشتراک اسانده با بعضی بسیار است چنانکه طالب آملی گوید هلاک این ظرافت  
 میتوان شد که خوش طبعان به من کرد صحبت و لیکس در در و مره حال قساحتی پیدا کرده و بعضی جماع کردن شهرت گرفته صحبت  
 که نشستن بر آمدن مدت هم نشینی صحبت نشستن کوک شدن اختلاط رهسپار زلفت دل و یکاں یار در شکم  
 که صحت من و او هرگز این چنین نه نشست صد شاخ گردن صد یاره کردن صدقه شدن قربان شدن میرحات  
 ع صدقات می‌شوم ای مثل تو در عالم میت صرف خوردن خواب شدن زنده گانی ایهامک آدمی در غم  
 و لذات دیوی صرفه بردن سبقت نمودن و پستی گرفتن و لغع بردن و فایده گرفتن و غالب آمدن صرفه دادن نوبت  
 فرصت ادر سلیم حنده شوخ تو دوست به حال ندهد زلف در بردن دل صرفه کاکل ندهد صرفه نکاهد اشتزد  
 احتیاط کردن صرنا زدن له و بایک کردن و صرنا زدن شکم قراقر و آواران و لفظ صرنا در اشعار ملا فوقی یعنی آله ساسلی  
 بسیار است صفنا زدن مرادف خوش آمدن که صلا زدن است در رضی الش دامن آتش کل جوی صبا باید زدن  
 سیر حیان کلستار اصفا باید زدن صفرا بر سر کسی افکندن صاحب صفرا گردانیدن کسی صفرا شکستن جرات  
 شکستن صفرا گردن چشم کردن و اجراض نمودن و استغفار دقتی کردن صفرا کردن بالکسر عالی کردن صلا زدن  
 مراد آواز کردن صلح دادن آشتی کردن میان دو مخالف صورت برداشتن مرادف طرح برداشتن که خواهد  
 صورت بستن کار با صلاح آمدن کار صورت دادن تصور کشیدن صورت دادن کار با صلاح آوردن کار  
 صید افکندن و صید انداختن شکار کردن صید و کشتن بحیر صیقل زدن صیقل کردن موج و موج شتات  
 مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیر با صابون سلطانی تقسیم نمودن چیر را راجع صاحب  
 افسر گردون کنایه از حضرت علی علیه السلام صاحب الفاج آفتاب صاحب الزمان لقب حضرت امام  
 مهدی علیه السلام صاحب امضا بکسر مره و سکون میم وزیر و نویسنده صاحب جوزا کوکب عطارد در برج حور  
 خاندوست صاحب خاطران شاعران و اهل سخن و خوش طبعان صاحب خبر حاجب و نقیب و ایلیم صاحب  
 خطران سلاطین و امرا و شاهان صاحب دل آنکه آنچه در عالم است در خود باید صاحب یوان صد مسند و در  
 عرف حال تنها بان گویند صاحب رای وزیر و کنایه از ابو علی سینا باعتبار اینکه وزیر و خردمند و یاد شاری بود صاحب  
 رمی کسایه از ابو علی سینا و در اصطلاح وزیر را صاحب گویند صاحب سفران افلاک سببه سیاره صاحب

مردم با وفار و غایت کنده و طعنه زنده صاحب صبا بی کنایه از حضرت عیسی علیه السلام صاحب صفین کبریا و نبی  
فاشانه بحضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه صاحب عین دبران برج ثور صاحب فراش بنیاد صاحب فضل  
الخطاب کایه از حضرت داود علیه السلام صاحب قرآن بی اضافت و کسر قاف کسی است که بهنگام سقط نطفه پدر  
تا وقت ولادت او قرآن عظمی را بتدیعی همه کو اکب در یک برج جمع شده و برج قرآن در طالعش واقع شود و انجم قاف و مد الف  
اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم صاحب کف بیضا کایه از حضرت موسی علیه السلام صاحب  
مقطوع الاضافه مصوم المیم نفرین است که بتتیر در حالت غضب گویند یعنی ای مالک مرده صادر و آید و در وند  
که مساوات صباغ زر یوسف آفتاب صباغ ستان زکوة حواری یعنی فقیر محتاج صافی کشاد دیری که بوقت رها  
از ست صاف و آرد بر آید صباغ الخیر کلمه است که سحرگاه احاطه الملاقات با هم گویند مقابل شب بخیر صباغ کنان  
و صباغ کویان صباغ الحیر کویان صباغ اثماره صباغ الارض آفتاب صباغ تنکاره صباغ جواهر آفتاب  
صباغ فلک ماه صبح آخرین صبح صادق صبح اولین صبح کاذب صبح پسین صبح صادق صبح پیشانی  
ارصعات است صبح پیشین صبح کاذب صبح ثانی صبح صادق صبح خد آنکه حده او در صبح مانند صبح است صبح خیر  
آنکه با باد بر جیرد آنکه در آخر شب برای در دیدن مال مردم رود و کایه از راه دعا صبح دل مردم صاف دل روشن ضمیر بر یکا  
صبحم و صبحدمان با باد صبح دوم صبح صادق صبح راست صبح صادق صبح راست خانه یعنی صبح رست  
و بجای لون میهم هم که راست حامیه صبح روان بی صافت جوانان ضد پیران و مسافران صبحکامان با باد صبحم  
صبح عاشورا صبح طلع نقاب و صبح نخست و صبح نخستین صبح کاذب صبح نشینان عابدان و بخیران صبح  
وطن صبحی که مسافر را بعد رسیدن بجای خود بود و پیشه و آن بسبب دیدن خویشاوندان مسرت انگیزی باشد صبحه الله بالکسر طه  
دین محمدی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم صحبت با پشیده صحبت تمام شده و مردم از حار فته تا نیرس کوشه گیری با حضور دل  
عجایب دولتی است یا دار و دام ها کن صحبت یا شیده را به صحت خانه طهارت خانه و این لفظ موضوع حضرت خورشید  
است و اهل ایران او بجای و ضروری و قدم جا گویند از بهاء جم صحبت نامه رسالت است در موسیقی از بصیر طوسی صحرا نیوس  
صحرا نور صحرا سییم کبرین و سکون تختانی صبح صادق و صبح کاعده صحرای قدسی عالم لا بهوت صحن ارم تاغ  
صحن دورنگ دنیا صحن سییم کبرین و سکون تختانی صبح کاعده سفید و قرص ماه صحن عظیم و صحن وسیع سطح ارض  
در روی زمین صحیح کنار احار و پس صحیفه تبیع سحر و شتانی صبح کاذب صحیفه از آفتاب و برج رد و بر که با خزان  
دیده و حراره عاشق صدای کوشش آواری که بکوشش ویر آوازی که بسبب حلوا رد ماع میداند و صد بر کل است  
که در کهای بسیار دارد و آزاد در هندوستان هزاره گویند و جمعی کلی که در هندوستان شهرت دارد در کلام او ستادان دیده  
صد پیوند کبابی که لعلی عصایه لراعی گویند و حره صد چراغ در حقی ارجوت رستد و رستاهای این چراغها و نورند عالم  
سرد و چراغان صد در صد کرمان حایست در کرمان که هر یکی از حدود آن صد و صرح است از عالم بهر جری صغان  
صد دهن یعنی صدسم آواز و آنکه اول جیری مگوید و بعد از آن جیری دیگر و مصوم هر یک جدا گانه بود صد نشین

بالانشین صد شایخ صد باره صد فاشین صد ف روزه آفتاب صد ف انوکاسه زانو صد ف صبح آفتاب  
 صد ف صد و چهارده عقد اشاره بقرآن شریف باعتبار یکصد چهارده سوره صد ف فلک فلک لافلاک  
 و آفتاب نیز شکل است که جانب شمال از پنج ستاره بنات النفش و سه ستاره دیگر بصورت صد ف مینماید و بمعنی حرم ملک و حرم ماه  
 نیز صد ف گون صاغر پیاله که از بلور ساخته شده باشد صد ف مشکین بنک آسمان باعتبار کبودی صد ف شوم  
 مع هر سه حرف اول بمعنی تصدق تو شوم یعنی قرآن تو شوم صد ف جاریه مثل نبرد چاه و بل و مسجد و غیره صد ف کوزه اگر فلک  
 سازد یکی دسته ندارد یعنی اگر فلانی صد ف حرف کوید یکی اصل ندارد صد ف چهارده و صد ف چهارده عقد مراد از  
 سوره های قرآن شریف که صد و چهارده است صد ف هزار بیدق ستارگان صراحی بازی نوعی از قصه از عالم شیشه باز  
 صراحی قد و صراحی کردن از آسای محبوب صراف اختران آفتاب صراف خزان آفتاب با خزان و فصل خزان  
 صرح ممر و معنی اول ضمیم و تشدید را بمعنی قصر درختان و کنایه از آسمان صرصر کوه پیکر آب و شتر قوی بیگل و جلد صرصر  
 ستارگان در شش و چهل ستارگان صر ف بیجاده زنگ شراب زعفرانی صر ف کاری احتیاط کردن صر ف  
 جبال کال فیروزه و امتثال آن صفای قلند می حسن چار ضرب صف تیغ دو طرف تیغ صف جگر که مراد ف شکا  
 قرغه صفه تیغ آسمان و دو طرف تیغ صفه تیغ سحر روستی صبح اول و آسمان صف خاصه گروه پیغمبران علیهم السلام  
 صفای روی آتش زردی روی آتش صفر دار بسیار کم و اندک صف ماچان جانی که گفتن دارد آن کده افشته  
 ماندرون در آیند و این مجاز است و معنی ترکیبی آن های بوسه دادن چرا که مرکب است از پنج بجم فارسی بمعنی بوسه و آن که کلاه است  
 صف نعال مراد است باجان صنف صفا حایت در نجف از صف صفر خواب آوازیکه از کلمه ی خسته بر آید صلاح  
 سمر قندی مولوی حبیب الله در رساله ذیل الاغلاط نوشته که صلاح سمر قندی غلط عوام است و صبیح صلاهی سمر قندی است  
 بلکه اهل سمرقند بخوش خلقی و جوانمردی شهرت دارند و بر ادک طعام صلاهی عام زنند و کلیف که طعام بسیار داشته باشند و خان  
 کویده صلاهی سمر قندی طلب سرسری که ارته دل نباشد یعنی صلاهی دروغ از لطحات ربان قاطع صلح کل با دوست و دشمن است  
 سر در صلیب اگر کما به از تقاطع خط استواست ملاحظه که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع  
 فلک ویرایر کویده صلیب با و چو چار گوشه که در اینها جهت معنول حیواتا باشد صلیب خط خط چهار گوشه و حریص است و  
 با صفا و کسیرین اردارد و مجاور گویند که صندوق کسری ستم که هر چهار دم را بنان ارم صندلی نامه قصه جنک کردن بیدان امیر سر  
 صنعت سخن بنر که کلام مودون باشد صنم خانه ست حاه صنوبر خرام و صنوبر قامت و صنوبر قد از آسای محبوب  
 صواب دید صلاح و تحویر صور آه در یاد و لغوه و آوار بید در دناک صورت احوال کافدی از عالم محصر که رای اثبات دعوی  
 بهر دستخط فقات رسامه صورت باز شخصی که روزانه اشکال مختلفه سازد و در هندی بهر دیب گویند صورت بازی  
 صورت خود را اوصاف و شکل و رنگ در این دیکری صاحب و بهدی بهر دیب که بد صورت بی معنی کسی که ظاهرش خوب  
 و باطنش بیج مانند صورت جاد و تصویری که مصوران در آن صورتهای دیگر حیوانات کشند و تمام آن صورت  
 صورت حاد و گویند و هر صورت تردی را نام حد کاه بود مثل میل جاد و و شیر جاد و و اسب حاد و و مانند آن و این اصطلاح

مصنوعات صورت خوان شخصی که در بازار باشند و اشکال و صور اهل قیامت ملائکه و عذاب و نجات را بر مردم نماید احوال  
 هر یک بیان کند و از مردم چیزی ستاد صورت در پرده تصویر یک بریده کشد صورت سیاه صورت سفید نقش بر صورت مجسم  
 صورت نویسی نقل نویسی خط دیگری بی آنکه الفاظ را بفهمد باشد صورت صبحگاهی آه و ناله و دیاد و فغان سخنانی صورت علمیه  
 اول فتح و او با صافیت همه موجودات که قبل از ظهور در علم حقیقی ثابت بودند صورت نیم شبی آه و ناله و دیاد و فغان شبی صورت معده داران  
 فلک ملائکه مغربین صیقل مس آفرینش آفتاب صیقل مس آفرینش صیقل مس آفرینش هم باینکه آمدن نور و هم در فضا  
 نقطه دار مشتمل بر مرکبات مشتقه و غیره با ضامن و جبهه با ضامن ضحاک ماران نام یاد ستاهی که بعد از حبشه شده بودند  
 دو مار از دو کتف او برآمده ضرب خانه دار الضرب که از مردم سرانیز گوید ضرب اصول باصول زدن دستک و دستک  
 و مانند آن ضرب الفتح نوعی از لواحقین کوس و تقار که در وقت فتح توارند و آراشاد باینکه گوید ضرب المثل خبری که با مثل  
 رسد ضربت لازم صریح که هر چند بتو دشمن آن نماد و لاری معنی جسیده ضرب شطرنج تضعیف موت تطرح  
 مسیحیست هر خانه را خود ستادی برنج هزاران کج بین از ضرب مطرح یا ضعف التالیف آنچه در خلاف محاوره باشد  
 ضعیف مالی مراد فتنه را بی ضمن اللفظ صنعتی است در علم شعر که در میان لغظ و لفظ دیگر مکرر سارید اعیان ضعیف  
 آب حمام توابع حشک نه بر میتم در طای بی نقطه مشتمل بر سه موج موج اول در مصاد در مفرده طبانی  
 بفتح اول متعدی طبعین طمانه طبعین برورن و معنی تبیین که معنای کردن و حرکت کردن است طبع طرازین  
 بفتح اول بر است و آراستن و ساحن خیز و نقش و حکار کردن طراد فتن طراد معنی اول نقش و نگار و زین و زینت و فاعله  
 و فاعلون و طرز و در و تن و تهر است حسن جبر و حال که در آن جا بهای قیمتی با عموما و کارگاه دیبانی خصوصاً طرافین  
 بالفتح متعدی طرفین طرفه طرفین بالفتح ابرهم شکافین و بار شدن طرفه طرفین کاف تازی رورن و معنی  
 طرفین مکرر که طلبیدن بفتح تحقیر جستجو کردن و سوال نمودن در خواستن و خواندن و استعمال آن سکون دوم محال است  
 طلبه طلوع عیدین بصم اول و او معروف طلوع کردن طلوع غنیمه باید دانست که طای حطی در زبان فارسی پیاده و این  
 مصاد در طایه مقول در زبان عرب است موج دوم در مصاد و مرکبه طاق ابر و نمودن یا ذکر تیره نمودن طاق بر  
 نهادن و اموش کردن و ترک دادن چیزی طاق زدن نوعی از حسن است و معنی رمیدن و رم کردن نیز طاق کردن  
 حد کردن طاق و سوار رفتن نوعی از در شکستی کیران که واژگور شده در اطراف و سرقصا باید و آرا در عرف  
 همه موجودات کو به طبایحه از روزگار خوردن تصدیقات رمانه کشیدن طبع تیز کردن مستحق و حرصی که در این  
 طبع را بحیری طبق زدن و رم کردن غصوی از اعصاب عکلی که مان با هم کشد و آن سائیدن غصو مخصوص است باینکه یک طبل از  
 زیر کلیم برآمدن ظاهر شدن را کسی طبل امان زدن در بهار و امان خواستن طبل تپی زدن لاف میس زدن  
 طبل خوردن رمیدن و خود را کلاه کردن طبل در زیر کلیم بودن بوستیده ماندن را کسی طبل در زیر کلیم زدن  
 بهمان داشت امریکه طاهر بود و تهرت یافته است طبل در زیر کلیم ماندن و طبل در زیر کلیم نهادن نام  
 و نشان بودن جیر رسم است که چون یاد ستاهی یا امیری میرد طبل و نوازه او را واکووس ساخته کلیمی را با اداحه همراه تا او

طبل رحیل کو فتن کوس حلت کو فتن یعنی هنگام کوچ نقاره لواحقین اهل قافله خبردار شده آماده سفر شوند طبل رسوا  
 زدن رسوائی خود آنگاه را ساختن طبل سیم زدن عسکری عبارتست که طبلکی در نیم شب سد برای امتناع سیر مردم نظیری  
 ملک حفت عسکری سیم زدند از رحمت اغیار فارغ طرح افشاندن بنای چیز انداختن طالب آملی **س** انجی شتر  
 آتش که رسر کویش طرح آه و فغان بهیشتانی طرح برداشتن چیزی را مثل چیزی ساختن طرح دادن مرادف طرح  
 و وختن دآن فروختن جنسی است از روی حکومت و زور و ترک کردن و در گردانیدن طرح دادن رخ روی گردانیدن چنان  
**س** کلی که طرح در در رخ بنو بهار این است بی که میشکند دیدنش خمار این است طرح ریختن سالی چیزی انداختن طرح  
 سینه دادن واکردن سینه طرح کردن سالی چیزی انداختن طرف ابرو جانب کسی داشتن و طرف  
 ابرو جانب کسی بلند کردن تعظیم کسی نمودن طرف بر بستن و طرف بستن بالفتح مع یافتن و چیزی حاصل  
 کردن از کسی از جانی و بدین معنی بصله آرند و بدون آن در مکالم اسانده دیده شد الا طرف بستن بمعنی مقابل شدن بدون صلّه از  
 آمده و طرف نفختن نیز آمده طرف برداشتن بالفتح فایده حاصل کردن طرف شدن مقابل و صرف شدن طرف  
 کلاه و برقع و مانند آن شکستن جم دادن گوشه آنها را طرف گرفتن حمایت کردن و گوشه نشینی و سرحد گیر  
 طرفها داشتن حرف متصل معنی بسیار بودن و بهاء داشتن حرف طر و از درن یکسو شوید راه دهید گفتن طفل  
 شدن مردن سلاطین چنانی طفل بود در مسجد افکندن و طفل به مسجد افکندن چون زن فاحشه از قطع عظام  
 فرزندی بار آورد نهانی آنرا در مسجد افکند و برگردانید که بر وقتش رسد و دراز **س** طفل اشکی که غم دینار طبعیت زاده است  
 شرم باد که چشم آنرا مسجد افکشی طفل در میان افکندن و طفل در میان انداختن بعزندی برداشتن  
 او را **س** و لایق است که خاتونیکه پسندارد و پسر تر ضعیف یکی را از اقربا و اقوام خود به بیگی و پسر را در میان کرده اردامن بر آورد  
 و جید **س** قول از المیده طفل اشک چشم از خویش میداند چو فرزندیکه اندازند مردم در میانش طفل را از پستان بریدن  
 و طفل را از شیر باز کردن و طفل را از شیر بریدن و طفل را از شیر و اگر فتن باز داشتن طفل را از خوردن شیر  
 اترف **س** خط مشکین آله قطع محبت میشود بسیارهای طفل را از پستان میبرد بنای قافیه این غزل بر لفظ میسر دست که  
 ما غدا از بریدن باشد طلا کردن با صطلاح اطباء مالیدن دوائی رقیق بر عضو خلاف ضما که آن رقیق باشد طنباجی دراز  
 بر چیزی و طنباب زدن بر چیزی و طنباب نهادن بر چیزی میموده شد و پیچیدن طنبابی شدن در کان  
 و مانند آن عبارت از خط کشیده شدن آن ظهوری در تعریف نور سیور کوید که در هر دکان راسته بازارش که تار شاعی  
 طنبابی شده کار ساز و نو است طنبور از جوال بیرون کردن فاش کردن از طنبور از غلاف بیرون آوردن  
 و طنبور از غلاف بیرون کردن فاش کردن از طوقان کردن کار بر رک کردن طوق بودن آنست که  
 مبار را هر مندر سر سینه یا مناره حلقه نص که سه و از دور تیر می اندازند بقصد آنکه تیر هر که از اندول آن حلقه گذر کند  
 این حلقه از آن دی باشد طول عرض قرار دادن چیرنه رسته را عظیم القدر مقرر کردن موج سیم در مشتقات  
 مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه توصیفیه غیر با طارم اخضر آسمان ف در حرکت رای طارم احتلا

بعضی در قاضیه مفتی آمدند و بعضی معصوم و سالک تزدینی درین شهر سیاره ازین بلند طارم نخواهند و ابوالکلام مکرر آورده طارم انکور در آید است که چنت باشد طارم فیروزه و طارم نیلگون طارم نیلوفری آسان طاس آب گون آسان طاس با کسی که با طاس بازی از عالم شیت به بازو بمغنی شعبه بازو فریب هنده طاسر چهل کلید پیش بعضی است که ریخته گلیدهای آهنی ادعیه نقش کنند و همچنین بر طاسی کلیدهای مذکور را دران طاس اندازند پس دیگر ادعیه را خوانده آب دران طاس ریکنند بعد از آن برای حصول مرادات آب مذکور را بر سر خود ریزند و بعضی نوعی است خاص از طاس که بر شکلی و وضعی معین سازند طاس از آفتاب طاس ساعت سیاه ساعت که معروف است طاسک سرنگون طاس نگون آسان طاعت گاه پرستشگاه طاق آبگون طاق ابرق آسان طاق ایوان تری پیش ایوان طاق باریجه رنگ آسان طاق بندی نقشیکه بصورت طاق بر دیوار دارد برای تقابل و خوشنمایی طاق خضر آسان طاق شکر بوره سبزه شکر طاق طارم و طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ و طاق کحل و طاق لا جوردی آسان طاق مدنی نوعی از طاق عمارت طاق خمار طاقی که بر سر بالین ترست سازند طاق مقرر آسان و صفه حضرت سلیمان علیه السلام طاق نمائی نمئے طاق بندی طاق نیلوفری آسان طاق نیم خایه آسان و طاق نیم خانه بجای تختانی نون هم آمده طاق قمر و طاق قرینب بهم فوقانی و مای ترشت از عمارت مترادف است بمعنی طمطراق و کرد و خود نمائی طاق و جفت بازی معروف قمار طاق و طرم بمعنی طاق قمر طالع چیت محسوس طاروش آتش پرو طاروش آتشین بر آفتاب طاروش هران جرخ اخضر و شکاک و ستارگان طاروش خلد و غلمان بهشتی طاروش عرش جبرئیل علیه السلام طاروش علوی آتشیان آتش طاروش مشرق خرام آفتاب و آسان طایر سدر و طایر سدره نشین جبرئیل علیه السلام طایر قبله نما چیزی باشد بصورت مرغ که در قبله مانع کند و درین بهت حاسب قبله باشد طایر قدس و طایر قدسی فرشته و جبرئیل علیه السلام طبا صیر صبح سفیدی صبح صادق طبا النسا کتابی که خاصه معالجات امراض سادران مذکور است طبع حضور و طبع نظر اغایت اهتمام پیش چشم طبع طعام نمودن طبع جامه طبع کند و نامور و ن طبع کافوری مزاج سرد خشک طبع سوداوی طبع کند طبع مخالف نفس باره طبع نهن مراد و سحر باز طبع زنبور خانه زنبور طبل از برای خود و میزندای حرف بوج میگوید و کسی گوش نمیکند طبل باز وقتی که شکار اندازان برای شکار جانوران میروند و جانور در آب باشد یا در کنار آب طبل میزند و اران جانور بر او می آید در آنوقت مار و غیره را سر میزند طبل باز گشت است که چون روانه در فوج با هم جگ میگردند و وقت شام طبل باز گشت میزند تا هر دو بخیمه گاه رود طبل بلخی با صطلاح لوطمان مقعد طبل تنه لاف بمعنی طبل رحیل آن طبل که در وقت کوچ زنند طبل زیر کلیم بی نام و نت آن طبلش دریده است و طبلش دریده شدوی است و بر ملا افتاد و رسوا گشت طبلک باز مراد طبل از طبل کوچ مراد طبل رحیل طبل و ایس طبل و ایسین معنی طبل تا تم یعنی طبل که در عاشورا و ماتم لوازند و کنایه اردم و ایسین نیز طبل قلیب زهره که مطرب فلک است و سرکوی



خوش آواز و شنج کامل که به تکمیل و ارشاد مریدان قادر باشد طبیعت فرد کسی از هم صحبت خود وضع و طور خود را خلاص  
 کند و نیز کسی که از هم صحبت خود وضع و طور او را فرگیرد طبیعت شناس طیب و معالج طبیعت کرده چون طفل رضیخنده  
 کند یا حرف زندگیند طبیعت کرده است یعنی استعدادی به سرانده است طرازگاه دنیا طرح روی آب نقش  
 بی ثبات طرح قانون نوعی از آن که کسی که خطوط آن مثل تار قانون دراز و بهم پیوسته باشد طرح کش محکوم و فرمانبردار و مظلوم  
 و مغلوب و زبون و سازنده کار طرقة العین بالغ یکبار بر هم زدن پلک چشم و گنایه از زمان اندک و بضم طاء خواندن محضر  
 خط است طرفدار بر وزن طلب کار پادشاه و حاکم و جایدار و سرحد نشین طرفدار آنجسم آفتاب طرفدار آنجسم  
 یمنج و یادشاه بر کستان طرف شام بختین مراد شام که طعام وقت شب است و مقابل آن طرف صبح نیز آمده  
 طرف صحبت مصاحب و رفیق که با و احتلاط کند چه طرف تنها معنی زن آمده طرفه شش طاق بضم اول دنیا و سبنا  
 دنیا طرف قوانین چو بار و چاوش و یسا اول طره ایوان چیری که ارسک و چوب و سروایوان سازند و بعضی آرا با بران گیر  
 نیز گوید طره باز باضافه آنچه بالای نماز بار بندند طره بازی باری است که اطفال بازند و آن چنان است که گرابی  
 را مثل تار مایه تاب داده بر یکدیگر بندند طریق کشته باضافه شرمند طسوس سیماسکون سین مهله دقاف چیزی که  
 در وقت آس کردن از گندم و جو و امثال آن کم شود و این لعطری است از جرایع هدایت و در مصطلحات کسر دل و بعضی که  
 استیابانان مبرکار پادشاه پراش رسانند و این از جرایع باجهای آنجا است اینی و در هر دو کتاب همین یک بیت تنج اثر  
 مرقوم است **س** مارسته گم گشت بنور از زمین وقف با بر راعاں حواله کد طسوس سیماسکون طسشت بلن و طسشت زر  
**و** طسشت زرین آفتاب طسشت سیمین با طسشت نکون آسمان طسشت و خایه مرادف تست و خایه طعنه  
 تراش و طعنه کن و طعنه کر معنی طفل آتش و طفلان آتش تراره طفلان حین نباتات نورسته طفلان چهل روز  
 اشاره بآدم علیه السلام که کل او در چهل روز سرشته شد طفل حال و طفل حاله طفل نوزاده که زباده اردو در روز رادش نگذشته  
 طفل خونی آفتاب طفل رزان تراب اکوری طفل زبانه و آن طفلی که سخن استاد سبک نهد و بگوید و بپنداد  
 بار گوید طفل شب ماه طفل شش روزه عالم دیا طفل شش ماهه رز تراب چه رسیدن تراب در شش ماه مقرر  
 داشته اند طفل شیر طفل شیر جوار و طفل مشیمه رز و طفل مشیمه رزان تراب اکوری طفل هندی و مردک چشم  
 اعتبار سیمای طلاد و زجیری که تارهای طلاد و حبه طلای جعفری همان زعفری طلای دست افشا  
 طلایی که بر در داشت و هر صورت که میخواست می ساخت طلای و قتی اترقی که هر دور و صورت داشته باشد  
 طلای کشته از عالم سیاه کشته طلایه داردیدان و مردار موج طلایه طلبکار خوان و آرزو مند طلق حلال با رز  
 و طلق روان و طلق روان کوهری تراب طلوع کیف رسیدن نشا طمع خام هوس مجاصل طناب صبح  
 خطوط طناب طناب تورق همان سرکه که کدشت ارجاع هدایت و در مصطلحات طناب قوق هر دو قاف بی و او طناب  
 که در سواری سلاطین محکام مدینه جهت اتساع آمد و روت مردم عوام اثر سه رجب همه در وایکان و یاد او کشیده اند طناب  
 فرق رای بقیه طناب هوس طول امل طواف سرکش نشسته و او شخص که میوه و غیره سرکه گرفته که در کوبه و مارا کرده

و بفرود شد و عشتیاب و دزد و رابهن طور و ان بر دزدان است و شتر بزرگ با رکش و زنده از بر بان و درخت قلم  
 طور و ان بضم اول و او رسیده و کسر ای جمله در و ان بمبلی بهین منته نگاشته طوطی پس آئینه شنجی که پس آئینه نشسته حرقا  
 زند برای تعلیم طوطی طوطی خط جو ان سبز خط طوطی زرین نفس قلم از کشف طوطی صحرا سبزه صحرا طوطی  
 مقال فصیح طوق باز ظاهر آنت که از عالم شمشیر باز باشد یعنی بازی کننده بطوق طوق بهار قوس فرج طوق  
 روزن شرمسار لیسرا در محط و بنده و اسیر و گرفتار و قمری و قاضی و مانند آن طوق غیر و طوق غیر نینه خط نورسته تمام  
 طوق ماه باله ماه طول امل حرص دنیا طومار تصرف کاغذیکه رعایا و عمله و فعله محال تصرف عال در ان نوشته و هند  
 تاندان دست آویز در تصرفه را را اینها فهمید که نند و آرمین عالم طومار و اصلاط طویله در سک در و اید طیب الادا  
 خوش آواز و خوش گوار طوطی کش روزه دارنده طوطی و روزه طوطی چنان باشد که بعد از روز طعام خورد اگر چه وقت شام  
 بسته چهار قطره آب افطار کند طوطی لسان بلفج و بای تختانی مشد و کس و خاموشی و کاهی کنایه از استعداد گفتن باشد  
 طیلسان فر عفر و طیلسان معصم شجاع آفتاب طیلسان بالبع نوعی از در و طیلسان مطرا شب  
 طیمور سدره دستکان که مقام ایشان سدره المنتهی است نهر بیت یکم در طایمی نقطه دار شتمن بر دو موج  
 موج اول در مصدا در مرکب طرف لبر ز شدن آخر شدن عمر ظرفیت داشتن حمله در استن موج دوم در  
 مشتقات مرکب غیر با طرف از حل ظرفی که در محمول در ان انداخته و نقش و کتابت بکار برند ظرف ایت  
 و ظرف سیکر و ظرف تو زهره در صفات شمشیر عمل ظرف سازد بر فتح ظرفستان از عالم کلستان ظل الله و  
 ظل حق و ظل خدا خلیفه و پادشاه ظل زمین شب ظلمات مثلثه که رات طول و عرض و عمق عالم سفلی و زرد  
 بعضی است تاریکی که یونس علیه السلام در ان مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دیابند و زرد جمعی که در  
 طبعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانیست پیش بعضی تاریکی شمشیر و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد ظلمت آباد  
 عالم عدم ظل زیوان خلیفه و پادشاه نهر بیت دوم در عین نقطه مشتمل بر سه موج موج اول  
 در مصدا در مفرد عطفیدن بالفتح عطسه دن عطسه عطفیدن بعثه اول و از کردن و نالیدن و فریاد نمودن سک  
 مستنبیه باید است که عین هم حرف عربیت فارسیان نقل کرده اند موج دوم در مصدا در مرکب عارض  
 افروختن غضنک شدن عاص شدن در کج عاصی شدن بر کسی شرف و زیدن عدول ارجاده صواب  
 نمودن عبارت کردن سخن کسی نمایه عبرت پذیرفتن پذیرفتن و نصیحت گوش کردن عجب داشتن  
 عجب آمدن عدل بودن ترا زوی تداوت بر او بودن هر دو گفته ترا و عذر آوردن و عذر بستن و عذر بستن  
 و عذر خواستن و عذر داشتن و عذر گفتن و عذر نهادن بهانه کردن ظهوری مکر حرم مطرب کعبه سیاق  
 که عذر صوت استغفار بندم عرض اذن و عرض داشتن و عرض دادن و عرض داشتن عرض کردن عرق  
 رائدن سعی در کاری کردن عرق ریختن عرق را بدن و معنی شرمند شدن نیر عرق کردن جوی را آوردن  
 محسوس خیرنی خصوصاً در حق العلاج و خجل شدن و خجالت کشیدن عشتیاب و عشتیاب و عشتیاب و عشتیاب

و در حق عیش با خفتن عاشق شدن عشوّه خریدن و عشوّه خوردن تا کسی قبول کردن و آرزو مند آن شدن بدین  
 سه که صادق تو عشوّه از آن قصه جوید و در مرده روی دم ازین ره در گزین عشوّه دادن و عشوّه ریختن و عشوّه  
 فروختن و عشوّه نگاشتن اظهار از کردن و فریب دادن عصا پیش نهادن تپه سفر کردن عطر با پسیدن معرّف  
 و در بند و ستان عطر مالیدن شهرت دارد و ظاهر از عطر با پسیدن کلاب و غیره باشد و الا با پسیدن دیگر عطر نامرئوسیت  
 عطر کشیدن عطر مالیدن عطسه زدن معروف که بهدی چسبیدن کوبیدن عفو کردن خون بجل کردن خون عقاب شدن  
 طلسم کشیدن بخیر عقیقه در کار افتادن و عقیقه در کار شدن بند شدن کار و عقیقه در کار زدن متعدی است  
 علف شمشیر شدن مقتول شدن علم افکندن و علم انداختن عاخر شدن و کزختن و در کرد آمدن و عاقل شدن علم  
 بخون چرب کردن در هنگام صف آرایی پیش دستی کرده یک دوی را از لشکر غنیمت دست آوردن و دریای علم خود کردن  
 زده از خون علم چرب کردن این را سکون ظفر میداند علم بردن و علم بستن و علم زدن و علم کشیدن بر چیزی نصب  
 کردن علم ران علم شدن و علم کردن مشهور شدن و کردن و ظاهر شدن کردن و برین قیاس معنی بیع بر کشیدن و اسدا  
 بر آمده عمر از سر کردن عمر یافتن عمر خود بکسی دادن بختیدن عمر خود دیگری و حید سه میشود دل عاشق را بکوترا  
 حراب نیست عمر ویش را آخر باغ میداند یا عمر در سر شدن آخر رسیدن عمر عمر و بر شدن بعث و او عمر بسیار بهر سال  
 و صاحب سن شدن و تمام شدن عمر و با جز رسیدن رنکی عنان افکندن و عنان انداختن بخیری حله کردن و تعجیل  
 روان شدن بسوی آنجیر عنان امل سبک شدن و عنان امل سبک کردن نوید شدن و نوید کردن عنان  
 باز کشیدن ماندن و ار کار ایستادن و توقف کردن و ساکن شدن عنان با بسپردن ست کردن عنان تا آب  
 روی خواش خود رود عنان با عنان نهادن برابر و متصل رفتن عنان بر آسمان سائیدن کنایه از کمال ارتقا  
 و اعتلا عنان بر اسپ کردن تپه سواری کردن عنان بر ستاره سودن مرتبه بلند یافتن عنان بر عنان  
 رفتن برابر و متصل رفتن عنان تاب شدن سوار شدن عنان باز کردن سواری کردن عنان تا فتن سوار  
 شدن و در صله از رکشتن و اعراض نمودن عنان تیز شدن جلد و ستاب رفتن عنان دادن حله کردن و تعجیل  
 روان شدن و دوایدل اسپ عنان در عنان آوردن و عنان در عنان رفتن برابر و متصل رفتن  
 عنان در زویدن باز ماندن از رفتن و یکستیدن از رفاقت عنان دمان رفتن ستاب رفتن عنان  
 رها کردن مراد عنان دادن عنان بریز رسیدن جلد و ستاب رفتن عنان زدن رها کردن عنان  
 زمان رفتن ستاب رفتن عنان سبک شدن سحر کردن و رحلت نمودن عنان سبک کردن  
 و عنان فرو رفتن آهسته راه رفتن و در کارها تا مملکتش و تا مل کار کردن عنان کردن بخیری مراد  
 عنان افکندن بخیری عنان کش شدن مراد عنان سبک کردن عنان کران کردن استادن سوار عنان  
 گرفتن مراد عنان سبک کردن عنان کرم کردن ستاب رفتن عنان و از دن بکشتن و اعراض نمودن  
 عنان بمشک امینختن سالحه در تعطیر کردن عنان شدن غایب و بایر شدن محمود و شکر سوختن و این لهاها

از آن جهت که برده خود را با قند آمیخته قند میساخته باشد نظامی **س** شکر در زبان خود فروخته و تعدد را چو خود شکوخته  
از بهر آنکه جسم عیار خیری گرفتن حال آن دانستن عجیب بودن عیب ظاهری کردن صایب مع برده مردم در بدن برد  
عیب خود هست و موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه غیره و عاقلان  
همان زار نالی عاریت سر دنیا عاشق آزار و عاشق دشمن و عاشق شکار و عاشق نواز از آسای محبوب  
عاشق با باضافت نوعی از طعام که با سرکه یا آب میوزند عاشق پیرانی هر روز عاشق نوی بهر ساندن معشوق عاشق  
پسند از عالم پسند عاشق خشک عاشق خیس و مصدق از عالم از خشک و عاشق لاغر که از خواب حور شکم  
رفته باشد عاشق سنگ جان طالب دنیا و مردم حلیص عاشق نگاه و عاشق صغیر و عاشق قسار و  
عاشق مصیبت کسی که نگاه عاشقانه داشته باشد و برین قیاس سایر کلمات عاشق و معشوق و دیگر متضایر  
اللون که در کیهان گذشته باشد باطن شیرازی **س** با وجود اتحاد که یکدیگر میمانیم چون کین عاشق و معشوق  
یک خانه ایم و عاشق یک فصله آشنای ایام دولت عاقبت اندیش دور اندیش و مال اندیش و عاقبت  
میمون لولی را که ز بر چهره است دل بهادن بهشت و خود کردن به محنت چه میوز که از چهره که استن تعلیم میدهند  
محض برای آنست که مردم تماشای آن بینند و چیزی دهند هر چند میمون پنجه ای که از چهره که در دماغ و منافع می گذرد و عاقبت  
ندارد و بدین سر انجام خوب ندارد و لذای عاقبت بهیچ وجه عاقبت استعمال میشود عالم آب مردم شراب خوار بر ملذقات بهر آنکه در  
بهار هم عالم آب عالم دیگر با صلاحت میخوران مستی میکشی عالم اهر عالم ارواح و عالمیکه عالم ترکسرام و نیم شخصی که خود اصلاح و  
فاضل و نایب و حامل فاسق باشد و بعضی لام اشاره به عالم عاقبت عالم جان عالم ارواح و دنیا و عصاره عالم خاک  
و دنیا و جسد آدمی عالم دورنگ دنیا اعتبار شد و روز مردم مسافق و مکار عالم علوی آن جهان عالم کون و  
عالم کون و فساد و بفتح کاف دنیا عاملان دریا و کان سیارات سببه عالم جان دات باری تعالی عناصر  
اربعه عامل دریا و کان آفتاب عامل طبع روح حیوانی عام و خاص و یوان عالم که آنجا همه خاص عام را با است  
عالیه لب جوی برده است که عمری صوره کوبید و عبرت شش روزه آسمان و زمین و آنچه در دست و آنچه از  
بفعل آید و آنچه از عادت بفعل آید عبرت گیرنده پذیر عیبه جانان چشم مستوق چهره لزان کنایه از کیسوی مبارک  
سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم عجیب و نام ساری عجز عتیبه از عالم حریبه عجز و خشک پستان دنیا و زنی که هر که  
زنایده و استعجزه و فرقت دنیا عدل پروردگار عده و از بکر نرالی که بهر از آن کورده باشند و مگر عده و از آن  
رزان جهانی برادر سرب که هنوز سر آنها کسوده است و عذاب سنج دل آزار عذر خواهیاید و دم عذر زاری  
چین عذر قدم تو اصدی که بجهت مردم کسد و مادر که چو سبایت مایند و تو اصدی که ماهمان و عذر قدم ریکه در مودت خدا  
عذر لکنک عذری و مسموع و بهایست عربه جوی حنک آورد و سب دهمده و باز که تو عذرش که بر دل آدمی  
عشر ثانی کسی که ران بر ستارگان بسته عرش و ان کی اصافت ایما و اولیا و الله و اصافت روح اعیان  
عرش سبالی افتخار بین لی نقطه تحت لقیس ن سلیمان علیها السلام که با دستا بهر سبب بود عرش و ران مراد عرش

روان بیاضات عرصات و خرکاهی این مثل وقتی گویند که کسی حرفی را که در خلوت مایه گفت و را بخوبی بداند عرض کسی که سوال و احاطت مردم را بعضی پادشاه زمانه عرض حیات بخوبی و حوسنی که تن ایام رسد و این را بهیمنای عمر نیز گویند عرضداشت آنچه در هندوستان یادش از اذکال و ادرک انخاب حسروان و خردان و زرکان بولیند عرض عمر لذت عمر عرض گاه میدان شمار کردن سیاه عرق آفتاب و عرق شعله و مانند آن ادعای محض است طالب آلی سبب آب دیده ماکسوت آتش بولیند عرق شعله رند خوشنخور اما از بهار عجم عرق استخوان بر خیز جالیده و جاویده شده عرق باران که عرق کرده به عرق بهار عرقی که از کل نارنج یا ترنج گیرند و خوشبو شود و تسکود نارنج و ترنج را بهار گویند بخصو صیت و بعضی شهاب نیز آید عرق پوش مرادف عرق بار عرق چین نوعی از کلاه و قطیعه در و مال و هر خبر که بدان عرق پاک کسد و طایفه که زیر کلاه و دستار پوشند عرق خانه یعنی دبی اضافت حمام عرق ریزش کرده و در رستگنده و دلی بخت و غلبت و همه عرق شکر تراب قندی که در هندوستان رواج بسیار دارد عرق فستق نوعی از عطریات و در هندوستان عطر فستق شهرت دارد عرق کرده اسپکی که اورا کثرت سواری چنان کرده باشد که از دوامیدن و تردد و مودن بسیار عرق ریدن او شنیده و شش تنگ نشود عرق کل کلاب عرق کیرخل و ترمنده و پارچه که بدان عرق از بدن پاک کنند عرق مدنی الکسر رشته که هندی نارو گویند عرق ناک مرادف عرق بار عروس از غنچون زن سواره زهره عروس باغ کلهای میوه و دهنهای نقره در خان میوه دار را نیز گویند عروسان بیایان ستران بار کس عمو و سترا که عمو و سترا عروسان خلد حوران هستی عروسان درخت شاخهای نورسته درخت عروس با ز شمع خوش طاهر و خود آرا عروسن جهان آفتاب و لطیف اضافت کنایه ارجهان و معنی گویند زهره و نیز عروس حریخ آفتاب هر عروس چمن بر یک ارکل و میوه و شاخ تازه رسته و درخت میوه دار عروسن چهارم فلک و عروس خاوری آفتاب عروس خشک پستان دیار و آن که عقیده بود عروس در پرده نام دوائی که کاکج گویند تخم برنی که همت روز هر روز همت مدد بجز در هر که آستین نشود عروس روز آفتاب عروس شوخی مرده دیای فانی عروس عدنان ماه و ستاره آسمانی و پرستار و صفتی که شب با او دخول توان کرد و در بعضی آفتاب عروس عرب که مغفله و خاکه عروس عروس رعنا آسمان و آفتاب عروس فلک آفتاب و آسمان نیز بطریق اضافت یعنی عروس که آن ملک است عروس ملک بان و حری که مالمعت ماری که عروس کج نصم کاف تازی سکون خای نخد صورت رشت که طفل را ادا ز سانه و بفتح کاف هم آید عروسک در پرده مرادف عروس دریده عروس مرده شوی دنیای فانی عروس نه فلک آفتاب و فلک لطیف اضافت عروس که زلفش اول و تنید رای هبل و کاس عجمی و دوا و رای مجله تور و عو غای لی محل عرو و زیان شیر خشمکین عروس مرده کسی که دوست یا حوین او بمیرد و این دعای است که در ولایت رواج دارد عالم صاحب مرده عروس را باید میسده که مرا بگیر این مثل در حای رسد که کسی در مال خود حرفی گوید که بدان حرف در طاعت و تملک عسل طبر و نیزه ثبات عشره سستی در سن ادب و عشره العنجه ده آیت عشره خوان قاری قرآن که قرأت کسد و حافظ کلام الله است و مردم مغرور و طعن نوا مورزان حوین چرا که طعن را اول ده آیت لطیف ترک سستی دهند و شخصی که مکرور مرده قرآن خوانده عشره کامله بالغه و نیزه



دفع آن کوشد تا مضر قی از آن نرسد علما قد بنده اند که ابریشم بافد ورشته و غیره اند از ریشم سازد علاقه و ستار طره و ستار  
 علی الحال منود و شتاب علت آفتاب برقان علت اصل و علت اولی بمعنی عقل اول علت سرخ مرضی که  
 آنرا سرخ باده گویند علت عالم بمعنی عقل اول علت قلمی طاعون و وبا چه سکنه قلم باین علت منسوب اند و بمعنی چیزهای  
 لایمحل چنانکه گویند کتاب علت های قلمی دارد علت مشایخ بیماری است که از یوست سوداوی در مقعد بعضی پیران حاکم  
 پیدا شود که مقتضی معصوبیت کردد علف خانه دنیا علم دریا و کان آفتاب علم آستین طرا آستین علم باری  
 در شهید مقدس علی موسی رضا رضی الله عنه بجاعتی باشد که هر سال علم های روضه منوره را بررون آورده بآنها بازی کند  
 یعنی گاهی مالاروند و گاهی یائین آینه و نیز علم بار جاعتی که در معرکه و هنگام علم بازی کنند علم بخش حصه است از غنائم که  
 سه سیاهی که در زیر علم حاضر بوده اند و سه علم تربیت علی که بر سر تربیت نصب کند علم جیل صبح علم جیل روز جمیر  
 آدم علیه السلام باشد علم روز صبح و آفتاب علم سرخاک علی که بر سر گور نصب کنند علم صبح روشنائی صبح خواه کاذب  
 باشد یا صادق علم کائنات آسمان علم ماتم علی که در ولایت پیش تابوت مردگان بنده علم مرده مرادف علم ماتم علم نظر  
 علم مسطره که در آن آداب سخت میان کرده ستود و بمعنی علم عقلی چنانچه منطق و حکمت علم و قلم بر دلام شد و با اصطلاح لوطیا  
 حیالی و مکاری علم های روز صبح صادق و کاذب ستاره صبح و آفتاب علی ناله و مراد و ظاهر المحقق توکل علی الله  
 است و المعط بر آمدن و ردن و رفک رساندن استعلی قیامی لغاف و بای فارسی نام مقایست در صفایا که آستان  
 امیر المومنین علی رضی الله عنه مقرر کرده اند از جراح هدایت و در اصطلاح است بمعنی دروازه بلند است چاقابی و در ترکی بمعنی دروازه  
 و کنیه اران دروازه ملوک و سلاطین است عمار می و عمار می کش ساربان و ازین لفظ مستفاد میشود که عمار می بمعنی  
 محل نیر آمده از بهار عجم عمار می یکی دو کس که بر یک محل نشینند از عالم خانگی و عمار می در اصل محل است بمعنی نالوست نیر  
 از اصطلاحات عمار آفتاب سردیوار است یعنی تاخر رسیده است عمر ابد و عمر باقی و عمر جاوان و عمر  
 چا وید و عمر پیوست و عمر مویید بمعنی عمر بلند عمر دراز ف خان آر و مینوسید که لفظ بلند بمعنی دراز چند جا  
 دیده بود یکی دامن بلند دوم روز و ست بلند سیم هندوی بلند بمعنی هندوی دراز قد چهارم عمر بلند پنجم غافل بلند ایها  
 همه مشهور است و حالا در کلام بعضی از شعرا بلند بمعنی مطلق دراز یافته و منفید بمعنی مذکوره نمود عمر طبع عمر یکصد بیت سال  
 عمر فلانی برکوه است یعنی تاخر رسیده است عمل خانه جای نشستن عامل و حاکم که در عرف هندیکمیری گویند  
 عملدار عامل و متصدی عمل شمسی قسری اصطلاح کیمیاگران طلا و نقره ساختن عمل طراز عامل و متصدی  
 عمل طراز فلک عقل عاشره که از عقل فعال نیز گویند عمل قریطاسی آنکه درویشان از جهت ترغیب ارباب کاغذ  
 شکل رویه تراشند و مفسر ذی آواز و مسکوک سازند عمل کیس نوایشت از موسیقی که بهندی و هنداسری گویند  
 عمود و خشخس را سپ که ذکر فرس باشد محمود صبح روشنائی صبح کاذب صادق عتاب تر اکرشت محمود عتاب  
 بر عنان را و بر عنان تاب سپی که بجزدا ستاره عنان میکرد و مطابعت میکند عنان زنمان شتاما  
 کیزان عنان فکنده جلد و شتاب عنان کش آهسته براه رونده و سخن تامل گویند و آنکه عنان سوار کشد عنان



کردش کنایه از کاه و دادن اسب عنان کسبه شتاب و مضطرب بر اسیر عنان که ترکان همان کسی که بدو این کنایه  
 انباز دارند از رفتن بکاه عید نوی کل است مشهور در ایران عید تر خط و زلف و خال محبوب و شب را بر کوید عید چه  
 و عید در آن شام عید و نوحی از نو که در کردن اندازند عید لیب با ضاوت خط نورسته عید لرزان کنایه از کوه و این  
 معنی عید لرزان کهای لام الف هم آمده به عتبار رفع عام عیدین سنبیل رلف و موی محبوب عید نیه مراد ف عید چه  
 عنکبوت ز رین با آفتاب باعتبار خطوط شعاعی عوانان فلک سیه سیه عود الصلیب صبح و ام دو  
 عود سوز بحر عود سیمن دم صبح عود قمار سی عود که از قمار آورده شود و قمار بالغتم نام شهری است و رفته های  
 قریب دریای شور بطرف جنوب عود گره عود سنگین که در آب غرق شود و این را عود عرق خوانند عود کلابی و عود  
 کلاب سعیدی و سیاهی عودی تحت آسمان عود در اردگله نذر یعنی هر چه تدارک یابد باشد و ما فاش آل  
 توان پرداخت شکوه اران بچاست عید اضحی روز کو معکشان عید روی محبوب عید غدیر و عید غدیر خم  
 عیدی است نزدیک روانی که روز نهم در محرم و عالم صلی الله علیه و آله و محبه و سلم در حق امیر المومنین علی رضی الله عنه بجائی که  
 غدیر خم نام داشت حدیث من کت مولاه فهذا علی مولاه فرمود و غدیر خم موضعی است مابین که و دینه عید فطر عید  
 رمضان و فطر یعنی روزه کشادن است عید فقر و عید فقیر بدین ارخلق و اصل تن نخلق عید قربان و ذر کو سعه  
 کن عید کاه ماز کاه عید کلابی که در اوایل ربیع سلاطین و امرای عید کلاب و عطریات یکدیگر را دهنه  
 عید سیج روزه مخصوص نصاری که در آن روز از آسمان بد عالمی علیه السلام باده فرود آمده بود عیسی خرد با ضاقت  
 و سکون رامی هله خسته اکو و تراب عیسی در مان تراب اکو و عیسی در معان تراب عیسی و نشین آفتاب و بر تو  
 آفتاب و طبیب حاذق که سر از نشین عیسی شش ماهه میوه بائی که ناشت می شود و در عموماً و اکو و حصو عید که  
 آسمان چهارم و حله و صومعه عیسی علیه السلام عیسی شش ماهه خسته اکو که در آن تراب سارند و تراب نیز عیسی هر در در  
 اکو و عیش بهلودار عیش شامت و باید عیش ده روزه رمد کالی و حیات اندک عین الحیات حینه انجیات عین  
 الکمال حشم زخم عین الله یعنی خط خدا عین النبی نام حینه در مدینه منوره عین الهم که رای بود جوهری متین بها که  
 هندی لیسنه کوید مسوب بهس که در هندی سیر را در پایار کوید عینک و در نما عینکی که در حروف مای عینک هزار  
 بین و عینک هزار نما عینکی که از دیکت چیر بسیار مایه و آری قبل است عینک که در عین مجیر لضم سم و فتح جایی بهلود و تنید  
 سخانی و رای بهلود عین علی قسری عین که حری است و این اصطلاح خوشه بسیار است نه عینیت و سیوم در عین عظمه دا  
 مشتمل بر موج موج اول و در مصداق مفرد غارتیدن روزن و رسیدن عارت کردن و تاراج نمودن  
 سالم ف غارت کلمه عربی است فارسیان آن را تصرف کرده اند غارتیدن روزن مایه ان غلطیدن و غلطانیدن  
 عارف غار شبیه رهنورد سوراچی که حاوانان صحرائی ماسد روانه و تنال و غیره در آن سرگرد و تناره که شش ماه است  
 کو معبدان در صحرا و دامن کوه سار و تناره و تنکاف کوه غار شنیدن روزن یعنی غارتیدن و حشم کردن و قهر کردن  
 عراند غار شنیدن روزن رساییدن عصا که و شکاک و فدا که در بدین مراد غار مایه ان الفتح و حال کردن و بدین

نمودن و آرد بیزی کردن و در غریبان بختن و غدا افتانیدن و صاف کردن این مصدع التصریف خبر بمعید المبتدی ببطریقه غریبه  
 غریبیدن بالغه حردوشیدن بر در عدد و صدا و آواز کردن آن هنگام باریدن ماران بالغه نیز آمده غریبه غریبیدن بالغه  
 محقق عراشیدن غریبه غریبیدن بالغه قهر آلود و دشمنانک شدن غریبه غریبیدن بضمیتین آوار در کلو سحیدن شور و عوا  
 و فریاد نمودن و حردوشش بانک بر آوردن و سخت چشم زده شدن و درون بخوشیدن سالم غریبیدن بر وزن پریدن آواز بلند کردن  
 و فریاد زدن بانانی شده هم آمده و لضم اول کثرانی شده و مخفف بانک رد شیر و کرک از عایت خشم و پیچیدگی بر خود غریبه  
 غریبیدن بالغه اول و ثانی شده و در اوج متوقف بضم غریبیدن مت غریبیدن بکسر اول بای مجهول فریاد زدن و شور و عوا کردن  
 و غریبیدن عریب غریبیدن بر وزن کشیدن بسته بر راه رفتن چنانکه طفلان و مردمان شل راه روند و بر هم پیسید و حریب  
 و طبقه طبقه بروی هم گذاشتن عریب غریبیدن بالغه متعدی غلطیدن غلطانه غلطیدن بالغه مرکبیدن بالغه مرکبیدن این سو  
 آن سودازان سو بایر سو غلطه غنودن لضم اول و او معروف آسودن آرمیدن در خواب شدن خواب سبک کردن نیم حرا  
 کردن و در میکی آمدن عمو غنودن بضمیتین بضمی نمودن عمو غنودن بر وزن و معنی خیزید است که برانو و چهار دست و پای  
 بسته بر راه رفتن باشد در کتاف سیرین رفتن کدک غیر موج دوم مصداق در مرکبه غاثر کردن بازی فارسی بینه فانه ایشیه  
 بیرون کردن بستن رادن و هیا ساختن از برای روشن و بازی هنوز هم آمده غاشیه بر دوش کشیدن و غاشیه  
 زیر بغل کشیدن اطاعت و امتثال نمودن غلیبانه با ختن شطرنج آنست که دو کس در مکان جدا گانه یا شهر دیگر  
 بوده از روی مکتوبات شطرنج بازید و از حرکت مهره و جانهای آن نشان دهند حامی چون بر ساط و وصل تو جامی تبا  
 دست شطرنج عشق بارخ تو عایانه باخت غبار آوردن چشم جره شدن چشم غبار آوردن از چیزی حرا  
 و بران کردن و نابود نمودن آن غریبال کردن تخلص جستجوی بسیار نمودن غرقاب شدن غرق شدن در آب غرق  
 کشیدن تمام و کامل کشیدن عیش کردن بهوش شدن در اصل غنی تختا نیست لفظ عربیت فارسیان بخد آن  
 آرد طهره تفسی که خوابان لکت کسد بصوتی که عشاق را غش کسد غلط دادن در معلطه ادا حق غلط  
 کردن بعتجبتین سهو کردن و گفتن چیز را بفراموشی غم داشتن عکبت شدن غنچه بستن عجب آویدن حافظ جان خدا  
 دهنست ماد که در مایع وجودی جسم آبی جهان خوشتر این غنچه بست غنچه خنچیدن و غنچه خوابیدن دست و پا جمع  
 کرده حقتن و این وقت نامل و فکر باشد غنچه شدن غنچه گردیدن و اهرام آوردن خود را و متامل بودن غنچه شکستن  
 و غنچه کشیدن غنچه کشیدن دلی کوئی غم غمت است رده بود چون غنچه از شاخ کده غنچه شکستن دست  
 و پا جمع کرده نیست و این وقت نامل و فکر باشد غنچه افشردن کرمان ساحن و رشک نمودن و تهاشمت کردن و غالب  
 شدن غنچه در چشم کردن عیش کسی منقص کردن موج سیم و مشتقات مرکبه دیگر مرکبات اضافیه و  
 توصیفیه و غیره غار غم رمان و کور عاصی غار و غور آرائع است معنی مرج و مرج و آتوس و فته غار غار معنی آرسیم  
 تکانه و مار شده غار می اسپ قسمی از ماکولات اهل توران غاشیه با فان ریش مردم در از ریش و خادم و مردور ریش  
 که اکثر اوقات مارایش ریش می بردارد و مردمان سحر غاشیه بروش فرماندار غاشیه دار رکاب است و حرس علیہ السلام

غالباً بار و غالبیه نیروی خوش دهنده و خوشبوی معطر و گناید از لطف محبوب با صبا عالییه مای  
 خوشبوی ساز و خوشبوی درویش غایب باز سطح باز کامل که خود از حریف غایت شد بواسطه دیگر می مهره بخانه او اندو بر  
 حریف است کند غبار خاطر کسبه اندوه خاطر غبار میتمی که در تیکه بسبب یتمی بر روی طعل پیدا آید غبن فاحش خساره  
 صریح و بسیار غشت و غمین غن غن نقطه دار و ضم نامی مثلثه مشدود و چیز نقیض یکدیگر چون اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف  
 و ناک و درویش می حقیقی آن لاغر و فربه است غراب زمین تن یک غراب بال آنگون آسمان غریب دید و غریب  
 اگر اوطان شهر دور دور همچو باشد غرضمند حاجت غرقاب آسمین که نقیض یاب باشد غرق چشمه سیما ب معرود  
 فریفته شدن دنیا غرق چشمه قیر در دقت در آب و در دقت بدینا و در دقت آفتاب غریب زاده لوی زاده که انکسر  
 مسافین بولی کادی احتلاط کنند ناظم تبریزی غریب که تخمین برافنده از عالم نمیشود که نماند که زده و مذات باوصف  
 این قباحت شعر معنی مسافراده بنوا آند غزال کعبه در زمان جا ملیت آسوره طلایه در جاه مردم یافته و از اینجا رد شده  
 کعبه و بخت و غزال کعبه نامش نهادند غزال فلک و غزاله فلک آفتاب و برج حمل غزل با ف و غزل پرواز است  
 از م کمال آره حیالی است بی عملانی که نام است بهر زاده اسراج با غزل خوان معروف و مطرب بر غزل طراز است  
 غزل کوی مراد و عل جوان غضبان فلک آفتاب و برج غلام باره بارای مهله تابد بار امر درست و مقابل آن  
 دختر ناره است ارجاء هدایت و در بهار غم نوشته که تحقیق آن است که بعضی معلم و معطلی برد و آده غلام فلکم یعنی محکوم فلکم حول  
 کاری خلاف توقع میت آید کوید غلام کردش دیواری که حایل باشد میان حرم حار و دیو احوار غلط انداز حیب انداز و غلط  
 در غلط انداختن غلط بین آنکه جبر را بر عکس با نیست می غلط غمزه غمزه جستم بهم رول بار و حرکت جستم غلو که کمان کالی که  
 بهدش علیل کوید غله دان بصم اول فتح نامی مسدود کرده که سر آک را بچرم کیرد و سوراخی در آن جرم کس و راه در آن و قماران  
 و غیره مار یکا مردم کیرد در آن ریرد و نامانی غیر مشدوم آده غله دان عدم بعثت اول این غم با ده بیماری که سبب غم  
 خوردن بسیار عارض شود غم خوار محبوب و جیری که در کسیده غم بود غم خورک و تیار کوید که او خوف کم شدن آب  
 آب بخورد غم دان دیبا و دام عمارتی غم زدای مام و در هتم ارمای ملی غمزه اختر و ستی ستاره وقت دید کی صبح  
 و در بعضی از ستاره غمزه زن عشوه کرد محبوب غمزه ستاره مراد غمزه اختر غمزه سرتیر و صبا خوشی  
 از زبان و در کتب معنی حرکت غمزه و بکدانی السراج غمزه کل تسکین کل غمزه لا جور دی مار و غمزه حرکتی محل و غیره غمزه  
 نسیرن تسکین کل سرین غم فرسودگان عمر دکان غم کسار محبوب و غم حوار و جیر کید و کسیده غم بود غمزه آب حیات غمزه  
 از تحوان ستاره آتش احکرات غمزه پیشانی سید باع و احمد و غمزه تریاک غمزه کل کوکبا غمزه خست کسی است  
 و جامع کرده حسیه غمزه بکس در می مای از می لیس مارید که سنج لطایفی کنوی قدس سره در کتاب سرین و جبر کما  
 راه روح آورده که لیس معتم ماست غمزه رود و لهر که برادر کوچک کرامت است و غمزه الصم معنی و اجم و رود سار را کوید غمزه  
 نوعی از کس سرج سرجی بل و نوعی از رود کوچک غمزه ماموز شد عمارت ارا که کمال رسید صاب کست غمزه  
 آب الصم حیات غمزه نقره نقره نقره در علی قداس حواسد غمزه غمزه هر اسندکان استعاره تو که کمال و تامل





زدن و فال کشادن معروف اول نظامی عمری فال کشاد در حال بد و دوم سیرج فال رحمت میکشاید نامه اعمال ماه فتنه  
 بر چیزی شدن عاشق بر چیزی شدن فتنه زیر سر بودن فتنه زیر سر داشتن فتنه اکنه و باعث بهنگامه بودن  
 فتنه زیر کلاه بودن و فتنه زیر کلاه داشتن مراد فتنه زیر سر بودن فتنه در زیر سر بودن و فتنه در زیر  
 سر داشتن و فتنه در سر بودن و فتنه در سر داشتن مراد فتنه زیر سر بودن فتنه را از جانی بجائی برزن  
 سخن چینی کردن و عازمی نمودن فتنه را کمر بستن بر اینچنین فتنه و فساد فتنه را کمر کشادن تسکین دادن فتنه عیسی  
 و نشانیدن شور و غوغا فتنه مان و انبان داشتن گوشه نشینی و خلوت کرینی فتنه فرا چنگ آوردن  
 در چنگ آوردن فراخ رفتن بشتاب تقیل رفتن فراز کردن در بستن در فرا گرفتن آموختن و یاد گرفتن و شامل بودن  
 و معلوم کردن کسب کردن و مطالعه نمودن فراهم آوردن یک جا گرد آوردن و جمع کردن فرج گفتار و داشتن گویند  
 هر که فرج گفتار با خود دارد و لهای مردم به محبتش مایل شود عالی س کردید عزیز تار بوده از خواهر حریفش فرج گفتار به خاک  
 کس و فرج گفتار زوال بخت آوردن و فرو شدن تنه شدن فرس افکندن عاجز ساختن فرس نهادن و مغلوب شدن و  
 عاجز آمدن و فرو نوشتن زود و شتاب نوشتن فرمان بردن اطاعت کردن فرمان سیدن اجل مقدر رسیدن  
 فرو خوردن تحمل کردن فرو خوردن اشک ضبط کرد فرو خوردن چشم ضبط ختم فرو خوردن گریه ضبط  
 لرزه فرو رفتن در چینی فرو کردن و بهد شدن در چیزی فرو شدن و فرو رفتن هر روز و حیات در این  
 عمر فروکش شدن مایل توقف کردن در جانی فرو آمدن فروکش کردن دعوی کردن بالمحاجت و مساحت اقامت کردن  
 و در جانی مایل و توقف نمودن فرو گذاشتن ارسال کردن و امان نمودن و تقصیر کردن و صایع ساختن و معاف داشتن فرو  
 گرفتن در سخت فرو گشتن باید شدن فرو مالیدن مکر اول بر جیدن و پیچیدن و افتردن فرو مالیدن بگذاشتن و  
 افکندن فیه بردن سبقت ردن جبهه مکر اول ثانی سبقت و پیشی است فریاد بر آوردن و فریاد داشتن بلب  
 و ستور و فریاد کردن فریب خوردن مغرور شدن و فریب یافتن فریب دادن مکر کردن با کسی فسانه ساختن  
 هلاک کردن طالی س جنت که صر هوش طالی عمر و رد و حواهد فسانه ساختن از یک فسون مراد فسانه شدن هلاک  
 شدن فسانه کردن مراد فسانه ساختن فسدن خاطر و فسدن دل بردن آن فقاع در کوزه بودن  
 بصم او اتنگ عیسی به حال فقاع کشادن و فقاع کشودن بصم اول لاف و دعا و خردن و مارش نمودن و آروغ زدن  
 فقاع کشادن و فقاع کشودن بصم اول و معنی فقاع کشادن فکر تر تازه داشتن و فکر تر تازه کردن  
 اندیشه مصونه تازه بودن فلفل بر آتش بخت فسون تنخیر اندن فلفل در آتش افکندن بقرای ساختن و فلفل تنخیر خواندن فلفل اندازنه  
 کردن بصدقه شدن بر آتش فلفل و فلفل کردن بر آتش فلفل افکندن بقرای ساختن و فلفل تنخیر خواندن فلفل اندازنه  
 رمله مکتب اطفال کشته بدارای که هر که هست در شکوه از فلک دارد لیکن این شعر ظهیری معنی قسمه که معلمان بر اطفال رنده  
 معلوم میشود که حیه نادیب خلق بر فلک است که بکشان هم برای او فلک است و بمعنی فنی ارگشتی و دفع آن فن  
 خوردن و عاجز کردن فندقی بستن بصم اول ثالث مرانگستان بخمار نگیس کردن که آن بغدادی سیاه فندقی

زود دست جیب راست و عیجی ساخته بر گشت سباده دست است را موسی در مابین انگشت سباده و وسطی دست چپ  
 که صدائی اراں برآید چنانچه در فنیان و مطران مستعمل است فندق سنگین موسی داد و گرفتن فندقی کردن مراد است  
 صدق است فن زود زود زدن فواق در کلو افتادن بدندان کوفت شدن مردن و ارد دست رخن جری کتار  
 موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیره فائقه فکر است ابتدای ادب است و سخن اول  
 فاخته ضرب مراد اصول فاخته فاضل آب آنکه که دستاری ار هر هادر رود فال شانه فالی است که ارشاد کرده فال طغرا  
 فالی است که راستی صغی قرآن مجید اسم الله یا اسم حق تعالی برآید و این مبارک است فالک با زفال گیری که در ماران بسته برای مردم  
 مال بیکه فال گوش مال که مردم از سبیل کلام دیگران بگردانند و این رسم در هندوستان پیر میان رمان تنوع دارد فالوس خیال و  
 فالوس خیالی فالوسی که دران صورتها که آن صورتها هوای آتش چراغ مگردن درآید و گماید آسمان فالوس گردان این مراد است  
 فالوس خیال فالوس مار پنج فالوسی که مار پنج را حالی کرده و قشها دران کده چراغ افروزند و در هندوستان ار که دی تلخ در سارده  
 فتح باب است که در کتاد کاد استادی فصل مارنگی و معنی مارنگی بر و نظرد و کولک با هم که جاهای ایستادن متقابل است همچو خطار که حاد  
 حور است ماطر باشد ماستری که حاد او قوس است فتنه خوابیده فتنه بسته و بوسیده فقیله عنبر با صاف و ملک آن فیکه  
 از عمر سارده و لوی جوش ده فحل آفاق و فحل افاق دیبا فخر خانه حای ماریدن فذلک اصطلاح اهل حساب جمع تعدیه  
 را گوید و این مثل معرود بود میر سید اگر تبار کند آنچه کرد در یک سال یا فذلکش توان یافت در تنبور و سیدین فراخ استین  
 حواله در کیم فراخ بین کسی همه را یکسان میدفراخ و افغانی صاحب محبت و سامان بودن و ترین قیاس دامن فراخ  
 دست مراد فراخ استین فراخ و پس بسیار کو و لوح کو و دران فراخ رو و لغت راستناب روده و کسی که ار حد خود  
 بیرون رود و صرف و هر چه حج و تقصیر را مردم کشاده رو و تدا و کسی که بیوسته عیس و عسرت که را و ما مردم خوش خلقی که  
 فراخی گاه جانی که دران ماکولات و مستزوات بسیار آسانی توان یافت فرارسیده زخمه سال فراست شناسان دست  
 و قیاد علی است که دامن از صورت سیرت ساحه میود فرامر معنی سر فراسوده بسیار گشته و از هم رفته فراغ غضب  
 کسی که در حضور یاد شده فارس هر وقت حاضر باشد تا حکمی اقل در دست آید و امثال آن بطور عرف و شرع ارباب است  
 صادر شود همان ران دامن غصه عمل آرد فراغ مالی یا استوار باش کردن فراغت خانه خلوت حاد فراغت که  
 از عالم غصه تریده فراغ آوارمای و غیره عالم تبا سب فراگرفت  
 شده باشد و حوی طبع همچو حوی که در کوه و غیره که شایسته بهی طبع هم آمده فرا ویر سیاح حاد و عیان فرت فرت  
 کسر هر دو فاعله و ستاب و معاً فرجام گاه که که فرت باشد فرجه جو الصم و صحت جویده فرج آباد کای به نام غایت  
 در ابران فرخ روز نام لحنی لحنی باری بقول سنج لطیفی لحنی و سر هر فردا علی و فردا اول جری سیاح و سبیه  
 فردا خانه مساجد و خلوت و حاد فردا نوالی صاف که کی کی دکت سارده فرزند آب جهامات آتی و حاد  
 آفتاب لعل و با قوت و جوهر کالی فرزند خاور آفتاب فرزند شادانی صاف و مرقه که مرکب و درود در و ستان  
 صاحب حال است فرزندش گجاست یعنی مولدش کدام جاست فرزند نه آن است که درین تعویذ پیدا که بولند



هر حرفی پیش آمدن بدید چرا که اگر هر حرفی پیش آید و را کشد فرزند انتقام او خواهد گرفت فرزند نهادهای منش فرس  
**اصطلاح** یعنی باشد در وسط اصطلاحی می مرقع بشکل سرب فرس طنبور یعنی حرکت آن چوبی یا استخوانی باشد که  
 در طنبور نصب کنند فرسنگ سار علامتی که در راه جهت دانستن بقصد سنج سازند فرسنگستان زمین فرش  
 یا انداز فرشی که در راه سلاطین و اماراداندند فرشته تنان ارواح و کواکب و لیا الله فرشته سحاب میکائیل علیه  
 السلام فرشته صوری اسرافیل علیه السلام فرش خاک زمین فرش و رنگ روزگار باعتبار شب و روز زمین  
 فرش عاج رب که روی زمین را صید کرده است فرخ خواران خاک آدمیان فر فروزان رب النوع انسان یعنی  
 پرورش کننده آدمی فرمان بالمشافه حکمی که سلاطین و رور دهند و آن محتاج هر دستان و قدر میباشد فرمان بر  
 حد متعارف مانیر و ارمطیع فرمانده پادشاه و امارا و کار فرمانروا یا پادشاه نافذ الامر فرمودنیها اوامر و فروداشت  
 پایان و آخر چیزی فروزان فرمادف فروزان فروزنده خاور و آفتاب فروکش اقامت کننده در جانی و نسی  
 فرود آمدن نیز فرومایه بی هنر و فقیر و آنکه کارهای کسی که کند فرسنگ سار یعنی لیس و قل در لغت بمعنی ماطل نمودن چیزی  
 و اصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتیکه دارد را بکشد و صورت دیگر بهتر از آن گیرد و مثلاً صورت حیوان را بکشد و  
 صورت انسان قبول نماید فرهمند در نورانی و پاکیزه روزگار فریاد چراغ مثل شیون چراغ عبارت از آواز کردن آنست  
 فریاد خوان فریاد خواه داد خواه و مظلوم فریاد صنوبر و فریاد عرس آنست که باندگی سیم بادی آواز بزرگبار  
 ایها رجز فریاد کوشش علتی است که آرا تازی ردی و طنین خوانند فریب گاه طلسم و جانی که طلسم در اینجا بسته باشد  
 فرج اکبر قیامت فسرده بیان کسی سخنها و خشک بی مزه و یونج پیورده باشد فسرده پستان زبیکه هرگز نایند  
 عقیقه وزن فیر و دل مردم دل مرده و افشره و مردم سخت دل بی مهر فسرده قدم است و ثابت قدم هر دو آمده فسون  
 جدائی اصولی که رای جدائی دو کس خوانند و لغز دعاء العص کید فشا فاش و فشا فاش آواز تیر انداختن از بی هم  
 فسرده قدم ثابت قدم فصل الخطاب احادیث نبوی که فاصل است میان حق و ماطل و هر کلام فصیح فصول  
 چهار گانه رستان و تالان در مع و حریف فضاله چین چین بر اینی آنکه شاههای ریاده اردوختان دور کنند فضایل اربعه  
 حکمت و تسبیح و عفت و عدالت فضله چین مراد فضاله چین فضله و ارحای انبوی بجاست پلیدی فصول  
 نفس مست اول لام موقوف سکون فاما صبح و اعط فطرت اول پیدایش ارواح فکند سر لغت سین مراقب و  
 حمل و ترسده فکند سرین کسی که جازا او و مرع نشید فلان از فلان لاف ردن و کراف کعتن ف فلان بالضم  
 شخص غیر معلوم و فارسیان بالغ استعمال نماید و گاهی با و گاهی یا ملحق کنند فلان چیز تنگ شده یعنی کم بهم میرسد  
 فلان چیز فخط نیست ای کیاست فلان چیز فبر است یعنی در زند افتاده است و راج نیست فلان چیز  
 نازل شده است یعنی از قبلی که داشته ترل کرده است فلان دو کمان میکشد یعنی پرور است فلان کفش  
 پیش پای فلان میتواند گذاشت یعنی تنه اتن نمیدارد و این مستر مقوله رمان ولایت است تا نیر جمل تعصب  
 حلوه آید قامت عسای تو و سرو تواند کرد کفش می بای تو و فلان و بهمان و فلانی و بهمانی مراد بهمان فلان



بر سنگ زدن ماحوش کردن عیش قافیه تنگ شدن عاثر شدن در کفار و کردار قالب تپسی کردن پهلوتی کردن  
 بهیوس شدن و حای ندادن و معدن قال کردن حرف زدن و حواحدن نمر قامت کردن قد قامت الصلوة کهنن قیام  
 ریختن عاثر شدن و حنک ماکردن قیام بدوش کردن پوستیدن جامه قیام بریدن جامه و قطع کردن قیام بستن آماده و یا  
 شدن قیام و اخلاق قیام آراستن و معنی دو حق مجامعت قیام تنگ شدن بی طاقت شدن و یکی محاش قیام و بر برگردان  
 راست و جب کردن قیام حفظه بیغای عقل و دس با بیرون حرام سرست یا سر کلاه بتنگی در قیام کردن یا قیام شدن برین  
 چاک شدن آن قیام کردن چاک کردن بر این و جامه معسی بوسیدن قیام آراء قیام کردن کسی را جامه ما و دادن ایند و در افتا  
 قیامت بیکتنی آراء اگر بر مبنی راقا توانی کرد یا قیام کنند بیرون کردن خا برین قیام کردن اندن تعمیر لباس کردن اندر و به کلن تر  
 میرود و من تغییر یک یا تطبیق کلستان در قیام کردن است یا قیام نو کردن جامه و پوستیدن قیامی مصحف پوشیدن  
 سم خوردن نقر آن قبل کردن سختی محاصره کردن میرسد خط ترا که بود سر و ست آی فح یا بر اقبل نکه نه بر حس موبک او یا  
 قبول افتادن قبول شدن قبول داشتن قبول کردن قد و اخلاق اینان قد الف چون میم کردن برافیه کردن و مجز  
 در بدن قدح آشامیدن و قدح پیچیدن و قدح چشیدن و قدح خوردن و قدح زدن و قدح کشیدن و قدح  
 نوشیدن شراب خوردن قدح بر سر زدن و قدح بر سر کشیدن شراب بجال رعیت خوردن قدح بر سر کسی تنگستن  
 رسوا کردن کسی را قدح افتادن جنگ و کشتی و قدح خوردن جنگ و کشتی و قدح خوردن برابر بودن با  
 کردن جنگ و کشتی قد کشیدن ظاهر و مایان شدن و عظیم رحاست قدم از جای بریدن ترک آمدن و شد آنجا کردن قدم  
 از جای بر آوردن ترک حان کفن قدم افشردن است قدم بودن قدم بر سر خیزی نهادن ترک آن کردن  
 قدم بر سر کار خود نهادن مقصد در ادخود گذاشتن قدم خفت کردن و قدم جفت نمودن مراد با جفت کردن  
 قدم در راه کشیدن باز آمدن از راه قدم در میان دو کس داشتن و قدم در میان دو کس گذاشتن واسطه شدن  
 رای حیرت جوی قدم را کلبه یک بر راه زدن استناب بسیار راه رفتن قدم زدن و قدیم بخیدن و قدم سودن  
 راه رفتن قدم شمرده نهادن و قدم شمرده گذاشتن آهستگی کردن در رفتن اریم و هراس یا باز و محتر و احتیاط تمام  
 راه رفتن قدم کشادن راه رفتن قدم کشیدن راه رفتن ویرا استناب استناب رفتن و نمیمی مراد با کشیدن است  
 قرآن خوردن و قرآن فرو خوردن قسم قرآن خوردن سالی تکلم و سالی ترک عشق تو سوگند میخورد یا با و کل اگر  
 همه قرآن و در مورد قرآن که اندن نکات با مثل تصدیق چه قرآن کس کنایه تصدیق ته قروت شدن صحبت  
 لعین برهم خوردن صحبت قروتی شدن کار و قروتی شدن معامله برهم خوردن کار و صورت گرفتن معامله قروتی شدن  
 در چشم آمدن چه مردم آنجا معلوب العصب اند قیمت بودن و قیمت شدن روری شدن و با صافت بهم گوید مثلا  
 ع طبلید در میان جلد اعضا نسبت ملانند یا قسم زدن قسم خوردن اسیر و عروس حوں اگر کسی بی آید یا قسم خورد  
 خط دجال میرد و بخیر القصب سبب بودن برین سنی بودن در راحت و غالب آمدن قصد کردن اراده حوں کسی کردن  
 قصه دراز کردن بسیار کفن سحالی نایده ولی حاصل قطره برداشتن و قطره زدن و قطره فشاندن و قطره کردن

و قطره کشیدن و دیدن و سعی کردن و تیریدن و قضا خاریدن و زنده شدن و قفل انداختن و قفل  
 بستن و قفل ریختن و قفل زدن و قفل نهادن و قفل بر در آسمان زدن ترک صلوة کردن و خلاف سریع نمودن  
 قفل برداشتن و دست کسی زدن ترک دعوی کردن و خاموش گردانیدن از بهایم قفل بر زبان کسی انداختن  
 و قفل بر زبان کسی زدن ساکت و خاموش گردانیدن و رشوت دادن بزر قفل بر لب خود نهادن خاموش شدن  
 قفل بچیدن بر زرد دست بل کید و اگر در قفل جدید در دل از خواست بسیار جهان هیچ بود قفل این جای  
 نیست بچیدن قفل در راه بودن مطلق ندادن راه قفل درست کردن کتاده داشتن در بر سایل قفل شدن  
 و دیار و قفل گردیدن در یاب شدن راه بستن قفل شدن سکت شدن آن مامده خود تغییر آمدن بهم  
 بای فارسی آخر شدن مدت حیات قلم از چیزی بستن قلم راست کردن قلم بدم خنجر افتادن قلم بدم شمشیر افتادن  
 و ندانه دار شدن و جزو شمسیر و دشمن کشیدن از غیاب اللغات و غیره در اصطلاحات که ماحد حیات است قلم بجا نماندن  
 بجای قلم نوشته و سند در هر دو معنوی قلم بر آفتاب راندن و ریتن بر آوردن قلم برداشتن اگر کسی قلم بر گرفتار  
 اگر کسی معاف و مرفوع القلم ساختن او را قلم بستن بر کسی زایل کردن قدرت کتابت اگر کسی قلم تیر کردن قلم زدن قلم  
 را تا خوب نوشته شود قلم جعد کردن و روشن و رسم کردن قلم داخل خط ساختن اصلاح دادن خط قلم و  
 سیاهی نهادن قلم بر سخن کسی کشیدن و رقم بخن کشیدن و سزار ساید قلم در کشیدن محو کردن خط ماکشیدن  
 قلم در ناخن شکستن نوعی از تعذیب قلم راندن و روشن قلم رفتن مقدار شدن قلم زدن و روشن قلم ساختن و با  
 کردن چیزی یک صرت و تراستیدن و بریدن قلم سر شدن تراستیده شدن قلم طعنه در کار بره صحت فلک نیز  
 عاجز است تا نایب آفتاب قلم سر شود قلم سر کردن اندام تحریر کردن قلم شدن ریده شدن قلم شکستن بکس  
 حواله کردن و سیردن قلم قلم کردن و دیار کردن چیزی یک صرت و تراستیدن و بریدن قلم کشیدن مراد قلم  
 در کشیدن قلم زدن قلم اول و دال الحقه معنی شد تا یک آمد قلم نظر کردن اسب با لعل قلم کردن اسب  
 قورق شدن لضم قاف اول و دال اعرابی این لفظ ترکی است معنی مع شدن از سه قورق شد که لکوی می بران  
 کوی که ساقی آمده شد اسب محو قول دادن عهد و اقرار کردن و میان دادن قیامت کردن کار هم عجیب کردن  
 دستم کردن و ریاده ارطاف در کاری کمال بودن قیاف از دست مردم دیده زدن چون کر بیز  
 قیل و قال کردن بخت و مساخته و گفتگو کردن قیمة قیمة کردن بره بره کردن تا نیر سه بید بدل روشن رود دست  
 همواری با بزنک که گشتن اربع قیمة قیمة کسی کشیدن عضو شش را هم برده در بره بره کردن قیمة و شست  
 کشیدن قیة با کسر حقی و شست لضم هر دو سین هله و سکول هر دو قاف صغیر الواط در مقام رشت کردن حریف قیة و شست  
 میکند موج دوم در شتفات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و تلویحیه و غیره قاف خانه قافانه  
 چه قاف سای موحده استخوانی که بدان قمار بازی قاف بستن قوسین یعنی اداره دو کمان و این عبارت اربابیت  
 ذب است و ترا تار به اروی محبوب قابل امانت آدمی را قاتل نامان خود بهر سانسید و قاف قاتل القاف

یعنی چیزی را کسب حلال بهم رسانید و از ریشانی برآمد قادر اند از تیر انداز و کماندار یک تیر او خطا نکند قادر دست مراد قادر اند  
 قاروره برج قارور که از قلعه اندازند و قارور نام یکی از آلات حربست قازگانش سزگون شد کسیه از کمال میامانی و پرنیست  
 و معنی حقیقی آنست که هر چه در دیکست بود همه ریخته شد و قازگان در ترکی دیک زرک را کوسید قاشش نمین چنای نمین قاشش نمین  
 آنکه چیمه با سازد قاصد چرخ ماه و آفتاب قاضی چرخ و قاضی فلک ستاره مشتری قافله با ششی سردار  
 قافله قافله سالار شد ای جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم وفات یافت قافله شد یعنی انبیا علی نبینا  
 و علیهم السلام رفتند قاف و ال هرزه کوئی هرزه کاری و بمعنی قول و دلیل و کنایه از طمطراق و آزاری و ال تیر کوسید قافیه سنجی  
 شاعران مردمان موزون طبع قافیه شایگان قافیه که مشتمل باشد بر ایطای جلی که حرف لید را با اصلی قافیه گردانند قافم  
 اندام مستنوق صبح قافم انگشت نما قافم که موی ددر اندر انگشت دارد قافم پوشش سفید پوش قافم نمای سفید  
 نمای و روش نمای قالب کاری عمارتیکه سقف آن را آنگه دسک یا خشت بوضع کینه سازند و در هندوستان  
 ریخته گویند قالب مثالی من مثالی که پیش حکمای ستراقین صوفیه مقرر است قال مقال گفتگوی بسیار قاله قاله  
 مراد قال مقال قالیچه سلیمان قالیچه سلیمانی بساط سلیمان علیه السلام که تخت آن حضرت را بر آن می گسترند  
 و مادر از ابر داشته می برد قاست خم خورده بمعنی قاست خمیده قانون نواز دستور دان و مطرب قایم انداز شطرنج  
 بازو زربازی نظیر و مردم عاقد و اتوان و بمعنی غالب نیز آمده قایم جسم آسمان کوکب برج قباق افکنی برف  
 زنی قبا می بلند حانه دار قبا می پیشوا از قبا می که از پیش کشاده باشد و مانند پیر افس بود قبا می راه جامه که در آشنای  
 سمر پوشیده و آن رنگ حرکت تاب دارد و حانه راه نیز بهمین معنی آمده قبا می زر زلفبت معروف آسمان قبا می صورتی  
 مراد و حانه صورت قبا می کج جامه که مدبرونی از جانب چپ ببنده مثل حانه مبد و آن قبا می کجی آسمان قبا می معلم  
 آسمان دنیا قبر کوهانی قبر که مانند پشته ساخته باشند بقع انداز بختی تیر انداز برف زننده قبک آب بالصم و التثید  
 حباب قبله جمشید آتش و شراب رخ و افتاب جام جهان نما قبله و بقان قبله زردشتیان قبله مجوس  
 آتش قبله مهر دیده آدم علیه السلام قبله آب حباب قبله اخضر آسمان قبله زبردی و قبله زر زلفبت آسمان قبله  
 زرین آفتاب عمود صبح قبله سرفراز و قبله سرفراز مینا و قبله علیا آسمان قبله فلک فلک هنم که عرش باشد  
 قبله گردن و قبله مینا آسمان قتل عام کشتن جماعه از انسان غیر آن قبیاز باضم آنکه کوسفندان سرس ماهم بچکانند  
 قحط در علف خانه افتاد یعنی عمر تا آخر رسید چه علف خانه کسایه از دنیا است قحط فلان چیز نیست ای کیا  
 بست ج قحط بالفتح خشک سال ده مجار که کبابی و نایابی مناع اطلاق کنند قحج زرین قاش زرین و خانه زرین قحج  
 لاجوردی آسمان قحج میرم نام کیا هست دوائی قدر انداز مراد قادر انداز قدر مایه اندکی از چیزی قد غنی نیم  
 فارسی کسی که رفد عس مامور است و در عس از عالم اهتمام با شاهان هند است قدیمی از عالم چو در اینجا قد فلان ندارد  
 یعنی ما و مسامت برابری نتواند کرد قدم جای های قدم نهادن و طهارت خانه قدم خاک باضافت مین قدم  
 خانه مستراح می یا بخا قدم گاه مراد قدم های قدم گاه آدم سر آمدید که اول قدم آدم علیه السلام بر روی زمین در اینجا

رسید قرآن خوان معروف و شخصی که او را از حکومت و منصب معزل کرده باشد قرآن سرفا را بر قرآن زیرین آفتاب قرار  
 داده مسلم التوت قراسورن بهر دورای بهر خدایتی مقرر در ایران برای تنبیه و تادیب دزدان و راه ران و این لفظ ترکی است و  
 به فارسی آراورد که گویند قراول خانه مکان بودی قراولان قراول در عرف معنی نگارنداری است که رقی امدار باشد پرخانه است  
 و در اصطلاحات مکانی باشد ملک و فرسخ از شهر و جمعی از حارسان شمار و در بالای آن حشم را کشیده اگر سیاهی عجم اردو و میدان  
 اخار درونیاں شهر آشتی برکند و قراول در ترکی رویدان اطلاق کند و میرنگاری را که حیدارد و میدان قراول گویند قراوی حساب  
 طیلسان ستاره مشتری و در بعضی زحل قراوی طلیسائی گویند رطل قریب و دوسر کمان یعنی بر یکی تقد و کوته کمان  
 قرب فرائض آنکه حق تعالی باشد سالک فاعل و مدرک باشد و سده باقوی و اعضا و جوارح خود ممره آله و دی شود و در بعضی قریه  
 حق تعالی که بنده را سب ادای و رایش حاصل شود قریب قریب قریب یعنی بر یکی دو سنگال قریب نواخل آنکه سده  
 سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آله و دی شود و در بعضی قریب حق تعالی که سده را سب ائرام نواخل حاصل شود قریب مال  
 معتمدین مطری که همراه کادی است ع قرص خورشید در سیاهی شد یعنی آفتاب زد و در وقت قرص وین معنی کربال  
 ساخته میدان فارسی آن است قرص زرد قرصه زرافات قرص زرمغنی آفتاب در عین عرب قرص سیمین  
 ماه قرص کرم و سر و بر یک آفتاب و ماه قرص مغت دره و قرص مغت رو و آفتاب باعتبار مغت آسمان  
 قرض بغداد بدست مثل است متهور در ایران چه قرض دادن بعد ایدان که سوداگران آنجا باشند بسیار بدست است که ارمیو  
 نویسانید که بکنند که اگر بکند زسانه دور ارمیو قرض لی وجه قرض که و حدادی آن در بطر سانه قرض خواه که کسی قرض داده  
 قرض را آنکه اگر کسی قرض گرفته قرضه قرضه بر این سب که سرچی در قرعه ذات الرقاع مراد فسخناره و ذات الرقاع  
 قرض زن آنکه بقال قرضه در قرضه روز شغلی که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح هم میرسد قرون خالی بصمت و خای  
 بمعمر زمانهای گذشته قراگند جابزید دار ابرتیم آگنده و بهالی و توتسک حاضه خواب قزل که کسرتین سکون لایم هم  
 کسوره و لام با همی مخفی نوعی اربابی که بسیار سرج زنگ بود و این لفظ ترکی است قریب باش در ترکی معنی سرج سرجه و سرج و  
 ماتر سست قصاب شکم می است اگر کشی و آن زور گردن حریف آورده درین ردن است چنانکه گویند ان اقصا  
 قصیب البسق در عرب رسم است که یکاں فی رین و گویند دو کس با هم کرد سست اسب را تا رمد هر که آرا را حاکمه وین یا ایدار  
 رده تا و قصب فی دستق بین دستق است قصب و وخته معنی قصب پوشیده قصب سه و امنی دیما باعتبار طول و  
 عرض و عمق و حاکم جاک دار قصب مصری تنوع آفتاب در ق قصر حساب شکسته است که حکمای بغداد را گویند خواه  
 و آن اقسامی باشد مربع و مستطیل و عریض و قصر و ازده درسی آسمان هشتم باعتبار دوازده برج قصر شین نام حالی است  
 که بستان که صورت تیرین و کلگون که اگر کاربرداری در ده است در احاطه است و نام معمره بر قصه کوتاه این فسی کوتاه  
 که خواهد معنی را بیان رسامه و محل مای نماید و القصد و سخن کوتاه و سخن مختصر و الحاصل بر معنی است قضای بدعی که کمال  
 قطره آب تنج و نمت و یکاں تیر و اسلحه صیقل زده قطره و زوار که محاب باشد و معنی آفتاب بر قطره زرد آفتاب  
 قطره زن هر که در هرزه کار که در یک حادثه که در زار و است بگردید و تیر و تیر قطره زن معروف هر چه در آن لفظ

حقیقت کاتب است یا کارد لیکن بمقتضای محارر اطلاق کرده اند قطع نظر از چیز یعنی آنچه را در کتب کم تا اطباء در کلام واقع نشود  
**قطعه دیوانی** کاعده یک خط دیوانی که معنی آن گذشته بران نوشته باشد قطعه حمای جامه پیشی که بعد غسل بدن بدان پاک  
 کند و یکم تب و سوز قفاگاه آنقدر موضع آریس هر که قفا در آن واقع شود قفا گیران منظور آن دو دواخواهان قفایش ریزد  
 خورد یعنی سپتن بر زمین رسید قفای فلک حوادث فلکی قفس سیاهی آسمان قفل آسمان کفر و شرک در مذقه  
 قفل بجد قفل رسمی که بست و کشاد و تیرگی غاص و با بجا بقفل رومی نام نوانی از موسیقی قفل زبان بند و قفل  
 زبان بندی افسوس که در جوانی آن زمان مردم را سد کند قفل فرج استر حلقه زرد و نقره که در فرج استر بند کند تا بافت  
 نتواند شد و استر حامله کرد و زیز که چون استر حامله شود بسبب صیتی فرج بچه زادن نتواند ناچار شکمش شکافته بچشند و استر ضایع  
 شود قفل فلک مراد قفل آسمان قفل و سوسن تکه آهنی که حلقه از آهن بران نصب کرده اند و دو میل آهنی که  
 هر دو سر هم وصل کرده از آن حلقه گذرانیده اند و بسبب کشتن آن خالی از اشکالی نیست و آنرا بهندی کورک دهند و گویند  
 قفه منار نشینی که بالای منار باشد و آنرا کله سته نیز گویند قل احمدی بضم اول و حای خطی دست و تمام بر عصوی از  
 اعضای کسی و این اصطلاح الواط است و زکات آنرا حق نظر یکی گویند و حق نظر یک شخص بوده که در اتمام در خانه یا در شاه  
 دست بر سینه مردم روز تمام میزد و این صرب بنامش مشهور شد قلا سنگ بفتح اول و لاخ قلب اقبال لا بقا باشد  
 قلب اند و وزیر که در میان آن منار و دی بود و صانع آنرا قلب و میر و اقلب شناس گویند و قلب بیخه در ناسره و کم و دن  
 بر آید قلب در آن جوانان که فوج میانه با آنها استقامت داشته باشد قلب عقرب برقع و نام منزلی با نهیت هشت  
 منار قلب گاه آن مقدار مکان که در آن فوج قلب تواند بود و قلب بمعنی فوج میانه هم آمده قلبه را فی شیار کردن زمین  
 قلم پنج شاخ کهدست و اکستان مردم منج و صاحب همت قلم نکلون آسمان قلعه لغیر او با اصطلاح لوطیان شکم  
 ارغیات قلعه سید زام قلعه است بالای کوه شیراز و کبابه از زن بکره و عصو محصور مان که تنگ بکر باشد قلعه قلعه  
 آسمان قلعه کهر با سیر و قلعه کهر با گون دنیا قلعه نشین محاصره کرده شده و محاصره کند قلعه سنگ روز پنج نکلون  
 فلاحن قل ماسن المصم کبابه امر در دروغ گوی لی اعتبار و این در اصل قل ماسیت بود یعنی گوییز که میخای فارسیان در آن  
 کرده بمعنی ماحو استعمال کرده اند اسیری لاجی س عشق گوید عاشق فلاش شود عقل گوید زاهد قل ماس شود قلم افشان  
 ماضمت قلمی که برای افشان طلا و نقره باشد قلم بر فلان نیست یعنی روی شکایت نیست قلم بند سارده موقلم که  
 نقاشی بدان کسد و آنچه نقید تحریر آورده شده باشد قلم یا با صافت استخوان کسد لی اصافت بمعنی ماریده قلم پاک کمره  
 بصم کاب دوم پاک کسد قلم و آن مارچه ستمیه یا کرباسن باشد که بدان قلم سیاهی آلوده را پاک کنند قلم تاک و قلم سوسن  
 و قلم کل و قلم زکس شاخهای تاک و سوسن در کل و در کس چه اکثر نهالان با قلم در خاک می نشاند و تخم میکارند قلم ترا  
 نوعی از کارد در دست که بدان قلم ترا شد قلم جدول لی اصافت قلمی که بدان جدول کشد قلم چه شاخچه درخت که در زیر  
 نشاند قلم خورده چه بر که قلم بطلان رو کشیده باشد قلم دست لی اصافت معروف کسی که قلم کار کند مثل قلم زن  
 مصور با صافت استخوان آرنج قلم دیده نوشته شده و مستند قلم و ملکی و ولایتی که در آن نوشته قلم یا در شاه یا امیر رود



و مردم آنجا نوشته او را قبول نمایند و درین لفظ از ترکیب اسم و امر معنی اسم طرف پیدا شده یعنی محل روان بودن قلم کسی خلاصه معنی و  
 ملک مطیع است قلم زن نویسنده و مصور قلم فرنگی دو قسم است یکی آنکه با دست نو دارند و نیم و بلور یا دندان های و علاج و یا چوب  
 صندل و غیر آن و آن احتیاج دارد و حروف که از آن کشیده شده بود و در هر یک یک حرف است و اول آن که جوی را نقد قلم متعارف اردو در حال  
 موده چیری که بدان نوشته شود در آن یکسند ظاهر از عظمی است و اغلب که قلم سرب هم عبارت از این قلم فرنگی  
 است قلم کار چیری که قلم نقش کرده باشند و نوعی از ماده که معقوش او آنست مانند قلم نیست یعنی حساب و پرس نیست  
 قلم فیکر با صافت سبکی است که قلم را یک آلت ناسل از عالم ملازاده قلندر خانه مساجد و قلندر کسی که خرید و تفریه از کوه  
 دارد قلندر دیده را گوید یعنی هر که بی عرض و آرا ده و است حرف راست میگوید و گفتن او نمیکند گفتن چیری است که بنیم خود دیده  
 قلیه خوان قلندر و دیوت و بعضی قلندر خوان بوقالی بجای تختی نوشته اند قلیه مردان معنی دیوتی است و این با خود است  
 از قلندر معنی کسی که وجه معاش او از دیوتی باشد قلیه را از مرز برد مسالعه در بوج کوی است قلیه سعدی قلیه که از کوه است  
 و جرب روده و تخم مرغ برید قمار و راه قمار مثل است در حال کوبیده کسی چیری که در آن نماند و اصل این در بار قمار  
 است و حاصل سی آن است که نادر راه و رسم قمار آگاه باشد شروع در آن خوب است و حرات مناسب است قلیه  
 چرخ ستارگان قند آب تراب قندی سرب قند پارس و قند عسکری و قند کرجی و قند محمودی و قند  
 مصری هر کدام نوعی از قند لطیف قند خام شکر قند دوباره لهای معشوق و قندی که دوبار صاف کرده باشد قند زریع دار  
 پوستین تابدار قند زرشب بالضم سیاهی شب قند مکر مرادف قند دوباره قندیل آب نوعی از قندیل آبی که بلوری  
 که آرایاب پر کرده و روغن ران انداخته متسلیه میان آن و شن نماینده قندیل تر ساق قندیل که در کلیهها آنچه تخته باشد و کما یار ماه  
 آفتاب قندیل چرخ آفتاب و ماه قندیل جی تحفی که مستم از و حق متع و جراح و غیره مانند قندیل و در آسمان قندیل شب  
 سیاهی شب قندیل عیسی آفتاب قوت سیج سراسر کینه قوت سیج کشیده خرا که تیراند قندیل و در فلان جا  
 نمی پرد و قندیل را بنامی شود و او معروف متلی است و آن در محلی گویند که سیج کس را دغی در ای کانا نشد و در حال آنکه کس  
 حذر از مود و بسیار جای و حش ناک بود و قندیل بالضم حا و ریت آبی سفید رنگ قندیل که در کتاکر و دیمت دارد در آن هر مد که  
 از برای بالین یا برای او کار آمد و ظاهر لفظ ترکی است قندیل خانه کار حاه مصالح توب حاه از سرب و باروت و غیره از ملحات  
 رها و در بهار تخم نوشته که قندیل ترکی سلاح را گویند و قندیل خانه سلاح حاه نه کار حاه توب حاه قوس قزح کمان سکی رکن  
 و ملوک که در هوای اتر ظاهر شود قوم قندیل اساره اصحاب قندیل قوی دست توانا و قوی مار و غالب قندیل همیشه  
 قندیل سینه قیامت پیشه و قیامت بیکر و قیامت جلوه و قیامت خرام و قیامت نگاه ارا ساجی  
 قندیل بنده و حصار قندیل فرنگی نوعی از قندیل مخصوص اهل دکن قیزه بندی بالفتح ستن یا رجه رعورت و نذر کردن  
 دیگر آن طرف سرب و آرا لکونه گویند قیامت اول نویسنده قیمتی که را در است و اما حذر را در آن ارجاء و آن جزو  
 قیامت سنج و قیامت گردد عرف حال معتم که قیامت مندی نزع و از رشت قیمتی سر مور میانی اخلاص لفظ  
 سر نوعی از قندیل که بسیار جزو و باریک کرده باشد و بهر نسبت و ششم کاف تازی مثل رسته موج موج اول در

مصاوم شده کا با نیدن متعدی کا بیدن کا مامه کا بیدن بر وزن و معنی کا ویدن که گدین و حرا نیدن باشد و معنی  
 کاهه کا ستن با بین نه نقطه موقوف کا بیدن و کم شدن و کد اخق و کد احه شدن و معنی کم کردن نیز آمده کاهه کا ستن در مع  
 و کاهه علف خشک کا ستن با شین نقطه دار موقوف تخم افتادن و زراعت کردن و بر کستن و برگردانیدن چون روی کا ستن  
 بمعنی برگردانیدن روی و در شاهنامه مدین معنی بسیار استعمال است و تنها که هسته رفتن ار روی و فروزیب کا ردف کا صنعت  
 و هنر و بیته و کست و زراعت و حاکم و حدال و بمعنی سخن بر کافتن بر وزن یا فتن ترا کایدن و شکافتن و در ار جاک  
 کردن و کا ویدن و سنج کردن کاهه کا فیدن بمعنی کافتن کاهه کا فیدن ژو لیده و در هم شدن و در هم کردن و آمیختن و گزین  
 کاهه کا ویدن کافتن و سنج کردن و کسی را دست و زبان آرا دادن و کسیدن کا ودف کا و دلیر و تنج و حوش قد کا کاه  
 کاستن کم شدن و نقصان پذیرفتن و ضعیف و نحیف گردیدن کا بیدیدن کسر اول و بای اجد از جامی کشتن و از جامی کشیدن  
 و گردانیدن سالم کسیدن بر وزن تیدیدن و نمودن کید که را جیدیدن بر وزن تراشیدن ماک و فرمایه کردن مرغ حاکی در وقت  
 بیضه بهادن و حاجیم فارسی هم آمده سالم کراشیدن بر وزن خراشیدن تبا ه شدن کار و آشفته و پریشان گردیدن سالم  
 کراشیدن بر وزن رسانیدن متعدی کردن کراشد کردن و بالفتح بفعول آوردن و بمعنی شدن نیز آمده کد ف کد مالفج کردار  
 که کار و عمل باشد اعم از نیک و بد و شافی که در وقت پیراستن از دحت ریده باشد کوسیدیدن بر وزن ترسیدن فریب دادن  
 و وونی کردن سالم کراشیدن بمعنی ترسیدن بر وزن طلبیدن بمعنی کرسیدن و جابلوسی نمودن و آدم را بازی دادن و بفتح اول سکون  
 ثانی هم آمده سالم کرسیدیدن بفتح اول و ثالث مجهول و ریب دادن و جابلوسی کردن و کاف فارسی هم آمده سالم کرفیشتن بر وزن  
 و معنی کربختن و کاف فارسی هم آمده سالم کز ویدیدن با زای هنوز بر وزن رچیدن پیراستن سالم کز ورون بصم اول و فتح زای هنوز  
 چاره حسس سالم کز ویدیدن با زای فارسی بر وزن تراشیدن پاره کردن و دریدن کز وید کسار ورون بر وزن شماردن غم خوردن  
 و ماده خوردن کسار و کسار را بغیر از کسار و میکسار مالفظ دیگر مستعمل کرده اند کستن باضم کو فتن غله که هنوز ار کاه  
 جدا نشده باشد سالم کشتادن بصم اول و بار کردن و مقابل بستن و مجاز خدیدن و شکفتن چون بخت کشتادن و بجمع سردادن چون  
 تیر کشتادن و تنه و لوح کردن و کرفتن چون جهان و کسور کشتادن و بجمع تاحن از کین چون از کین کشتادن و بجمع حاد ن چون صانه  
 کشتادن و بجمع فاش و رسو کردن چون راز کشتادن و بمعنی ظاهر شدن و کردن و جاری شدن و کردن چون آتش کشتادن و دود کشتادن  
 و حنمه کشتادن و آب کشتادن و خون کشتادن و دریا کشتادن و صی و الت س شبهای بجز او دادار سحر کردم و آتش زدن کشتادم  
 آب را حکر کردم و سلیم و عمر را از عدم با حود دل و در وجود آورد و در احرام را سیم و ح و او کشت و ایجا کتاید کتادی  
 سیای معروف معنی کتاید در صورتی بای و آید با شریز و جردی در تعریف قلعه گوید در بلندی جوخت شاه جهان و در  
 کتادی جوست این جا که و در بار عجم نوشته که کتاد کتایش کتادی و کشتو حاصل المصد کتاد که معنی و اگر دشت  
 هر دو آمده و مالفظ یافتن و اول معنی کتاده هم سست کتایش کتایش و نمودن کتایش کشتن باضم و بجمع کردن و بسمل  
 نمودن و حان شدن و آن کاهی با سلحه باشد جو تیغ و صحر و کاهی بر و اشال آن کتدف کتشد باضم معروف و مشتاق  
 جبری بغایت العایت کشتن بالکسر مخفف کاشت سالم ف از حس و شیرین ما خود میشود و کشتن بمعنی درودن یعنی غله



داون کار کار از پیش رفتن و کار از پیش شدن و روشن شدن کار کار از کار برخواستن پیدا شدن امری از امری  
 کار از کار گذشتن فوت شدن تدبیر کار ای کار ساز خلق بغیر آدمین رستن زن پیشتر که کار من از کار بگذرد؛ کار  
 از کسی رفتن و کار از کسی آمدن متمشی شدن کار کار افتادن یا کسی معامله افتادن یا کسی کار باز شدن به انجام  
 یافتن کار کار بجان رسیدن قریب بهلاک رسیدن کار بخدا افتادن از تدبیر و چاره در گذشتن تاثیر  
 حق شناسان زنی مطلب آسان زو نه کار دشوار جو افتد بخدا می افتد؛ کار براحت رسیدن به انجام یافتن کار و کار  
 انجام دادن و سد کردن متعدی آنت کار بر سر افتادن پیش آمدن کار کار بستن به عمل آوردن کار بکوش  
 چیدن فراموش کردن واریا کردن کار بند شدن عمل کردن و اطاعت و فرمانبرداری کردن و بمغنی بریامدن حاجت  
 یه کار تنگ گرفتن عاجز کردن و تنگ آوردن و دستوار گردانیدن کار کلیم و رطاعت کار چین تنگ میگردد؛ ای  
 خوش گران تنگ مسدید میازد؛ کار چون زور شدن خاطر خواه به انجام یافتن کار کار دادن کسی کار فرمودن کسی  
 کار و از کوشش گذشتن تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن کار داشتن کسی معامله داشتن یا کسی کار و  
 بستخوان رسیدن تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن کار و بخلق مالیدن بچ کردن و کلوبیدن کار و خوردن  
 بر چیزی رسیدن کار دران چیز کار دریا افکندن و کار در پانداختن و کار در از کردن و کار در از گرفتن بشو  
 گردانیدن کار و اجمال و تعطیل آن نیز کار در گر افتادن و کار در گر ماندن بنیامدن حاجت کار در گر انداختن  
 مهم که داشتن کار صایب و خودمانی کار کو هر در که انداخته است؛ قطعه خون برداشت دست از جایش دریا بشود؛ کار دست  
 بسته کردن کوهن گام میگردد دست دیگران باسانی صورت بگرد کار زار شکستن ظرف یافتن بر جلیف کار سخت  
 گرفتن مراد کار تنگ گرفتن کار فرمودن به عمل آوردن و درج نمودن کار کسی افکندن یا کسی تفویض امر کسی  
 کار کسی تمام ساختن و کار کسی ساختن کسی را کار کسی شدن مردن کسی کار و ان زدن حمله آوردن  
 در داں و کار داں از فیصل ماه زدن کار و بار گر شدن بریامدن کار تاثیر و تاثیر گر زنده یار بر حسین؛ کی کا و بار عاتق  
 شید اسود گر؛ کار میکر و کردن قطع معامله و قطع دوستی کردن کاسه انداختن اسپ سم زدن اسپ  
 بر زمین کاسه بخون زدن خون خوردن کاسه بر سر شکستن مورد افشای رار شدن کاسه بر سر کسی شکستن  
 رسوا کردن کسی یا کاسه بر کف داشتن در یوزه کردن کاسه بند کردن خوشامد کردن و طبع داشتن و کاسه  
 پیش کسی سبک کردن خود را احد مستامیر مسکن و بامید معنی بخامه اش آمد و شد داشتن است اشراف و میگردد از بهر  
 نوشیده و خمر در پیش کش کاسه بند کاسه پیش کسی داشتن احتیاج خود پیش کسی کشتن کاسه زدن شراب خوردن  
 کاسه سبز نگون شدن مجلس و نادار شدن رنج و اعظم چشم و چراغ کشتن هستی شوی مگر؛ مانند کاسه  
 را سر کوهن شود؛ کاسه شدن کوشیدن و تلاش نمودن خمیده گردیدن کاسه شکستن خراب و پایمال کردن  
 کاسه کشیدن کاسه نوشیدن شراب خوردن کاسه با هم خوردن وقوع هکاه و غوغای عظیم کاغذ و قتر  
 شکستن ترانیدن کاغذ مذکور ماده قالب آن کاغذ خوردن عدم رجولیت یعنی قطع مردی کردن کاغذ خوردن

محاسن کشیدن سفید کردن پیش کا فور کسرتن ریخته شدن برف کا کل کسی شکستن را بکشتن شخصی را بر  
کاری و زینت دادن کا لایب کردن قیمت زیاده از ارزش کردن کام برداشتن آنست که چون فصل  
متولد شود قابله بانگشت غسل کام او بردارد و ریشی در حلق او بریزد و کام بر کفتن نیر بهین می دارد ظهوری **س** بر هر تنه ای کام  
گرفته است بشهد دیگر ارم ریختنی نیست کام خاریدن میل کردن و حواش نمودن بخیری کام شکافتن گل  
شکافتن کام کشیدن و کام گرفتن کامیاب شدن اشرف **س** کام دل بازان دهن خواهم کشیده از دهان او سخن  
خواهم کشیده گاه پارینه بیا و دادن لاف زدن و حکایات و سخنان گذشته بجهت عظم شأن خود گفتن و برگزیده محض  
کردن و نمازیدن و کار سیفایده کردن گاه در دهن گرفتن عجز کردن و زنه را خواست چه زنه باری برک گاه در دهن گرفته  
امان بخواند و این رسم هندوستانست گاه که نه بیا و دادن مرادف گاه پارینه بیا و دادن کباب انداختن  
بخش کباب سلیم **س** حسن بخواند مست از استماع و کل جیکار هر که روشش کرد آتش کباب انداختیم کباب چیری  
بودن شیفته و مفتون چیری بودن کباب رسانیدن بچتن کباب کباب زدن کباب خوردن کباب  
کشیدن بر آوردن کباب سیخ و گوشت از دیکجه در رکابی و صحنک از عالم طعام کشیدن یا کباب سیخ کشیدن سلیم **س**  
هرم ماده کتال هر کسی که کاری بکلی شراب کشد دیگری کباب کشد کباب کشستن بی کم کردن کتف بر زدن  
شادی کردن و خوشحال نمودن کج نشستن مرادف حایل نشستن که بنا بر غور نشستن است لجه گل کردن ظاهر شدن و  
فاش گردیدن چیزهای بهائی و رازنهائی و کجه لعج اول ثانی معنی زنج و چاه که موضع ریش بیرون آمدن باشد کرامت کردن  
دادن کسی نشین کردن حرف خود را عهده دعوی خود را آمدن و حرف خود راست و درست ساختن کرم پلاسن دادن  
کسکاف نازی در عهد و عیب حوی بودن طلب آلی **س** هر دو کرک لباس هم بود و یک کرم لباس هم بود و یک کرم فرمودن از زالی  
دانش و عطا کردن کرم کار داشتن کسر اول ذلت کد بودن در کاری متوق بسیار کاری داشتن بجهت کاشی در مدت اسب کوه  
**س** جو حار در جنت حویس بسیار عجب شمر که دارد کرم این کار کرم کشتن کسر اول و ضم کاف دوم که تری است بمعنی ماق ردن  
است و آن دست ماری طاعت با خوان کردن و تعصی کویده که در اینهم فستردن است اردوق همین تحقیق پیوسته است  
**س** کرمیوه کرم خورده آید سطر اردو بر یک عاتقال کرم کشیم و بمعنی دفع شهوت کردن را آن حکم را بگوید چاکم عادت آهست  
برآمده کرم کشیدن بجهت بر آوردن و کرم ماضی و تشدید دوم و تعصیب آن بجهت داسب و استرکسا و ساختن زنج کم کردن کج  
کس کباب خوردن هم اول طبع رل ولی عرت تن کس گفتار داشتن با هر دو کاف تری مرادف در کفنا داشتن  
کسوت جان دادن حاصیب جان دادن و حیات دادن و رده کردن کس و کاسه بر طبق عرض نهادن رسا کردن  
تا تیر **س** کس و کاسه تو را طریع عوص هم طعیه زردک و عمت حای کر و روالی کسی را با کسی بنجیدن کسی را بعهده و رار کسی  
و استی ای بی باطن کسی گذاشتن مدعی مدا و بیدر کسی را بر چوب بستن در پیشگاه دیوان عدالت خوب فتنه  
لص که نه و عصا را مال بسته خوب و ناریانه رسد کشاد و اوان کار بر آوردن حاجت کشادن بخت و کسوت  
بخشند آمد اقبال پسید ایام سعادت کشادن عطسه حسن عطسه کشنی بختک بستن اراط اساک و کل نمود

و امیب سه درین زمانه کشتی بخشک بسته محیط عیبت است که در دیده آب می آید یا کشتی پاک شدن آفر شدن  
 به کشتی یا کشتی شدن بالعین ستاد وری کردن و ستاد و رتدل کشتی قدر بودن بالعم برابر بودن دو کشتی  
 چه قدر لغتین یعنی برابر و مساهم بسیار است تالی تلو سه مورد عایت من بدوش کیوان است یا هنوز کشتی من مبارک  
 قدر است یا کشتی گرفتن بالعم کشتی کردن و لغوی مصارع کوبید کشتی گره شدن بالعم برابر شدن کشتی دو کشتی یکدیگر  
 و عدم رجحان یکی بر دیگری کش زدن بالعین فنی است آرستی و آن دست در کردن حریف زده زور کردن و او را بر زمین زدن  
 است ویر کشتید حام تراب کشتودن ابر و استدن ابر کشتودن خاطر انبساط دل کشیدن نرم عرصه دادن سان  
 لسا ط کشیدن زنک رانی عجز زنک بستن و جیده صغف دل نیکو که این آئینه در دریای خون یا قیامت که بماند زنک  
 متواکس کشیدن کمان و کشیدن خد نک معروف اول تبت دارد دوم تا تیر سه مانک اندامی که با جامه  
 خول میکند یا رکفتارال حد نک اردمورون می کند یا کف دعا برداشتن و کف دعا گرفتن با صاف دست  
 داشتن اثر سه در راه احتیاط حاصل تهنه دایم کف دعا چو ترا زو گرفته است یا کف گرفتن بالعین چیزی از میان برد  
 ار راه فریب و در دیدن شرف سه بهر کف رفتن نهاد کشت رخرم خود را حربه گیری حرم را حوینه چینی کردن است  
 کف زدن بمسک کف رفتن و دستک زدن ایر و جیده چون ترانگه دلش کرم خیال تو شود یا قص از کف رفتن  
 تواند کرد یا کف کشن پاره کردن بهایت سعی و تلاش کردن کف کشن پیش پای کسی داشتن و کف کشن پیش پای کسی نهادن  
 حد نکاری و کردن کف کشن پیش پای همان گذاشتن و کف کشن پیش پای همان ماندن یا مت شدن بر رفتن بهمان  
 صایه خنده مدنی مینار اکل کعب افشاد است یا نک حلقی کف کشن پیش پای همان ماند نیست یا کف کشن تا بتا کردن عمر  
 کردن کف کشن دیگری کف کشن سخن استن تهیه سفر کردن و سفر رفتن کف کشن دریدن بهایت سعی و تلاش کردن کف کشن  
 کنند کف کشن ابر و کردن و این مقابل کف کشن پوشیدن است کف کشی کردن با کاف تازی و یای معروف می است کف کشی  
 کف کشن نهادن اقامت کردن و اسفر مار آمدن کف غنچه کردن بچه گرد ساحت و مشت کرد کردن کف کردن غنچه  
 خوردن چری سوده کیف پیدا شدن کف از چیزی ارفیل عرقی کردن کف کردن و همان از حشر آب بهار آمدن  
 کف کشن آمینگی کردن و زدن کف کشن بر چوب کردن داد و استن کف کشن پاره کردن شفا یافتن از بیماری  
 و حیات یافتن از آفت و هسلکه سخت کف کشن خریدن یا رخیه کف کشن خریدن کف کشن ساحت کف کشن و تیغ بدست  
 گرفته آمدن کسایه ارجال عدد واهی که در میتن سلاطین کسده دیگری کف کشن نیاز برداشتن و کف کشن زدن رفتن  
 دست در عمار داشتن کلمات کردن لغت و نامی و فرست می است آرکشی کلان زدن و کلان گرفتن طمع کردن و  
 استن از کلام نرم کردن سخن سنجیده و ملایم کف کشن کلاه کردن چیزی جمع کردن آن کلاه از سر کسی برداشتن  
 یا کلاه کسی برداشتن به حاستعل است اول چون کسی مرده آرد میتن ارا که موش محاط کسده کلامش را از سر بردارد  
 ای بیکر در تیره که با قاری سه چنان حال مبارک شده است دیدن گرگ یا که سگ مرده کلاه از سرش بر آید  
 تمیز شل جوار کردن و جیده فنی می رسد و عشق حرد و دیریشانی یا رنگ شمع لرزایی اگر به کلاه سرخ یا سیم چون

شخصی از شخصی آزرده باشد و دستش با وزند کوبیده می شود کلاهش را در از سلیم  $\text{س}$  ای یوربا این اندام مر جیل سلیمانی  $\text{س}$  دیگر چه در دوحی  
 بردار کلاهش را  $\text{س}$  کلاه افکندن مراد از عظیم است چرا که در بعضی ملبها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر پیر کند چنانکه در اهل فرات  
 معمول است کلاه انداختن شاد شدن و خوشحالی نمودن و بمعنی عاجزی کردن نیز آمده و کلاه اندازد بمعنی بابتیاق تمام طلب کند  
 نیز نوشته اند کلاه بر آسمان افکندن و کلاه بر آسمان انداختن و کلاه بر انداختن شاد شدن و خوشحالی نمودن کلاه  
 بر سر کسی نهادن معتبر تر و عظیم و نمودن او را کلاه بر فلک افکندن و کلاه بر فلک انداختن شاد شدن  
 و خوشحالی نمودن کلاه بر کشیدن مراد کلاه افکندن کلاه بر هوا افکندن و کلاه بر هوا انداختن و کلاه بر هوا افکندن  
 و کلاه بر هوا انداختن شاد شدن و خوشحالی نمودن کلاه پیش کسی نهادن عاجزی نمودن و سجده کردن کلاه را قاضی کردن  
 سالع است در نهایت الصاف یعنی اگر مصف حق کو حاضر باشد کلاه را منصف کرده حسن و قبح امر باید درایت و حید  
 طلاق دادن دیار اگر ترا هوس است  $\text{س}$  کلاه قاضی دادن بر برت کواه بستان  $\text{س}$  کلاه شکستن بر گردانیدن کلاه و کج کردن کلاه  
 کلاه بر سر و بمعنی نخ کردن و این حاصل معنی است کلاه کج کردن و کلاه کج نهادن بخت و غرور بهر سائیدن کلاه کسی  
 بر سر کسی گذاشتن مراد دولا کردن کلاه کوشه شکستن نخ کردن کلاه نهادن تواضع و عجز و رو  
 نمودن و سجده کردن و سر بر زمین نهادن کلاه یله نهادن بخت و غرور بهر سائیدن کلاه بر سر کسی بستن ملا و حال  
 سرش آوردن کوبیدن سر بر سر  $\text{س}$  کلاه  $\text{س}$  کلاه اولی کلاه اولی معنوق در دست تا بر سر حد بر رقی مد که جاکسته  $\text{س}$  کلاه  
 سته ای آتش می بر سر  $\text{س}$  و چون ملائی از سر و اندود کوبید کلاه کونا بهی در دسر کم کلاه در بنان افکندن ماکه تیر  $\text{س}$   
 کردن کلوخ انداز کردن کل گشتی و شیطانی که سب زد یک شدن ماه رمضان در آخر ماهی نعلان که صای  $\text{س}$   
 روزه زد یک است می یک کلوخ ادا کرد  $\text{س}$  زاهدان حنک را رنده از سر مار کرده کلوخ بر لب زدن کلوخ بر لب بدین  
 و کلوخ بر لب نهادن محی کردن امری که در نهایت ظهور بنا و اگر کرده خود منکر شدن کلوخ جین کردن عمارت  
 به شکم باز کردن سالک فردی  $\text{س}$  کسی که فکر حیات خود متین کند  $\text{س}$  از فکر عام بغیر از کلوخ جین کند  $\text{س}$  کلوخ خستک بر لب  
 مالبیدن مراد کلوخ بر لب زدن کلوخ در آب افکندن خواهان جنگ و فتنه و آتش شدن کله رکله کسی زدن  
 نفع اولی متد دعوی راری داشتن کلید افکندن رسم ولایت است که چون ران آنجا فعال متوجه سودا اصولی رکبید  
 دیده بر سر راه ادا صای  $\text{س}$  ماهی شکل کنایه خاک باشد ررق  $\text{س}$  بر سر ره چون کلید اهل فال افتاده ام  $\text{س}$  کمان  
 از طاق لند آویختن دعوی کمال کردن و از ظهور از عظیم و کا رعیت نعا حر کردن کمان افکندن و کمان انداختن  
 از عالم سیر ادا حق است در حالت ضعف و مغلولی خود کمان بر کسی زدن متقابل کمان خوردن کمان بلند کردن  
 کمان کشیدن کمان پر کش کردن کشیدن کمان تا محدی که معبود است ادا این من است و مافوق آن متصور  $\text{س}$  در  
 کاشی  $\text{س}$  جوں کالی را که بر کشتن کرده مانی سر دبی  $\text{س}$  فنی می آید ارد مال  $\text{س}$  هم میرود  $\text{س}$  کما چنه زحون در تورش آوردن  
 حامی  $\text{س}$  میجو  $\text{س}$  هم کما چنه زدن اهل بهدرا  $\text{س}$  این کار را کام دل  $\text{س}$  راس کرد  $\text{س}$  کمان کسی کشیدن حرب و متعال کس  
 شدن و هم آورد او کشتن و از عهد  $\text{س}$  او آمدن کم چیزی گرفتن بالغ و با صافت ماسده و اولود انکاشتن آرا و تاج دیول





سه خن بود و در لفظ تاری کوک و اندر شاعری تا کوک رس بر روی کر خوش را نه لفظ حسن کوک شدن بواق شدن سار ما سانه  
 کوک شدن صحبت بر آمدن صحبت و موافقت آن کوک کردن موافق ساختن اعم از سار و آواز و غیره و کون جنباییه  
 نیم فوایض که آن شعار اغنسیای محو مستکبار است سلمان سادو بیست خواب از فرط بزرگی همچو کون شد از دماغ لاجرم هر روز کال کون  
 بحسب زحمت و بعضی رفعت سفر کی بر آمده کون خاریدن پشیمان شدن کون را بستر شکم نهادن کال دادن مدارک کردن کوه کوه  
 کوه رسیدن نیک عایت عروج نشاء نیک کوه کوه از سر بریدن نیک کال بر طرف شدن نشاء نیک و عمارت از بسوی  
 کوه کوه رسیدن کیف رسیدن دماغ از هر کجی که مانده کیسه از چغیزی و دوختن صاحب مال نیک شدن کیسه بر چغیزی و دوختن  
 از آن امید و اطمینان بود کیسه برد و ختن توقع داشتن از او کیسه بصاحبون زدن حرج کردن زرد حالی نمودن کیسه را بیک  
 در دست کیسه پاک ساختن مراد کیسه بصاحبون زدن کیسه دوختن توقع داشتن کیسه صورت کشادن مسج شدن  
 یعنی صورت اصلی خود را بردار کردن و صورت دیگر بهتراز کردن کیسه کردن دلاکی کردن و به محار سر رسیدن کون کیسه لاغر کردن  
 مراد کیسه بصاحبون زدن کیسه در بایچه افکندن و کیسه در بایزه افکندن اصطلاح مطابقتی و بیقراری کردن و مصطلاح  
 کیسه در شلو را افتادن بیقرار و مصطلاح کیسه در شلو را افکندن مراد کیسه بایچه افکندن کیسه در شلو را افکندن  
 مصطلاح حق ملک قبیحه ابر را کرده موتی در انبان نیک را کرده کیسه در شلو را افکندن مراد کیسه افتادن مراد کیسه در شلو را  
 کیسه در موزه افکندن مراد کیسه در بایچه افکندن موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیره  
 کاتب جان حضرت باز تعالی کاتبه حی حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه کاخ ماه ریح سلطان ملک الکاخ مشرقی ریح قوس  
 ریح خور آسمان ششم کا آیه صاف تر از جوی بود کا آیه آتش است یعنی کا رشتن است که ساختن با ضمایح و صیغه است مراد که چون  
 است و ملک طعام قاعده نبات یا ریح ریده مایه آفاده بی کو بیکه کردی و کو بیکه آتش است کا آفرین حق تعالی کا آگاه کسی که از  
 حقیقت کار با خبر باشد و مردم صاحب دواست و همی و قاعده و حاسوس ششم و حکیم کا آرمده شخص کا آدمی کا بر بصم موحده و هم  
 کار کا رسته مصادات کاری که موقوف باشد کا رسته عامل دافع کا ریح بایچه که کشیده کران لحاظ کا ریح و ساره  
 محبت محافظت آن کا ریح خا خلوتیان کسایه از افزودن دوام و روش ساختن حای تاریک و دوده افکندن کا ر  
 خوب اداری که حلالان تا رجاء را بدان گرفته نافه و نعلی مسج کوبید کا رخانه فلک دیوا و آسمان بر طریق مصادات  
 کا ر دارا هر کار در بر باد شده و همی عهد و ارضه و نکاح و زیاده کا ر دان فلک رسته بسیار کا ر دان مراد کا رگاه کا ر دان  
 فلک رسته بسیار کا ر دان فلک کوک عطارد و کوکب بیکه ریه کا ر دوست خود را نمی برد ای کسی خردت خود را آ  
 ببید کا ر دست بسته کا ر متکل کا ر مایان که از دست دیگران آسایه راید کا ر دیده کا ر آرموده کا ر خسته از  
 کا ر رفته کا ر زار حرکت کا ر زار افتاده کسی که حکما را بسیار دیده و تجربه کرده بیا کا ر سار زار تعالی و معنی حدیث کا ر سار  
 مجارست کا ر سخت مصادات کا ر ررک و عده کا ر سنج مراد کا رگاه کا ر شاسان دانیان و محاسن و اصحاب  
 دواست و اهل کوزه و قاعده و قانون دانا و عارفان کا ر طلب شمع و بهادر و کا ر طلبی بهادری و حکمت حوزی کا ر علما  
 کا ر حوسا حده احمسیای ایران علما را امیر بکسب و منول عده مثل صدای محاری و ررکری و لغات و امثال آن متعول

ساره و در هر فن یک مئی نمایند ازین رو کار خوب را کار غلامان گویند کار فرما صاحب امر کار فرما بسته مرادف کار بسته  
کار قدیم مبتذل کار کرد و معنی کار کردن و عمل کار کیا بکسر کاف دوم عربی معلوب الاضافه است بمعنی جدا و نیکار و آن عبارت  
از باد و شاه از سراج و لطایف و در برهان کاف دوم فارسی باد شاه و در بر کار رفو و کار دان و هر یک از عناصر بر کاف  
جای کار کردن جولان و دنیا کارگاه پر و سوا من دنیا کارگاه فلک مرادف کارخانه فلک کارگاه کن فلکان  
کارگاه کن فیکون دیاد و میا کارگر کثیف کاری که کار کنند و نه و معنی نایز کننده و بمعنی صفت شخص هم آمده و مرکب است  
چالاک کار کران بی اصافت و فتح کاف فارسی جمع کار کر و متصدیان کارخانجات و اضافت و کسر کاف فارسی کار بر کار  
و عده کار کر اگر که حاجات مردم را قضا کنند کارمند مختار کار نامه مرد صنعتی که کسی کم تواند و جنگ نامه تاریخ و  
دستور العمل و مرقع تصاویر کاست کار دروغ کو کاله آتشین آفتاب کاسه باز کسی که کاسه مازی کند و آن از قصه  
مازی است و تحقیق است که کاسه باز کسی باشد که حرفی بوشد نهاده و در بر حرف کاسه و ظرفهای دیگر بری آرد و کاهی کاسه بر آب  
مرآه و کورتی بر سر آن باشد پس این مرادف طاس بارمانند و جمعی بکار و جید کریر کاسه بر کاسه فی است اگر کسی که  
جای خود را بخانه حریف بچید و بعضی گویند در زیر را نوی حریف دست بردن و از حار داشت کاسه بند بسته کاسه پیوند کرده  
کاسه پر و از مرادف سوره پر و از کاسه پشت کشف و آسمان کاسه پیروزه بدر کاسه تن کسی که از جلیغ بیست  
لی بهره اشده و مرده آدمی و مردم کو پشت و معنی کاسه جنرات ماه بدر کاسه درویشان اکیل تنالی که از جلیغ جهل و است  
صورت ظلی است و آن پشت ستاره باشد مانند ناجی متصل به میزان و مغرب کاسه رسم فرساده چیزی در میان  
ما هم که همدی بهی کوبند کاسه رو و دام سازی کاسه سزگون بی اصافت مردم صاحب همت و جو اند و باشت  
آسمان از برهان و مصطلحات بی اصافت مفلس فدا و ارکان حاله حجاب را خود خزیال و بوج بیشتر و ابستی این  
کاسه سزگون بید است کاسه سیاه مرادف سیاه کاسه که مشک و بخیل باشد کاسه فغفور یا کاسه کجی کاسه کجی  
و کاسه کجی کسی است که با خوانه و رخوان مردم حاضر شود کاسه گاه نغز خانه کاسه که شخصی که کاسه و طبق میسار و فایم  
و دام مطربی و نقاری کاسه کردن بی اصافت شخصی که در حایها و دکانها رود و کدالی کند و ساقی و باصافت آسمان  
کاسه کردن آفتاب کاسه کرم ترازش منسی است در حق شخصی که رای کا شخص دیگر که صاحب معاد باشد از و کرم  
منود و گنایه ارام محال و دنواری کرمی کاسه آتش است و کرم ترودش آتش دشوار کاسه لعین بر خوار و منکم حواره و کد او  
حریف و دود است و خوشام کو کاسه مار و عی از مار کاسه و کاسه نگون آسمان کاسه نواز نقاری و مردم هرزه  
دراڑهای کاسه و کوزه امانت الیت کاسه همسایه و ستادن همسایان و برادران چیزی را یکدیگر که آرا و عرفیه  
همی گویند و بمعنی تنها کاسه برآمده کاسه همسایه و و پا و در یعنی ارین خانه بان غار و از ان خانه این خانه میرود  
بمعنی جیریک همسایه همسایه فرستاده عوض دارد کاسه عتیان مرادف کاسه درویشان کاشانه چشم محاوره قدما  
و کاشانه آئینه و کاشانه نساغ و کاشانه کمان در کلام متاخران واقع شده و خان آرو میگوید که انگ که بر سه  
درست ساسه مکه غلط است می بهمان را که کسی که ما هر ساند در حق ملامت و اله بروی سه سه و دختر زباز اصابه ساغر



آن مصایقه کند واسطه بد بودن آن در اوقات تابع را برسد که این حرف گوید یعنی بدست زمین شاست نه پیش با کالجوش نوعی  
 از حاضر که در دیستان برید کاله دان سله و سبدی که ران بیله رشتن و لیسان رسته شده را در آن گذارد کام را آن میب  
 کام کار را بدستاه ذی اقبال و حانور شکاری که بغایت صیانت با کام ها کام معنی البیه و با جار کام و ریتر را می نی نقطه بخانی  
 کشیده و زاری فارسی زده مراد و مقصد و هواد و هوس کان کنی فتح کاف تضحی که کان میکده و زباد کان بسیار موقوف  
 تو انکر و مالدار کاوانی درفش علم فیدون مسوب به کاوه آهنگر کا و رس کاری مراد و خرد کاری و کا و درس بوعی از  
 عله که ریره و بار یک باشد کا و کا و قحش و تحس و داغ رخ را بناح کا وید کا و کلور آنه ناسل کا و بی ساز کسی که جنتم  
 کج کشید میی در هم کشته و کا وری معنی لولی است کا و یانی درفش مراد کا وانی درفش کا و اگر از نویست که ا  
 از تست مثلی است مشهور عیسی طعام اگر از غیر شکم خود است چرا بر سیر میجوری را متلاخواهی مرد کا و بر اصبع دست  
 حور و معنی گوید و رحد و درو چینه است که بر میجوئد و چون بادی و در بسته میتود بعضی کونید سکی است زرد کا و کشان  
 شکل های است ارستارهای حرم آهیمخته که شهدا در آسمان میدامی گردد و معنی مجره کونید کاهل پای امر و د کاهل با چرو و  
 کاهل پای درخت تضحی که همه وزیر برای درخت امر و د اکسیده مانه و هیچ کار در دشتش بر میاید میره بر نفس گردد  
 آستای مرود و است ارکاهاں بای مرود و کتایه ارکاهاں تن با کاره کاهل قدم است قدم کیاب برکت تاک کبای که  
 از برکت تاک سازند کیاب حسینی و کیاب دارائی و کیاب شامی و کیاب قند هار و کیاب قند هار  
 و کیاب ورق هر کدام نوعی ارکاب کیاب تر از ران آهوی کاهلای برف که در رستان می بارد کیاب در  
 نمک خوابیده کاب نمک سوده کیاب سنگ نمک نوعی ارکاب که رسک رایان شود کیاب کدشته  
 کاب سوخته ارکار رفته کیاب کل بصم کاف دوم که فارسی است نوعی از کیاب کیاب مندی نوعی ارکاب  
 که رکن سیاه به کبشنندانی تو سعد قربانی کبکان بزم ساقیان و مطرمان و شاهان محل کبک رقال  
 اسب سوخ و مار کبوتر باز و زنده کار کبوتر پر پا باصاحت و هر دو بای فارسی می از کبوتر که بر باریا دارد دست بر و آرد  
 کبوتر دم هفت دال دال بر دال مطلوب گذاشتن و ران مطلوب را کیدن و لونه حاطره و خوردن و تضم دال باصطلاح خطاطان کلنی  
 لطر حاضر تر است که مته دم کبوتر است کبوتر دو بامه و کبوتر دو برجی تضحی بر دری که یکجا قرار نداشت کبوتر و آرد  
 ما و اد کایه اریاب و آن رودی که بیاده توان که نت ار بر دال و در سراج بهمین معنی در العاطنه حرفی کبوتر دال دال بری تو  
 کبوتر یا مو نوعی ارکبوتر که صدای میوید کبوتر پشت آسمان کبوتر جامه نه نیست ارناز در آن کبوتر حصا و کبوتر پشت  
 آسمان کثابت کشمیر کنونی که حروف پیچیده با حوان است نه چاکه حروف را همه همد کتاب زده کتاب کرم و  
 کتاب کدشته کتاب کبه و دیرینه که ارجیر انتفاع افتاده به کتاب مندی کار پیوده و جیر فی اصل و بی حقیقت کایه  
 ارج کتان مثقالی نوعی ارکاب که تخذ صاحب حاء و معنی لایق و سرادار و معتد کار سازد و باد تاه و مردی که در آست  
 و در دمنخل دلیل روح است چاک که ما و دین جسم مانه و کیفیت و کبیت و کبیت عمر بود و این دو دلیل استخراج کده و اگر یکی اریب و دمنه  
 عمر مولود انقانی بیت کتخ شیر و زلح کیرا سنی که نیز و دمن و کمت در آن ریخته خورد کتف ساره و در دمنه یاز

موضع ارسط است اسب که پیش زمین را نماند کتف کاه موضع ارسط آدمی که در آن دوش می باشد کت کار و کنگر در و کنگر  
 بر وزن غزل چاه حوی که کار بزرگن باشد کت و مت بضم اول و میم از توابع است بعینه جاکه گوید فلانی کت و مت غلامه کس میاید  
 یعنی بعینه ما و میاید کج آغند و کج آگند جامه که درون آن از اجابی چند ابریشم که بر کرده باشند و در روز جنگ بپوشند کج بازید معامله  
 و منفرد کج بحث مرد بهوده تفریکه ناهمید سخن گوید کج بیع بد معامله کج پلاس بد معامله و معصود کج پلاسی بد معامله و معصدی  
 کج دار و مهر زمینی است مشهور بمعنی غایبات و احکامی که بجا آوردن آن دشوار باشد و صاحب کتف اللغات تفسیر آن چنین  
 کرده که قهر و لطف با هم را آمیزد ارات زبانی کجک زمان حیرت است که را با ولایت ابر برای مرعابی با هم بود داده یک  
 سرش در موهای ستر فایم کرده جهت تو تمنا می پس کام قطع و خود آرائی می آید کج کلاه محبوب و معنوق کج حج آنکه محضر  
 نصیحت نماند و راست کلمات خوب جاری شود و رفتار و العاطفان درست کج معامله بد معامله کج واج معنی کج مار و این  
 مرکب است از کج بمعنی معروف و واج که مدلل است بمعنی نکون کچه با زمی آنکه جمعی از حریان دو حاکم شنید و حریان یکی با  
 یهان از حریان مقابل کچه در دست یهان که و هر دو میقات مست می مدد اگر یکی از حریان مقابل کسی را که کچه در دستش باشد  
 شناسد او برده باشد و الا حریان طرف تانی و کچه اکثری می یکس که آرد در هید چیده گوید کج حال شریعت اشاره سر و عالم اصلی  
 علیه آله و محمد و سلم کل آن سر و دال کجلی بر پند تاریکی است کجلی پویش سیاه پوش کجلی حریخ آسمان اول و سیاهی آسمان  
 و سیاهی است کجلی و زو کجلی شب تاریکی شب کج ژنده بر و در ستر مرده دیو که در مقابل یری است کج کج کج کج کج  
 کاف کلمه است که در محل لغت گوید و معنی آوار حده و صم هر دو کاف آوار مرده که خدا مراد کتخدا که خدای احسن و تادی  
 که و دانند کرم معده که و مطبخ طری که که لایان لی نواطعام خود در آن طبخ که از سه تار دهره روحان کرمش میکرد و یا معصوم که و  
 مطبخ دست هفت که و نیمه ظرف تراب حوری که دوی حجام که دوی مانند کجک و و در که حجامان بعد سهره ردن ز رجهای  
 حجامت جیبانند تا حوی کند که دوی تر کس که دوی که رکس در آن نگاه دارد بعد از آنکه آرای آب کرده باشد از عالم رکس دایهای  
 جینی و کلی که تمییز دست ریح که معنی سعی و کوشش و میسبب دست است که ابرنده آنکه و معاش او را که ایه باشد مثل  
 حربه که در گارا کسرام با رتغالی و بر معنی غدار و دکی سه به چون پور میر حراسان که او با عطارانسته بود که در کار کرده  
 مردم حله و کار در آن و کار آرموده کردی و مردی بفتح اول و صم میم این عبارت در مقامی حرف کسد که بخود ارتکاب فعلی  
 عاید شود از عالم که و حاره یعنی جیان یک تیر مرده که از رسیدن آن تیر حریف صاحب حاره شود و آری مطلع عری کاف فای  
 معلوم شود و معنی آن غیر معنی اول و ظاهر هر دو متل باشد سه سه راته روی من ار کوی تو کردی یا اینجا است مودع مثل کردی مرد  
 از بهار غم کرسی اصطرباب چیری است بلند در اصطرباب که عرو اصطرباب بد و لسته مانند کرسی بچکان چیری است  
 که متصل به بچکان تیر سارند از عالم حاتمندی و بعضی گوید که استخوانی است که بر بچکان که ارد کرسی خاک لضم اول و سکول  
 تالی ریس و لضم اولی و تالی یا کیانی که از مضیه بهادن باز استاده مانند کرسی خطه اصطلاح خوشنویسان را را بود و  
 است در نوشتن هر وضعی که نویسند کرسی داری اصافت صدرتین و اصافت کرسی است که بر دار که آید و  
 مصلوب یا را که است بر دار و در کرسی دار مجلس طور حضرت موسی علی میا و علیه السلام کرسی فر آداب در

سرین سیم بران کرسی شرف برج چل کرشی شش گوشه دنیا کرسی عقد کهر بار بون دانه های سلک کوهر بر  
 کمال نظام و جوی بودن سلک کوهر کرسی نشین صدر نشین کرکسان فلک شده به نسطایر و نسطایر واقع کرکسر  
 ترکش باضافت تیر بیکه در ترکش گذارند کرکس فلک شعری و آن ستاره است از ثوابت کرم پیشه جو انرد بختنده  
 کرم شب افروز و کرم شب تاب و کرم شب چراغ پرند معروف بسیار حرده که شبها در بزرگال در هوا  
 سر دروشتی ارباب دوش ظاهر میشود و این قطع علی خراسانی متحقق میشود که بدین معنی تنها شب تاب نیز مستعمل است  
 بهیچدر سینه سوزان علی در شام بجز شب و آن عشق را دل بجز شب تابست و بس کرم و ارمن بود عاطفه مغرب  
 شرق از غیاث کرده آب با تشدید تانی موج آب فی تشدید تانی طایفه که زمین را احاطه کرده است کوه چرخ آفتاب  
 کوه لا جوردی آسمان کوه ناکشا و بضم اول بجهت اسب که هنوز بران سواری نکرده باشد کوه و هم سوز آسمان  
 کر خطاطان مردم مامورون و کج طبیعت کز دم عقرب نام یکی از دوارده برج فلک کز دم خواره جانور است موزی  
 دیار جزستان کز دم طاس بگون و کز دم فلک و کز دم کردون و کز دم نیلوفری برج عقرب کز زخمه  
 به عمل و دغا مار کز مژ زبان طعلی که نویسن در آمده رمانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد و معنی غیر فصیح نیز کسب هوا  
 نستین در خاهای سرد و کس کردن مادر و برای دفع کرمی کس یکسان خدا تعالی کشته زن بالضم قبلتان و این غلط  
 مشهور است و صحیح کس ده زن اراهل رمان به تحقیق رسیده از چهار عجم کس کباب بول مضموم و بی اضافت فاحشه و کاو  
 کس کس بضم کاف اول و فتح کاف دوم دیوث و قلتان کس گر به بضم اول و کس ثانی حرمله که آنرا کوثری گویند کسوت  
 کافوری برف کسوت گری زخمه کردن کس و کوی بهر کاف تازی افر با و نقاشا و دل انسا دل کشا و کا  
 بر آمدن حاجت کشا و نامه بسکون دال فرمان پادشاهان و طلاق نامه و پروانه معافی کشا و پیشانی  
 منحصی که در کار با تازه رو باشد و معنی جو انرد و بختنده کشا و جبین کسی که ماهمه کس خندان بر خورده هیچ گاه متالم  
 و طول استود کشا و دل جو انرد و بختنده و حرم و خوشدل کشا و روی مراد کشا و پیشانی کشا و زبان  
 فصیح و شیوا زبان کشا کس کششهای بی در پی و محنت و تردد کشا و زرع اول و چهارم و در آخر زای بجمه غزایع و دهقان  
 کشت بان غزایع کشت زار زراعت لور رسیده و سر سبز و زراعت بختنه و رسیده نیز و زمین مروع کشت زار  
 دیو دیا کشتگان زنده شهیدان کشت منند زمین زراعت کرده شده کشتن گاه بالضم جای قتل کردن  
 کشته سیما ب سیبانی که اکسیر بان آرا کشد و طارادان سارید ویر سیما عینظی که بر پشت آینه طلا کند کشتی خود را  
 دریائی کرده ای کاری و همی که دو دل بود یکدل شده کشتی دریافشان بیایه شراب کشتی رونده صبح  
 شکر عیان بعیر خواند کشتی زرافات و ماه و بیایه زمین که ماند ام کشتی سازند کشتی غم دیا کشتی کشت بفتح کاف  
 طاح و شراب خوار کشتی گاه ساحل کشتی لنگر گیر همیشه که بسبب کرانی لنگرهای خود ایستد کشتی فوج بیایه و دل  
 آدمی کشتن خاطر فوجی کشاکش آبش جو کشتک دار کسیرین پسیان و چوکی دار کشتن کشتان محفف کشتان کشا  
 کسکچیر بالضم محفف کو سکن بهر جیره که مدان دیو از قلعه شکند و معنی توپ مجاز است و معنی گولید و معنی ترکیبی آن قلعه



شگاف مانند کسکه‌های بر تو خطوط شعاعی کشمان بر وزن همان رین مروع کش کش و کش کشان کشیدن و واکذا تن و  
 باز عاده کردن و معنی کشاکش و دارو که شود کار را آید حاجت کشور خدا یا دتاه کشور دارا رس شهر و حصار کشور کشایان  
 سلاطین کش و فشان و فشان و فز و فز و دارا تناع اند کشیده روی درار روی که نری محروط الود کوبند کشیده ریش دراز  
 ریش و بری محروط اللجی خوانند کعب پیاله جری که در پیاله سارند تا برین درست نشیند و آنچه در پیاله باشد نبرد کعب غزال  
 نوعی است که باریه و نوعی از حله او می‌شیراب و کعب غرافه آن است کعب کرک مهره است که آرا بعضی ساطران دریای  
 خود مدعا عقدا آنکه هر که آزار دهد و دماند کرک ماده نشود کعب لشگری نام شخصی است که بسیار جریح خوردن و بر طبع بود و  
 نالی که را تقسیم محتاجان به کعبه جان مراد و مقصد جان کعبه جهان گرد آفتاب کعبه خلوت حق تعالی و مرشد کعبه رهبر و  
 آفتاب کعبه محرم نشان یضم بهم و سکون حای فی لفظ آفتاب کف آبکینه با صاف است آنی که مانند کف روی آبکینه پیدا شود پنجم  
 که احسن و نزد بعضی ریم آبکینه کف افسوس از عالم است افسوس کف الحضیب لیسج اول و تسدیه با ستاره است سرچ ریم  
 جانب شمال که چون مدایره نصف النهار مد وقت احاطت دعا است و تدول الف و لام تعریف معنی دست ریم کف مضمیا  
 مراد فیدر صبا که آید می‌آید کف پائی با صاف و لی اصادت نوعی التفسیر که گاه کاران و اطفال را بکشد و بالعطارد و  
 خوردن ستم فخل پوش پوشنی باشد که بر بت اسب اندازند کف چنار برک چنار که تسکین بخند آدمی می‌باشد کفچه نول او  
 معروف مرغی که مقفرا و کعبه می‌ماند کف دریا جری باشد سعید بنیه استخوان بوسیده و آرا نعلی ردالبو خوانند کف دست  
 سیاهان بی‌خردی خار و لی شسته کفر حقیقی عبارت از همانند کف سفیدی اصادت مردم صاحب همت که سبب بخت‌زدکی  
 مفلس و بر بیان می‌باشد و با صاف رف و یضیا که معجزه موسی علیه السلام باشد کفش آهوسم آب کفش بان آنکه کعبتهای  
 جدا و ندرانگامانی کرده باشد کفش پوش شاطرو عیا کفش بسته با صاف و فتح جیم تازی کفش نعل دارد که باشد است مدینه  
 کفش بپا زد کفش نه و موزه مخواه یعنی رحمت اقامت می‌کند و ترک سفر کف عالیه یعنی است ردد تیره رک و آرا  
 پنجه مریم بیکوبه کفن پوش مراد کف بوش کف مرجان شاخهای مرجان کف مریم مراد کف عالیه کف من کسر  
 نالی چرب است سعید با صدک بوش مسرا که دارد و آلی بر روی آن برید جوتی می‌زند و کفی اران خوش بر روی آب می‌ماند و آرا  
 تازی رهبره الخاس کوبیده کف موسی مراد کف بیضا کفن آهمنج سانس کفن درد کلا پشت و کلا پشته لضم اول  
 حائمه سیاه و سر که آرا ریم کوسعد با صد کلا پیسیه لیسج اول و می فارسی و می مجهول و سین مهله کردید حتم افعال  
 خود چنانکه سیاه چیم بهان شود لصب لدت مساترت یا بجهت ضعف دستی و یا بواسطه حتم کلا چه گیر شود تا کوی  
 و جرب زنان و طرار و احاد و این ظاهر آمدل کلاره برای تازی است که بالفتح و بالضم برده است سر فام که ماده به پنج  
 دارد و او را سرک نیز گویند کلاغ مرکز با مش نمی‌نشیند ای نهایت بخیل و ممک است کلاک موش موش صحرانی  
 کلام مستدام کلام الهی و وحی کلان تر در محاوره ایران شخصی را گویند که مرانش او در رک و دیگر اراکار بالانامه و استیا  
 امور رعایا و متبهره و تعلق دارد و معنی ریم داریر کلان روضه گسایه ارحاب سر و عالم الی از علیه و آله و سلم  
 کلان کار همیه کار و تجار و کسی که کارهای عظیم سر احکام دهد کلا و کلا و چرخ که متن حرج و موطئه است کلا و اندازد

یعنی بشتاب تعجیل تمام طلب کند کلاه بارانی کلاه‌ای که در بارش بوشند و معنی حباب نیز کلاه تری کلاه ملوکانه کلاه  
چرخ آسمان و آفتاب کلاه داری پادشاهی چه کلاه دار یا دشاه را گویند کلاه زمین آسمان و آفتاب ماه و  
رستنی که در میان مناک و دیوارهای حمام رمی آید و آزار ساروغ حواس کلاه زنگنه کلاه چرمیست که بران زنگنه دوزند و این  
مخصوص کلاه‌های است که بهار التشریف میهند کلاه سیلمان و کلاه سلیمانی کلاه‌ای که عمر عیار داشت در قصه موضوعه  
عمره مشهور است که چون عمر کلاه مذکور را بر سر میگذاشت از نظر غایب میشد کلاه شب پوش کلاه‌ای که شب پوشند  
کلاه بش در هوا میرقصد کلاه از کمال خوشی بهر ساییدن شد کلاه گاه گاهی نوعی از کلاه که فقر بر سر دارند  
ساکت قروبی **ه** میتوان کلاه گاه ار لذت دنیا که منت هر که هست کلاه گاه کاهی میکند کلاه ملک  
بسم میم پادشاه کلاه پادشاه کلبتین اینها منکران مسکران و جراحان کلبه اخرا مصیبت خانه و بندی خانه  
کلبه نیلوفر آسمان کل دشمنه کشن هر دو کاف تازی مفتوح کسی است که باندک چیزی از جا برود و بر سر خاش آید و دست  
به جوی کند کلبک پیرا ظاهر آنست که عبارت از نویسه باشد لیکن ازین بیت ملاحظه کنی کلبک فروش استفاد  
یست **ه** اگر کلبک پیرامی شد بدید عطار و قلم از کجای می خرید کلبک خپ لغتین مغلس بر لبان حال و کدای بخیا  
که مستها از بی جادری در سر تور و کلن افساده ماست چه کلبک معنی کلن است و لغتی بحای حی لفظ حی لفتح میم فارسی نیز  
بوشته اند و کلبک معنی جاکستر مردم ساخته کلبک شکر کلبک فرنگی همان قلم فرنگی کلبک کبوتر دم لضم دال  
اصطلاح خوشنویسان نوعی از قلم رسته است کل کل معنی هر دو کاف تازی شور و غوغا و هر که کوئی بیجا کل مرغ بالغ نوعی از کر  
که بر سر آن باشد کل مکمل و کل مل مراد کل کل گوینده لضم اول بر رک و مهر غلامان کلوخ امر و نوعی از امر و  
رک و ماهی از بی مره کلوخ انداز مور خجائی که زیر کمرهای دیوار قلع سازند و میر و گشت و تراب خوری که در فتنه آخرین شعبان  
کند و در بعضی ماه شعبان و نیز در مرد و ملاح کلوخ چین بسته که از کلوهای جدید سازند و آن گنایه است از کار خج  
کردن و جوب گفتن سخن کلوخ راه مانع و جایل کلوخ کوب آلتی است که مرا رعان بدان کلوخ کلا را بگوید و بشکند  
کله بنک ظاهر معنی مقدار سستی و گفت سستی از منک است کله پر باد می کمر و غور کله خشک مردم سوداوی  
مرج و تریاکی کله خضر آسمان و کله کمر اول و فتح ثانی منده خیمه که از ابر یا چوب خشک است و معنی کله کمر سار و به بنه خانه نه است  
ارد و کاهی عروس در آن آرایش دهد کله و خالی کمر اول و فتح ثانی منده آسمان و آریسیه و تن تار یک کله و راز باول  
معنی و لام منده و خجائی که تورو غوغای پیوده کند کله زده کله اعل و فتح ثانی منده و تخت و او زنگ با منک و سیامان کله سالی  
معنی اول و نام معنی مکتبی و سیاه کلمی در ممد و ان و کادرا هم اطلاق کنند و کلاغ سیاهی که بر سر مرداری هجوم کرده باشد  
در بان و در سراج لضم اول و منده کله شیر مر آب که صورت کله تیر سار و واران راه آب در حوض برید و آتش در بان بر کوبید  
حده قند غالب قد دایصاوت و لی صاوت هر دو آمده کله گوشه بر آسمان کما به اعظمت مرقت سر رازی کله گوشه  
ملک لضم هم داده اده کله مستکین لضم اول و لعل و کاکل کله منار ساری که کله در دان در هران در آن جوی سجد  
ری عسرت کردن و دیکرا و اصطلاح لوطیان ره باشد کله ناقوس عالم های کلو وطن سک کله منار کمر اول و فتح ثانی منده

فراش جیکه خیمه را کوبید گله نیلوفر آسمان کلیجه سیم ماه شب چهاردهم کلید را نه قفل کلید ایمان کلمه شهادت  
 کلید بهشت کلمه شهادت کلید بیچ نوعی از یحیدن رفته که بشکل کلید یچند و بدوستان بفرستند کلید دار آنکه کلید  
 کار خاجات بتحول اوباشد کلید ساعت خیریت که از آتش و غیو سارده و مدار بست کند و وقت بران باشد کلید  
 عقل کسی است که کارهاستد بیزد و منفوس باشد کلید غلط کلید که از قفل دیگر باشد و در قفل دیگر اندازد کلید کنج حکیم  
 کنایه از الشرح الرحمن الرحیم کلید وقت مراد کلید ساعت کلیم دست کسی که در کارهای مریضا داشته باشد و عجایب  
 و نوادر از و برآمده باشد کمان ابر و آسای محبوب کمان بلند کمان درار خانه کمان بهمن قوس قزح کمان پشت  
 کوره است کمان تنگ مقابل کمان بلند کمان جوله اواد و مجهول معنی قربان یعنی حائیک کمان را دران گذارد کمان چرخ  
 قوس قزح نیز یکی از ادوات قلعه گیری کمان حکمت نوعی از تحقیق که بدان تیر اندازند کمان حلقه کمانی که ره نکرده باشد که با ( )  
 حنا مراد تیر و کمان حنا که گذشت کمان دان قربان کمان دراز خانه مقابل کمان کوه خایه کمان بر ستم قوس قزح  
 کمان زنبوری تفنگ که نوعی اندق خوانند کمان ساده آفتاب کمان سام و کمان شش پیکان  
 قوس قزح کمان صدمین و چهاردهمین کمان بیار و در کمان فلک کمان بر قوس که بر نیم از فلک البروج باشد  
 کمان در قولاً کمانی که پهلوانان کشند و پیکان آن از تخمیر باشد کمان قزویمه و کمان گرویمه و کمان گرویمه هر سه با آفتاب  
 کمانی که بدان کلوله و مهره کل اندازد و بی اعصامت کلوله کمان و قزویمه و گردیمه و وزن و معنی کلوله باشد کمان کوه  
 کمان بلند کمان گردن شتر نجیب که آراحتی نیز کوبند و عبارت از جبری ضعیف و نجیب که غیر از رنگ و بی و استخوان چیزی ندارد  
 مانند کمان کردن معنی کمان فلک کمان قوس قزح نیز کمان گیر کماندار که در ف تیر اندازی بی بطیر باشد و لقب بر این است که  
 آرش نام داشت او تیری محوف از سیاه و دیگر او دیده ساخته بود و مهارت آفتاب از اجاب کرده که از دند و آمل و پیر سعید  
 کمان مهره معنی کمان کلوله کم بخت در وید و است کو یا رطال بدقتش کم میند کم بعلی ناداری و بی چیری کم بودگی در  
 شمار نیارد در خود را بعضی معنی دست یا کم کردن و سر رشته کار دست دادن آورده اند و اغلب که بدین معنی کم بودگی بضم کاف  
 فارسی باشد از بهاء عم کمر آفتاب خطی که بر مرکز آفتاب گذرد و سیحی محور دایره و کنایه از کوه و تخمبات آن کمر بر کمر بلند ری  
 مدی متصل و بهم پیوسته و برابر کمر بسته مستعد مهیا و نو کرد و ملازم کمر بند چیز دیگر برسان نند و نو کرد و دست کار کمر چین  
 حائیه چین دار و این مخصوص مهندست و در ولایتین راعیت را داسد ویر که لولیان در قاصان میوشد کمر و خادم و نو کرد  
 خدمتکار و محسوب کمر در کمر مراد کمر بر کمر ستم معنی کمان رستم کمر ساربین و آهنگین تنگ است که عبارت از بند است  
 است کمر سنگ میانه تنگ کمر کشتن بفتح کاف دوم مردم شجاع و دللاور و پهلوان کمر کوه میانه کوه و آفتاب آسمان  
 چهارم و عسی علیا و علیه الصلوة والسلام و بیت المومنین کمر گاه میان و درین صورت کمر معنی کمر بند است که بر میان بند  
 کمر و حدت چیزی است در ویشار که از ابر است و در لسان بعضند و اکثر در کمر بند و کاه تا کمانی بشیسی چون رد و زانو و دیگر حید  
 در من تلاطم اسب جری کنار میرسد که خوشه از کمر و حدت است که در ام کمر صفت چشمه کمر سبب جواهر صعب بخت  
 بهجت ستاره و این منقبه صراطین کنار است که بر بان کسی که هر چه او را فرموده است بخار و در برابر آن ربان عذر

نمک یا یک کسی که ماسد زبانی و گفتار و دیگر را کم باشد کم زده بر وزن غم زده شخصی کم پیوسته در قمار نقش کم زنده و کاف و منافق و کم زده چسب  
 کهار و منافقان کم زدن بالغ صاحب تمیز و رای و شخصی که خود را در کمالات خود را عظمی مدید و سهل انگار و بی دولت و شخصی که پیوسته  
 در قمار نقش کم زده و بعضی کم همت سیر کم سال جز سال کم صلاحا عده است مقرری که در آن حروف جمله را ترتیب الف و ن و س مرت  
 تغییر میدهند و مجرای حال خود گذارند و آن این است که کم صلاحا و حطل در معنی حرف معقوف را بجایش در معنی علی حراسانی وصل  
 میگرد و تقرب حرفها اسم الی اقرب میجویم با و من از حساب کم صلاحا و یس و او ج و الف و صاد و لا و لام ما با بدل که الی حاصل آید کم طالع  
 مراد کم بخت کم ظرف تنگ حوصله کم عیار پل که از وزن مقرری کم باشد کم فرصت معروف و فرصت جوی مد اندیش و  
 قابو طلب طعراست خرج کم فرصت رهن بسیار خواهد کرد یا در جهان بنی جوی مونس غم آیده را کم کاسه بخیل و کم همت و کم  
 زمان مخور کم کاسکی بخل و ماسک کم کشیده است از فلان ای کم رحمت کشیده است از بطریق استغفار کم کم آهسته آهسته  
 کم کم نقاب لضم هر دو کاف و او را کافین بقدر کم مددی با کسی کم مد کردن و مد کردن با کسی و کم روان شدن بسیاری  
 کمند افکن قوت حاد کمند اندازی کمند ار دست انداختن یعنی ترک آن کردن کمند معنبر موی معنوق کمند و حاد  
 مراد کم وحدت کم و کاست مقابل بسیاری کم مستعمل میشود پس لفظ کاست در چین مواقع زاید کمیت نشاء ضم اول  
 شراب ارغوانی کمین کاه حالی که بقصد تنم یا بشکار در آن بهمان شوند کنار که در آنکه بر اطراف کرد و در میان بیا بکنج کا و  
 بالضم تفحص و تفتش و دقت و عود و امعان کند امویه لضم اول و میم موی مادر را یعنی موی که چون طعل زائیده شود در بدن او  
 مانند کند ادا لضم اول الف کشیده و فتح لام مرد قوی بکل و امر درشت ادا م فر از سراج و در دربان بجای ال دوم و او نشاء  
 کند بصیر و کند بیان و کند جواب و کند چشم و کند دست و کند ذهن و کند رای و کند سواد و کند سوال و  
 کند فهم و کند نظر معروف از بهار غم کند پیر لضم بیرل سالخورد کند چشمی بالضم مقابل بیرطری کند گوش کسی که کوتش او  
 کم شود یعنی چیزی را بلند یا بکشت ناستود کند منفتح اول و میم عارنی که خراب شده و از هم ریخته باشد کند و کوب  
 رورن بر و خوب تنوین و بقاری کند پا بالضم جو بستیل سوراخ کرده که بای سیران در آن نذ کند کند چهار میزد  
 دیبا کند کاری هر دو کاست تازی معنوق نقتهار زرد و جوب و سنک و امثال آن کند ار عالم سقر کین و آرا کند گریز  
 گوید کن فکان و کن فکیون بالضم مراد ار عالم موجودات کنکر کبریا نهایت جبروت از راه عروج کن کن مکن بالضم اول و فتح  
 میم مردم متردد و باطنه صاحب حکم کواره دان و درون حاکمان شخصی که کوسعد و کاد و امثال آرا بخیزند و در  
 و لغری سراج گوید کوال غنچه غار باشد که را در روی ناند کوتاه یا جانوری است ماسد کوزن و حرکوتش نیز کوتاه یا چه  
 معنی کوتاه یا دتخمی که بسیار کوتاه قد باشد ویر حاور صحرایی که به قامت کوسعد یا کلان تر از آن مات کوتاه نظر شخص با قامت  
 اندیش و صاحب عقلت و بخیل و مسک کوته بال کوتاه قد درین تقدیر محفف کوتاه مالا مانند کوچ بکوچ رفتن توار و بی در  
 واسپ و مرکب در آن و راه زمان کوچک ابدال اصطلاح قلند را میبرد سال را گوید از جراح هدایت و در بهار غم  
 کوچک ابدال و کوچک فقیر صادت ولی اخلاصت مرید قلند را را گوید نه اینکه مرید در سال بلکه کوچک از مرید فقر اداست  
 کوچک دل خوش خلق و در مدد درین قیاس کوچک دلی کوچ کاه حالی که از آنجا بیستز کوچ کند و را با کوچ کردن و

یعنی راه نیز کوچ بلوچ از توابع است نام طایفه از صحرانیان و موضع است میان صفاهان و کرمان کوچیه بازار کوچ که در  
 در باردار داشته باشد کوچیه باستان دنیا کوچیه باغ کوچیه که راهی در باغ داشته باشد کوچیه بن بست کوچیه بست  
 کوچیه بند یعنی محفوظ و کوچیه کبیر و سران در دله بنا کرده باشد کوچیه بند زلف تارهای زلف کوچیه تنک شکر  
 نام محله بسیار تنک در صفاهان کوچیه خطر دیار میکرده و کوچیه معشوق کوچیه خموشان قبرستان کوچیه سلامت  
 کوچیه که برای گرفتن قلعه در زمین کنسند و قلعه گیران بدان راه دارند کوچیه قولاد نام محله در صفاهان کوچیه گردانکه در کوچه کار  
 کوچیه مشکیان کوچیه است در صفاهان که مشکیان در آن میباشند کوچیه نو محله در صفاهان که زنان فاحشه و لولیان و  
 کاولیان در آنجا میباشند مثل را حواره و علی از چراغ هدایت و در اصطلاح است محله لولیان است مطلقا که دشت کتاس و کود با و و  
 مجهول سر کین و غایط و کدک غازی باریک و پیری که پیش آبگی قوم خود کند و از جیر کند و کور آب کسی که سیاه تر نشسته  
 و آب اندک خورد و سراب یور باطن کد فیم و کج طبع کور بخت بدخت کور چشم بسیار کور دل مراد کور مایل  
 کور ذوق آنکه ذوق نداشته باشد کور فهم مراد کور مایل کور مقری مصمم کور مادر زاد کور موشش نوعی است  
 باشد بعبایت کننده و دلموی و کرمی مظهر در ویران پیروں سیاه کور میخ سر ررک چوبین که در طولید اسپان بخار برده کور نگاه  
 نابیا کور نمک مردم نمک بجام که با سبک ندارد کوره پر حشت کوره تابان کیمیا سی سپهر میخان در مالان  
 و در صمدان خم نشین کوره ده ده حرات کم آباد کوره فخر خانه بنده بد حای میخه داشت حشت یزی که بهدی بجای  
 خواست کوری چشم فلان یعنی رعم او صایب کوری چشم حسودان پیش باشد ریاده همچو آتش جاگرد دیده و میخند  
 کوری و کبودی تا بیکدیگر میخار آمده و غم کوزه بازی نوعی ارماری گری کوزه پشت شخصی که پشت او خم باشد آسمان  
 ع کوزه چون پر شود آب از سر او میریزد یعنی هر چیز که بحال رانند و آل می احکام کوزه قصص ظرف کلبی که برای آینه  
 و آب مرغان در قفس بند کوزه قمار طبیعت که کوره مار زری که بقمار ماران و ام دیدن به تفارقی از آنها بارستانند در آن  
 جمع کند کوزه گم کمال کوزه گردانگاری باشد و آن دو کوره است که یکی را در سر می و یکی را در رسته مکراند کوزه نادی  
 آب و میخین سوزی نادیده آب طریقه مستعمل نشاند کوزه نیات قالی که شیر ساسته را در برید تا منجم شود کوزه و ر  
 صاحب مالک کوزه کور و خشت یعنی آن کو که سر خود را در حشت اند و ایس در محلی که شنید که شخصی سخن کسید و او است و حاط  
 ع مدعی که کند هم سخن کور و حشت از بهار عجم کوس صبح آوازده صبح و لوست آخر شب کوفته بریان نوعی ارطعام  
 کوفته حال خراب حال کوفته خاطر رنجیده خاطر که فته خوار قلستان و دیوت کوکب کفش مراد کل کفش که  
 می آید کو معروف و آواز قمری و نوعی از ماکولات که از صیفه مرغ سارم کون یارگی کان دادن کون حرام صافست احس و  
 بی تمیز کون سوخته شخص از نام و سگ در که رسته کون کشی گرم ساقی کون و مقابل آن کس کشتی بود کوه اخضر کوه قاف  
 کوهاموی نوعی از بازی که خاک را توده کرده موی در میان آن پنهان سازند و آب روان بپزند و کل کنند و تر سطره سد و برود  
 آن کل تیسده موی را طله مدبر که بیاد شرطه و و لغزنی لغزنی خوانند کوه بان تور را مدگی بست کا و و بعضی یوین کوه هر کو  
 عنبر مطبق که آن طبقه طبقه بر روی هم بسته باشد کوه باره اسب کوه پایه اس کوه و نام کوچی که در آن ولایتی است



[illegible]





بضم اول نشین موقوف داشتن شخصی بر چیزی دکاری و شخصی کار و فکرا صد او آواز پای بهنگام راه رفتن و بمعنی چپ به نیز  
 گنجانیدن بضم متعدی گنجینا گنجاند گنجیدن بضم آوردن و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ و بهمار  
 بمعنی سزاواری و لیاقت گنج فکرا بضم گنجایش و حصه و حصه که در میان جمعی از مردم کنند و هر کس قسمتی سازند گشایدن  
 بالفتح بدوشدن بوی گرفتن و بوی ناخوش آمدن کند و صید ششم فاعل نیامده گواریانیدن بضم اول متعدی گواریدن گوارید  
 گواریدن روغن شماریدن زود بهضم شدن بهضم کردن و فرو رفتن چیزی در حلق آسانی از خوردن و آسائیدن گواریدن  
 بضم اول آلیدن نبات و حیوان و اندوختن و آلیدن عموما و لعل اول هم آمده گواریدن گواریدن یعنی مادر از راه اسفل آوردن  
 گواریدن گواریدن بالفتح چیز را چیزی عوض بدل کردن مت گیرانیدن بایای اول معروف متعدی گرفتن و در پای حساب  
 آوردن و بهز اول محصلان شدید مبتلا ساختن گیراننده بیای حساب آمده و قید شده تار را و تحصیل در آید  
 موج دوم در مصاد و مرکبه کارزار زدن فنی است ارگشتی که بهمدی دهنوی تنگ گواید کام شمرده نهادن  
 مرادف قدم شمرده نهادن گان دادن جماع دادن شغالی کسی و استم عاقبت خواهد داد آن کار دادن نتیجه این را می نامد  
 چراغ هدایت و در محقات و قاطع نوشته که گان بجای نازی بمعنی کون است اگر چه در اینجا و مقتضی اله شدن میت مکر سبب این  
 بدل کردن ناکلمه محش هر چهار زبان نکند دگا و در خرمن کسی بستن تصرف کردن ملک بخیری گان و زادن میراث نفع کثیر یافتن  
 کا و کون کردن طهارت کردن و بریدن گپ زدن سخنان در دفع گفتن گدائی داشتن در یوزه کردن صایه  
 من آن بی نیارم درین بنم صایه که هست زدها گدائی ندارم گذر آوردن گذر کردن گذر کردن از چیزی که شستن از  
 چیزی گران بار شدن آتش شدن گران بودن بیمار است و بیماری که بیم مرگ در آن غالب باشد نصرت سه یرواه  
 نادم صبح مشکل که دیر ماند بیدار باش ای شمع چهار ما گران است و معنی مشرف مرگ بودن آن پیر آمده گران رکاب شدن  
 حمله کردن و از جان رفتن و سوار شدن گربه از بغل فلان ترک مکر و حیل و فریب کردن گربه بتنبیان کردن سوار کردن  
 گربه در انبان داشتن مکر کردن و حیل و زید گربه در بغل داشتن مکر و حیل کردن گربه در زندان کردن نهایت  
 بخل و عایت خست کردن گربه کشتن شب اول مثلی است مشهور مورد آن کسی است که بعد و دادن زن خود و تسلط و غلب  
 او بچاره آن که دشوار است پر دارد و تهدید لا حاصل کند گرد آوردن و گرد آوری کردن مالکسر دهم آوردن جمع کردن  
 گرد آوردن گان مرادف دکان برچیدن گردانیدن شراب شراب کرد بر آمدن مالکسر سلاش و تفحص کرد اگر د  
 چیزی کردن گرد آوردن از چیزی بالفتح یا مال کردن و نابود و هلاک و خراب ساختن گرد پای حوض گردیدن  
 سز و گم و هیره گردیدن و بعضی معنی رسوا گردیدن گفته اند گرد بیج کردن جمع کردن و در قرض و تصرف خود آوردن گرد چیزی  
 دیدن نمونه خیزی دیدن گرد چیزی گردیدن طوف کردن و قربان شدن و رعیت نمودن آن گرد خوردن گرد آلود شدن  
 صایه سه محور دگر در عیش محل سلی در دشت نیت و عشق تمسای دگر محزون رای گرد سر کسی رفتن و گرد  
 سر کسی شدن و گرد سر کسی گردیدن صدقه و قریا شدن گرد کار کشتن با اول مکر و ترک کاری شدن  
 گرد کردن بالاسف کردن و بالفتح ظهور کردن مالک تو دی سه غارتشانی در نظر راست مکر در راه چشم ای

توتیا گرد و گردن تیرمند رفتن تیر و مایه نفعی که در گردن مخصوص تیر نیست بلکه در چیرهای دیگر مستعمل میشود همت که در باد  
آسا درین دریانه کردی میکنم؛ لغتشنائی هم نخواهد ماند از بازبینی گردن پارکب داشتن ملایم و هموار بودن گردن  
بشمتی خاریدن و از بکسته شدن دادن گردن بنا خن خاریدن گردن خاریدن عدد آوردن و بهانه کردن و  
اظهار تعلق و تخریم نمودن و در نک کردن گردن دعوی کشیدن مدعی امری شدن باز کردن گردن کج داشتن و گردن  
کج کردن سرخورد آوردن صایب سیت دریا چه ضرورت کم کردن کج؛ مسکه قلع دم آب جو شمشیر شوم؛ گردنمانند  
از چنبری افزونماندن آن چیز گردن نهان و فو قی کردن و مابرداری؛ اطاعت نمودن کردنی گردن سرکشی کردن و نافرمانی  
کردن گروه پوشیدن بالغه در حالت کشتی گیری خاک مالیدن پهلوانان بریدن گرفت کردن اعتراض کردن و مالش  
دادن ساز گرفتن آواز مد شدن آواز و پیچیدن معنی مند کردن سیر سلیم سکلش نام زلف سر نه جستم رضیادی؛ یکی بلبل  
گرفت و دیگری آواز بلبل را؛ اختلاف گرفتن بمعنی احساف؛ آفتاب که نهالارم آمده گرفتن چراغ خاموش کردن چراغ  
گرفتن خاطر رنجیدن خاطر گرفتن درخت نشو و نما کردن آن گرفتن دل معروف آن اکثر لازم استعمل میشود بمعنی تنگ  
آمدن دل آورده شدن و گاهی بمعنی برگشتن دل بر دست خاطر از چیزی نیز بمعنی کاشی س آروی سلطنت جاد و دلت بجا  
گرفت؛ گردل اردنیامیزی مستوان دنیا گرفت؛ گرفتن راه سدره شدن گرفتن رخته بند کردن سوراخ گرفتن سخن  
دل اتر کردن آن گرفتن عالم تسخیر عالم و شایع شدن چیزی در جهات گرفتن لب خاموش شدن گرفتن ناف  
بریدن ناف گرفتن نمک اتر نمک خوارکی در کسی که حرام نمکی کرده باشد سلیم خواب لعل لب که شراب بیکرد؛  
چشم را نمک او جو جواب میکرد؛ ایراج هدایت و در مصطلحات نوشته که گرفتن نمک کسی را بجای کور نمکی گرفتار آمدنش کلیم  
در چین دیده و نظاره کل میبوشیم؛ تا بیکرد نمک آن لب جدان مارا؛ گرفتن نهال نشو و نما کردن آن گرفته زدن نیز و ط  
ولاف زدن سر زدن کردن و کراف گفتن گرگ بند کردن زبون و خیف اسیر کردن کرک در میر اسیر داشتن صحت  
ماحصل داشتن کرک در کله افکندن هلاک کردن کله کرم جوشیدن بسیار محبت کردن و تیاک نمودن کرم در کا  
کسی افتاد و بحد مشغول شدن در کاری کرم رفتن تیر عرق کرم شدن معروف بقتاب غضب آمدن کرم شدن با  
بسیار هم آمدن مردم در آن کرم شدن سجده کرمی به کانه سجده درین قیاس کرم شدن نظر کرم شدن سرازیم  
و کرم شدن سر لشرباب سیدن دماغ به نشاء کرم شدن مشکامه مراد کرم شدن مازار کرم کردن ستاره  
کردن و تجلیل نمودن و حریص صاحب و لقب و عصب در آوردن گرمی کردن محبت کردن و گردن سبقت بردن گرد  
نوشتن متش خط کردن اطفال ما هم کورسته اردوی بخت گره از کار کشادن حل مشکل کردن گره بپا زدن حرکت  
معمود و تمکین و اعتماد و کار بی تیا کردن گره به بند قیاس زدن مراد بسته بکشت بیچیدن گره به بند زدن گره به  
بند بستن مراد بسته بکشت بیچیدن گره به کار زدن و دست کار گره به کلوزدن سبب نمودن کله از خوردن و آتش  
بمعنی خاموشی بر گره بر کوشش زدن سخن کسی سید از شدن گره بسایه زدن مراد گره ساد زدن گره در راه  
افکندن زدن روی ترستن کردن گره در کار افتادن و در افتادن در آمدن کار گره در کار افتادن در راه افتادن

در کار کسی گره در کلو زدن بند کردن کلو گره زدن ذخیره نهادن مال دنیا جمع کردن گره شدن کار بر بنیادین کار گره کشا  
معروف حل مشکل کردن گریبان چراغی گرفتن بر تویی و نوری و صفائی بهم رسانیدن گریبان دامن کردن مراقبه  
کردن و سر گریبان فرو بردن مردمان در ویش و صاحب حال گریبان بختن از چیزی در دست گردانیدن گریبان از چیزی  
بیدل است تا توانم کفو و شجاک رسوائی شدن چون بحر بیدل هر عصوم گریبان بختند از بهار عجم گریبان کردن در  
تسا کردن رفیع است هر که یکدم در ره افتادگی با نیست خاکساری دامن در گریبان میکند گریبان گرفتن رسم ولایت  
است که در معذرت تقصیر گریبان خود گرفته است عفا نماید صایب است کل در خن جیب تبا چاک زده پیش لبش عجیب گریبان  
گرفت و در خنک آمدن نیر میلی است دامن ناز بر زد و تیغ خاک گرفت و سرست در رسید و گریبان گرفت گریبان گرفته  
آوردن زور و شتم آوردن گریبان با دامن گرفتن چاک گریبانها تا دامن گرفتن گریستن آئینه مراد آب آئینه  
ریختن گریستن هوا مارش کردن و ماران بربیدل گریه انداختن ریختن استک گریه در آستین در دیدن غم اشک در  
آستین چیدن گریه در کلو داشتن بهیای گریه بودن گریه در کلو گره شدن بند شدن گریه در کلو و آن حالتی است که آدمی را  
از فوط خن دست دهد که کسی به انبان فرو شدن کنایه ارکال کامیابی او که کردن بزم نمودن سلیم است از مال  
اهل بوسنت است و هو اگر میکند تیر هوای که کز کز خستن بنوعی و چستی تمام حسن کز فر کردن کز میوین کزیدن چشم چشم زم رساید  
صایب چاکم بدل بود دایم رسید چشم به خط رخ تو اما بابت ارکید چشم یکسستن رشته محبت موقوف شدن دوستی  
میان دو کسستن غوغا طرف شدن شور و غوغا کشاد دادن کار راحت کسی را آوردن کشادن بخت سعادت  
ایام و ضروری طالع کشت کردن نظاره کردن کل آئین کردن بالعم بر با حق سیاه و صراحی ارتاب لعل کل از چراغ گرفتن  
روشن کردن چراغ کل امین ختن ایجاد کردن و کل آوردن شمع کل آب افکندن و کل آب انداختن بالعم فته و جهنگ  
ناره بر پا کردن کلبا یک بر قدم زدن حله و شتاب رفتن و کلمات در اصل آوار بیکان و شاطران است کلبا نام کشیدن  
شور کردن کل چشم افتادن بیداشتن سعیدی در چشم دآن علی است معروف کل بر تارک زدن و کل بر دستار  
زدن استوار کردن کل بران کل بر سر چیزی زدن بالضم تنظیم و توفیق آن نمودن کل بر سر زدن و کل بر فرق  
زدن استوار کردن کل بران کل بر سر گذاشتن و کل بر سر بستن معروف و اول مشهور دوم صایب رسو و عتیق کرک  
رسند و ستاری ستم است و ستورید و مصور را در می ستم کل بصستن کل بوش شدن کل تراشیدن ایجاد کردن کل  
کلبا و فته و آیات و اسد آن ارکاع تراستید کل جیدن معروف و تارک کردن و میهن برداشتن کل خواندن  
اصطلاح قمار ماران ولایت همه نقد خود را یک بار در دوا نهادن کل اول و دوم معنی ایجاد کردن کل و کل آوردن شمع حکیم رکنای صحیح  
رباعی ارکس رخت کل اسیران کل داد و در لوی جوت دامن شیران کل داد تا ار بر ریت ای جوان مار که ست بیول  
کلن ز عصای میران کل داد کل در آب افکندن و کل در آب انداختن بالعم فته و جهنگ ناره بر پا کردن  
کل در آب کردن و کل در آب گرفتن لکسه در فکر کاری بودن و سامان تعمیر خری جمع کردن کل در چراغ دادن  
حاموش شدن و روشن شدن چراغ تا تیر سحر حس لایق و قلماد هر صورت که هست و در چراغ افتد جو کل بر وانه لکس شود

کل در چشم افتادن مراد کل بجهت افتادن کل راست کردن مراد کل دادن کل را ساختن شکفته و خرم کردن  
 بکل از شدن لازم آنست کل سرشتن خمیر کردن کل شدن بالضم ظاهر شدن و فاش کردن و نهایت عظمت و برتری یافتن  
 و بالکسر آلوده شدن کل شدن آب بالکسر کدر شدن آب کل شدن چراغ و کل شدن شمع بالضم روشن شدن خاموش  
 شدن چراغ و شمع کل شکستن کل چیدن کل فرستادن بالضم کسی را برای مقابله خود طلبیدن و این رسم کشنی کیران و لایق  
 است و کل مذکور را کل کشنی و کل جک و کل همکار میگویند کلک بستن آتش بضم اول و سنج ثانی مشتعل کردن و برافروختن  
 آتش کل کردن بالضم خاموش کردن و معنی روشن کردن نیز و جیده افتادن گاهش لب و عارض جانان و پروانه گاه  
 لرد که کل کرده چراغ است و معنی ظاهر شدن و نمودار کردن و بالکسر سرستن و خمیر کردن کلک زدن بضم اول و فتح ثانی  
 سر زدن کردن و طعنه زدن کل کشیدن بر چیزی بالکسر تطهیر کردن و مایل کردن کل را بر چیزی بالضم و کل کشنی بر ستون  
 سرائی کل افکندن انسان بیکانه بجای کل کشیدن کل چیدن از قبیل غنچه کردن که گذشت کل کل شکستن هزار رنگ  
 سکعت و شادمان شدن کل کل کردن مراد کل کل شکستن اشرف است که در کل کل چهره نامی در ابداع انداخت  
 حس آب آورده است و طرح باغ انداخته کل نشان دادن از عالم نهان نشان دادن کل و پاره کردن بسیار شود و غلو نمود  
 کل و گرفتن معنی حقه کردن کلوی لب گرفتن خاموش کردن ایند کل داشتن شکوه کردن کل محبتی فرستادن  
 مراد کل فرستادن کلیم از آب بر آوردن و کلیم از دریا برون آوردن و کلیم از سیاهی برون آوردن و  
 کلیم از موج برون بردن از جمله نجات یافتن کم گرفتن چیزی معدوم انکاشتن آن چیز را و قصد نمودن آن چیز  
 گناه کسی از کسی خواستن بمعنی شفاعت کردن او و گنجه ساختن برین رواشتن برای فعل مذکور افتادن بصحبت  
 موافق آمدن صحبت کوز بر کشیدن نشان دادن و کوز بر کشیدن انداختن حرکت لغوی حاصل کردن کوساله مرده پرگاه کردن  
 رسمی است مستم که چون کجای کا و کا و دوستان بمید در پوست او گاه بر کرده در نظر کا و دارند آرا کجی خیال کرده سیر دهند ناظم هر دو کجی  
 صاحب طمعان ستایشگاه کنند تا در دل جاه بروران راه کنند دل جوئی کا و نیست تیر است مراد کوساله مرده جو پرگاه  
 کند و کوش افتادن کردن و باشند کوش کوش افکندن و کوش انداختن متوجه شدن و ملاحظه نمودن  
 کوش بامکشت گرفتن بند کردن سوراخ کوش بامکشت نماند نشود کوش ببا کردن مراد کوش افکندن  
 کوش بر داشتن و کوش بر برد داشتن مستطاب و انتظار کشیدن کوش بر تافتن از کسی اعراض نمودن  
 کوش بر حرف کشودن متوجه استماع آن بودن کوش بر داشتن امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار و بمعنی  
 انتظار کشیدن هم آمده کوش بر زنک بودن و کوش بر آوار زنک شاطران بودن کوش بر کردن  
 از چیزی و کوش بر شدن از چیزی بسیار سوانیدن و ستیدن از چیزی کوش بر شدن و کوش بر شدن  
 امید چیزی داشتن و انتظار کشیدن که مراد ستیده شود کوش بر شدن از چیزی مندر شدن از سماع کوش بر شدن  
 متوجه شدن و ملاحظه نمودن کوش خاریدن توقف کردن و مکر نمودن و کوش مال دادن کوش خراشیدن ایدار ساین  
 کوش کوش دادن سنبیدن و متوجه شدن کوش داشتن متوجه شدن و دیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن کوش از



بد دل و جبار و سنگی که در میان زهر و کا و شکون شود کا و سار جابل کا و سفالین صراحی و ظرفی که در سفال هیات کا و  
 ساخته باشند کا و **سختک** بر وزن آب رنگ سنگی که آزا کا و زهره کومند و چوبیکه بدان کا و رانند و باین منته باشند لفظه  
 دار هم آمده کا و **سیمین** صراحی و ظرفی که از نقره بصورت کا و ساخته باشند کا و **شش لیست** کسی که عجب تکبر می آید  
 و سخت دست و رو کار ندیده و تربیت بردست مزی نیافته باشد کا و **عنبه** جابلوریت دریائی شبیه بکا و که عمر فضل او است  
 و مالدار فایده ده کا و **فلک** برج ثور کا و **قصه شده** است یعنی رسوا شده است و در مخفی ظاهر شده کا و کار بافتا  
 کا و یکم آن رین را تیار کنند کا و **کون** ل اضافت اجتنابی عقل کا و **کردون** برج ثور کا و یکم کردون سبد کا و **گلپیر**  
 بمعنی کا و سفالین کا و **لیمپ** پیر مراد کا و سن لیست کا و ورزه مضافت بمعنی کا و گاه بگاه مرادف کا و یکم که توت  
 سبقت باشد کج شیرین لومی ارکل که در عمارت بکار برند کج کاری اراکم کل کاری کج **گشته** باضافت و صم کاف دوم  
 تازی کج آت سیده و از کار رفته گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش  
 زمان و پسران رسیان بار و معرکه گیر گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش گدازش  
 خط جوار و تغییر نامه خواب **گذر نیست** ای چاره و کز نیست گرانیا ر بار دارد و بار و راعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی که  
 مال و غنایم بسیار دارد و انسان و حیوان آنس کراسیامی معور و کامل کرانیا به مردم بلند مرتبه کران و پوزانکه بر دانه دیر  
 کند کران **پشت** مردم قوی شب و بلند کتن جمال کران **جان** مردم سخت دل و بسیار پیر و عشته ناک و کامل و فقیر و بیارزجا  
 سیر آمده و آهارد و یالوه کران **چشم** مرادف چشم کران **خواب** آنکه خوابش سنگین باشد و دیر بیدار شود و این در تعریف چشم و ترکا  
 مستعمل است در وصف بخت گیر کران **خوار** بسیار خوار و شکم پرست کران **خومی** مخالف نام ساز کران **خیر** مرادف  
 گرانیا ی کران **دست** آنکه کار با دیر کند و شجاع و سخی و قوی کران **دود** ابرسیاه و بجاریکه از زمین بر آید کران **رکاب**  
 کسی که در و جنگل بکلمه خضم از هاز و دو ثابت قدم باشد و مردم ماتمکین کران **سایه** مردم عالی رتبه و ذات فیاضی که زود ارجا  
 رود و کسی که حصو را در عوب نماند کران **سر** یعنی سین و جمله متکبر و مدمن و محمود و جابل و **سایه** کران **سرشت**  
 متکبر و صاحب نمک و مردم کامل کران **سرین** مرادف کران **بای** کران **سنگ** مردم ماتمکین و قانع و صابر و بسیار  
 وزن کران **قد** مردم بلند مرتبه کران **کیسه** نمک و محیل کران **کوش** سیکه دیر بشنود و در برین قیاس کران **شدن** کوش  
 کران **گیر** دیر که و سخت گیر و آنکه در کار با صبر تاب و در زدن کران **مایه** هر چه قیمتی و نفیس و آنکه مایه بسیار داشته باشد کران **مغز**  
 مست محمود و جابل و مسکر کران **نظر** آنکه در روی ناز و بخت ارگوست جتیم به مردم می بیند **گر به براق** نفع بای موحده دوم  
 قسمی است او که که موهای بدنش بسبب کرمهای دیگر ملد و براق باشد **گر به بید** قسمی است از اقسام سید که بر کهایتن و پنجه گر به  
 مایه و بستم دارد و آمواید متکبر و کرمه خلاف و در تازی بید است **گر به چشم** که چشم گر به در انبیا  
 که در حله و مکار گر به سان بسین مهند و گر به شاننه نشین معبر و گر به گون **کاف** دوم فارسی محیل و مکار چه چلهای که به  
 در کرفتن موشتن شاهه گردیده باشد **گر به مشکین** نجعی ار که به صحرانی گرد و **تیا خورده** است ای مردم حاشته خوار  
 و حرام است **گرد آفتاب** لفظ اول و کثر ثالث غبار که دیر تو آفتاب از روزنه ظاهر کرد و آرا زده کوبند **گرد آکو دو**



کرد آلوده هر چیز غبار آلوده و شخصی است و استیاء اموال و نیرو یا حاصل است از آنجا است که کرد آلوده سازد کنایه از اسباب اموال  
و نیروی کسی بدو کرد آلود ساختن یا آنچه را اسباب اموال و نیروی داده راضی ساخت آورده اند کرد اگر و بفتح اول بی در پی همیشه  
در گردش و بکسر اول اطراف و جوانب گرد باد و گرد باد و بکسر مایه خاک را شکل مناری را آسمان رود و مالفظ پیچیدن منحل  
گرد باد و بسیار فیه تنومند گرد باد و گرد باد و بکسر نوعی از باین جرد بکل کجاست که در وقت خواب زیر خساره گذارند  
و همدستان گل تکیه خواند بفتح کاف فارسی گرد و بر بکسر و لغضم موحده بر نه بچاران که بدان چو بهار اسواران کنند و آن تر شقیق  
است گرد پای بکسر بر ایمنون تحت اطراف حاشی نشین گردان بکسر اول استخوان دان که بران گوشت بسیار باشد و  
از عیش و رفاهیت گرد و بکسر اول ثالث و صم را عقد مروارید که زمان برگرد و می بندند و نام زیوری و بی اضافت آئینه فولاد  
که مدور میباشد گرد و زمر بفتح اول و کثرت سبزه و نورسته و خط نوید گرد و شب بفتح اول و تاریکی شب گرد و شب بالیرو  
شب جمعه رسم و لایت که شب جمعه است بحرم سراسیمه و اصلا بیرون می روند و نمی خوابند بل آراشکون بدادند از  
مروزی میگرد بیرون اگر چه می کشی که رسم میت شب جمعه گرد و شب بالین و بلی گرد و شب بالین بقل کرد است از جاش  
سحالی معطر است ع گرد و شب بالین مبارکباد بسیار تراء گرد و شب قرعه غلطیدن قرعه گرد و فلان چیز گرد و گرد و فلان  
بر و صیح است معنی قربان شود اول مشهور است و م و صید گرد و آن طفل و آنوم که در شقی جهات تیرا بر سینه ام غیر مکر میرسد گرد و کت سر گرد و آن  
سیر برای نوع و س و داماد سازند و نعلی محلی خوانند گرد و کان بر کنبه ناپایداری ثبات گرد و گریبان ماول بکسر و دال  
مجهت متوقف پیراهن گرد و گیر بالضم تحیح و دلا و گیریده و نام پیرافرا سیاب گرد و مشت نوعی از قبضه گان و در متن آن  
طعرا اگر قبضه شده بود گرد و مشت و دلا و کشت و ادخضم درشت گرد و ن افراخته مردم زیبا و خوش شکل و دلا و  
و مراند گرد و نام بکسر اول عانی است که راطراف کاغذ نویسد و نام غلام و کنیز که که نخفته باشد در میان آن رقم سازند  
و زیر سنگ یا خاک دفن کنند الله آن که نخفته بدست آید و سکه نفقش بکین و ز بعضی کاغذی گرد و که دهاران نوشته بمیخ بر شول  
خانه استوار کنند یا زیر حاک یا مسک پنهان نماید تا مردم که نخفته باز آید گرد و نان نظم گرد و نان نظم شعری نام  
گرد و نامی بکسر سرخ و چون بیکر بران غلطکی لصب بسیار زد و دست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزند و قسمی از مازنجیه  
اطفال که آزا بهندی لشکویند گرد و نامی چرخ آسمان از زمان و در کشف بکسر قطب شمالی و جنوبی گرد و ن  
باریک نایم و مطیع گرد و ن بند نام زیوری گرد و ن زن جلا گرد و ن شتر همیان بر گرد و ن شکر اطلاق آن  
رجلا و غیر آن بر آمده گرد و ن فراز مراد گرد و ن اوخته و متکر و سرکش است گرد و ن سخ مشد گرد و ن کش مردم باقوت  
و قدرت و نام و مان و متکر دست گرد و ن کشان و گرد و ن کشان نظم شعری صاحب قدرت و شعری نامدار  
گرد و ن گاه بهر دو کاف فارسی معنوج نام جائست ایران در راه کعبه و بعضی گویند راهی که بلندی کوه واقع شود گرد و ن تنک  
مرکب یز تک گرد و ن مشت متکر و با تمکین و کامل و موافق و فرمایه و خوریز گرد و ن گرد و ن گرد و ن مینا  
آسمان گرد و ن چرخ آفتاب گرد و ن گاه الصم که جای گرده هشد گرد و ن گرد و ن آفتاب گرد و ن مینا آبداری  
صفائی مروارید صایب در نقطه خاکست نهان که حیرت هست و دیر دله این گرد و ن مینا کبری هست و کز غصه



کریمه تاک شراب انکوری کریمه خامه نفوس و ارقام خامه کریمه رک تاک شراب انکوری کریمه روحانی غم و اندوه بسیار که در ظاهر  
 بسبب آن جنتم تر شود کریمه سر و کریمه که ارشادی بهر سه و هیچ است که دروغ که از درد دل نماند میرد بی زبان و کیهایی در راه  
 رانمایه کارست نامیتودار از شرابان دی دیوارست که کریمه شیش ریخته شدن شراب در جام ارشیت که از شرش که تعزیه  
 خواب و کد رانده و آورنده و رنده و قول کننده که از شرش نامه و کرار نامه و کرار نامه کتاب تعبیر خواب و کتاب  
 تعبیر که از کتبین نام حلوانی که باز می نویسی از رقص که با نام طایریت که پایش در رانده که می نویسی هر دو کاف عجب کیمایه از  
 هایت لی قدری ولی اعتباری شرف و دامانی عاریت دور در پی است و ریش علی کریمه که می نویسی است که کشاخ دست چاکه  
 و حله کار کسده کسسته چهار مردم بی قید و سرکن و سیرده و سخن ناشو کسسته نور طلال و بیای که از طلا و نقره اندام کتی ساخته شد  
 و تاریک و کد رانده نامه و زبان یادستان که معنی متور خوانده و عوال کتات و فزان کشاده دل کریمه و بختنه و خوشی  
 فرج کشاده زبان مردم صبح و بلیع کشاد و پنکمان حصول اربعه که بهار و تالستان و دایره و رستان به کشت کبرشت  
 هیچ بر هیچ و نام رستی که معنی عشقه گوید کشید و حصم شراب انکوری که قفا در در هم کلام برینان که قفا در قلم گویای قلم گفت  
 پهلودار مراد حرف پهلودار گفتگوی فرنگی به سبک فرکیان را رسم است که سبک برورد و دام با خود دارند و دایره  
 کسه و چوبای غیب درین امر نقل کرده اند گفت و قدم قول و فعل کل آتشی ظاهر همان است که بهندی سده اکلاب گوید کل آسمان  
 آفتاب کلاب عرق کل سرخ و مالوط افتاد و انداخت و رد و باستید و یکید و یکین و رد و وسند و کشید  
 و کریم سنل کلاب افشان تینه کوچکی که کلاب و امتال آن در آن کسد و آراکاهی ابریم و کاهی از طلا و بلور سارده  
 کلاب چشم اشک کل ابرضم و اصاف قطه از کل ابرشیم نوعی از کل که ماسد ابرشیم رینه دارد کلاب زن  
 طری که کلاب در آن کرده مردم افسامد و آرا در همدستان کلاب باس خواند کل افسار صم و اصاف از لوازم برین آنچه  
 از نقره یا طلا و عیود و افسار به صورت کل مانند در کل اسب سده کل افشان نوعی از آتشی که آرا آتشی بار و کل بر  
 و بهندی به پهلوی گوید کل انداز آتشی رساوت که اگر کل اندارد تا آنجا تواند رسید کل اندام و کل جبین و کل هر و کل چهره  
 و کل رخ و کل رخسار و کل رو و کل عذار از اسمای محبوب و کل اندام معنی هم آرد کل بارانم محله است در صفا  
 و نیز حال است در حوالی طایر زیب پسندار دایس هر دو را کوچه کلار زیر گوید کل باغ نسیم بهشت کلبام و کلبانک  
 در اصل آواز پیکان و شاطران است بعد از آن معنی آوار استعمال یافته و آواز پیکان و آوار قلندر آن که یک ارکته معنی  
 آوار خوش و مژده یک نیز و بالظلمت و زدن و در چتری ردن و کشیدن ستم کل بکالت بالعم عاریت که در وقت  
 تخمین و تعریف گوید کل بحری کسر اول نوعی است از کل و طایفه از دریا آرد و آن کلی است سرج بک تسکرت کل  
 بدن در تعریف معشوق گوید نوعی از قمار است بهر کل بدنامی آتک و آن مرصی است شهر کل مند و کل بندی نوعی از  
 حاجهای رکیب کل بی خار چسار ساده عدا آن کل بیگانه کل خود رو و معنی کل پر کل یا پوش کلی که از ارشم و کلاتون کرس  
 دور و کل پرسی نعم اول کسرتانی کلی است عاریت سرج نک و حوض نک و آرا کل صد رک و لاله صد رک بر کوه و کسرتین  
 مراد کل سرتون کل پرورده کسر اول قالب و صد آدمی کل یا دیه و اصاف هر کل خود رو و ارجاع هایت و در مصطلحات کلی

ساق ندارد مثل رکس لاله و سوسن هر گل که ساق دارد آراکل سوار کو مید و سرو سوار بمعنی سرو بلند و سرو پیاده سرو کوتاه یا دود بر پا  
هر یک که درخت آن درک باشد و جمیع کلهای صحرانی نیز گل سیر از عالم جین سیرا گل تابوت کلهای که بر سرتابوت میب اندازند  
گل تر ماصافت عارض خال و دست مجبوبان و لعل تر گل تریاک گل کوکندار گل تسبیح مراد فام سبزه که گذشت  
گل جام شیشه های رنگین که در روزن خاده و حمام تعبیه کنند گل جعفری کلیت زرد رنگ گل چشم داغی که در سیاه  
دیده گل کند و گل بمعنی داغ بسیار است گل چکان بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات تشبهاران و آراکل فشان سیر کویند و بکسر  
جیم فارسی درختی است که بهندی بهوه کویند گل جین معروف امر یا نمین هم هست فام زنی ولی شعار که خدا را در خواب دیده بود  
گل حجر لضم اول و کسر ثانی آتش ریا که از سنگ بیرون می آید گل حکمت بکسر اول و دوم و سیم آنچه یارجهای کرپاسن گل  
رقیق آلوده کرده بر ظرف کلی یا شیشه وصل کسد تا ناستن ترقیده نشود گل حلو انقشائی که بر حلو اسازند از ریسته و مادام و  
وزنک رعفران و غیره از جراحی هدایت و در بهار عجم کلی است زرد رنگ صحرانی که بوی خوش و شیوه شیرین دارد و آن را  
داخل حلو اسازند و بر لخت حلو اچنانکه گوید یک گل اربن حلو ابد مبدی که محرم گل خار یکی است شبیه رنگ گل خار و آن نبات  
خار دار یا بل کبودی که کلسخ دارد و بهندی کشتائی کویند گل خطائی بضم همان قلعه که بونه است خوشتر از آنرا خوش نظر  
کویند گلخن المضم آتش که حمام چیکل بمعنی اخگر آتش و خن خانه رمین را کویند و نوعی از آتش دان مجازا میگویند انداختن خس و خاشاک  
نیز گلخن تاب اگر بر دفته حمام را در کمند گل خجیر کلهائی که از کویت و در نشان و غیره رخسار سازند و نیز چیزی مرصع از سنگ  
یا طلا و مس آن که بر حجر لعل و نصب کسد و سحر را از آن گذارند و بهندی بهول کشتار کویند گل خود رو کلی که به سحر او  
حوالی باغ خود بخود دروید گل خورشید نام کلی که عاشق خورشید است بهندی سورج که می گویند گل خیر نتیجه یک  
حان حاصل است حریم حار در راه است یا کل جیر بر بهائی یا علی کل معسی نتیجه در کلام مصحاح آمده کل در ادع دار کل دام  
در اصل دام جرد است اما در عرف بمعنی مطلق دام کلدان طری که کلهای چیده در آن گذارند و طری که کلهای را دسته بسته  
در آن بهدار عالم رکس دان کل داؤدی در همه دستان کلی است در دو معنی هم میبایستند کلدسته معروف بزرگای  
لمد که در مساحه رای دان مودان ساردا آوار و در سید و قعه منار همان است کل دوروی کلی است که بیرون آن رود  
و دور و آن سرج مانند و همان ورد العجار کوید کلد و زجری که در آن نقش کلهای دوخته باشد کل رعنا کل دورک آن  
کلی باشد از اردو سرج و بیرون رد کل رنگ سرج کل روی سبزه مراد فام سبزه که می آید بکل ز بارجه که  
کلهای سرج در آن ماضی و نوعی از آتش ساری و آراکل آتش ساری کوید و موسم بختن رنگ کلهای و کلر بران نیز خوانند کلر از سوز  
و معنی تنگنه و خرم فام لحنی از موسیقی کل زرد فلک آفتاب کل زمین بالعلک و الا صافه فطه رین خوب کل سبزه  
مراد فام سبزه گلستان زاده کل و سزه و کیرک راده کل سرخ آفتاب و خساره معشوق کل سر حین کل سبزه  
و کل سر شناخته کلی که بهتر از نوع خود باشد و گاهی از سر پای روی و جیری که از امتثال خود بهتر و معروف و ممتاز است کل سر شو  
بکسر اول کلی که زبان و بعضی جوانان موی سر خود را بدان نمید و آراکل جعد سائیر کویند کل سفید نوعی از گل سرج و سفید  
و خوشنوی است جای که در همه کل سبزی کل شب افروز نام کلی است کل شش بهر معرف که شبها بود و کل ششم

کلی که سنم بروی فاده کل شکر و کل بشکر مرکبی که ارشک و درک کل سازد و کاهی بجای خند شه اندازند و آنرا کلکسین گویند  
 کل شکفت یعنی امر غنی باشد کلکشین سر امر ادبستان سر کلکشین قدس عالم جبروت کل شیرین کسر اول کنایه از خالی  
 وضعی که اردید آن رحمت و شوق دیگری را دست هم دهنده تاثیر سه کل شیرین اواز مار لیلی کاهش مجویلی صد طینتی از جراح  
 هدایت و در مصطلحات مایه و اصل هر چیز تاثیر سه متن ار کل لطافت بیشتر داشت کل تیرین او مواز کم داشت کل صبح  
 سبزه صبح کل صدر برک کل سرج و کلار و کل رر در رک که آراهند یگیند گویند کل صدر برک آسمان آفتاب کل طره  
 تارهای مقیشت که با هم جمع کرده دستار گذارد کل عباسی معروف و آرا لاله عباسی نیز گویند کل عشر بصم مراد سه عشر  
 کل غنچه بصم اول و سکون تالی کلکونه و سرجی که رر و مالده و عیج کل نر کل فشان مراد کل افتاش کل فلان خیرست  
 ای نتیج آن است کل قحبه بصم اول و کستر تالی کل است که بیرون آن رر و درون آن سرج مانده و عریان و رد الفجار گویند  
 کل قند معروف و لب معشوق کل کارا لکسر یا و معمار کل کاغذی کلهائی که ار کاغذ الوان برسد کل کامه بکاف تازی  
 دوم نقلی بود که بعد از کشیدن کلاب میباید و کار رک کردن و بجهایه کردن جاها آید کل کشتی بصم رسمی است که بهلوا مال  
 ایران محریف خود کل فرستد و آرا کبابه طلب حبیب کشتی مقرر کرده اند کل کفش بصم اول کلی ارا بر شیم و کلاتون رر  
 کفن دو رند و هم ارجوب سارد و دریانه کفش کعبه و کلهای علاج دران بر چین سازد و آنرا کل باوش بر گویند  
 کل کوبی سیری کشتی که در اوان ببار کند و آرا در همدست خرا بد کل کوزه سیرس ذکر کس چاقم آرا در کوره کرده در هاست  
 کلکشت سیرهای مرعوب و مالطه رن و کردن استعمال کل کشتی یعنی حوس کشتی کل کل بسیار شکفته و حمدان کل کلاب  
 ماصات نام کلی معروف که کلاب عرق آن است و مشهور به معنی تما کل است که و دکال است ارنوع کل و در همدست  
 معنی تازی است و آتسه و آرا کلهای مذکور کنند کلکون سرج و نام اسپ سیرس و محار اهراب هیز کلکون پوشش سرج  
 پوش کلکون جریخ آسمان کلکونه سرجی که رر و مالده و مالطه آلود و سن و دادن و کردن و کستود و کشیدن  
 استعمال کلکونه ده ادم آوم کبابه ارحاب سه و عالم صلی الله علیه و آله و عیج و سلم کلکیر بصم مقاصی که کل منبع جراح  
 بدان کبرند و لکسر یا و معمار کل ماله مالکسر آه است معماران را که ان کل آهت رر دیوار مالند کل مخموم کسر اول کلی است دوانی  
 و تسمیه آنکه بر لطیف ورم میستود و نقش هر رود و حوض میگیرد کل مخمل کلهائی که در میان محل اند کل مشکبج نام کلی است که کشتن  
 سیاه مانند و کل مشک جان است کل مهتاب سایه که در مهتاب از در حنانه بر زمین افتد و نام کلی که در همد کل جایه لی  
 گویند و معنی فارسی ساخته اهل مبداءند کل هره لکسر هر کلو که ار کل سارد عمو تا و هره کمال که و چه خصوصاً و کوزه رین  
 کبابه ار آدمی کل میخی اضافت میخی که سدر آن وج شاد یا همت شاد سارد و محال و دست و دکن را ان بد سارد  
 از طغفات زبان و در بهار هم نوعی از میخ که سرش بین می ماند کل میزان هره چها که محقق و عقرب کبابه اهرام است کل فار  
 نوعی از درخت افراست که هوای کل ترمه دارد و شکوذه و کل امار و هر کل سرج رر که رایبر گویند کل فار فارسی قسمی ارامار که  
 کل آن صدر رک و لغایت سرجی و کلابی دارد کل نشته کسر اول و تالی و ثالث کل مخموم و آن دوانی است مشهور کل نشا  
 بصم اول و کستر تالی نفسی بصم خوش کلامی ع کل نم ویده را ابلی تمام است بهی صاحب استعداد را

باندک تحریک کارشن نظام آید چنانکه کل کم دیده را ماندک آید که باورسد ارم میباید گلو بند آنچه از مر و آید و جز آن در گلو بندند گلو  
 بند بسیار خوار گلو سوز خوش نما و خوش آئیده و بغایت تیرین و اطلاق این اکثر حسن است و گاهی نیز آن خیر حسن گلو سوز گلو سوز  
 و فکر گلو سوز گلو له گمان بی اضافت گمانی که از آن گلو له اندازد گلو ی است یا سوراخ و سوراخ که دانه اران دانه ریزند و است  
 کرد گلو ی سرخ سرخ روده و آن محل که شستن آب دانه است کلهای پیکانی لاله پاییکانی مثل کل عباسی کلهای شرا  
 سرخی با عرف که از خوردن شراب بر روی پدید آید آصی سرخ خوش آن مستی که از خسار زیت سایت نقاب افتد بجای پرده بر روی تو  
 کلهای شراب افتد کله بان شبان کله دوست بخت اول بر وزن همه دوست در گلو و سوز کله گاه به درد کاف عجمی  
 و اصطلاح جائیت که مردم اجلاف و هر ره در انجا جمع سود گل بچشمی و گل هم کاری مراد کل کستی کل یک چشم  
 اصطلاح لوطیان نره گلی که کسر اول فغانی کل کار و ناکلیتم شوی چچ چوک اشنان و در بعضی پنج و عفران گلیتم کوشش  
 بی اضافت کاف دوم عجمی جمعی ارسل قایل من آدم علیه السلام اند که در حدود بلاد مشرق سکونت دارند و کوشهای آنها متناهی  
 زک است یکی را بنبر و دوم را لحاف سازند گلین گوی که خاک گل یوسف کل بوستان او در و زردی کل است  
 زرد گم بوی بر اسان شدن گم زده گم زدن با الصم معدوم و حراب کسند و تارک گم شده لب و یا شخصی که شاد  
 و آب و ری مدد و در کرانه آب عرق شود کم کرده بی بی نشان و کسی که کاری چنان کند که دیگری بی به مطلب او بد کند آب  
 حساب گنبد آبلگون آسمان گنبد آفت پذیر و گنبد اخضر و گنبد ازرق آسمان گنبد اعظم فلک  
 الافلاک گنبد باز چرخ رنگ و گنبد بر رفته و گنبد تیز رو و گنبد جان ستان و گنبد چار بند آسمان  
 گنبد چل دختران کسیت در ولایت گنبد حراقه رنگ و گنبد خضر و گنبد دوار و گنبد  
 دو دگشت و گنبد دور کشت و گنبد دو لای رنگ و گنبد دولابی و گنبد سیما بگون  
 و گنبد شکر و گنبد صوفی لباس و گنبد طاق دس و گنبد فیروزه و گنبد فیروزه حشت و گنبد  
 فیروزه گون و گنبد کهن و گنبد کروان آسمان گنبد کل غنچه کل و بیاله زرین گنبد کیتی نور و آسمان گنبد مایل  
 فلک چهارم گنبد معین موی بر معشوق اگر چه موی را که کبد مساستی نیست اما وقتی این تشبیه میتوان کرد که معشوق سر برهنه  
 کرده باشد گنبد مفرس و گنبد نارنج و گنبد نارنگ و گنبد میلو فری آسمان گنبد آب آورده شک  
 گنج الهی قناعت و کلام خدایتعالی گنج اسیر سیاب نام گنج چهارم از کجهای خسرو یوز گنج باد و گنج باد آورده و گنج  
 باد آورده و گنج باد آورده هر چهار نام گنج دوم از جمله هشت گنج خسرو یوز و نام نوائی و محبی و مال مفت گنج بار نام گنج هشتم  
 خسرو یوز گنج حکیم اشاره بسوره فاستحه که سوره اول قرآن باشد گنج خاکی آدم علیه السلام و فرزند ان باو که بنی آدم است گنج  
 خضر نام گنج هشتم از هشت گنج خسرو یوز گنج دار نام نوائی از موسیقی گنج دیبه نام گنج سیم از هشت گنج خسرو یوز گنج  
 دیوار بس نام گنجی که در در دیوار ی بود و گنجی که در میان دیوار بستی اشار کرده باشد و گنجی که مثل دیوار بند افتاده باشد  
 گنج روان نام گنج قارون کوید بوسته در زیر زمین حرکت میکند و کنایه از آسمان و شراب گنج سوخته نام گنج جسم  
 خسرو یوز و نام محی از تصنیف بار گنج شاد و گنج شاد آورده نام گنج هفتم خسرو یوز گنج شایگان مراد

کنج باد آید و بعضی کنج بسیار خنک شود و توئی توئی گوی جانوری که در هند طوطی خوانند کنج عروس نام کنج مایل حسد و بد و نام کنج  
اراضیات مابعد کنج فریدون نام توانی است از موسیقی کنج کاوس نام لحن مبدع از سیلین بارید کنج گاو نام کنج گریزی  
جستید و نام لحنی از غزوات مابعد کنج نامه کاغذی یا چیزی دیگر که جای پنهان کردن کنج و مقدار زرد در آن مرقوم یا مرقوش شده  
کنج نه و کنجینه کتسا صاحب دالک کنج کند او را روزن خیا کردم شجاع و دلاور و سیاه لار کند ناگون سز نک  
ایل باندک سیاهی کنده پیر سال خورده کننده دماغ و کننده مغز سبزه و سرش کنده مغزی تکر کردن و هر که گفت  
و درشتی نمودن و سخن تکر گفتن کنک ده زبان کل سرخ و آراکنک صد زبان هم گویند باعتبار صد برک کو انخل و کو کل  
نمده حلقه که در میان پیراهن در درجه که معنی کند و انخل برون شکل معنی حلقه باشد و کتابه ارفاق نیز عکوا ه عاشق  
در استین باشد یعنی قول و فعل او همین کواه اوست کواه لباسی آنکه کواهی و دروغ صدق باشد کواهی کواهی  
است متعارف در بلخ و نام تره بد کو تا زسی مخف کا و تا زسی که لاف و کراف و دعوی بیجا باشد کوده بحرام مرد تبیل و  
هسیج کاره و کوده مغز جز کوراکو معنی زرد دارد کوراکو را بد فون ماصات کبابه ارا بی که یوس علیه السلام درو  
رده بود کوراکو چشم یار که وقت مافتن چشم کوراکو حیران بخت که ارا عالم بلل ششم کورخانه مقبره و مدفن کور سرین  
اراسمای محبوب معنی کرد بر کورسکا و نه شخصی که تنها کورسکا و کفن مرده بر دو لغی باشد کورک کورکن بفتح کا و دوم  
عربی حاوری جاریه که بپندی کورک کورک معنی جلد و نوعی از برده کورکیا که کبابی است که کورخا را رعیت خود کورک  
آنکه صید که کور نام فون مراد کور نام فون کور نفس ماصات و فتح فون و فاید آدمی کوزاب رودن متاب  
آشبی که ابر برب و نخود و کوشت یرد کوز بر کنبد حرکت لغو کوز شکسته آسمان کوز گنده سحان لاف و کراف و دروغ کوز  
برای معیاد کوی بازی کوساله فلک برج تورع کوسفند از برای قربانی است یعنی آنکه دلاور و مردانه است در کا  
حد او نعمت خود برای قربانی است بخلاف سک و کرک که این کاره بسته کوسفند انداز می است ارکستی کوسفند تسلیم  
کوسفندی که در قرآن کاه رای قربان کردن حاضر سارده و می بخار شخص مطیع و روان ردار کوسفند خرچ روح حل کوسفند کسان  
لضم کا و دوم رو عید قربان کوش آرای و کوش آوای شخصی که هر چه شود و خوب فهد و یادگیر و قرب همین است  
کوش نیر کوش و در و کوش را آواز و کوشن بر در و کوشن بر راه و کوشن بر صدمه و شطرنج کوشن بر ستر معنی کلیم  
کوش کوش و هیچ کوتال و بارچه که بجهت دفع سدا بر در و سر و کوشن بجهت و آگاهیدن و ادب دادن کوشن بجهت  
شاکر و کوتال داده و ادب کرده کوشن پیرای مراد کوشن آرای کوشن آهنگ و کوشن آهنگ قلابی که مد  
کوشن ار درون دیکه یرد آرد و زدن کوشن تاب معنی کوشن بچ کوشن تا کوشن این ستر آت کوشن ترنج  
سعیدی که زیر پوست ترنج مانند و تباری شحم الاثخ خوانند کوشن خر جیزی که هیچ کار یاید کوشن ریا معنی کوشن  
آهنگ کوشن جنبانیده است یعنی از غفلت رآده و آگاه بسته است کوشن چین مردم حبیب تنک حوصله که هر چه  
بسنود بین همکس باز کوب کوشن خارک و کوشن خبه یعنی رایج و پای احمد هر چه که مدال کوشن جازند و گرمی که کوشن مردم فرود  
و هلاک سار مراد هزار کوشن خض و کوشن خضک جاوری که آرا هر را کوبند کوشن خورده کوتال خورده و ساعت





کرد و طرف دیگرش مسطح باشد و آن سهل البطح است که گیر بر دو کاف عجمی است که ش به سواری نهد و اگر بر و سوار شود بجهت هر چند  
 همیشه زنده قدم بر ندارد که هواره دیوینی است اگرستی که دو حریف یکدیگر را بخان دهند تا یکی دیگری را بخت کرده بر زمین نوازد و کسیا  
 از آدم به طبیعت که هواره فنا دنیا و عالم گیاه آبگینه گیاهی است که بدان آبگینه را جلاد دهند و بعد از شجره الزجاج کوبند گیاه نمناک  
 خرفه که بر بقیع الحما حاشی است آفرین از صفات یزدی است کیتی بان پادشاه هفت اقلیم کیتی پروه دنیا طلب پادشاه  
 کیتی نپاه پادشاه عادل کیتی گروه آدمیان کیتی نور در جهان کرد و آفتاب و سکندر و اسب و آسمان گیر و دوا و کثیر و  
 و مان دمی و حکمرانی و جنگ کیسو بریده بی ادب و معنی رن بجایا کیسو دار سید و مولانا زاده یعنی پسر غلام و پیر راده و تانده  
 دم دار و آلتاسل کیسو کند از اسمای محوس کیسوی چنگ تارهای جنگ کیسوی ماتم عبارت از آن موهاست  
 که زنان در ماتم کشایند نه بر بیت و هشتم در لام مشتمل بر سه موج موج اول در مصداق مفروده لا بیدن  
 و معنی لا فیدل و بانگ کردن لابد لا فیدل سخنان زیاده از حد خود گفتن و هر ره کوی دیگر کوی نبودن و خود ستانی و خود نمائی  
 کردن و بی حیائی نمودن لابد لا فیدل در آن مادل اقتادل و حسادل و لادف لان بی حقیقتی و بی وفائی و معنی مقام قیل  
 انوی جیر با نماد ملک لان یعنی ملک سار و معنی کوه و معاک نیز لا فیدل روزن مالیدن معنی لاندن لابد لا فیدل بر وزن  
 خامیدن مالیدن و هر ره کوی کردن و آلوده کردن و سخن گفتن و لاف زدن لایفست لای لوی ارباقه ریتی و کل تیره و سبیه  
 که در جویها نشیند و در در شراب و امثال آن و مای کاغذ و جامه و ریمان بچوبک لای کاغذ و یک لای جامه و یک لای  
 ریمان و در ره کوه لیسیدن روزن رسیدن سحان لاف و کراف زدن و هر ره کوی کردن سالم بخشیدن روزن بخشیدن  
 لخشفت لخشاف جیری صاف که بای بران لعد و لخشه تعدد و احکام آتش و سرستک آتش که از چوب تر آید و نوعی آتش آرد  
 لرزانیدن بالفتح متعدی لرزیدن لرزیدن لرزیدن بر وزن و بریدن بچوبت و جنبش در آمدن اندام از شدت تب و سردی  
 و با همبست خواه اندام آدمی خواه حیوان خواه شاهان در خشان از جیش با دید دست آدمی و غم خیزی خوردن صابست از انقلاب  
 چرخ میل نرم آب روی جویش و جام لبر نرم دست عرشه دار افتاده ام و غمخواری و هر بانی کردن بر لرز زدن لخشفت بالفتح متا  
 و تعرج کردن و مالک لیسیدن سالم لغزانیدن بالفتح متعدی لغزیدن لغزیدن لغزیدن بای اریش رفتن و افتادن و فرو رفتن  
 و ولنت ما و را الهه معنی دوستیدن و آشنامیدن آمده لغز لخبیدن بالفتح بیرون کشیدن چیزی از جانی بجائی و آمیختن و  
 آویختن و انیم معنی بالکسر هم آمده لغز لخبیدن بالضم خود بخود سخن گفتن از روی قهرا هسته در بر لب لعد لکشیدن بالفتح متب  
 رسیدن صدمه پای از رفتار در ماندن و به کام رفتن مستقیم بودن لنگدشت لنگت بالفتح معروف که بر بی اعج کوبید و  
 تماس و مادن قافله یک روز و دور و دور را بهالوسیدن با و او مجهول و ریب دادن و فروتنی کردن و چالپوسی  
 نمودن و بازی دادن سالم لوغیدن ما و او مجهول دوستیدن و آشنامیدن و ریختن لونغه لوگیدن ما و او مجهول  
 و آموخته را به رفتن و مارا و کف دست بسته راه رفتن طعلان سالم لیزیدن مایای اول معروف آمیختن و لغزیدن لیز  
 لیسانیدن مایای مجهول متعدی لیسیدن لیسیدن لیسیدن مایای مجهول ران مرغیزی مالیدن لیسیدن لیسیدن بر وزن  
 دودن خائیدن و حل ویدل لید موج دوم در مصداق مرکب لب بدندان خشتن مثل لب گردیدن در وقت





و برین تقدیر از انواع لاله نباشد لاله و ختری نوعی از لاله که کنار او قرقرش در غایت حرمت باشد و میانداش سیاه و آن را  
 آنگون نیز نامند و بنامی شقایق النعمان خوانند لاله رخ و لاله رخسار و لاله روی و لاله عذار و لاله لب  
 و لاله بنگا گوش و لاله بدن از اسمای محبوب لاله سار نام مرغ خوشتر آواز لاله سر آمدن لاله سر لاله صد  
 پرک لاله که برک کلهایت بسیار باشد و آرا در هندوستان هر کس که لاله طور آتش طور لاله عباسی نوعی از لاله و  
 بعضی گویند که همین کل متعارفست لیکن کل عباسی شام بشکوه و لاله عباسی صبح لاله غلیان لاله که در غلیانهای مینا  
 سار و مرکب سوس بر لاله لاله از عالم کل کل لاله موم چنانکه در هندوستان گله از نوم و کاغذ همسازند ظاهر در ولایت  
 هم میساخته باشند از بهار عجم لای جگر خون جگر لای کش شراب خوار لب آتش فشان لب معشوق و لب شخصی که  
 از دهن او آه سوزناک و نغمین بر آید و طعنه زننده لب آفتاب متعل آفتاب که متصل بسایه باشد لب تیغ مرادف  
 و امن تیغ لباس لب لباس سیاه لباس و غشی یکی آنکه برای محافظت از آب در موسم باران حاهمارا دروغن  
 گمان چرب کرده خشک سازند و پوشند دوم آنکه زنان و مردان رعنایا همای خود را که بسیار باریک تنگ باشد رنگین یا غیر  
 رنگین بر دهن خوشبوی یا عطریات دیگر چرب سازند و می تواند که مراد از آن مطلق جامه چرب بود و یا پنجه جامه عصاران طافا  
 لباس رنگاری سزه لباس شمع شمع نوعی است در رنگ سبز یا لیلی که آنرا در عرف هند مویک یا تیلیا گویند لباس  
 عباسی کبابه از لباس سیاه زیرا که خلفای عباسیه سیاه پوشی را متعارف خود ساخته بودند لباس عبس لباس سیاه لباس  
 قلمی و لباس قلم کاری رحمت قلم کار لباس مرصعی جامه که زه کریان و دور دامن او را در پای منفه آورند لباس لب  
 و لب لب و لب تالب یعنی اریس لب آال لب که عمارت از مجموع تمام باشد و بمعنی ملو و پایله ملو و پراز  
 شراب لب چتر احوذ و کتمش و نقل و اقسام میوه ای تنگ و حور دی مطلقا و علف چار یا لب چش چاشنی که برای  
 دریافت مرزه چیری که لب خضر اگر آیه آسمان که کنایه اراقی باشد لب خند و لب خنده بیاض است تبسم  
 لب زیر ملو و پایله ملو و شراب لب سنک بیاض است خاموش لب تسکر کسی که لب چاک ارا در زار  
 باشد بعضی گویند که در اصل لب شتر بود سبب کرامت تشبیه لب تسکر گویند و معنی تیریس لب و این در تعریف معشوق آمده  
 لب شمع مصطلح است مثل زبان شمع را غیب ارد بهای مع می که شمع ردت لب خود را را غیب لب شیرین  
 بیاض است خندان رو لب کشتی کاه نفع کاف که رکاه رود که نفعی معر حواس لب کریان حالی از  
 کریان که سیاه و دره را در و زنده آن طرف الا است لب مان یاره مان و کناره مان لب و دندان  
 لیاقت لب و سنک با و عطف خاموش لب و لب بچیم تازی برامون دهان که لب باشد از مصطلحات  
 و در بهار عجم همین معنی بجای بای بازی کاف تازی آورده لب پپ نفع هر دو لام آوا آتش خوردن و آب خوردن  
 لب انبار و لب انبان و لب انبان حریف بسیار خواشکم رست و عریان حوی خواشند و کاه این لفظ را  
 لطیف قبح و دستام هم استعمال کرده است الفصح شکم را گویند لب لب نفع هر دو لام یاره لب لب همیشه است اجزای کل  
 لخت و رخت در واره لخت و وزمیه دیا و در یعنی شخصی که رخت یاره تنده میوه دور و لختنهای عجمی کونی است

از خمر و مشک و غیره که جهت تقویت دماغ و کنایه ارساعات شب لرزایی بضم لام و کسر راء میله و فتح فاء و سکون  
تختانی و لام بکسیده جاعه از مردم که طایفه است مشهور در آن قبلی بسیار دزد و راهزن باشد و لفظ هر تاقی به طای میله و  
هر دو تاقی قرشت نام قبیلہ السان الحق انسان کامل **لشکر شکاف** بتجیع و دلاور لشکر شکن دلاور و تیغ زن لشکر شکون  
مکسر شین دوم لشکر شکاف و لشکر شکن دلاور لشکر شناس عارض و نقیب لشکر کش سردار لشکر لشکرگاه خیمه دارد و دیگر  
که کارهای لشکری بر کوهار از وجود خویش ابر تواند که لشکر که زند بر کوهار **لشک لشک** و **لشک** لشک بالفتح پاره  
لطایف سه اول لطیف نفس و محل آن آب باشد دوم لطیف قلب و محل آن دل است که جانب یار شایم لطیف  
روح و محل آن در سینه جانب میس باشد چهارم لطیف سر و محل آن فم معده که مابین همین و یسار سینه باشد پنجم لطیف حسی و محل آن  
در پیشانی باشد ششم لطیف اخفی و محل آن کاسه سر است **لطف** کفتی یعنی ازلطف کنی لطیفه طراز اگر سخن نگوید **لعاب**  
**آفتاب** و **لعاب شمس** آب که از دور مثل آب نماید **لعاب** عنکبوت طراح و نقاشی و غیده عنکبوت **لعاب**  
کا و کاغذ غیده صبح و روف دستی که روی زمین را سعید که **لعاب** کوزن معنی **لعاب** کا و کاغذ که از روشنی آفت  
دروغ و نوعی از تریاک **لعاب** **لعل** تر از سرخ و آفتاب و ظاهر آن است که مدعی **لعاب** کوه باشد چرا که آفتاب این  
کوه روی آید از هر جهت **لعاب** **لعل** سان تر از سرخ **لعاب** کس و **لعاب** نخل عسل و ترابیر **لعاب** دیده و در آن  
دیده و شاهدان **لعبت** بازی مرادند ماری **لعبت** خانه صورت حایه **لعبت** زرنج آفتاب **لعبت** مطلقه  
مردم کیا و آن کیا هی است شیء سان **لعبت** معلقه مردم کیا **لعل** آب تراب **لعل** آبدار لب معشوق **لعل** بوکرک  
قسمی است از **لعل** که بصورت کرده باشد بوکرک کاف اول عجمی و دوم ماری در ترکی کرده است **لعل** میازی و **لعل** عقربی و **لعل**  
قطبی نوعی از **لعل** **لعل** سیکانی **لعل** آراستگی بیکان برادران آراستگواره سازند **لعل** خفتمان **لعل** کی از فرزدان حمزه که  
قصه موصوعه اش شهرت دارد و ظاهر نام او قاسم است از چراغ هدایت و در مصطلحات کبابه از مرغ و لقب یکی از امرای دست  
جیب ایر حمزه که قصه موصوعه اش مشهور است **لعل** خوشاب **لعل** سیراب و لب معشوق **لعل** و شبانی نوعی از **لعل** که در  
آن به دو تناب **لعل** رک و از **لعل** معیوب **لعل** روان تر از سرخ **لعل** سبید جیر یا لب **لعل** ستان از عالم  
کوهرستان **لعل** سفینه تر از سرخ **لعل** شکر بار و **لعل** شکر خال معشوق **لعل** طراز آرمیده **لعل** و بکارنده **لعل** بر  
**لعل** فشان از صفات ساقی **لعل** فلک آفتاب **لعل** قبا خون و حکو تر از سرخ **لعل** قبائی سستی و سر **لعل** کلونی **لعل**  
تر از یافت **لعل** که بر بال معشوق **لعل** که داخته تر از سرخ **لعل** که راجا دکنده **لعل** که آفتاب روشن کننده آفتاب  
**لعل** کوهر لوثر لب معشوق **لعل** که بر بال معشوق **لعل** لب معشوق **لعل** از آب تر از سرخ و چون **لعل** با سفینه  
سود و خوانندگی تاره و تصنیفات که در بخت و تاره لغت دان و لغت ساز و لغت نویس معروف لغت  
لیسی کاسه لیس و آتش مالی اتمه بیکلویش فرو نمیرود و میی بهایت بخت و میس است قلمه خلیفه قسمی است از حوالق و دوق  
بالفتح از انواع است درین همواره تحت که گیاه و در زمانه است مانند لکده بخت خورده است و لکده روزگار  
خورده است که گیاه از آن است که از لکده در عایت دارد و دستیار است لکده کوپ و لکده که به طلق صرب جواهرا که

باشد و خواه ارغیر لکه و بمعنی کوفته و پامال مجاز است **لک لک** پای خود را ب تها و کنایه ازان است  
 که زیستان رفت و تابستان آمد و **لک لک** مرغی است که گردن و پای و مقدار دراز دارد **لک و یک** یعنی اول و دهم  
 فارسی از اتباع است معنی اسباب خانه از کاسه و کوزه و دروش و پوشیدنی و غیره که گفته شده باشد و بحجاز معنی لغت است  
 مرحات و بمعنی نه پسر آمده و شد با تعجیل و بغیر اول و پای فارسی هر چیز کندی نازا شده **لک و یک** بر هم زده سبب  
 اثبات البیت را فوخته نقد کرده **لگام** در سر گرفته توس سرکش و خود سر و دین معنی است بی لگام **لگام** ریزه شتاب  
 و **لنگ** بره تشدید انوعی از آتش که آزار دکنم سازند **لنگ** خاکلی بالکسر حرف لغت خاک فوخته پارتیتن  
 زدن **لنگ** و از چیزی بسیار گران **لنگ** گیر گشتی که بسبب گرانی بجای خود تواند ایستاد **لنگ** سرکش بالکسر معنی است  
 اگر گشتی که پای خود را به عضوی از اعضای حریف بند کرده بود کشیدن است **لنگ** کم بکسر لام و اضافت سفت است  
 اگر گشتی که پای حریف بند کردن زور برکش آورده رزمین انداختن است **لوت** بضم اول و پای فارسی  
 از توابع است بمعنی اقسام خوردنی و ماکولات و مشروبات **لوح** یا باضافت مرادف یا افتار **لوح پاک** نخته ساق و بی نقش  
 و لوح ساده شده و بیکنایه از اجزای بی خسر **لوح تربت** نخته سنگ که آیات و آیات مانند آن بران کنده بر قهر نهند و کاسه  
 همچنان ساده و بی نقش نهند **لوح خاموشی** معنی خاموشی و لوح را استعاره کرده اند **لوح دورنگ** دنیا با اعتبار شب  
 روز **لوح دیوان** لوحی که بر دیوانها از طلا یا رنگ سازند **لوح حسن** در اصل او حشبه الله بود بمعنی وحشت نهد او را الله این  
 را فارسیان در محل تعظیم و مقام استعجاب گویند و اگر گفته شود که نفی ماضی ماضی نمیکنند بلکه گویم مسلم لیکن در کتب قدیمه بلام آمده  
 چنانکه شیخ الرئیس در اکثر مواقع قانون آورده که لا کان و صاحب کامل الصنایع میر ماضی بلامی آورد و لطفاً برهان قاطع **لوح**  
**طلسم** نخته مس و برج و سنگ و جز آن که در آن وجه کشاد و طلسم حقیقت آن کنده یا نوشته باشد **لوح قبر** و **لوح مرقد** و **لوح**  
 هزار مرادف **لوح ترست** **لوح نا خوانده** علم لدنی که مخصوص اعیان است و کتب غیر مروه و لوح محفوظ و لوح رکند بر وزن هو شعله  
 بسته و ریسی که آرا سیلاب کده باشد **لوطی** الهی معنی لوطی حدادی و لوطی میاک نامقید که در زبان هند آژانکا گویند رسم است که هر  
 لوطی ولایت یکی از سلاطین و امرانه و سبب مساسته گویند **لوطی** بهان امیر است یا لوطی فلان یا د شاه است میر ساحت **لوطی** ماهر  
 در طر سو حکان شاهی نو؛ و چو شیشه خدا **لوطی** الله تو؛ لوله بیج قماش که مثل لوله آفتاب پیچیده **لونه جانگر** اسکی است در موج گا  
 دریای عظم و آن دریا همچو سیماست و آفتاب هم در آن عروب میکند گویند هر که آن سنگ بیند چندان بخندد که بمیرد  
 معنی محر الصکک خوانند **لیف و صابون** اختلاط بیجا و آمیزش معنی لایقه و آن دوات و لایقه چیز که در دوات  
 اندازد و در عربی بصوف شهرت دارد لیکه **لا سمری** سبب معراج نهر بیت و نهم در میم شتمن بر سه موج موج  
 اول در مصا و مفرد **ماسیدن** تیر را مست کردن و بنجد شدن هر چیز سالم ماییدن مالتس دادن و تلبیه  
 و کو تمال جلدن گویند و بسیار ماییدیم و این مجاز است **الف** مال معنی فاعل و مفعول هر دو دارد و همچو عدو مال معنی الله و غیر  
 و یا مال یعنی ماییده یا و بمعنی متاع هم آمده مانند آن بودن راندن با شیدن و توقف کردن و گذاشتن و شبیه و مانند شدن چیزی  
 بخیزی و متعدی و لازم هر دو می آید و معنی بای کم آوردن مانند **ف** ان خانه و سباب و روایات خانه و معنی ماکه متکلم





کمال الابد بودن محض و کردن نمک ذکر کردن محرف زدن خلاف کردن محشی کردن حاشیه نوشتن مخصوص <sup>ن</sup> بود  
ماندن یک دم با یک نفس از حیات یعنی نفس آخر مدار داشتن جامه و امثال آن دیر پا بودن جنبی و چیری و دیر جد مت  
کردن آن مدار کردن خان آرزو گوید که بسر بردن و گذران نمودن است بچیری و مدار گذشتن بچیری لازم این است و در غایت  
می نویسد که مدار کردن و مدار گذشتن و مدار گردیدن هر سه که ران نمودن و بسر بردن و بسر رفتن است مخلص کاستی سه الی  
خدمت ارشع رخت پروانه خواهیم شد که بی تو گردیدن نمیکرد و مدار من با ولسه کرد و هر ارحامه تن تا زار کرد این شلیکون  
قبایچه قدر مدار کرد اتر سه یاد آن دها که کردیم ابر هر لدی قانع نکندت ارسج ما سطلک دایم مدار من با مد کردن  
طبیعت اعانت نمودن طبیعت بدفع یاز و مواد اثرش سه هر جواب کله طبع سقیم تو در ماده ایم ملک طبیعت بد کند  
مکه در اینجا یعنی نباید است <sup>ن</sup> مدار و ن سیاهی اصطلاح میرزایان دفتر جاری نمودن مادتست چون سیاهی ارسر حرف و ا  
ستودگویند نمیدهد مذاق زدن ظاهر نمودن بی احتیاری شوق بوس و کمار و غیر آن که در محل رعیت و شهوت دست دهم  
مذهب کردن دین و آئین کردن حرسه کرم که تو خراک را بی کار می خواهی بخون ریختن خلق مذمب توان کردن  
مربع نشستن جابر را نوشتن مربع نوشتن نقش چار در چار نوشتن مر حبا کردن مر حبا گفتن فاین  
را در وقت پیش آمدن چیزی بگوئی و حرمی گوید مرده چیری بودن عاشق و بودن مرده در کا فور خوا ماندن رسوم  
اهل اسلام است صایب سه جو مرده است که خوانده اند در کافور کسی که در شب همتاب می برد خوابش در مرک کسی دین  
مراد پست سر کسی دیدن مر و اید بسبتن خدمت و مصوب نویافتن و ترقی در احوال هر رسیدن و فخل شدن و حیات  
کستیدن مرهم افکندن و مرهم بستن و مرهم زدن و مرهم کردن و مرهم نهادن یعنی مرخ و کیوان دیدن  
اکشت و رغال یم سوخته در سفل دیدن مزاج گرفتن قایم مزاج کشتن مراد کردن متاع بعیع اول نرخ متاع مالاکردن  
طغاسه متاع در در آنجهان مراد کسم یا که هیچ کس که حرات حریاری فرار بستن کور درست کردن مره بکستو  
بعیع اول تبدیل و تغییر لذت کردن اتر سه سه یکست سخت و اژون مره تراب مارا لشراب ماکنده مره کباب را  
مژگان برابر و زدن اعراض کردن در و افتن مژگان بر دیده فشران و مژگان هم سودن مژگان  
هم بستن مژگان سفید کردن بید و معمر شدن مژگان کرم کردن مراد چشم کرم کردن مره در چشم شکستو  
بقرار کردن ولی نوردن چشم بمره کرم کردن مراد چشم کرم کردن مسطر بستن مسطر کستیدن مسطر  
دوختن ساحل مسطر یا تر سه صغیر خامه اصوات طلمان دارد یا ز رسته رکن کل دوختن مسطر یا مسطر زدن و  
مسطر نهادن مسطر کستیدن مسس کوفتن مراد فتن ردن مسمار کردن خانه و بران کردن خانه و این مجاز  
مقرری است ماطع سه آنکه باز در باروی اسلام با خانه کفر را که مسمارا مشقت بهینه کردن کرد کردن منت برای  
ردن کسی مشروط با کسی بودن عهد و باین ارادت ناودرست داشتن مشق دادن تعلیم کردن مشق اند  
منق بسیار کردن مشق زدن مشق کردن مشق کشان کردن بسیار مشق نمودن و رسانیدن مشق و جیده  
رکار سکت مکره کن ریان میکرد یا موج سکت سبب مشق خود گشتان میکرد یا مشق کشیدن مشق کردن صایب



فربه کردن ریاده کردن و قوت دادن ملکت مسنت داشتن بر کسی مسمون کردن کسی را منشن بر خاستن سسته آیدن  
 دلول شدن از چیزی منشن بر هم خوردن بر هم زدن طبیعت که بنامی عینان کونید منشن تنیز کردن حریص و ستناق کردن مواز  
 زبان بر آمدن عاجز شدن در گفتگو غش عجز آید نامد را مواز زبان در وصف کیس و بیش مواز کف بر آمدن و مواز کف دست  
 بر آمدن و مواز ناخن بر آمدن و مواز کف بر آمدن اما محال بود قیام آمدن مواز آوردن چشم رستن بود چشم که با صطلاح  
 اطباء آزار منقلب گویند و آن به بیانی زبان دارد و در دیده موکرفتن نیز همان است مواز آوردن زبان عاجز گشتن زبان  
 سنجکوی مواز آوردن زبان قلم بکار آمدن قلم از نوشتن مواز اندام بر خاستن و مواز اندام راست شدن و مواز  
 بر بدن بر خاستن و مواز بدن راست شدن کنایه از قشر غریه است و آن حالتی باشد که در تبخیر پاره پیت از تب  
 و کاهی بریم و بر اس واقع میشود و بعضی حتم آوردن مواز بستن مستعد شدن و همیا کردیدن رای رفتن مواز برتن بر خاستن  
 و مواز برتن راست شدن مراد مواز اندام بر خاستن مواز برتن تنگ کشیدن در کمال غضب و خشمگینی آمدن مواز  
 زبان سبب شدن ظاهر شدن مواز زبان مودادون چون کسی بر زنی عاشق شود و وصلش دست ندهد موی در کافری  
 پیچیده قوی صدق که استه پیش معسوقه میفرستد و عرض را ان اعلام ضعف و خاوت بود و در محنت بجز اگر معسوقه هم مشتاق او  
 باشد او هم در خواب موی دست مود در استیاسفید شدن کنایه از کمال الهی سلیم و پریم و طفل خنده نه ندیرا کند چون  
 صبح موی شده در استیاسفید مود در میان کنجیدن کمال کنیائی و اتحاد در اخلاص مواز چه پی زدن چیدن موی پیش  
 اریخ و سردن آن مود در پیرا من بختن مقبیرا روی آرام ساختن موری در طاس افتادن و بلا و شکست دایمی گرفتار  
 شدن چه موری که در طاس افتد بیرون می تواند آمد که پای او در طاس نهدی تواند شد تا رای سلیم و جیت در قید ملک حال  
 حلیق دانی و موری که در قفا طلسم طاس اند موزدن بر چیزی موبستن رجیری موزدن ترازو و موزدن کفه و مواز  
 زدن میزان راجه شدن یک بار و در یک و دیگر صیدی و میزان دوستی بر موی میبرد و مار و یار لیلی و مجنون برابر است  
 موزه در پا آوردن مصطرب و سرسید شدن موزه در کل ماندن در ماده شدن و پای شکستن و دستاوری کشیدن  
 موزه نهادن ترک سفر کردن و اقامت نمودن موش در انبان داشتن عارت و مارا شدن شغالی و  
 حدایک آنان به کمال و به باز که دارم از جلیس موش عرصه در اسان و موشک و اگر دران سردادن موشک که نوعی است  
 آرائش بازی و بهندی و همچونند جوانند موفستادن مراد مودادون موشکشان رسم است که در اتم موی را و امیکه  
 در تیان می سازند موکرفتن چشم مراد مواز آوردن چشم موم بر آفر و خشن تنوع بر او و حق و اظهار حق نمودن  
 موی زنج کشیدن حیران و سرسید مودن موی سرفیله شدن و موی سر نخ شدن اول خیال است  
 که مویهای سه حاجا سبب هم بوی سکی صورت رسم بهر ماده دوم آنکه همه موی سر در یک حالت مثل مکرر در چهار  
 بر سر کردن و چهار بر کشیدن مطیع و متقاد کردن چهار در معنی بودن مطیع و متقاد بودن چهار در معنی  
 کردن مطیع و متقاد کردن هتایب بکر پیچیدن و هتایب پیچیدن کارهای محال پیچیده و بهرزه کردن هتایب  
 آوردن بر کسی و مهر و زیدین بر کسی بکس یعنی مهر برداشتن از کسی و مهر بردن از کسی مهر بر گرفتن از کسی

مگر ترک محبت کردن و بنیاد زدن از کسی مهر بر لب زدن با هم خاموش بودن و خاموش کردن مهر بر لب کردن با هم خاموش  
 و ساکت گردانیدن مهر بریدن از کسی مراد هر دستش از کسی مهر فرو رفتن با لگد آخر شدن مهر کردن با هم منته  
 آن در مصطلحات نوشته که موقوف گردنست صایب مهر گرم روش نامه و ستادن با دورخی راجه بیک بال کپور بدم  
 و خان آرزو نکاشته که مهر کردن چیزی زیر مهر داشتن آن چیز است اشرف این زمان گرفت افتاده است هر سو کوه کوه مهر کرده  
 سنگ و تیغ حوین را کوهسار درین قیاس هر سبتن و ردن و کشیدن و کشیدن و نهادن بصله بر معنی زیر مهر داشتن است مهره کعب  
 افشاندن و مهره از کف بردن معلوب شدن و محاق مهره از کین بیرون جهان شدن غالب آمدن و بر سر عاریدن مهر  
 بطاس افکندن و مهره بطاس انداختن و مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن و مهره در طاس افکندن و  
 مهره در طاس انداختن خردا گردانیدن و مهره در طاس افتادن لازم آن است مآخذ که در زمان کیان رسم خیال بود که طاسی با چانه  
 از محبت جوش ریلهوی بلی می کشند و چون بپزد سوا میدهند مهره نیز از محبت جوش در میان آن می انداختند و ارا عظمی بر آن می زدند  
 حره دارنده سوا میدهند و در عرف حال معنی کوردادن استعل مهره در ششده رلودن محوس بودن و عا حشد مهره در گردن  
 جمع شدن شکسته شدن گردن میان بگردان کردن متواضع بودن و قامت خم کردن میان دادن احارت واد  
 محال است تو میان بی و در بخیال در کفد که چنان که دالی می داند که بایم میخانه بر سر کشیدن ارا عالم ساعر بر سر کشیدن  
 و این ادعا و مبالغه است مینج چشم کسی بودن و مینج چشم کسی شدن رنج و تصدیع دادن کسی و محسوس کسی میدن  
 بر نیزه بستن رخصت جفا دادن میدان بر آمدن عمر آخر رسیدن و قیامت قیام شدن میدان بطرح دادن میدان  
 طرح دادن بسیار نساب و جلد رفتن میدان دادن مراد کوجه دادن و معنی جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم  
 میدان کشاده یافتن و سعت و فراخی عین و عشرت میدان کشیدن و میدان یافتن جمع کرده خود را بر رفتن  
 برای بر جستن و این در کوفته ان سرزن بسیار ظاهر است و در قافا لودن و قابو یافتن صایب که لظا هزارا بار دیگه بپزد  
 بی از فرب او شوغاف که میدان میکنند و کوه رحمن بر شش خط عبر افشا یافتن فغان که طوطی آرائینه باز میدان یافتن  
 می در گریان کردن و در شراب دادن میرزائی کشیدن برداشت نادر و تان کسی نبودن مینج بستن میدان  
 اربل و چشم کشیدن و میل در دیده کشیدن که در کردن و نابینا صاحب میل در سر مهره زدن چشم سر مرکب  
 گردانیدن چشم لطایف خود در سر مهره چشم خورستید میل و در رفتن کوهر در باری بنیل میل در نظر کشیدن مراد میل  
 در چشم کشیدن میل کشیدن که در کردن و دور گردانیدن و اربش آمدن و سر مرکبیدن مینا بر سر کشیدن و مینا بر هم  
 خوردن و مینا چیدن و مینا شکستن و مینا کشیدن بر خوردن تراب و بعضی کوید مینا کشیدن تراب خوردن تراب  
 چنانکه مسافر خورد و مینا بر سر کشیدن بیکار کی خوردن آراء کمال شوق موج سیم در شفتات مرکب و دیگر مرکبات  
 اضافیه و توصیفیه و غیره ما و اللحم اصطلاح اطباء آنی باشد که در دوا کوهت در آن ادا حقه لطیف عرق کنند و اصطلاح  
 آب مسیح ما تر گفته ایم و آمده ایم خون یا کسی بر دوا آن را می خورد و امید میگوید ما تم دیده معنی ماتی ما جراسه کشیدن  
 و فقه و واقعه و حکامه و کعبه و الفاظ حواله و راد در رفتن و گردن و کعبه مستعمل مانع و موج معنی بوس و لوس و لوس

و پسیدن چنانکه بر بچه خود را کند ما حاضر حلقه‌ام بی تکلفی که حاضر و پیشانی او را حاضری و درویشانه نیز گویند ما در آب  
 آتش کبرای قوتش شخصی که در روی سوز که بکند ما در اندرو و ما در و ما در زین پدر که مادر غیر حقیقی باشد ما در باغ  
 زمین و نیز باغ باعتبار اشجار و آثار ما در سخط لغت متعارفست دشنام مشهور و ما در بختن که خرفیت همل مقابل آن کر نشی نیز  
 شده طفراس طغنه شک خطائی رده ما در بختن که بسکه میداشته ما در بختا در کشیر از بهار عجبم ما در فرزند کش دنیا  
 ماده بر عضو ضعیف میرزد این مثل در جا میگویند که ما در وجودی آسیب ضعیف رسد و حادثه و هر غریب تصدیع هم  
 ما را فسا و ما را فسا و ما را افسان و ما را افسامی ما را کیر و افسونگر زهر مار و مجازا بمعنی مطلق افسونگر ع ما را هم اریز  
 نمده کلاهی یا یعنی ترا آنچه همیشه محتسب ازان ما را هم و چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد و زکویند ما هم ازیان نمده کلاهی داریم  
 این همه با نشتن تعاضد و چون گویند فلاں کس ازین نمده یک کلاه رسی در آفتاب است که بکلیات آن زهر حردی از آن  
 اگر دیده ما را با طایفه است در کوه الرز که سرودی ایشان انسان آمد و باقی بصورت مار و لطیف مار بینه و شکم مرده روندار  
 سراج ما را بکس اصاحت بی اصافت جلیاسه و در غده و صربا ما این پنج پرچم و در بعضی پرچم علم و آنچه مصوران شکل  
 بوصی کنند که گویا چند ما را هم پیچیده اند ما را میگردش و در شب آسمان ما را چوبه پنج کیاهی است که دافع زهر مار و زخم است  
 ما را جمیری ضحاک که از قبیل جمیر بود و کنایه از زنجیر و زلف ما را خانگی را نمیشناسند این مثل هانی گویند که کسی که کسی ترا  
 یا رطبی دارد و این دیگر هر جیده و آزار رسد او در بی مکافات آن نماند ما را خوار کا و کوی که آرا کورن حواسد گویند ما را میکرد  
 و میجورد و بعضی گویند نوعی را که سفد کوی است ما را در پیرا پس دهنس ردیک ما را در زبان مردم منافق ما را شکم سوراخ  
 می بهت مد که استندال می نوارد ما را ضحاک کی و بخیر که ربای محران نهند و کبوی محبوب ما را کر زه لضم کاف  
 و سکون را می بطلد و سنج را می معجزه بسیار کج و در کارگر نیده از دیسان میسر مد مثل است متهمینی هر که از مودی آزار  
 کشیده به همت ار مثل و سنیا و حایف می مانند و ما را کر نیده از دیسان می رمد و زب ما بمعنی است ما را کیری مکاری و جال  
 ما را ماهی ماهی که بصورت مار بود ما را مصری نبره مصری ما را مونزیک نوعی از مار که تن خود را در خاک پنهان کند  
 سر خود را که مثل موی را مانند نمایان دارد و چون بکمال مونزیک دست را از اندر کرد ما را هر ره هره است که از تعالی س  
 رمی آرد و بار هر بار به نرسر آسمان ما را یعقوبی طایفه از رسانان ما را و موثر از نوع است بمعنی زیادی که موت  
 در وقتی که کره را میدیاری قصد کردن او کرده مانند که ماست بنده بر سار ما سوا کسین همه آنچه سوا می ذابت  
 ما را تعالی است همه موجودات و مخلوقات است ما را ش عطار علیه است که آرامش حواسد ما شوره عاج کردن  
 ما صدق مصون و مسمی ماقول و دل کلام فیل که دلالت کند بر مراد و مدعای بسیار ما کیان زاغ زنگت نشان  
 سحر صبح صادق که است او مفید آفتاب بیدار می شود ما لا مال بسیار و کثیر و بی ملو مال داده بی اضافت چیزی  
 بقیمت حربه و شبهه ملامت بر مالش کری ملامت از آن مال صامت در و نوره و ما سد آن مال غایب مالی  
 ناگشت مدامت مثلا شخصی سفر رود و موت و حیاتش بسبب امتداد است مشکوک مانند حکم داد و عهده الی و را بهایی  
 سار مدامت و غیر رود و چون ناگشت از سفر کرد و او و الا بعد تحقیق مردش به و در سبار مال کاسب جنس

و مال برادران مال کاسه مالی که کم فروخته شود مال ناطق حیوانات چون اسب و اشتر و جز آن مال و جهتا نقد و جسد و استیا  
 و اسباب خان خالص است بر خاست هر که زودتر از آفتاب زودست مال و جهات مملکت شیردان صبح که مانند آباد  
 اشاره بعالم برنخ و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت ماه آب ماهی که خورشید در اسد آید و آن ماه بر شکل است بر مصطفی  
 و در برهان قاطع معنی آبان ماه است که ماه اول خزان باشد و آن بود از آفتاب است در برج عقرب و درین ماه ماهی بی منفعت  
 بسیار و ماه بر کو ماهی است از صاف نام لحس بیت و یکم از می بخن برده ماه بار و ماه یاره صاحب حسن و خوش صورت  
 ماه برست عاشق ماه میگرد و فروش شب ماهی است و محاربت و نوعی از آتش باری ماهی است آب آشبار  
 و ماهی است آب آتش باری ماهی است و نوعی از آتش باری که اکثر در حشر است و در دهم و روستای و چون ماه تا به آری می باشد ماهی است  
 حای بلند و سطح بی سقف و دیوار که می توان و صحن باغ و سر سازند و بهندی حیو تره کوسد ماه چو شاخ کوزن ماه مار یک  
 و حمید که ماه نسا اول و دوم و سیم باشد ماه چهار هفته نالود و اجیر و معدوم ماه خاکلی از اسامی محبوب ماه خرگاه  
 باله شین جیره کاه ماه مخفی باله آمده و گساید از شاد و موش ماه روزه بی اضافت معنی تاریخ و آن نگاه بدستن سال ماه و در دست  
 ماه سیام ماهی که حکیم متع بر و در سحر و شعبه ساخته بود ماه سی روزه ماه بسیار بار یک طالع معشوق بیمار و ضعیف ماه  
 سی شبه معنی ناچیز شده و مخور گردیده و در طرف کشته ماه شکسته ماه که طالع باشد ماه قصب یوتن و ماه قصب  
 و وخته شاه کتان یوش ماه کاشع معنی ماه سیام و گساید از خوام و موشان رگ ماه کشت اضافت معنی ماه کاشع و کشت  
 بالغ تهر سب که کوه سیام در دوا حی است ماه کنعان یوسف علیه السلام ماه نر و ر و ماه مخفی معنی ماه سیام ماه منجور  
 چتر اصاصت قند بدین که بر سر خیز نصب کند ماه شمشیر معنی ماه سیام ماه طالع امام ماه اول است ارسال ملک ماه موار  
 ماهیانه و آن علوفه است که ماه در ماه سوکران دهند طه عیای به نوعی از ماه حور است و آن آیت که ماهی را در آن مدتی انداخته  
 حل می سازند و خورد و بلع می صفا و اسد و در شهر لار و لواح آن رواج دارد ماهی بلورین اکت معشوق ماهی پشت خیز  
 که میان نش بلند و اطرافش است بسته و خریشته ماهی جرج حوت ماهی دان حوض ماهی زین قسمی است از ماهی که  
 در میان ریک پیدا می شود و جنان بر قوت می باشد که ده پازده که بعد ماهی سپهر حوت ماهی سر سب ماهی های سرب  
 که اطراف دام سدند ماهی قرال آله اصاصت نوعی از ماهی که سر رگت باشد ماه یک شبه طالع ماهی کویا زمان ماه  
 یمانی اشاره بروی منور جناب سر و عالم صلی الله علیه و آله و حجه سلم ماهی نخواهی و دمش کیر بصم دال مثل است مشه معنی  
 آنکه اگر کسی کنی بچید از سر و اکس ماهی و چشمه خضر رمان و دهان معشوق مایده ضربه می لیسیم آسمانی مایده سالار  
 سوره حی و در دهند و سنجان جاشنی کیر عا سد مایده نه سفره حی مایه عرف یای حطی مصموم تمامی مال به بساط مایه دار  
 هر چیز که ما و گساید و ضحای می باشد و زبان کیلاں جماعتی که در عقب لشکر می ایستد و مالدار و صاحب ثروت مایه شب  
 تاریکی شب مایه صدقی اشاره محضرت ابی که صدق راضی الله عنه مایه و را عالم دستور مبارکباد و مبارکبادی  
 تمینیت و اعط و ادن و در در کردن و گفتن مستعمل مبارک کرده حال و ریکه آرا می کند از ندر برای صحت مریض بیشتر بنام  
 گساید از حشرت عیسی علیه السلام چه مردم را نشانت داد آمدن سرور عالم صلی الله علیه و آله و حجه سلم متلع آب دار و



باع آب بردار متاعی که گنجایش کفایت دروغ در آن باشد متاعی که قیمتش زیاده از ارزشش که به شد متاع آبدیده  
متاع آب زود متاع معیوب آب ملوث متاع بزرگ و نیک کالای نعیس که مشتری بخرید آن بایل باشد متاع  
دار متاع رایج کثیر المنفعت متاع تنگ متاع نایاب اگر قیمت متاع دروغ بر دار مرادف متاع آب متاع  
وی دست مرادف جنس وی دست متاع سرد دست مرادف جنس وی دست متاع شیرین جنس گران بها  
سیاب متاع غرق آله تناسل متاع غرور مرادف گفته بی نمازی دار آب جو یا سه برج و زر در جهان دل منه که پیوسته  
چ مردن و غرور است از متاع غرور متاع کس مخیر متاع کاسد سهیل السج متاع نیک از هر دکان که باشد یعنی بنزد  
هر که باشد نندیده است متاع مترس از بلای که شب در میان است یعنی از بلای و مکر و هوس که هنوز بوقوع نیامده  
و در ادب معرض عم دالم نباید اداخت چه ممکن است که ملک تا صبح کام تو کرد و دو عسرت لغشت مبدل شود متولی چیره زبان  
لب عطار و متعلقات نشان دیگر از ادب پست خود و رانوشا بدین مثلثه آبی برج سرطان عقرب حوت مثلثه التشی  
ح حمل است و قوس مثلثه بادی برج حوزا و میزان و دلو مثلثه خاکی برج ثور و سنبله و جدی مثلثه مافی مرادف مثلثه  
لی مثلثه هوایی مرادف مثلثه بادی مجاوران فلک سیه سیاره و ثوابت مجاوران و اح اشاره بذات یک حقیقتا  
و کایه اجاب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم مجاوران آفتاب محیطی کشای شخصی که حل مسائل کتاب محیطی که در علم  
ربا صی دوستی اند که مجلس افروز شراب اکوری و شمع و مام لعمه و محبوب مجلس نویس شخصی که بموجب حکم پادشاه حالات  
ورود و مجلس پادشاهی منبوشته باشد و آرد در هندوستان حصو لویس کوبید مجر آتش آفتاب مجره نقره پوشش دنیا و  
عالم محبوب خشک معنوی که از استقامت توان کرد همچو به احمد اشاره بهمه احمد که حرف اول احمد است محراب جمشید  
آفتاب آتش و جام جهان نما و شراب محراب شکر لوره سنبویه قدی محراب گاه مسجد محرابان فلک سبویه  
محرم غار غایت راز دار لیکن مشهور و متعلقات غار است محشر بنیاه و محشر خرام و محشر قد از اسمای محبوب محض عدل  
اشاره به امیر المومنین جناب عمر رضی الله عنه محک زریایمان حجر اسود و آن سکی باشد سیاه و یک کس از ارکان کعبه است  
محک زریین حجر اسود و سکی که طار از بدن امتحان کنند محل نظر حای اغراض مخالف مال تهر کنند و ششم  
و سیم صاحب بهمت مختار حق کایه از سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم مخدرات فلک سبویه سیاره مخدوم  
لحم کاف تار و رای مشد عبارت از مخدوم زاده از عالم محرکه و ستر کره و این در مقام جمیع ملکه تو بهین تحقیق کونیه مخصوص  
دم ای در سکرات مخصوص قم فاند را اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم محل دو خوابه محل دور  
یا آنکه خوانه دارد آشته باشد محل گورک و محل گرگ کاف فارسی و او مجهول و فتح رای هم که بدون و او نوعی از نخل منج  
مشکی محل سیاه مدبران فلک سبویه سیاره مد بطبل ناله بلبل مدرسل فلک مشتری و عطار و و الیس مد سر  
خطی که از سر مد چشم کشد مد منظر جری که پیش نظر باشد مد کرمی شوی که مد طبع و فرمانبردار زن خود باشد و رتبه  
غالب بود مراحل نشین هر یک از کوکب سبویه سیاره و مسایر مربع خانه نور خانه کعبه مرتبه جمیع الجمع مقام  
و ظهور اول مرجان پرورده لب معشوق و شراب اکوری مرد آهنک سلاحی باشد که مانند جوکان مردار خا

در مازی ردخانه نامند که مهره در آن خانه درشتند یا همدرا فند و بیرون آمدن نتواند مرد افکن از قبیل سبزه افکن و صید افکن مردان  
علوی سبزه سیاره و هفت اوتاد که بزرگان عالم غیب اند مردان مردی یکی به نسبت فردان آنها را مرد توان گفت  
دارند کور ایشان را فصل ششم در حق شجاعت یا مردانیکه در شجاعت و قوت بصفت مردی پس تقدیر اول ترکیب اضافی بود  
در تقدیر ثانی ترکیب توصیفی باشد مرد فلان خیر نیست ای لایق آن خیر نیست مرد قمار می مرد دست در دایه مرد  
کار آمد و مرد کاری تخصص کار دان که کار با رایک سراسر احکام دهد مرد گیر سلاحی باشد که باشد چوکان مرد گیران نام شنی که  
معان دیر بچ روز آفراده اسفندار کند و درین روزها زنان بر مردان تسلط بهم میرساند و هر آرزوی که دارند بعمل آید مردم با  
نوعی از حیوان آبی که بصورت انسان می باشد مردم آهنک مردم کس مردم آزار و بعضی مرد گیر مردم داری ظاهر داری  
و یا سر خاطر مردم نگاه داشتن مردم آدمی را دجیه مردم آدمی را گویند مردم ستاماج برای طبع ال مردم کیا کیا بی  
ستیه آدمی مردم میدان حریف و مقابل مرده او بر زنده تو باریست منلی است یعنی او در کمالی استطاعت  
ر تو غالب است و تو با وجود استطاعت حریف او نمی تواند مرده دل ضد زنده دل مرده ذوق آنکه حسن ذوق او  
ماطل شده باشد مرده ری بردن سهره جی مال اسبالی که کسی بعد از مردن مانده باشد بمعنی میراث خواهد مرده ری  
حان آرزو گوید که آن لضم میم و سکون رای همله و دال همله و های فختی و رای همله و یای مجهول و کاف فارسی معنی بجز مردم  
مرد و یای سلیم سهره کوئی جیده همچون سهره جو شان نمیکند یا مرده ریکی جیده همچون ساکنان بادیه یا و در کتب قدیم معنی میراث  
مرده و شسته اند از همتی و در اصطلاحات نوشته که مرده ری یک لضم میم و نون مقدم رکاف عجمی کسی است که رکست مثل مرده بنه  
از رعایت خوف یا از افراط غم سلیم سهره کوئی جیده همچون سهره جو شان ایجن یا مرده ریکی جیده همچون نسکان بادیه را ملک  
فرزینی سهره را همدن زنده رود باده با جوی غسل تو مرده ری یک است یا قافیه غزل سنگ و ری یک است و این تعار را که است  
سهره خواننده در پد فامام را یعنی که جواب نام جیک است یا بنده را تم میگویم که مرده ری یک بای حطی معنی و و یای در  
اشعار اسانده یا قدام ظهوری سهره ماده این مرده ری یک در تنین یا آنکه بر عرستن بیدتن جولان یا عارف طهرانی سهره  
مرده ری یک است به پیش لب تو آجیبات یا نام است به پیش رج تو به تمام یا بختی که درین هر دو سیت مرده ری یک موی  
مقدم بر کاف عجمی است مرده شور بوده و مرده شوشه بمعنی است که در وقت ماحوش شدن از جیره  
گوید مرده فیروزه همان فیروزه مرده که عبارت از بد ری یک است مرده کش استخ کاف آنکه مرده را بر دو تن برداشته  
رد مرزبان و مرزوان حاکم سرحد وزین دارد و گاه همان مرسله میوند قلم که بدان جیری لوبسند مرصع خوانی یک  
حرف ساخته گفت دوم زکین کلامی و خوش سخن سیم نهید قصه جوانی مرض اکا بر مراد ف علت متنازع مرغ ابلی  
ما صافت ذک آن قار و لظ مرغ آتش باز قسمی از آتش بازی مرغ آتش حوار کنگ و سمد مرغ آتش افروز  
و مرغ آذر افروز نفس آن مرغی است که هر سال عمر کند و بعد از آن بنیم بسیار جمع کرده خود را سوراخ و بعضی بر وایز  
مرغ آغال الحاضرات حای باش مرغان چه آغال جای حیوانات و بطور است مرغ آفتاب علم آتش مرغ آیین  
کف الحصیب زیرا که در مجین مقرر است که هر که وقت طلوع کف الحصیب دعا کند مستجاب میشود از چراغ هدایت و

مصطلحات درشته است که در برابر و ارکده همیشه آیین گوید هر دعا که آیت است بر دست خنجر شود و رفع سه کفش عاشق و دعا کورایا بلیلی  
 ز مرغ آیین نیست یا مرغ الهی روح و نفس طایفه مرغان اولی اجتماع درشتگان مرغ انداز با جادیده و زود بردن طعام کجی که  
 بعضی طبع گویند و این کنایه از شخصی است که ددانهایش ریخته باشند دستهای بسیار داشته باشد مرغان سدره و مرغان عمر  
 درشتگان مرغان فلک درشتگان مرغ یا مرغ بلبل مرغ یا مرغ بلبل و قری و مؤذن مرغ بسم الله بسم الله که بر شغل مرغ  
 بوبند مرغ بیضه قولاً و تصویر مرغ که آراست ساخته بر خود مولود نصب کنند چرا که میفهمند خود مولودی است مرغ چشم بسته  
 مرغ نوکر فتنه که اجهان و از رسته و غیره و در شته مرغ چمن بلبل مرغ چمن زرد مرغی که مولود او در جیب بوده باشد مرغ  
 حق کو مرغی است که سبها به دو یا از درخت آویزان شده تا و از بلند حق خن گوید و آرا مرغ زیرک نیز گویند مرغ خوش خوان  
 بلبل مرغ و انما طوطی سخن کو مرغ دست آموز مرغ مانوس مرغ دل فیاضات رننده و باضافت بمعنی دل عقل  
 بر گویند مرغ دوست مرغی است سخن کو که لفظ یا دوست میگوید مرغ دیبا صوت مرغی که در دیبا مانند مرغ ترکین  
 تاج خردس و دراج مرغ روز آفتاب مرغ غار عقیقی بهشت مرغ زحل خوار آنتن اکتست دان مرغ زرافه و صراف  
 طلاق بصورت مرغی دامال آن سارند مرغ زرین و مرغ زرین مال جانوری است که در کلهای سبزه بهر سبزه مرغ  
 زیرک سار و که بهی میسنا گویند و مرغ حق کو و بعضی مراد از طبع دارند و بعضی از هاروت و ماروت از غیبات مرغ یک  
 سار شارد مرغ زند خوان بلبل مرغ سبزواری را کمال که بر حلق کپوشت سرخ باشد و بر پای رنگارنگ دارد  
 و میفهمند آن از میفهمند های دیگر سحر زد و لوک دار مانند و در مضیقه مازی بسیار بکار آید مرغ سحر بل و خردس و قمری و ساک سحر خیز مرغ  
 سحر خوان بلبل و قمری و خردس مرغ سلیمان هر چه که آزارشانه سرد و بوبو گویند مرغ شب آو نیز مرغی است که خود را شها  
 از یک با آورد و حق حق گویند و قتی که قطره خون از کوی او بکشد و آرا مرغ حق گویند مرغ شب آهنگ بلبل مرغ  
 شب خوان بلبل و خردس مرغ شب خیز بلبل مرغ شب و روز ماه و آفتاب مرغ صبح و صبح مرغ صبح خوان  
 بلبل و خردس مرغ طرب بلبل و معنی و سارده و کور نامه برده و معنی اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافت مرغ عیسی  
 حیاتش که تنبیره باشد مرغ فلانی دوست میخواند چون کسی حصول مرادی فایز شود در کمال نشاط باشد گویند مرغ  
 فلانی دوست میخواند یعنی دماغش جاق است خان خالص هر خطی جرم دلم دوست نخواند و کل دیده ام امروز که بلبل  
 شده ام بار مرغ فلک درشته مرغ قبله نما مراد طایفه قبله نما مرغ کاغذ نوعی ارکاغذ باد مرغک و انما طوطی  
 سخنگوی مرغ کرک بجاف اول مضموم و رای جمله ساک مرغی را گویند که سر تخم نشسته تا بچه بر آرد مرغ کوشش با غلیو ج  
 مرغ لب سخن و کلام خواه نظم باشد خواه نثر مرغ مجنون مرغی که در سر محبوب آشیان کرده بود مرغ مسمن مرغ ذوق  
 و پرورده مرغ مسیح مرغ مسیح مراد مرغ عیسی مرغ نامه و مرغ نامه آور و مرغ نامه برده و قاصد و کبوتر  
 مرغوله خوانی بنده سخی خوش سرائی مرغ بهایون و مرغ بهایون فال به مرغ یا قوت یا قوت پر و مرغ یا قوت  
 پیکر آتش مرقع دار خلیفه مرقع دار ابله سی طایفه شیطان و حلیفه اعیس و کنایه از اعمال ناپایسته کردن در لباس تقوی  
 و تصرف بطریق خطاب هم آمده و بایمعه مرقع دار امالی هم آمده مرکب جم با مرکب چوبین تا بوبت مرکب



هست که مفسرین ایشان باشد مشت و درفش ابر در شومشتی زیاده و کرده مخالف و مردود و حقیر و اندک مشتیش را  
 ستاره های آسمان سببه سیاره مشتعی بخبار کرده مردمان و کره زمین مشرق کشاده بال و زو مشرق کشاده زال زرین  
 صبح و میوه آفتاب برآمده مشعبدان حقه سبزه و آفتاب بعضی کو اکب سبزه گفته اند مشعل کشان قومی است  
 از کفار گویند که ایشان مشعل را کشته بجانه تاریک جامه و خنران انداخته بچید پیران امر کنند که هر یکی جامه بردارد صاحب  
 آن جامه در کج او ماتد مشعل وادی کلیم بخلی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود مشعله خاوری و  
 مشعله برور و مشعله صبح آفتاب مشعله گیتی فروز آفتاب ستاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه آله و صحبه سلم  
 مشک نیز آنچه بوی خوش بسیار دارد آید مشک چرمی فرج زمان مشک دانه نوائست از موسیقی مشک در  
 لعل اول و ال اجد حانور است که مشک آب یاره و سوراخ کند مشک ستقانی فنی است از فنون کستی مشک سود  
 مشک آلود مشک فروشان مردمان خلیق و خوشنوی مشک فشان از قفا شخصی که در وقت حرف زدن لوی خور  
 از دهانش برآید مشک مالی نام یکی از مصنوعات بربد مشکین جو لعل جم جم حال سیاه مشکین چاه خال جوان مشکین ختام  
 شرا سکه در آخر بوی مشک دهد و این کلمه بعضی در صفت تراب گفته اند مشکین سخنان نرکان معشوق مشکین کلاه کلاه  
 سیاه و معشوق کلاه سیاه و کیس و کاکل و زلف جوان مشکین مهره کره زمین مشکین و فادار کل نسرین و آن کلی باشد سحبه  
 کو چک و خوشبوی که از اول بهار تا آخر تابستان بردخت ناید میشم و دنیا و میشم عالم آسمان و آفتاب مصباح هفت و  
 چار یعنی روش گسده هفت کشور و چارده سبب این اشاره بحساب سرور عالم صلی الله علیه آله و صحبه سلم مصحف بغلی قرآنی که  
 اوراق کوتاه داشته باشد چنانکه در بغل کاه توان داشت مصحف سجاف وندی مزین و مکلف مصحف یا قوت مصحف بخط با قوت  
 که نام خوشنویسی است مصر زلجی پنهان قالب حسد آدمی که سیاه روح است مصرع بر جسته مصرع حوی که بهر کلمه صیقل پیدا میسر  
 از غیب برسد مصرع یکین لفظ زیادتی که رای ورن و قافیه در شعر آرند و معنی بدون آن تمام میشود و ما صطلح اهل مصره آرا حشو  
 متوسط نامد مصرع پچان و مصرع پیچیده مصرع که مصموله و دقیق باشد مصرع تند مرادف مصرع بر جسته مصرع  
 تنگ مصرع کوتاه ظهوری دهیم دید یکی مصرع تنگ حای زر و خلعت و اسپ باغ و سراء مصرع تیز مرادف مصرع  
 جسته مصرع ریخته مرادف مصرع جسته مصرع حاوری آفتاب در محل برآمدن و فرو رفتن مصری مار مرادف مصرع  
 مصلحت دید سیکو اندیشدن ارعالم صواب دید مطبخی باغ بالعه آفتاب مطرب فلک مهره مطلب بن بست  
 مطلبی که مشکل بود مطلع و ولخت مطلبی که هر دو مصرعش مصموم جدا گانه داشته یکی بر دیگری متوقف نباشد چنانکه صایب  
 گوید ای روی چون بهشت ترا کو تر آینه رخسار آتش ترا محر آینه مطلق العنان و مطلق خرام ایسی که بعضی اشاره بک  
 محو داراده راه رود و چپ راست هر سو که گردانند کرد و هیچ عایقی مقید نشده در کمال طلاق باشد و مطلق العنان بمعنی آزاد و  
 بی تعرض نیز معجز زرنج رکهای خزان دیده و کلکهای زرد و ستغای صبح صادق معجز غایبه گون تن معجزه مسیح مایه که  
 آسمان بجهت عیسی و مریم علیهما السلام نازل شد و مرده رنده کردن عیسی نیز معجون کشن جبریکه معجون بدان از معجون دان  
 امتحان و بردارد معجز انبار لعل اول و بهره و معده انبار بسیار خواهد و ستم پرست معده اش بر کشته یعنی هر چه بخورد



صلی الله علیه و آله و صحبه سلم و رستم زال حاکم سیستان ملک یحیی بن مالک سر با صطلاح فقها غلام و کنیز طبع کار مرد منافق و  
 مکار طبع کار شیطان کی که باطل را در لباس حق جلوه دهد منادی اسلام مفری و موزن منار کله همان که ساء  
 منار گلزار نام منار بلند است که واقع است در گلزار آن محله است در صفایان منازل شناسان عارفان و مجردان  
 منبت گاه کشتی که در آن چیزی روید شهری و دیهی که در آن این قسم کشتهها بسیار بود منبر آلودگان قالب حبس فاسقان  
 با مقیدان منبر کاک منبر که کاک پزان در دکانین سازند و کاکبار بران گذارند منبر نه پایه عرش من ترازو باضافت سوراخ  
 میان شاهین ترازو که رسته در آن کنند و هنگام منجید آن رسته را بدست گیرند منزل بی منزلی آنست که بعضی لا خلا ولا ملاکونند  
 و کبیرا عالم لا مکان منزل جان یعنی مقصد جان و کبیرا زندن انسان و عالم بالا منزل حزن و منزل خاکی دنیا منزل  
 شناسان عارفان و مجردان منزل شناسان پی گم کرده عارفان و مجردان فانی منزل گهی سیای نسبت ساکن منزل  
 نیمه سفری یا دستان منزل نهره فریب بفتح نون و می احد دنیا منش گردان فقه کاف فارسی و دال الف کشیده برهنزدگی  
 طبیعت عیان که در شکوتهها نقش کشته کسی طبیعت او بر کشته باشد یعنی معلول منشور نویسان باغ بلبل و قمری و امستال آن  
 منشی فلک عطارد منصوبه کشای مشکل کتای منظر حشیم مردم دیده منظر نیم خایه دیو آسمان و کند و در بعضی کتب  
 خایه سون هم سطر آمده منع کلیم که از اجاب پس ترا می منتظر قرار زمانه قلم و قار در ترکی سیاه را گویند منتظر کلیم که در  
 فارسی زبان منتظر وقت و ساعت حلقه که بست و کشاد وقت ساعت موقوف آنست منهبیان ربع  
 مسکون و منهبیان سبع طباق سبعه سیاره من زیر مخف بل می برده معنی آن آیا کسی هست که زیاده که در  
 فارسیان معنی دار السبع است و ما را استعمال کنند موافق دوز حیا طی که حاشه دوخته او بر ادم صاحب حاشه راست آید و  
 او را موافق دوز گویند موالیده کانه رسته و رسته و حشبه یعنی جاد و نبات و جوان و مو  
 اندک و همه مو مبنیان مار یک میان موج بوریا لغوی که در بوریا افتد و برین قیاس موج حاکم نوعی را برده است موج بهاء  
 موامد و کثیر الصع موج جمعیه مراد موج بوریا موج خیزد با موج کوهر تلاطم و در کوهر سبب انفکاک متعنه آفتاب و چپینه  
 آنچه دال موی رگه و لغوی معانی خواست و در جری که موی داشته باشد و بدان سبب معیوب بود چون چینی موزار  
 موزن تسبیح انام تسبیح موزن تسبیح فلک آفتاب مورچه عین حطوبان و لوحطان مور را شبیه طوفان  
 است یعنی مکافات رعل نقد راعلی است مور سوار و مور سوارسی باصادت مورچه کلان که یا های داند دارد مو  
 ما ایدار و برادر موز میان و موی میان از اسمای محبوب ع مور همان یه که نباشد پرش یا بهرگاه مور بر آرد  
 حقیق میرد و اس را در حالی گویند که شخصی از معاش و مرتبه خود قدم را از تزلزل و همان سبب است تعالی دولت و فضائل  
 ازاده بر حبه موره که بر آن بلند موزه و کل ماندکی و می مدی موش غرما حوالوری است که بهدی  
 از حاشه موش خواهر موش دندان سحاب یا قیطونی که حاصل میان خطهای سحاب است و آرد و آرد بهدی گویند  
 رسته که برای به این را رستم دورکت مانند و قیطون آنچه از بهر است یا در موشک پزان باصادت نسبت  
 را در ادب موش جزا موشک دوانی فته گیری و نوعی از آتساری اطفال موش که کور باصادت نبره در بعضی



جانوری است که در زیر رین خانه کند و پنج نبات خورد موسکاف مردم دقیقه پس و مار یک بین و کسی که کارها کمال دین است  
 و نازکی سرانجام دهد و موسکاف باریک بینی موش گرمانا میجول بود که روان زنی است که هرگاه شخصی میرد او در میان  
 نشسته صفات آن مرده را یک یک بنماید و نوحه کند تا زمان دیگر آراشیده مگر به و موی در آید موش گیر غن موکب  
 داری علوداری موکب روان جسم و صدم که همراه موکب است موکب باریک بینی سحر زشت چند است که در شب معراج  
 همراه خباب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحه وسلم بودند مولامول با هر دو او مجهول بعضی تأخیر پاری تا نیر و در یک  
 اری در یک موی از ماست آسان ولی شقت موی بند هر مند و کاریگر و معنی مساطح از است موی مینی  
 موی دماغ و موی زیاد و موی لب هر چهار مترادف هم اطلاق دارند و در محل با هموار کرده موی چون دستار  
 موی سعید موی چینی و موی کاسه پینی در ری باریک که در کاسه چینی افتد و آن مانع آوار است موی زنج کز  
 جیرا و سر اسیمه موی کلاه تبعه نمود و قائم که در دور کلاه دورند موی کلک موی جیده که مصوران و نقاشان ر  
 کلک سده و آن در ولایت ارموی همور و در هندوستان ارموی موش حرمانه و این قسم کلک را موقلم گویند موی  
 گیاه سسل مدی موی ستعار موی جیده مقتول اگر کو سعه یا آدمی و غیر آن که ریا در کلاههای خود مافذ را سه  
 خوش آید کی و این در هندوستان شایع است موی زکس حریت که ماعی زکس از قلم زکس می آید و کل را از شیش  
 موی و خمیر و او عطف آسانی و آسودگی و موافقت و بد و عطف مودی و محل که دور کردن آن ارواحات بود و موی  
 بود که مؤمنه و وزیر استین و وزیر پرست عاشق هتتاب معروف که ماب بود و اطلاق آن بر ماه بر آمده  
 هتتابی جیه هتتاب رسیده و زکس که در جیره که برای سیر هتتاب سار و تحت هتتابی همان است هتتر زشت  
 بیش حد متنی که رحمت یونانند همد بوسن و سدن همد روان آفتاب و آسمان و قالم همد کو اکب کرسی و  
 آسمان همد مبینا آسمان همد نفس موسی صد و تنی که موسی علیه السلام با بعد از ولایت ابریم و عو در آن  
 که داشته در آید هتتاب همد انبار المصم جوی و در سر هس که ران نفس کند و بر حرم و ابار بر روی کل سده تادر و آن  
 حاست تواند کرد همد حرم کو مید که هری بود در سلیمان علیه السلام که ران نفس اعظم بود و همد خاک هری که اراک  
 که ماسار و اهل شیع سجده ران کسد همد خاوران لکسر اتاره حکیم اوری ریرا که اوار حاد ران بوده و دول حاور  
 تخلص میکرد و حاد ران ولایتی است از خراسان همد خرمن مراد همد امار همد خم بصم اول درایع حاموشی و مایع  
 کای حایم متوج و کای حیم فایم آمده واضح این است همد دبان حاموشی و روره میر که صوم تنه و حواب با صوب  
 همد دبان روره داران همد دبان روزه داران آفتاب همد سجین مراد همد خاک همد سلیمان و همد  
 سلیمانی مراد همد همد تر لعیات مالکسر اتاره کتاب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحه وسلم و قرآن محمد  
 همد شفا بصم میم و کسر مین معجمه ایچ عرایم حوامان در سلیمان دمیده که بارده در کلوی مرصیل اید همد هر که ملامر ادب  
 همد خاک همد کل کسر کاف فارسی کلی است دوانی و آرا کل محقوم بر گوید همد گیا مالکسر سانی است بصورت آدم که هر که آرا  
 ما خود دارد مردم را دوست دارد و در بعضی گاهی است که رکهای آن در مقابل آفتاب می ایستند همد مایه

بر عنوان نامه برای اعتبار نامه کنند مهر نبوت نقشی که بر کتف مبارک خردور عالم صلی الله علیه آله و صحه و سلم بود مهر نمار مراد  
 مهر خاک مهر و زری شغفت و عشق بازی مهر و وصل مهر سیت که بر جای فصل طو امیر طویل الذیل برای اعتماد کنند مهر پاک  
 سیما بی کوکب در موی الفضل مهر های سیمانی نوشته مهر های فلک ستارگان مهره باز شعبه حقه باز مهره تب  
 مهره است که بالغ صیبه دفع تب میکند مهره تر پاک زهر مهره مهره جاندار و مار مهره که باز مهر باشد مهره چین حقه باز  
 مهره خاک کبره نمین و قالب آبی مهر زده مهره که آفر زده از بساط یا تخت بردارند مهر زرقاب مهره سیم و مهر  
 از ستارگان مهره سیمانی به مهره صغیر خمره که آرا سفید مهره و ناقوس نیز گویند مهر مفتاح حل مهره کش آنکه  
 کاغذ قاش جلاد مهره کل و مهره کلین که خاک و جسد آدمی مهره گیس بند مهره باشد که بر کیسوی اطفال برای دفع  
 چشم زخم بندد و گیس کاف فارسی بای مجهول محض کیسوت مهره لا حور و آسمان مهره لت خورده مرادف مهر زده  
 مهره مار هر که در سر مار بهم رسد و آزار در عرف دهند و خوانند مهره مشکین که زمین و دنیا مهره و حقه زین و آسمان  
 همان خانه و همان سرا و همان کده دنیا و حای که پیوسته بمساکین طعام دهند و خافاه و عیره و آرا لنگر هم گویند  
 و حای که برای درد آمدن همان مقرر کرده باشد مهره کسر اول و نسخ ثالث مرد بر رک و مردم برین سفید محل و مارا مهره ساز  
 در اصل معنی کار سارست و با اصطلاح لوطیان ولایت قرم ساقی اند مهره نپاه جابل مهره کده دیا مهره فلک رطل  
 مهره همواره روزن کهواره ما بیا که که کوکراں دهد میان پا و میان پاچه و میان ران هر سه بی اصاف معنی تلوار  
 و کایه ارج بر میان خانه با اصطلاح موسیقی آواز متوسط میان دار میایی و بدین جهت معنی ران دلا که زان بسته  
 راه مستی و خور و غیب کسده میان داری دلالی در کاری واسطه بودن و قلنی و با اصطلاح کشتی کیران دو کس که با هم  
 کشتی کبریا آنها را بهم واکردن و کداستن که با هم رور کد میان سرائی نوعی از انکور میان گیری توسط وضع  
 افراط و تفریط میان روی اختیار کردن در وسط در هر کار می بر ما مقابل تراب که نه می بختی و توانی باشد که جدا  
 کونسان که بقوام آید و در بعضی نوعی از تراب که بعزلی عقیده لعب حواس می پرست دایم الخرم میجلدت بحکم  
 یعنی بیست رفت دارد کارت از بهار عجم میخ چرخ قطب شمالی و قطب جنوبی میخ درم و میخ دینار که آهلی که بر  
 درم و دینار زسد میخ دوز عجم الحکمة و استوار میخ قدم بی اضافت کسی که با سنگ نه کنی شش باد بجای نرود  
 میخک ز نعل میخ کده دار الفرب می خوشن رشت و شیر راست مزه میدان اغبر زمین میدان خاک  
 رین و جسد آدمی و حیوانات دیگر و آرا میدان حاکی و میدان خاک فراج هم گویند میدان سنگ نام جانی است در  
 تروین میدان عاج کاغذ سفید سارا شخصی که نال می برد میین نه سهره جی میرانش دار و عذ و غانه میر آخر  
 دار و عذ اصطلاح میر آتش کسی که مردم را به آتش خوردن طلعه و طاهر آخواں سالار است میر ما بر آنکه مردم را در هر برای  
 آمدن محصور را و ایں را در هر دوستان دار و عذ و احوال گویند میر بحر دار و عذ که در دیا میر جویان تهر در  
 ستان میر و ده و میر صد سر دارد که کس صد کس خیا که اکت توارنج واضح میشود لیکن در هر دوستان اطلاق آن  
 ریز در اقصا و وجود را آن کس میر دیوان باب و پیکار میر زاین لفظ بیست در القاب یا دستاویز است

داخل بود حال بزرگ زادگان سردار بزرگ اطلاق کنند و در ایران بر سادات نیز اطلاق آن آمده و غالباً میر در اصل میر  
بود و الف آن حرف شد پس معنی ترکیبی آن امیرزاده است و فراموشد تختانی نیز بدین معنی در کلام استادان واقع است  
میرزا کبیری نوعی از حوضه میه سامان همانست که در هندوستان خانسانان گویند میر سپاه همان که آن را در  
هندوستان پنجشی گویند میر صلاح دار و غنچه قورخانه میر شب و میر تنگ شخه و عس میر شکار مهر تو شجیان میر عدل  
دار و غنچه عدالت میر عمر خلی که حاجات مردم را عرض دهد میر لشکر مراد ف میر سپاه میر منزل آنکه پیش از ورود لشکر  
ترتیب منزل دهد میر میدان دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه پیش آید میر هشت هشت و میر شت جنان  
رضوان میر تفتین زحل می زده شخصی که بسبب برخوردن شراب میل خوردن چیرهای دیگر نکند می سوار و قوی پیاده  
ماده در سینا و در قبح از بهار عجم میشن بصر نام کلی است که از کل گاو حیث هم گویند و نوعی از ریاحین و معنی ابر هم آمده می  
شعری فشر شراب سرخ میشن مرغی بی اختیار برنده میشن که آنرا جال گویند می شیر از شراب منسوب بشیر از آن کال شهرت  
دارد می که شسته مراد ف شراب که شسته می گویند آنکه از برخوردن شراب فراغت ضرر یافته باشد میل میل یعنی میل تا  
میل و میل در میل و معنی بی در پی و همه و در هم آمیخته می لب شمرن شراب که در تخمیش نوعی شیرینی باشد میل تاج و در زمان  
پیشین میلی تاج لقبی میکردند میل سمرخ نام کوهی در حوالی ری در میل صبح صبح کاذب میل طلا حلقه طلا که در دست  
کشند برای زینت چنانچه اطفال را معهود است میل فرسنگ سنا که بر سینه فرسنگی میارند میل کسب آهین یا  
مس تطیل که بر سر کسب اکابر و سلاطین نصب کسب و آن اکثر ملایع بطلا باشد میم کا تب اضافت نابینا و کور میم مطوق  
یعنی آلف کوفی است که آن مردی باشد از بهار و در بهار عجم کایه از موه میمون باز آنکه معاشر او از بازی میمون باشد  
و معنی جمیل و مکار مجاز است مینا جگر سلیم الطبع نرم دل مینا رنگ نبرنگ مینا سم سیاه سم و بنسرم می نا بار  
امر ناگوار چه شراب نا بار چه خلوه معده بر ناگوار باشد مینای حبابی شیشه که حباب داشته باشد میتوی خاک  
کود و قبر میوه دارد درخت میوه و نکهبان میوه میوه دل مسر زنده و سخن شعر نهر سی ام در نون مشتعل رسته موج  
موج اول در مصداق مفروده ناخستن بود و معروف و مدین متوقف چیز را سیای کوفتن سالم نازیدن و رسته  
کردن و مخر کردن و اوون آمدن در مرتبه ارکشی استعمای مشوق را عاشق که می را کیز اندین شوق باشد نازد فک و خیر  
و نور رسته و استعمای مشوق و درخت صنوبر نالیدن ناله و راری کردن و در دوزاری آوار بر آوردن و معان نمودن ناله  
ف نال نامی میان حالی و قلم نویسدگی و نیت های تاریک که ارمیان قلم گزیده آتی تیر و تی شکر و رودخانه که حیث و قوی  
ررک و نام مرغی و ناله نالیدن نام نهادن و نام کردن و سامی خواندن مادر نام و انیدن متعدی ناو بدن سالم ناویدن  
غنون و نالیدن و حرامیدن و حمیدن ماده کردید سالم ناویدن محروم با هست کردن سالم بمشتن یعنی اول کشتن  
کماست کردن و یکسر اول و صم اول هم آمده نویسد تا سیدن کمر اول فراخ کردن و خوشحال بودن و عسر نفاخت کدرا  
سالم شماریدن کسر اول شمار کردن و امن مصداق منقول از عربیت چه نامی مثل در فارسی سکه است نالیدن نفع  
اول بیرون کشیدن سالم نالیدن بر وزن و معنی بریدن سالم نالیدن نفع اول نهادن و کماستن سالم نالیدن بر وزن





صایب که دست از آستین بیرون نغمه شور بیا بینیکه ناخن میکند از شیر باد ناخن گرفتن ناخن تراشیدن را افشاندن  
 که یکبار زدن بسوزد و خون بکشد و شک کلگون بچختن ناردان افشاندن و ناردان باریدن مراد افشاندن  
 ناردان زدن مراد زدن سنج کاشی است داعش نمودن بر زدن سنج زده خوش کرده مراد خلق ناردان زده ناردان کردن  
 ناردان کردن و مبارات نمودن هاشم اشکستن ناردان کردن اندک چیزی خوردن ناف افشاندن از حارفتن ناف است  
 بسبب تحمل رستگاری و در فوق مقدور کردن یا خوف عظیم و ناف بر زمین نهادن و ناف بر زمین گذاشتن و ناف افکندن متعده  
 اوست صایب شکستن دامن جوزلف سرکش او بر زمین می نهند در چین زغیرت ناف آمو بر زمین دارا صایب اسک  
 مارست زلفت کشیده میکند از ناف آمو بر زمین آترو صافه مشک باشد به سیاهان صحن ناف افکنده به همایش  
 آمو خطای ناف بر خوشی زدن آن است که مثل ارباب تجارت مقرر است که اگر ماجه در وقت بریدن ناف طفل بخورد  
 خوشحال باشد و خوشحال بر دل طفل بیست و هفت وقت بوده خوشحال کند را که نگوید ناف او را خوشی زده اند و همین اگر در وقت  
 یک روزه نهند ناف بر غم زدن در خلاف ماب رجوتی زدن ناف تراشیدن هلاک کردن ناف زدن  
 و ناف گرفتن ناف طفل را زده بریدن ناف کشیدن مراد ناف افکندن قدسی صایب هم کمان یک خورشید بخت  
 ریم سنان ناف کرده و کسب است نافه مشک یافتن بعد از آنکه و یک نامی و شهر یافتن و نام یک هر سایدن نام  
 و او را ناله کردن و جیده سنج کل بر یاد لعلش جام بر می میدهند سنج آمو را غم ناله می دهند و نخی ماله که لفظ دادن معنی  
 کردن در مواضع مخصوصه آمده مثل ناله دادن و آواز دادن و کله دادن و انصاف دادن و در جگر شکستن و ناله در کلو  
 شکستن ضبط کردن ناله زدن و ناله زدن ناله کردن سالک است که اگر تار تم باخی زده مطرب ناله را ببرد  
 برده برده کوثر ناله فرو خوردن ضبط کردن ناله کشیدن ناله کردن نام از جهان برداشتن بخور کردن نام  
 نام از شکم افتادن معدوم شدن نام نام از عالم سستگی کردن بخور کردن نام نام بر آفاق رفتن نام نام بر آفاق  
 مامار شدن و شهرت کردن نام نام بر آوردن نام بر آوردن نام نام بر کردن نام نام بر کشیدن بجای تبدیل یافتن نام نام  
 از روی حال یک نام ناله باید و این مرسوم ایران است اتراف است حاتم خوش توان گردیده است نام مکان و در کشته حوام  
 بیار و آید اگر دایم در متعدی اوست نام بر ناردان و ناموش کردن و محو ساحل نام حلقه کردن و نام حلقه  
 کشیدن نام کسی را دایره اعتبار آوردن میرانای دفتر به کام الطال نام کسی حلقه زد و در کشته و جری را حلقه کشیدن  
 سر بهین معنی از محض کاشی است حلقه میاید کشیدن کوثر را اسک سیکارا حسن رسیدن است نام و آب  
 فرو شدن معدوم شدن نام نام در ملک سپهر شدن و نام و دیدن مامار شدن و شهرت گرفتن نام زدن  
 کردن مقرر کردن کسی را کار نام نویر و زبر گردن و نام ستردن بخور کردن نام نام کردن و نام نهادن  
 و نام دادن معنی بخستین معنی نام بر آوردن بر آمده نام کسی پس شدن شهرت گرفتن نام کسی نام گرفتن  
 مامار شدن و یاد کردن و ذکر نمودن نام موس بر وزن آید و در نامی که در این معنی مامار مامار یاد کردن  
 ناله از تنه و سر و فتنه بیرون آمدن دفع امر عرب ناله بخون تر شدن محروم بودن و صنعت یافتن صا

سه انصافی دل نباشد حاصلی در دین را نه آن خون نریزد و صبح صداقت کیش را نه آن بد یوار زدن و مان بر دیوار  
 بستن کاری حاصل کردن صایب میروم صایب از عالم او فرود میروم نه آن خود چینه چو خورشید بر یوار رخ نه آن شمشیر  
 مالیدن خان آرزو گوید که غایت حرص و حرص و کاری حاصل کردن است اتر ف سه بی ماده نیر و غذایم به کلوی عالم  
 از آن همیت نام برستیده و آرسنه می نویسد که آن بهایت کل و خست نمودن است سلیم سه سلیم از جستم عبرت ز فلک شود  
 را نگر که همچون مدخلان رتبه عالم حیان مان را نه آن بروغن افتادن خاطر خواه مستغف مذک و نقش چوبستن و  
 بدولت رسیدن مان حاد و خام بودن حاد و مغلوب و امرار بودن مان خوردن و مکیدن انگسترو  
 نمک بگرام بودن و ناسپاسی کردن مان در آب زدن مان پاک تر کردن مان در استین خوردن افرو  
 کل نمودن یعنی از خصا زان در استین پوشیدن خوردن مان در انبان گذاشتن و مان در انبان نهادن  
 سامان سفر کردن مان در انبان یافتن موجود و هیافض حساب معاش مان در خون افتادن محنت  
 ناسه پیش آمدن مان در روغن افتادن مراد مان بر دهن افتادن مان زدن و مان شکستن مان خوردن  
 مان شیرین بودن مایاب بودن دهم رسیدن مان مان کریم به تیر و ختن کمال اطلاق داشتن نامشید  
 بر وزن عالم دیدن از جهان کامی دیدن و مرادی حاصل کردن مان و مکیدن انگستن جوام غاری کردن بنمض خنجر  
 بچنگ آوردن و بنمض چیزی بدست آوردن واقف شدن بحقیقت آن جبرئیل برای کسی یافتن مراد  
 ربمان برای کسی یافتن نخ بر چیزی پیچیدن سر رشته اش کم کردن ظهوری در محاطه شعری عصر گوید سه حیاط  
 چون موج است آن مان یا که ژوئید کی نخ به چید بران یا نخل بستن بهال شاید ندا دادن ندان کردن نرخی  
 کردن بسیار کردن نرخی بستن بهای چیزی مقرر کردن نرخی شکستن کم کردن نرخی کردن نرخی نهادن  
 بهای چیزی مقرر کردن زرد بان هر بام بودن برینان اختلاط بودن زرد بان برای افکندن و زرد بان برای افکندن  
 و زرد بان برای نهادن و زرد بان در راه افکندن و زرد بان در راه انداختن و زرد بان در راه  
 نهادن و زرد بان راه سفر مار فقا بار کردن تا مسافت بل تعجب طی شود طالب آلی سه مکن عمر را در جوشنی تاه رکوعاً  
 نه زرد بان برای نگر کسی برداشتن طرد و سخن کسی نکل کردن نرخی زدن معنی چنگ کردن وطن و کلبه بودن نرخی  
 کردن مطیع و فرمان بردار کردن تراکت کردن اظهار مارک مزاجی خود کردن سلیم سه صد تراکت میکند زمرت  
 کوثر سلیم به جام می میستند و به بین چون میخورد و خال آرزو گوید که در ترکیب مصرع دوم یک کوه حلقه است جیبا که  
 بر متاعل زبان دان پوشیده است و در تقدیر تسلیم حالی از اسلوب غزوات نیست و لفظ تراکت که ما خود است ارازا نکل  
 صاعی عربی دان فارسی است چه مارک لفظ فارسی الاصل است و در عربی مطلقاً بیامده و این از عالم مترس است که صا  
 مار الا فاصل در شعر خود آورده نسخه برداشتن از چیزی و نسخه بردن از چیزی و نسخه بردن از چیزی  
 و نسخه نوشتن از چیزی نقل گرفتن و تعلیل کردن زدن العاط صبح و ابج تکلف گفتن و العاط به نوح  
 ادا کردن شوق شدن و نفعین مقرر شدن نوشتن آتش خاموش شدن آن نوشتن آفتاب مقرر شدن



آداب نشستن بت مفارقت نشستن تیغ نشستن تشنه بریدن و در آمدن آن در بزم نشستن چراغ خاموش  
شدن آن نشستن چون خاک نشستن با کمال حلم و خواروار و سبک انداختن نشستن نشستن خانه نشستن بام و صورت  
دارد اول آنکه بعد ساخته شدن و تمام شدن حاجت که نشستن کند و در زمین فرو نشیند و همدگامی در آسای در و دیوار توقف  
نماید و چاک بیداری نمود و دوم یعنی افتادن حاجت است از طرف سه نشیندگان کسی چو ماه با عاقبت خود نشستن خانه یا نشستن  
کردن بام و خانه بر سر و در معنی بنظر آمده و ریختن حاجت و بام متعدي آن است نشستن زمین و در زمین آن از بزم نشستن شهر  
از بزم نشستن افتادن نشستن صورت کار اصلاح پذیرفتن کار نطق زدن سخن گفتن نظاره داشتن تماشا کردن  
نظر آب دادن خشک کردن چشم را و تماشا کردن و دیدن چیزی مرعوب نظر افکندن بر چیزی و نظر انداختن بر چیزی  
مراد چشم افکندن بر چیزی و نظر افتادن بر چیزی لازم آن است نظر بر پشت پا داشتن نرم و محاب نمودن نظر بر چیزی  
بستن و نظر بر چیزی و دوختن مراد چشم بر چیزی و دوختن نظر بر داشتن اعراض کردن نظر بر زمین انداختن و در گذشتن  
بر زمین خوابا نرم و حیاء خواه از تواضع و ادب و خواه او غم اندوه نظر داشتن تربیت یافتن و میسر پذیریدن نظر داشتن  
بر چیزی تماشا کردن آنرا نظر دیدن تربیت یافتن و میسر پذیریدن اسیر شدن از هیئت میترسم نه از دام نظر اجتنام  
دیدن ام من نظر زدن نظر کردن میسر دادن تائیر کسی بود چنین دیده دیدار نه کمستاج یا گویا نظری کرده  
است بطرم را یا نظر کسی در یکی کسی بودن بغیر یکی در حق کسی بودن نظر کردن اندیشیدن اعراض کردن در و مانع و نظر کردن  
متد نظر گرم کردن نگاه کردن و حسیه دل نبات من ارتق تماشا شود یا میسر از ام که بر دی تو نظر گرم شود نظر یافتن  
تربیت یافتن و میسر پذیریدن نعل افکندن شتاب و تحمل رفتن و در ماندن و در مانده شدن و عاجز آمدن نعل بر زدن  
نعل بستن نعل بریدن داع بصورت نعل بریدن سوختن نعل در آتش افکندن و نعل در آتش داشتن و نعل در آتش  
کردن و نعل در آتش نهادن کسی بتبرار کردن نعل ریختن مراد نعل افکندن نعل کهنه بجلو آوردن رسم است  
ولایت که علهای کهنه را در عوض جلوه امید مید چنانچه در عهد بستان آهمن کهنه در عوض بخود دریان نعل و از کون بستن  
را در جستجوی خود در تنگ انداختن لطف خلاف مقصود سرگردان کردن نعل و از کون زدن سخن بر عکس گفتن صایحه  
حسن را دایره عشق ماست بیرون نعل و از کون بیرون ای مانده کو کو کمدار یا نعمه کردن سرودن نفس از تنه دل بر آوردن  
بختی دل و دعات را کردن نفس بلند شدن در آمدن سخن نفس در دهان گرفتن ضبط نفس کردن نفس درست  
کردن اندک آرام گرفتن نفس در سینه در دیدن و نفس در کلو کردن ضبط نفس کردن نفس راست کردن اندک نعل  
مودن و آرام گرفتن نفس زدن نعل کشیدن و نعل انداختن متد نفس سوختن تنگ شدن دم از کثرت ریختن و محبت کشیدن  
حما که بعد از دیدن و عوطه درن حالتی طاری شود و بعضی محبت کشیدن بر نفس سوختن خواص در آب ضبط کردن عوا  
نفس خود در آب نفس کشیدن کلام کردن نفس کشستن ضبط نفس کردن نفیر آوردن هجوم آوردن و ماکاه بر سر چیزی  
دو و آمدن نفیر کردن و نفیر کشستن فریاد و فغان نمودن نفی کردن دور کردن و نیست کردن و ارشاد در کردن  
نقد جان در گره بستن محافطت جان و آسای نقره به آهمن رسیدن یکی به دی و دعات به ریاضت و

رخم رسیدن نقش افتادن آورده شدن و تصور کردن جاذبه حس و تویک جلوه که در آینه کردن این همه نقش  
 در آینه اوهام افتاد نقش بر آب ریختن نقش بر آینه زدن محو کردن و بر طرف ساختن و ارتکاب امری است  
 و کار عجب سرانجام دادن و تصور تازه انگیزش نقش بر آب کشیدن کارهای عبث و بی ثبات ولی حاصل کردن نقش  
 بر خاک است بصله از معنی رایل شدن نقش برداشتن نقش بر کف رفتن معنی نقل برداشتن نقش بردن بصله از معنی  
 رایل کردن نقش بستن آفریدن و تصور کردن و تصور و تحیل نمودن و نقش نه بستن بوی نفی برعکس آن به نقش بردار  
 کردن بصله از معنی رایل کردن و نقش شکستن مثله نقش خیزی داشتن استعداد و حوصله آن چیز داشتن نقش  
 بصله از معنی رایل شدن نقش ریختن بصله از معنی رایل کردن نقش زدن داور و نقش بستن بصله از معنی  
 رایل کردن نقش کسی به تیر زدن و نقش کسی به بخنجر زدن کمال و نمایی کردن نقش گرفتن قول کردن خنجر  
 که معنی مکرر نهادن گرفتن است پس تخصیص نقش آن چنانست صایب به چنین که مس رلباس یعنی آرام یا عجب که بهلوی  
 من نقش بویا گیرد و باز بهایم نقش نشاندن اعتبار پیدا کردن نقش نشستن اعتبار پیدا کردن و معنی است کرد به  
 و قایم شدن نقش و حاصل شدن مطلوب معنی به یار در نرم آمد و ما را حیا رکستیم به چون کین با نقش باست با رکستیم  
 نقطه چیدن را به بهادون لفظ را می تعلیم اطفال حیوان که هلاک کنند نقطه ریختن فال رایل کردن کیمیت کلاه کردن  
 بالغ بکمال افلاس گذراندن نکته گرفتن عیب گرفتن و حرف گیری کردن نکا بستن نقش و زدن کردن نگاه و حیران  
 مراد چشم چراندن نگاه زدن نظر کردن نگاه کردن دیدن و تماشا کردن نماز بردن برهن کردن و عاقری بودن  
 نم از رخسار چیدن مراد است از رخسار چیدن نماز هر ده کردن نماز حاره خواندن نمازی کردن بایک که  
 و صاف نمودن لفظی سه کوری که ماسشیر بازی که درین جای قرآن ماری که با نم بیرون دادن برهن کردن  
 کوبیدن فلان م بیرون میدهند یعنی یک قطره برهن ندارد برنک است و معنی را رکعت بر نمید بخیزی گذاشتن بجای همه  
 اصطلاح لوطیان معنی با کام کرختن نم کردن افکندن داد و خواهی کردن نم در آب داشتن مکر کردن و در تکرار نم  
 دعا دادن نمک انباشتن و نمک ریختن و نمک سودن و نمک کردن بصله از نمک افکندن نمک است  
 انگیزین و نمک انگیزتن کرید کردن و نمک ریختن نمک بر جگر داشتن محبت رحمت و عذاب رعدا که استیجیر  
 نمک بر زخم پاشیدن معروف در بنجایان کسی که رنجیده باشد نمک بستن نمک پاشیدن و نمک اندن  
 و نمک زدن بصله از نمک افکندن نمک تازه کردن در بر بوعمد و فاسنس و چاکر و ملارم شدن نمک خوردن  
 و نمک اندن شکستن نمک بجای کردن محمد زمان لایچی که یک ن لاشا به و زخم کردن نمک خوردن نمک شکستن  
 نمک اندن بر زخم سزگون بودن نمک اندن نمک شکستن سعاله در کاوش زخم است نمک اندن و نمک  
 افکندن نمک خوردن و نمک افکندن نمک خوردن و نمک افکندن نمک خوردن و نمک افکندن نمک خوردن و نمک افکندن  
 افکندن نمک در آتش گذاشتن نمک خوردن و نمک افکندن نمک خوردن و نمک افکندن نمک خوردن و نمک افکندن  
 افکندن نمک در آتش گذاشتن نمک خوردن و نمک افکندن نمک خوردن و نمک افکندن نمک خوردن و نمک افکندن  
 قطع خواب کردن نمک در چشم زدن ادیت سایدن نمک در کاسه کسی کردن عیش کسی معص صاحب و محاسب

نمک در کون کند آشتن بقرار کردن نمک پزیدن کرید کردن نم نداشتن بنون نفی مغلغل نادر بودن شک  
کشیدن غلغل شدن نواخوانی کردن سخن خوب خوش گفتن و حرف ظرافت آمیز و طیب انگیز گفتن انشرف مع اهل صومعه  
نارنج کند نواخوانی نوازون مراد نواخوانی کردن نعمت خانعالی سه کل رفت و میج کوشن افسانده است کرده بلبل و گوگرد  
بهرین میوان زن نوباد و کز کردن ثمر نورسید خوردن نور بر کردن چشیدن ثمر تازه یا بقول تازه و این مجاز است حتی که حال  
کردن هر چیزی آید چنانکه گوید طالی فارسی نور کرده است طالب آملی سه طالب کام حو کا نور حال مکه نیست نصیب و الهوس ریه حق  
بالک مانه نور کشته شنیدن آسکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و کنودن و انفعات کردن و یک گفتن نهال ساختن سرسبز کردن و  
کاشت نهال نشان دادن کاشت درخت نیل بر کردن هدیه کردن سیر سیر هر کس بر عشق یازی و سیر و پادشاهی ربانی و طبعی  
نیل باخ کردن و نیل در ناخن کردن و نیل در ناخن شکستن بعدی است که نیل را سیر و بار یک بر آید و زنا حق نکند نیقه  
ست کردن آلوده شدن بجهت حق و خوردن نیل کردن و در آب انداختن نیل توقع عوض با کسی نیل کردن نیل چهره  
مالیدن رو سیاه کردن دیدن و در رحمت محروم داشتن نیل زریان رفتن تهرت داون امر غیر ممکن چرا که ذکران چون نیل  
از کار رود و حرف دور از کاری شهرت دهد و این با علاج کاما داسد و این مثل در ایران و هند مهو است نظام دست عیب  
حرف وصل من و او گوید بر این رفته کربل فلک نیل کشیدن داع سیاه هادن نیل کربل کردن سر و رویانیدن  
نیم ته کردن اگر گرفته انداختن نیم خیز کردن نوعی از تعظیم و آن نیم قدر جاستن است نیم کاسه زیر یک کاسه شتر  
مکرو حید بود طعنه راه جاده هر که بر سید آن طال ارد که چیدن نیم کاسه زیر یک کاسه چهار دانگی نشان دادن  
از عالم نهال نشان موج سیم در شغلات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و توصیفیه و غیره نماندیش ظاهر  
و دیدی که احتیاج نکرد دارد نابریده و نابریده غیر محمول در مقام بکیر استعمال کند نابریده و نابریده و دست برده و دست  
حورده شده نه ناپکار هر که کاری در نیاید و در کار نابود و معدوم و مجلس و پیشان نابود و مند مجلس و بقره نابود و بزرگ  
و فرومایه و رراسه و بهان مایه و اسر اسجد و آرام ولی انفعات و بی نیم و دانش ما تراش و نار کشیده مردم دست  
باموار و بی ادب و سعه و تلنگی گستر و لایم ستم طری و مصدجی حس یک طهرانی سه میت یک دره رحم و در دل تو با یکس  
مانک می آئی تا تمام نیم کار و احمق و در کار نارسیده تا توان بی طاقت و ضعیف تا توان بین حاسد و آنکه نتوان  
ستم که و آنکه ضعف نصارت است نه ناپکار انجام بضم نیم و سکون زبانی معقود و مقابله که تعریفی الی غیر النهایه گوید  
ناچار لایه و ضروری و لاچار نظام غلط عوام است و قیاس آن را علاج خطاست زیرا که ترکیب کلمه عربی با کلمه فارسی بی ضرورت  
محمودیت ناپاییزه و مردایه ناخفاظی ستم و بی جانا خاست کسی که ارجای خود نتواند رجاست یعنی زمین گیر  
ناخدا محض ما و احد یعنی صاحب ما و که گایه اگرستی و چهار است ناخن آفتاب آتش و خطوط شعاعی و ماخن محبوب ناخن  
به ندان جبران و مناسب و منتخب و اجتناب ناخن بر انضم می آید مقراض و قبی ناخن بریان نوعی از صدف که  
سبزه و منوی بخت ناخن پرایی اوداری که محام ناخن بدان کبر و محام بر ناخن چشم شب ماه و ماه از سراج ناخن چین  
مراغف ماه برای و این اصل را ناخن چیدن و در بر گوید ناخن خامه بک قلم ناخن خواره کرده و آن در می است که اندر





باشد تا آن لرم چرخ آفتابان را که بکاف تازی و او معروف نیست که در گیلان و اج دارد مان می نایکه از آرد ماسر  
 و کندم و جز آن یزدان میگوید و جان میدهد یعنی بسیار مغلس است آن نوکری غذا نیکه از نوکری همرسد مانیو نشان  
 ما که آن بی خبر ناوک سحری دعای بد که در آخر شش کند ناوکفل با صاف فاصله که در گوشت و کفل است بسبب  
 و بی و بهندی یر نالی کوید ناوک قلبی آفته دلی و بمغی جو نیز ناوک کا کل بر با همان تیر کا کل بر با نونا و آن بر وزن  
 یا دشتان حرامان و جلوه کسان نامهر اسرین پاک نامهور این تیرتیب فراز و بی ادب نالین نامنجا بر ابراه نامهور شمشیر  
 پیوشن نایاب چیز نیکه غایت کم یافته شود نامی انبان نام سازن نایب تنگری خلیفه و یاد شاه نایب علی  
 آفتاب ماه نبض خورشید خطوط شعاعی نبض موجی مضی است که چون موج رفتارش تو از در و در رعایت ضعیف میباشد  
 بنیره زرشک انکوری نتیجه سنک آتش و آس و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق ممدیات نیرنجار شروان  
 کسرتین مجر خاقانی که شاعر معروف است نخل صفر مرغ نخل که بر نخل نخله کوی کیکه حرف بی تیر و بهیفر کوید و نخله تضم  
 بسوس نخل تاک یشته هائیکه بصوت رسته از شاخهای نورسته تاک روید نخل گان و نخل گانی نام نخل آخر استی لحن بارید  
 نخل گاه و نام نوانی از موسیقی نخل گاه کین نخل و ال مرد شکاری نخل المین مرادف شجره کلیم نخل بند تحصی که صورتها  
 درختان و میوه را از موم ساد و ماغبان نخل پیش عماری نشان نخل پیوند مرادف رک پیوند نخل تابوت آراشی است  
 که بر تابوت مردگان کنند و این رسم در ایران شایع بود حالا در هندو هم یافته میشود فقط نخل هم بدین معنی آمده نخل طور  
 مرادف شجره کلیم نخل ماتم و نخل محرم مرادف نخل تابوت نخل مریم نخلی که چون مریم در زمان تولد عیسی علیهما السلام از در  
 ره بقرار شده در صحرای درخت حرم که حاکم است بدرفت از برکت آن عقیقه درخت مذکور رسد شجره در بر و نخل و نخل شخصی که  
 نخل دوخته و غیره را بوداده و بریان کرده فروشد و بهندی مظهر به نخل و نخله نخله و دل یعنی آن رحمت و ادب معقول محدود  
 مانند امت زده شیمانی خورده عذرا نم بنیرنده ام یا بیایا متلی است که در کمال تشویش کوید یعنی از سر لای  
 خود حذر ندم نرگد ادا میتریم و حرف در دست نرگس شهل رگسی که کاسه او سواد نرگس مینا چشم نرگس  
 و نباله دار چشم محبوب نرگس شهل مرادف نرگس شهل و جیم محبوب نرگس صد برکت قسمی است از نرگس نرگس نیم  
 خواب جیم محبوب جیم خواب آوده نرگس گل جیم و کوست مطلوب نرگس سقف چرخ ستارگان نرم آهس بون  
 دست نرما دلی چیز نیکه قفل بدان بسته شود و بهندی جهر خواند لغت حیم تاری مخلوط الها و رای مهله نرم بر بصم های اجسد  
 جالکوس و حیل و رفاه نام افار و در و آس گر نرم بغیر مال سوراخ کوچک نرم چشم سخت و بیجا و بی روز نرم دست  
 نوعی از یارجه ملایم نرم سار صاحب حلم نرم شانه کامل و حبان و محنت و مطیع و صعیف و کم قوت و کم قدرت نرم کردن  
 مطیع و مفاد نرم لگام اسب جوش جلویی سرکش باشد و کنایه از مطیع و فرما بر دار بر نرم نرم آهسته آهسته نرزه آب موج  
 نرزه بیجا و بیار بسیار خوار نزل پرستنده لغت عار و طالب لغت تعلیق گو کسی که با حنکی حرف زده  
 العاط را به مخرج ادا کند ویر کسی که لغات کتابی سخن گوید تعلیق گوئی حرفها را ساحت کفین و عمارت را به تکلف  
 ادا کردن پس طایر شکلی است رفک بصورت کرکس که بران باشد بحساب شمال و لیسر لغت کرکس سر و اقع ستاره است





نقد جان روح در رسم راج نقد جهان موعودات نقد روان مرادف نقد جان نقشتش روزه دنیا  
 ما بها نقد گیران مردمانیکه رشوت میگیرند و طالبان دنیا نقره یا طایر سیب که رنگ پای آبی سفید باشد و کما یار  
 بی اندام نقره جمهور نقره که عیار نقره خام نقره خالص خام بمعنی خالص بسیار آمده چنانکه عنبر خام و می خام و جام و کسانه  
 نرمی و صافی و پاکیزگی نقره خنک بی اضافت سی که رنگ آن مانند نقره سفید شده حک در فارسی بمعنی مضیق  
 سفید است نقره خنک آتشی آفتاب نقره خنک زر تشی آفتاب نقره شاخدار نقره خالص که در فیه  
 چند چاندی گویند نقره گیران مرادف نقد گیران نقش آباد شراب آتشی نقش بحر ام کسی که قدی و قامتی و ترکیبی دارد  
 لیکن لغایت کامل و بیچ کاره بود نقش بد نشین نقشی که براده نشیند و تمار بد نشین ازین عالم است نقش بر آب  
 ناپایدار بی حاصل و باطل نقش بنده نقاش و منقش و بکاشه نقش بند حوادث خدا بقالی نقش بیغبار دعای مطبوع  
 ظالم را نقش بر دواز نقاش مصو نقش بر کار کن جمیع مخلوقات نقش بر مور بفتح بای فارسی بمعنی شایع و جاهل و  
 نقش جهان نیست در صفایان و نزد بعضی مکان نیست در صفایان و نزد بعضی میدان نیست پیش دروازه دولتخانه شاه  
 صفایان که در دوران عمارت ربیعہ واقع است نقش حرام مرادف نقش حرام نقش خاک کوهری صورت مردم اصیل و کج  
 و صانع نقش دیوار حیران سر سیمه نقش باد اسم ملاسمی و بجه قابل دیدن باشد نقش ساز و نقش طراز نقاش و  
 مصو نقش عروسی سرودیکه در هنگام تنای کج مخصوص است نقش قرینه نقش مقابل ای نقشی که در مقابل نقشی دیگر باشد  
 نقش قندیل در صورت خوب لکش نقش گر نقاش مصو نقش کل عرش و لوح محفوظ نقش نیک زمان خوب گذرد  
 بگرد نقطه انتخاب نقطه که رحاسیه کتاب محاذی میت سید یزدانند و اصطلاح صوفیه ذات بخت تحت سحاب  
 نقطه پرکار کنایه از خباب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم و آفتاب نیز نقطه جای گیر زمین نقطه دایره مرادف  
 نقطه پرکار نقطه روشن تر پرکار قطب فلک مرکز عالم و اشاره بجاب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم نقطه در  
 سونج که در حلقه زره وصل کنند با سر حلقه کشاده کرد و نقطه زین آفتاب نقطه سواد نقطه سیاه که در دل است  
 و این نقطه را سواد یا کویند نقطه شک نقطه که کلام مشکوک که از بد تا عند تحقیق تا بل بیاید و اصطلاح صوفیه این  
 جهان طایفه نقطه کل کس کاف فارسی مرکز زمین کره زمین نقطه مقابل حریف بهر نقطه موهوم نقطه فرضی که در  
 خارج نمود مثل نقاطی که در افلاک فرض نمایند چون نقطه اوج و نقطه خضض نقطه نوکر نقطه کوچک بمقدار نقطه که از لوک  
 قلم رکانه ریخته شود نقطه نه دایره مرکز زمین اشاره بجاب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم نقل با دایمی و نقل  
 پیسته بادم و پیسته که در شر گیرند و این هر دو را نقل و یکی نیز گویند نقل در آن طرف سیارخانه که نقلها در آن کسند و غوره  
 و طاقهای که با شکل آلیس در دیوارهای خانه سارمد برای که است نقل و لوریات نقل ماتم نقلی که در ماتم قسمت کسند و آن در  
 و لا بیسیاه سازد بکلاف مسدود و ستان نقل مجلس الصم مشهور و مذکور و منصفه مسجیه نقل قد صمیه مالوعه انتقال کرد  
 شخصی از مدعی غنمی نقل مکان ارجائی بجائی نقل نمودن برای مراعات سعد و حسن امام و اس را در عرف پیوسته گویند  
 مفتح مای غایبی و سکون و تنافی و لغز و فتنه و فتح فوقانی و لقوی سکون فوقانی و رای مالک کشیده و بعضی از عوام کمال لغاء

این دیار تصحیح لفظ کو سبده پای تراب کو نیند معنی باجاک آلوده کردن یا کذا متقن و این غلط محض است از لغات برهان فاطم جراح  
 نقیبان بابر در سنجان نکته با دی سخن ملایم و دلپذیر و سخن لاف و کراف و دروغ نکتہ پر کار سخن دلپذیر و دقیق نکتہ  
 موہوم دین محبوب نگارار منی مراد از سیرین که فریاد و بر عاشق بود نکار سبده معشوق نکار خانه خانه نکافتنی کرده باشند  
 نکار دید و نکار کرده خوانا لیده نکارین باین نکته محض ریان لاف محبت و اخلاص نزد و دل جنان ناشد نگاه اندازانند  
 مسامت که کاہ مانہای آن تواند رسید نگاه تیرنگاهی که از روی محبت و دل گرمی باشد و معنی بگاه جلده و شاب تیرنگاہ شور مراد  
 جسم نورنگاہ گرم نگاہی که از روی محبت و دل گرمی باشد مگو سار و مگون سار هر خیز که آزار مراد بر آویخته باشد و شخصی از بخت  
 سر بر افکند ہندہ نکین طشت آسمان و محل و حظا گرفته و معیوب نکہ جرانی مراد جسم چہرہ آن مکہ دارہ کاہ دارندہ  
 خامہ بی اصاحت خامہ ولادی کہ مدان مفرطین کسد و آرا حاتم حکاک میر کو نیند نکین دان زمرہ و آسمان اسراج نکین و ولایت  
 دو کین کہ در یک حادہ سوار شد و این را کین عاشق و معشوق بر کوید نکین سوار کینی کہ در خادہ اکستری تشبہ کسد و باد در رور دیگر  
 ستانیدہ باشند و غیر ستانیدہ را نکین بیادہ کوید نکین شجر می قسمی ارکین نکین نکین قطعہ قطہ نمازد کر باز عصر مائیل آب  
 سراب تم ناک است آب اکور نمند آب چین کلیم بین کہ مدان مد حکانہ نم دان با ضطلاح لوطیان مرج دم رده و  
 م دیدہ نیز نمید زده مدی کہ اگر کم خورد کی حیمہ تیرہ باشد و تیرہ نوعی است از کرم کہ پتہ و کتاب خورد نمند پوش صوب پوش و  
 درویش نمک تیرہ نوعی از کستری نم در جگر ندارد یعنی معلس و تہید است نم زین مدی کہ ریش است اسب ہند و رین را  
 رمالی آن گذارد نمند مال آنکہ مالیدن نم سارتر کسد و این فعل را مد مالید کوید و مر را مدیل مد یافتن سبده و دین تامل است  
 اربہار نم دیدہ و نم زده معنی نمک اشک تلخی اشک نمک چشمش کسد و این قسم کلام در وقت مرین کردن  
 و دعای بکفتن استعمال کسد سبب نمک حرامی شخصی یعنی چشم او کو شود نمک بند زخمی کہ در آن نمک انداختہ بکسد نمک چشم  
 اندک جیتدی کہ مدان نمک چہری معلوم کسد و کبابہ ارجیر اقل قلیل معنی نمک جیتدن نیز نمک چشم او را کید مراد نمک  
 بختمش کید نمک حرام و نمک بگرام مقابل نمک حلال یعنی حق استاس و کسی کہ در عوض یکی مدی کدف لفظ بگرام در  
 اصل با لفظ نمک مستعمل بود لیکن متاخران با لفظ دیگر استعمال میکنند چون جہرت بگرام و محبت بگرام و حرا آن از بہار نمک دان  
 معروف و دہان معنوق نمک زار و نمک سار معنی نمک سود و ہر جز کہ راں نمک یا ستیدہ ہند عموما و کوشت قدیدہ  
 و کباب کوشت قدیدہ خصوصاً نمک فلان چیز در آن است یعنی حوی و لطف دی در آن است نمک گیر کسی کہ ستر  
 کو ریکی گرفتار شود و بیز کسی کہ نمک طعام جیتہ نمک گیر شوی مراد نمک بختمش کید نمک گیر نوعی از سامیانہ کہ برای  
 دفع مصرت سبم را کسد نم ندارد یعنی معلس و تہید است نمودار مایان و ماند و دلیل مرہا نمیدانیم سربار  
 کد ام بالین است یعنی علم مایم کہ قیمت کجا خواہد شد و کجا خواہد عدم جیتہ حوامیم پوشیدہ نمک نامہ روزن و  
 معنی نمک نامہ نظم و نترسہ کہ لطیفی ہجو و مد کوئی ماند نو از او کان خاطر حیالات نو و سخنان برج نو آموز  
 مستی و طالب علم و معلم صیال نو اپر و از مطرب نو اجستہ باغی کہ در خاں آرا نو ستادہ ہند نو اٹخانہ زندان  
 نو اٹخانہ سخن خوب و خوش گفتن و بہر استہرا و سحر یہودن نو ازادہ پسر را دمہ و دختر را دمہ نو اساز فلو اسبج





و دست رزمین کد اسبق و برینابی گرفتن تمام تسلیم نیم تن نیم تنه و احوال نیم جان عاشق نیم جرعه می و نیم سیرکستان  
 و نیم غنچه تبسم در همه اینها قلت کیت منظور است نیم جو سسک سسک که کورن نیم جو باشد یا مقدار بی که کورن نیم جو باشد  
 نیم خرچ نوعی از کمان نیم خانه میسما آسمان نیم خایه کسبه آسمان ظاهر که نصف آسمان باشد نیم وار بوس و مفرش استعال  
 تمام نیافته و در اصل هم مار و نیم دست مسدود حک نیم دیار لب معشوق نیم راست نام برده موسیقی نیم خرچ نقیض  
 یک چشمی نیم رستاب و غری که خوب رسیده بهی طایری که مال و دیو بر آید که بر و از خوب ازان میاید نیم رنگ رکت رکت  
 و ناقص تمام نیم ر و همان کوهر نیم رو که کشت نیم رو خالی کسبیم یک طرف روی را بر زمین گذاشت نیم زبان کم کو و نیمی کار  
 حیاء و ادب باصطلاح مطلب سخن را تمام تواند گفت نیم سفت و نیم سخته ما تمام و نیم سوراخ کرده و سخن ما تمام و بسته و زانو  
 اندک نیم شکری ما حلوانی نیم کار و نیم کاره سا کرد و مرد و هر چیز تمام و کسی که دست افزار دیگران کار کند و آنچه احوت  
 یابد ممالک دست افزار حصه دهد نیم کله کاف عربی نیم ساحت و ما تمام اریات نیم لنگ فرمان که کمان را دران گذارد و  
 بر کند و در بعضی ترکش و تیردان و بعضی کان هم آمده و میخیزد و ایر و معنی خوب و خوش و بر ما هم آمده نیمه و دیار لب معشوق  
 نیمه قندیل ماه نو نیم طلال لب معشوق نیوه چیمینه روزان میو سستیمه معنی صبح و آن حالتی است و نفس انسانی را که اختیار  
 خود هرگاه خواهد آمد و عصری جدا شود و بار هر وقت که خواهد بن میو دهنر سی و یکم در و استمن رسه موج موج  
 اول در مصداق مفرده و ابر در در و اکران پس کردن حیران بجهت لوانت بخت و لوانت نان مک زرم بود  
 سالم و اچیدن بر و رن باشند چین ار روی دور کردن و ریختن بساط سطرچ و دانه و مسافر جید مرغ و دست جید  
 جیری را و اچیدن و اچیدن ر و رن و اچیدن ابر هم حد کردن و جدائی نمودن و بستم و بند بر زدن و خلاصی کردن سالم  
 و ادادن کشتن و اده و ادد و سیدن بعضی جسد بجزی سالم و انتر کیدن انکار کردن و مسکن کردن و  
 اعراض کردن سالم و اگفتیدن نفع کاف تازی صر و هم رسیدن سبت مکی کردن نفس از داخل شدن آب و غیره در  
 جوی آن سالم و المیدن ملام و هم در ار کشیدن سالم و الو چانیدن روزن و اسوراخیدن تغلیف کردن یعنی بریدن  
 و گفتگوی شخصی را بطریق آن شخص و گفتن از روی طراوت سالم فست و الو جیدن باین معنی هم سطر آمده اما صیغه ادا  
 یافته اند و ائیدن ر و رن سائیدن ترجمه لزوم به سالم و رنجور ر و رن و معنی ر و رن که دو چار شدن و گلاب  
 کستن باشد و ر خورد و ر زیدن با بفتح ملکه کردن و مواظبت بسیار در کاری داشتن و جیری دست کشیدن و حاصل  
 کردن و کشت و راعت نمودن و ر ردف و ر رافت صفت و جزوت و کار عموماً و صفت و داعت و صفا و نام و د  
 و بیایی کار کردن و ر سیم که چهار طرف آرامد ساحت و در میان ان جیری کار و ر ساختن ر و رن ز سائیدن  
 ران ر جیری لیدن سالم و ر شستن نفعتمین شستن و تست و تودادن سالم و ز و همیدن نفع اول و ادهول چکید  
 آب ما ران اسقف و غیره مت و زیدن بر و رن رسیدن خفیدن و موج ران هوا و ماد خصوصاً و معنی حسن نفع  
 نیم آورد و ز و لیدن ر و رن حرد سید محبت او و لیدن سالم و شستن نفع رقصیدن و ر قاصی کردن سالم  
 فست و است نفع خوب و خوش و سکه و شکر و دیدن ر و رن شب رسیدن کاری و صاحب سالم و تکریدن







چیزی گویند که ای از روی طعن نیز گویند و رومی سبب بلند بینی برتر و بالاتر از زمین بیرون بین آسمان را گویند که عالم لا بهوت  
و عدم باشد و در مزیل نفع و او و صمیم و فتح موحده مشد و گلشن و زرشخ خانه جانی که در شش و شش کستی گیری در آن کنند  
وزرگار روزن تر مسازد راعت کننده و زرگار و ویکه بدان زمین زراعت اشیا کنند و روح پرستی را بهر دیر میر کار  
ورق آفتاب رخساره محبوب در اصطلاح کخیفه مازان در قیقه در آن صورت آفتاب نشسته باشد ورق الحیال  
بنک ورق با وزن دم و ورق خام کاغذ اصل میرزایان ذکر که حکایت اصلاحی در آن واقع نشده باشد و از آن دیانت  
و حیانت آنجماع ظاهر شود ورق داغ هند که بر گوشه های پیشانی اوراق نویسند ورق زیر نیکین ورق طلا و نقره  
که برای احوالیش نکات باقی آن زیر نیکین لعل و یا قوت که دارد و کار هر میوه که درخت ندارد و بهوت و بیاره دارد و بهیچ خبره و  
که و باد بخان و مساند آن و با اصطلاح لوطیان کسایه از موصی مخصوص نان و رگوشی بر وزن سرگوشی که شواره درازی که نابد و  
برسد و ماندگی در دشمن و او حلقه روده و حش و رنامه روزن و معنی سرنامه و ورنیف کسر بر دو و او و صم های عمی  
آهسته آهسته دم کردن فسه که این چنانکه دایه آنهاست ورق در استین مردم حیرک و مکتی و معتن و وزن سنک  
قدر و قیمت و تمکین و قار و شاقان چمن درختان گل و نهالهای نوسان و وضع بی شیرازه طور و حال مختلف این  
وضع اوراقی نیز گویند وضع خنک و وضع کرخت و وضع ناگوار طرز ناخوش و با مرغوب و طیفه خوار و وظیفه  
خورا به خوار و عده خلاف آنکه و عده را و فاکند و عده سپر و عده غلام بارگی و عده خلاف و بی و فا  
و عده گاه جایکه با هم و عده کسد و وقت زود و وقت زور و وقت کارزار و وقت سحرگاه و ارفع و وقت  
و گاه احد بهار یا بدست وقت فلان تنک است وقت فلان تنک افتاده است و وقت فلان  
ناز است یعنی فرصت بسیار است وقت کرک و میش اول صبح که هنوز سیاهی در آسمان باشد وقت ساعت  
به با طغی خیر نیست از عالم که بر نال که ساعت شمار روزی از آن دریایید و آزاد عرف که نال و نکی گویند و بمعنی شیشه ساعت نیز  
وقف اولاد و وقف اولادی اصطلاح فقهاست آن خیریت که بر اولاد خود وقف کنند و متولی کرده اند  
دیگر یاد در آن خل نباشد و کیل در وکیل در بار و نایب مناب لایت ستان اولیاء الله و لایت قالو ابلی اتمان  
ایما یکد ارواح مومنان با جدائتالی بدان میثاق عهد کردند و ولد الزنا حرام راده و دیوانه و دیگر حشرات که در ایام بر تنگان پیدا  
میتواند و بطریق ستاره سهیل میرد و ولد زده عاشق و دیوانه حتم دیده و قهر کشید و لی عهد کسی که پادشاه او را در حیات  
خود مختار سلطنت کرد و بر آن شهر را اضافت نام حایست که رعمران خوب در اجا بهر سد نهر سی و دوم در های  
هنر شتمل بر سه موج موج اول در مصداق مفروده ها رویندن رورس یا نوسیدن فرو ماندن و حیران شدن  
سالم ها رویندن رورس و معنی ها رویدن سالم ها رویندن رورس یا نوسیدن رورس و کرسیت و کیری کردن و کرسیت و نگاه کردن سالم  
بر رسیدن کسر اول هم رورس و او همه کردن هر سدف هر اسدگان تائیان و صالحان و زرسدگان و لیتمان شدگان  
مشتن بالکس و ولد استس و ها کردن و او بچین مصلصیه اسم فاعل نیاید و میشدن بکسر تین بمعنی هشتن مصلصیه اسم  
فاعل سایه هلاکیدن ریح اول هلاک شدن و با بود کردیدن و اسادن و هلاک لغت عربیت و این مصدر را از آن

منقول گشته پسیدن بکترین یعنی هشتن پسندیدم فاعل باید به پیچیدن بر وزن رنجیدن مخفف آنچه پیچیدن  
 ف بجز بالغ و دوجیز که مجبب کیفیت یک قدر داشته باشند و دو شخص که ریک اراده باشند هر دو هفتن بر وزن هوشن  
 بر کشیدن بیرون کشیدن آمدن و پیداشدن سالم پیچیدن بر وزن کوشیدن معنی هوشن سالم هوشاریدن بر وزن  
 جوشانیدن لغایت نشاندن سایر حیوانات مت هوشیدن بر وزن جوشیدن تغزل کردن مت هسیلیدن بر وزن  
 پیچیدن یعنی هشتن سالم موج دوم در مصادر مرکبه هیچ کردن بالغ راست کردن علم و نیزه از بهار عجم چه بد  
 رفتن ترسایدن و تهدید کردن هر هفتن کردن آرایش معیت کانه نمودن که آن حنا و سمنه و گلگون و سفید آب و زرد  
 و غالبه و سرمه است هزار پیرین کوشش گرفتن بسیار و به شدن و بالیدن هزار رنگ بر آمدن بچیدن طوط  
 آراستن خود را هشتن پشت نشی با بسک آبی رساندن کسی را بتعرف غیر واقع بحال اغراق و مسالنه شود  
 همت با کسی دادن همت با کسی همراه کردن معنی همراهی کردن احسان نمودن دعا عایت کردن همگی شدن  
 ما هم رسیدن گویند من با او در فلان جا همگرددن تا نرسد حسنت بخط سبز جو همگی میشود و فرما روی خط کشیده میشود  
 دادن مراد ف مراد دادن و اطاعت نامه نمودن نیز منند و انه افکنده نهایت بیم و ترس کردن همنده و انه  
 در کون غلطیدن بسیار ترسیدن همنده و انه در کون کسی غلطانیدن بسیار ترسایدن هوا پست  
 کردن کم کردن آرزوی نفس هوا می نمودن حرکت لغو کردن هوا خوردن تصرف کردن هوا در مزاج بر صیدی  
 آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد که ناز خوردن که خود هوا خورد هوا خوردن با ده زایل شدن کیفیت شراب چه تصرف  
 هوا زایل نشا اثر است هوا در گره بستن حرکت لغو کردن هوا زدن هوا رسیدن هوا شکفتن خرمی در گیتی بهار  
 هوا گرفتن پرواز کردن صایب رخا که آن تعلق گرفته ایم هوا غبار دست ندارد بطرف امن ماء هوا یا فتن  
 تصرف کردن هوا در مزاج صایب ماد جان پرورش شیر عادت کرده است از دم عیسی هوا باید دل بیار من هوائی شد  
 پرواز نمودن و کم شدن هوش کسی بردن بهوش کردن و تغییر ساختن هوا نمودن مرغ ارعالم که کوزدن فاخته هینرم تر  
 فروختن دعلی بکار ردن همیشه زدن فی و اسهال کردن بهیم سبب ناکواری طعام بیکیل بستن وفات یافتن و  
 مردن همیشه تر فروختن بگو و جیه و ترویز کردن موج سیم در مشتقات مرکبه و دیگر مرکبات اضافیه و  
 توصیفیه غیرها هادی مهدی غلام اشاره بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم هاروت فن سار  
 هارون استخوانه گردون ماه مال گاه میدان چو کال ماری با و ن چرخ اجتناب هارون کوب کسی که رای اطفا  
 ادویه کوبد و سیاهی سار و جماع کسسه یا یا های ستور و عوغای ماتم زدگان یا یا هموی ستور و عوغای هاراب طرط میر با  
 و عروسی های مشقوق صم میم و فتح نشین معمر و تندیر تحاف مفتوح های و جیشی های یا ای آر با قاطع میوس که معنی رور و  
 و حله حله که ناکید و بشتاب و تعجیل باشد و معنی یا یا ای هم هست که ستور و عوغای ماتم زدگان است و در اصطلاحات میکار که اس  
 لفظ از اصوات در صفت ناله و آه واقع شود و بی فای آخرین جایز است مومن استرا با دی های و هوئی میرسد آتش  
 بکوش هوشن یار هشتین از کیه بر های معذور دارد لاجماله اعتراضی که بعضی از رحاب آخریای های یسین شعر شیخ

محمد علی حریج کرده اند دل تو خوشینه شکسته از گریه های اوست مارا رخ می شود و غوغای میزانی  
و عروسی و معنی زود زود که ناکید و رستاب باشد هیچ و هیچ باشد بیچیم اول آواز بوسه بده و دندان زری که فقر را  
بعد از طعام خورائید بدید هر چایی چیزی که بر یک حاقوار یکدیگر و مرج و مرج از نعل است در محلی کوبید که جمعی نامونی  
رخلاف هم کاری کند و هر که آنچه اردست آید کند هر چند فلانی میگوید من غلام شمایم شما هم خود انصاف کنید  
که بچند خریدید این مثل در جایی کوبید که زید مثلاً علام عمر و خود را فراید و غیر سلوک مالکانه بلکه هر چه این منیرند  
میرقصه و هر چه این می نواز آن میرقصه یعنی آنچه این میگوید او میگوید مراد تابع بودن است هر چه با داباد و هر چه  
با داباد در مقام تسلیم توکل کوبید هر چه بر من میرود و هر چه بر من میگذرد و امثال آن مقام توقع کمالات استمال  
که هر چه تمام تر است ای نهایت تمام است هر چه خوشتر است ای عایت خوب و پسندیده است طهر فاریاب  
که گفتار تلخ زان لب سیرین نه در جوهر است خوش کن عبارتی که حطت هر چه خوشتر است هر دو یکی بای آخر مردن کمی  
ارگشتی که یک دست بالای دوش حریف و دست دوم هر دو ساق در آورده بایم مضمحنا در ررند هر روز و معنی پیوسته  
و معنی ورد که هر روز خواهد هرزه چاکلی سپوده کوئی در از حانی هرزه خرچ زری مصرف خرج کن و سرف هرزه در  
یوح کوکوداده کوی هرزه درانی بفرود کوئی هرزه در دزدی که جبرای معلیه دزد هرزه دوی سخی و لایه و آیه  
دو هرزه رود و هر که در قریب معنی هم هرزه زبانی و هرزه کوئی و هرزه لائی میفرود کوئی هرزه مرعسی هرزه کرد است  
و مرعس التحریک رسن و در محاذ و فارس یا سکی که در گردن نیرد سگ که صایه است میت این سیدی حصن بوس توان کرد  
همعانی سگت هرزه در نزد آن کرد هرزه و کیلی میوجب در معانی کسی حل کردن هرزه دختره سناره که متصل است یک  
بایه مات العن هرزه نوع موا بیدلته هر کاره دیک سکی و نزد بعضی دیک آهیی و در بعضی آلتی باشد حلوان بران را و نزد  
هر چه که در آن آتش زید و تضحی که هر کاری بر هر کاری و مردی متلی است سنهور بیدل یا راه طریق صلح کل عالمی  
دارد تا تو نسج و مادی کتی بر کاری مردی هر که شیر کرم خورده تا آب پف چکند نخورد و متلی است سنهور  
که در محل احتیاط و خرم بسیار استمال کند و نزدیک است همین متلی که در بند و ستان شهرت دارد و دود که جلا چاهیه  
بجوکت بجوکت بی هر مغف آراین مغف کاه که مخصوص زمان باشد و آن حواد و سمه و کلکوه و سعیداد و در کرد  
عایه و سر است در بعضی یوتاک و ریور و خاد و سرمدیان و می و آرتکی موی سر است هزار استین و یا  
هزار آوا و هزار آواز نعل هزار اسمیپ نام قلعه است از مصافات خراسان هزار افشان تاک صحرائی  
هزار تیشه بانی باری یا لکال ویر چیری که نوی او جبرای دیگر باشد مثلاً کار دی است که در دست است مقراض و مقاضا  
نمود و است و غیر ناماته یا طری که طرف دیگر نوی او که ارد و عدد الحاجت را راند هزار پا و هزار پایه کرمی است مسعود  
هزار همیشه بانی ناری کسی که بسیار دانسته هزار تابه نامی است از جاهای آفتاب هزار نوی مصم تاجیری است  
تسکه که مسعود و غیره می باشد هزار جریب نام مقامی است در ایران که مسکن تبعیان است و نام مایه است سا کرده  
ساده یا مایه به هزار جریب رین در آن است هزار چشمه علتی و رینی باشد که منیر رینت آدمی هر سه و آرا بعلی طراک

هزارخانه بمعی هزارتوی و شکسته نیز هزار داستان بل هزار دانه تسبیح هزار دانه هزار داستان بل هزار  
 ستون مام عمارتی که ابوالمجد تعلق بناها ده بود هزار میخ و هزار میخی خرقه درویشان که بخند بسیار بران زده باشد  
 و کنایه از آسمان بر کوکب هزار میخ و دیوار پایه و شکم است یعنی شخص دوم هزار مرتبه بهتر از اول است و اول در  
 صحن دوم هست و بود مثلاً کرایسی بحیاط دهنده تا جامه قطع کند او کوید کرایس کم است کجای می رسد کوید هست و بود  
 کن یعنی هر قدر که هست در همان جامه تیار کن هستی دور و زده هستی دور و زده هستی موهوم و هستی ناقص  
 حیات چند روزه و این مقابل هستی جاودانه هستی فروش کسی که رای خود هستی آفات کند و در واقع حیات بنده  
 هشت باغ و هشت باغ بقا و هشت بستان هشت هشت دهان نام کلی هشت گنج  
 عبارت از کور تازی خسرو بر ویر است که گنج عروس و گنج ماد آورد و دین خسروی و گنج افرسیاب و گنج سوخته و گنج همرا  
 و گنج ساد آورد و گنج ارسته هشت ماوی و هشت مرغی هشت هشت هشت منظر هشت هشت و هشت  
 آسمان هشت و چهار چشم فلک دوازده برج فلک هشت و هشت بصم اول و مبهم از امتاع است بمعنی  
 حکم کردن با هشت و لک و سیلی و امثال آن هشت هزار می با صطلح کشتی گیران کسی است که روزی هشت  
 هزار بار و در رتخت تلک کند هشت هیکل ضوان هشت هشت آبا و هشت آسمان  
 هفت آینه و هفت اختان هفت کوکب هفتا و کشتی بصم کاف کایه ارمغان و علت است کوید امر اصبی که  
 حیوانات را عارض میشود هفتاد هفتاد و دو و شاخ هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ترتیل قرآن و هفتاد و دو ملت  
 هفتاد و دو کشتی هفتاد و دو ملت هفتاد و هفت سیار هفت اژدها هفت کوکب هفت اصل هفت  
 طلقه رین و هفت اقلیم هفت اعضا کایه از مجموع بدن آدمی و آن سریع کردن و سینه مع آنچند و هشت و هشت  
 مع آلات ماسل و هر دو دست و هر دو پای بسته هفت ایوان طعاهای کونا کون و طعاهای که از آسمان بجهت  
 علیه السلام مارلند و آن مان و نمک و ماهی و سرکه و غسل و دروغ و تره و هفت اندام سر و سینه و شکم و دو دست  
 و دو پا و اعتقاد و بعضی و دو دست و دو پهلو و دو پا و در بعضی منافی و هر دو کف دست و هر دو زانو و هر دو میخ و پا است  
 و اینها را با صطلح نهما مساحد کوید و بعد غسل مرده کافور را با اند و میتی بعضی چشم و کون و رمان و لطن و فرج و دست  
 و پا مانده و نام رک که چون آرا بکنایند از جمیع اندام خون کشیده شود هفت اوزنک مات العنق و هفت آسمان  
 هفت ایوان و هفت بام هفت آسمان هفت بانو هفت کوکب هفت برادران هفت ستاره  
 بات العنق هفت بنا و هفت بنیان هفت آسمان هفت سپان سبزه سبزه هفت پدر سبزه  
 سبزه و هفت آسمان هفت پرتر یا کوچک ترین ستاره که در بزرگین است هفت پرده بر دای چشم هفت  
 آسمان و هفت یوده سار هفت پرده از رق و هفت پرده کجلی و هفت پرکار و هفت پوست  
 هفت آسمان هفت سیر هفت استاد قزاق قرآن که جامع و اس کثیر و انواع و اس عام و عاصم و حمره و کسانای مات  
 و هفت قرأت و هفت اجزاء و هفت آسمان و هفت ستاره هفت پیک سبزه سبزه هفت پیکر هفت

آسمان و سوره هفت تمان اصحاب کهف و هفت اخیار که قطب و عورت و اجیار و اوتا و امدال و نقار و نجاب باشد گویند  
 اینها سیمصد و بیجاه و تسن کس اند و قوام عالم از رکعت و خود ایشان است هفت جوش روین که جمیع فلذات بهم آمیخته  
 سازند اجزای هدایت و در بریان هفت حصه است که با هم گداورند و از این چیزها سازند و آن آس و حسن و سرب و طلا و قلعی و در  
 و نقره است هفت چتر انگون هفت آسمان هفت چراغ و هفت چشم خر و هفت چشم خراس هفت  
 کوکب هفت چشمه بهشت سه کوثر و کافور و میم و مسلیل و نارسیم و معین و زنجبیل هفت حال میت و علی اله  
 و همه حال هفت حمله نور هفت برده چشم هفت حرف آبی جیم و رای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و  
 می مثلثه و طای نقطه دار هفت حرف آتشی الف و طای خطی میم و فاف و شین دال نقطه دار هفت حرف تعلق حای نقطه دار  
 و صاد و صا و غیر نقطه دار و طای نقطه و قاف و طای نقطه دار هفت حرف خاکی کاف و طای نقطه و لام و طای نقطه و زکی نقطه  
 حای نقطه دار و غیر نقطه دار هفت حرف هوایی های ایجاد و ادیا خطی نو و صا بی نقطه و می قوتش و صاد نقطه دار هفت حکایت  
 خاص هفت اسامی هفت حکایتی که دختران بهجت بهرام که میسقتند آن حکایت را شرح نظامی کجوی در غصه بطعم آورده هفت خاتون  
 هفت کوکب هفت خاصیت خاص هفت اندام هفت خراس و هفت خروار کوس هفت آسمان هفت چتر  
 هفت عصو باطن آدمی که معده و حکروشن و دل در بره و سیر ز کرده مانند هفت آسمان هفت خضر هفت آسمان هفت  
 خط معنی خطوط حامی که خط خور و خط بعداد و خط بصره و خط ارق و خط اشک و خط کار و خط در و دیده مانند هفت ظلم  
 هفت خلیفه خلای روح که هفت عصو باطنی است یعنی دل و تسن و حکرو بره و سیر ز بعه و کرده و گنایه از روح حیوانی  
 و عقل با صره و سامعه و ذایقه و تناسخ و لامسه و گنایه از هفت اندام و هفت طور ایدام و هفت طور دل که اول آن هفت روح  
 قلب و سیم تنگاب و چهارم و پنجم جنبه القلوب و ششم و هفتم همه القلوب است و هفت عصو طاهر که سوره کاه اند و آن سبب  
 و دو کف دست و دو آیه زانو و هر دو سکه نشان نیست بایانند و تسن و سحر که عطیسه و عویم و سر و سوس و کلاب و دو زانو  
 و لیجان و گدانه هفت خم هفت آسمان هفت خوان را بهی با بین ارا و تو را که از آن راه غیر ستم و اسفند یا کیمی  
 رفته و توحه تسمیه آنکه هفت عقبه دارد و گنایه از هفت آسمان هفت واداران هفت ستاره سات النفن هفت دانه  
 آنرا سورا را گویند چه آنرا از کدم و خود و اقلاد و عرس و امتال آن برده هفت و خان هفت آسمان هفت و خمر  
 خضر و هفت در و هفت در و هفت کوکب هفت در هفت میمی هر هفت که گذشت و هفت خاصیت و هفت  
 عصو آدمی و گنایه از هفت ستاره و هفت فلک و هفت کسور و هفت رین و هفت شهر و هفت دریا و عدد بهل و  
 هفت و کان هفت اقلیم هفت دور گنایه از هفت دوری است که هر دوری در هر سال است و علی یکی از  
 - عدد سیاره دارد و توحه می گویند که هر دوری هفت هزار سال است و مجموع آن بهل و - هزار سال باشد و چون این اعداد ظلم نمود  
 فیما بین قیام کرده است ستاره و هفت کسور هفت و هفت دال معنی آهسته و پسته و کسور دال هفت آسمان هفت  
 اقلیم هفت راه هفت برده چشم هفت رختان هفت کوکب هفت رصه هفت اقلیم هفت رقع  
 هفت لبق رین و هفت کسور هفت رقع او کین هفت طقه رین هفت رقع خضر هفت آسمان هفت

زنگ اول آن سبیه است و به نعل تعلق دارد و غیرانی که رنگ خاک یا تندی بیشتری و مسج به مرغ و ذرد با آفتاب و معبد زهره و کند  
 به عطارد و زنگاری به قمر و نام کلی است و به پیر شفق و به ربعت و آرایین زمان هفت رواق هفت آسمان هفت زرد  
 زکس صد برک هفت زمین هفت اقلیم هفت سقف هفت آسمان هفت سلام سلام قولاس رب رحیم  
 سلام علی ابراهیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی موسی و هارون سلام علی الیاسین سلام طسم  
 فادخلوها خالدين سلام هم حنه مطلع الفجر هفت سلطان سوسه سیاره و سلطان خراسان و سلطان ابراهیم  
 ادهم و سلطان یازید بطای و سلطان ابو سعید ابو الجبر و سلطان محمود غازی و سلطان سحر صی و سلطان اسمعیل سامانی  
 رابهم کوبند قدس ابراهیم هفت سیل هفت آسمان هفت شاد و روان هفت آسمان و هفت اقلیم هفت  
 شاد و روان ادرکن هفت طبقه زمین هفت شمع و هفت شمع بی و خان هفت کوب هفت شهر طسم  
 نمرود و طسم آب طسم خوص طل آینه ت منادی بر ساره بر روی آب رهن درخت سایه کتر هفت طارم هفت  
 آسمان هفت طبق طبقات آسمان و هفت طبقه زمین هفت طفل جان شکر هفت کوب هفت علف خانه  
 هفت اقلیم هفت فرش هفت طبقه زمین و هفت اقلیم هفت غریب هفت ایام هفت اید و یا یل حید یا یل تایل زایل  
 عنایل حید یا یل زایل هفت فعل قلوب حسنت طنت حلت علت بایت و جدت زنت هفت قفیل  
 تعود و هفت دعا هفت قلعه خزینه ناعم شق قوص نظاه و سطح سلام هفت قلعه مینا هفت آسمان هفت ظم  
 سکت است و تحقیق است و توقع در بجان و رفاع و سح و تعلیق و هفت کار روزن بختیا خبری که در آن هفت  
 رنگ یافته شود هفت کاسه و هفت کجلی هفت آسمان هفت کرده یعنی هر هفت کرده یعنی آرایش بوده هفت  
 گره هفت کاف و فتح رای بی نقطه هفت آسمان هفت گاه هفت آسمان و هفت اقلیم هفت گره هفت آسمان و  
 سیاره و هفت کشور هفت کنبه هفت آسمان و هفت کنبه هرام کور که به هفت منظر شهرت دارد هفت کنبه  
 طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج هفت کیسو دار هفت نده و هفت ستاره و هفت آسمان هفت مجمره  
 هفت آسمان هفت محراب فلک هفت کوب هفت محیط هفت آسمان و هفت دریا که دریای چین دریا  
 مغرب و دریای روم و بحر نیل و بحر طبری و بحر عمان و بحر و ارم باند هفت مرد و هفت مردان اصحاب کعبه  
 و احبار که هفت سال سزاست هفت مشعله هفت کوب هفت کشور هفت دستا هفت طست ارا عاظم  
 سموع شد که اصل بغداد و دولت هفت است و دیگر منشعات آن و تفصیل هفت است این است حری قدری است  
 مر به سی سنجی خارجی ارباب هفت منزل و هفت منزل هفت آسمان هفت همره زمین هفت  
 کوب هفت میوه کشتن و سزاست و انجیر و انکو و تنقلا و حرام و آلود این هفت میوه را یک جا کرده و هفت  
 آمد هفت نژاد فلک هفت کوب هفت قطع هفت طبقه زمین و هفت اقلیم هفت نقطه سعه سیاره دور  
 و آرایین هفت نوبتی چرخ هفت کوب هفت نیم خایه و هفت والای خضر هفت آسمان هفت وجه  
 صرف صبیح است و مثال است مصاعف یا لعف و اقصد و همور و احوب یا هفتوزنگ مراد هفت از





هم کار هم میشد و شریک هم کاره آنکه با او یکا طعام و نزلت خورد هم کار هم شرکت در کاری و هم شکی هم کف هم  
 بودست همگرم جیت ترکیب معنی مطلق با هم کسوف و جیست و در عرف زوکر اطلاق یافته هم گوشه هم منزل همسایه هم  
 با هم رسیده کوید من با او در طلاق جا همگرمندم و نیز کوید غش همگرمند است هم لخت نوعی از ای از اجزای و چرم برکت  
 و مورد هم مقبل نخواه هم نیز و بعضی هم گوشت هم نفس رفیق و همکلام هم نفس صبح قیامت طولت یعنی در درگاه  
 بخو قیامت است همنشین مصاحب و موجودات همه سال و همه ساله پیوسته همیشه همیشه جوان بزرگوار  
 است که بر کهای آن نیست سر و حرم و تار و آستر و آرمی جی العالم کوید همنده حنا سیاهی جا همنده باز بخل  
 مکار همنده وانه بنشیند و در مقام ترسیدن کوید یعنی جیان کوسن دواج شده که اگر همنده وانه را بر تاب کسی بدینستود و میرود  
 و همنده وانه ترسیده همنده و بار دوات سیاهی و معنی همنده وستان بیر همنده وی اثر د باتج هندی هندی و ی بار یک  
 بین و هندی و ی بیر و هندی و ی خرج کوکب رطل هندی و ی دریالین قلم نویسندکی هندی و ی سپهر و هندی  
 فلک و هندی و ی کتبد کردان و هندی و ی هفتم خرج کوکب رطل همنده و ی همنده و ی همنده و ی همنده  
 پیوند و همنده و ی همنده و ی همنده و ی همنده و ی همنده و ی همنده و ی همنده و ی همنده و ی همنده  
 که همکام تنگ و نیز دقت خاک همکامه بندی عوداری همنده و ی همنده و ی همنده و ی همنده و ی همنده و ی همنده  
 ماری که تضحی که رسد کوچه همکامه گرفته نشید و نه فریب تعویذات و داد و ده مردم را جمع که تا چیری از نیان احد ناید هوا  
 دارد در محلی کوید که تحس محل در هم رن کار حاضر باشد هوا پرست تابع نفس اماره هوا جوی طالب و عائق و بعضی سقا  
 و نفس پرست بیر هوا خواه بارد محب هوا دارد دست و جیره خواه هوا شده عمری که مستحیل شده تا هوا از عظام  
 شکسته است یعنی اگر می سردی میل کرده است هوای ابر معروف و کلبه ابر حاضر بودن محل بر هم رن کار صایه  
 هر ماری که صراحی در صفاهاں دست شدنی هوای ابر در استرف قضا و ایم کرده هوای پر نیان پوش هوای بهار هوا  
 خفتان پوش هوای از ناک هوای سنجاب کون و هوای سنجابی هوای ابراک هوای کار آب و تاب کا  
 هول ناک چیزی که اردیدل و هراس در دل پیدا آید هوای اول اصطلاح کشتی کیران معنی بار اول هوای هوا مراد وای  
 هوای نامه هوای که بر سزنامه و کتا لیسبه از جهت تیس و ترک و العطف کشیدن و داشتن مستقل میا هوا ظاهر  
 های هوای سوز و عوغا باشد تا نفی هوا را آس که است آن سیاه و آید میا هوا را می ماه و میج کس ناکش  
 دادن و لی علم میج مردم در صعیف و زنون میج و بوج جز سهل و لی مغز میرد آتش پرست همیکل خاک میج سرد آتش  
 همیکل رضوان هست هست هی گیری رازی نمیه است و کرا اکر متن در وقت تیردن ریه و سردادن سک  
 تنکار کوید هنرمی تسیم در یای حطی مشتعل بر سه موج موج اول در مصاد در صفرده یا ختن و در ساحت  
 سرو کشیدن باشد مطلقا و راوردن تیغ از علف یا چیری دیگر را رجائی و معنی ردن و انداختن و آشکارا کردن و بریدن  
 و سوال نمودن و قصد و اراده کردن و دست نفعه کاری دراز کردن یا زدن یا حنه حره و هم کوچک و شبیه و مان  
 یا رستن رور و رستن توانست و دست دراری کردن یا در صیغه اسم فاعل و امر و می باید یا زدن کسری می

محض بازیدن مت بازیدن بر وزن بازیدن بلند شدن و مالیدن و میبود و دست بخیزی در اثر گزند و مراده نمودن  
 بر کشیدن و افکندن و انداختن و مالیدن و مالیدن یا دریا فتن روزن تا فتن بیدار کردن و حاصل نمودن و معلوم کردن  
 یا بدست یا بسا نمودن یا حاصل و ضایع و کار نیامدن یا بوزیدن بر وزن بوسیدن یا بوزیدن و طلب نمودن و بستن  
 مت از عین المصداق غلبه سده را تم میگویم که امر این مصدر معنی طلب استمال یافته چنانکه چاه بوز که در شتفات  
 مرکب بهیم فارسی کدشت موج دوم در مصادر مرکب یاب کردن ایجاد نمودن سیاه سیاه توشه سم خوا  
 کرده ایم این رسم تاره است که یاب کرده ایم یا در کرفتن غلط کردن یا رب کردن فرایا کردن و پناه بردن  
 یا رب کردن چیزی را بخیزی آیمختن با هم یا فتن بازی فرب خوردن یا لبستن مغرور شدن و تعریض نمودن  
 پنج بستن بسته شدن آب و موج و مانند آن پنج خوردن سرد مری کردن و افسرده دل شدن پنج کردن بسته شدن  
 آب و موج و مانند آن اثر سه شود افسرده صاف دل سکون آب پنج میگوید چو اسناده است یا بد بیضا نمودن  
 مجزوه کرامات نمودن یوقانی شدن زرد شدن یک آب خوردن یک نوبت آب سیر خوردن یک آب  
 پنجتن مقدار قلیل بچی کاشی سه سحر خام گوشت را چو پزیر که نذاریک آتش پنجتن صبر یا یکا یک کردن متاع  
 کرا از زشت کردن متاع یک باد و کوهی را و گفتگویش کسی داشتن و در خلوت راه حرف داشتن یک شدن  
 جلد رفتن یک پشت کار دماندن غایت نزدیکی و دست اراهم ادهم سه و جب آل صاحب تبع و دوسر علی  
 یک بست کار دمانه که گویند غایم یک پهلوان افتادن در کاری کرو بودن و به هیچ وجه ابرار آن مدت تن و یک  
 و یک رو بودن در کاری یک تیغ کردن راست و درست در راه و هموار کردن یک جانب افتادن یک جانب  
 شدن متعاقبتن یک جلوه رفتن معاد یک جلوه یا مدتی رفتن تا نرسد که چنین کار حرام قدر از بین رود یا  
 یک جلوه یا به قیامت الف از خویش رود و جلوه کند دل فتح دوم دوام این اسپ یک چشم بریدن و یک چشم  
 زدن یکایا ارمان قیل یک خانه کشتن یکایا مراد ارا که یک خانه یکاں غالب و حایه دیگر معلوب آید ای کج  
 شود یکدگر کرفتن و رقی با هم سپیدن اوراق یک دهن خندیدن کم حدیدن یک راد و کردن راه  
 حرف کسی داشتن یک رو کردن ترک تهنائی و دوستی کردن و اعراض نمودن و قطع کردن با یکدیگر یک زدن  
 یکبار یکت رهم رهن یک سر و کردن مالیدن از چیزی و یک سر و کردن بلند افتادن از چیزی  
 و یک سر و کردن بلند شدن از چیزی و یک سر و کردن زیاده شدن از چیزی بسیار الیدن و بلند  
 رفتن ارا یک سو کردن فیصل کردن و منع نمودن یک سو کرفتن کناره کرفتن یک شاخ چادر افکندن  
 عمارت از است که در سلطه ارا راه شوی چادر خود را یک طرف اندازد یک شاخ کردن بی پرده کردن یک  
 شکم سیر خوردن یکبار سیر خوردن یک طرف افتادن و یک طرف شدن طرف شدن و متعاقبتن  
 صاحب سه مار در کال یک طرف افتادن از عقل است دور یا محنت بجا که بسته است در ایذا ای حم یک کاسه  
 کردن تمام و کشیدن از سه نکه است است حسن تو چیزی رای کل یک کاسه کرده است چوی آب و زنگ رای





لفظ دار یعنی همشین و کتاب از دو رفیق و دو صاحب یک غنچه مقدار یک غنچه یک فن و یک فن آنکه در  
یک فن و یک هنر کامل باشد یک قد ادم مقدار قیاس آدم یک قلم تمام و مجموع یک کویچه پاره آن مقدار راه گذشت  
یک کویچه دشت باشد یک گره موافق مثل و مانند هم و متفق یک کز روی کار دارد یعنی بظاہر خوش است  
و نه ندارد و ماخذ آن قناتی است که یک کز از روی کارش خوب باشد یک لحنت یکسان و بی عاقبت یک نشست  
مراد یک نشست یک نفس و خواص که دم و نفس هر دو موافق باشد یک نور و سبک طریق و سبک هیچ یک و نیم  
ساز صنعتی باشد اوصاف سازهای دوی الما و تار و دوی ارمنی ساز مدکی که باطن با صطلاح میررایان ذکر خبر باطلی که  
برای یادداشت هر کاغذی نویسد شاید که روزی بکار آید یک بیت شاه بیت طاقوتی سه جانهای یک بیت انطیع  
توزیر و روبرو چهار بازار رباعی کشته از طاعت خراب یک کتبه مازانکه خود را تنها در موج و لشکر زند و منتظر معاون نباشد یک  
خوان کسی که تنها نویسنده و جبارزه نام همک سازنده دانیال یکانه کوی مردم موجد طمان باغب بارخه که  
خطوط محروک دو اکثر اراک حاسته چادر و سحاب قبا و چپک سازندیلی زن خوانده و سازنده نیکست دنیا  
بالفتح و کاف فارسی معنی دیای بود آن عبارت است از خزیه بسیار کلان که اهل درک یافته اند و سابق کسی در اینجا نموده  
و طاهر العطر ترکیست ارجاع هدایت و در مصطلحات نویسد که در لغت مرکب معنی یک دیگر است یعنی جریه دیگر و کوی صفت روز  
آفتاب یوسف زار و یوسفستان معنی باور کاستی سه بسکه سسته است بل نفس حالت باقره یوسفستان شاد کوی  
بیت الحرس یوسف زرین رسن و یوسف زرین نقاب آفتاب یوسف زرین شوی یوسف زرین  
اتر سه یک رستی جود عشق دعا متقی مادر کردار حواصل طعنان بود یوسف زرین یوسف زرین نقاب  
آفتاب زیر آرزو یوسف کرک است محبوب یوسف نکاح جبری که نقش یوسف دهنه باند و کسی که نقش یوسف  
کند طالب آملی سه ازاده بر فرزند رخ تابان را یوسف نکاح کر در و یو ارخان را الحمد لله علی اختتام هذا  
الکتاب والصلوة والسلام علی سیدنا و مولانا محمد و آل و الاصحاح لمولف قطعه  
راقم از کرم کار سازا کرد چو این سخن را چه قسم فکر نمودم سن آمد نام مصطلحات شعراست بحکم  
الحمد لله تاریخ عرود قدی قندهار حشری کتاب بحر عم زین

تحریر و زینت تسطیر با دست

قطعه تاریخ طبع این کتاب از صاحب کالات انساب سید علام دستگیر صاحب ترجمه سوریم کورست  
چو در مقام است بهر یاد کار خویش عالم تحقیق رنگ مهت قلم زینا سوال سال طعوت و سبک طبع کردم در نظر رکاک راقم چو تر و بحر عجم کفای  
ایضا از صاحبان جامع معقول و معقول حادثی و معاد اصول مودک و کیمی علی صاحب نقشنده معنی صدر این صلیع سبک کمال سه  
چو طبع یافته بحر عجم تا لیتش از رکاک راقم سیرین سخن گرفته نظام نمود بدین فکر سال آن کاغذیای چشم عجم از سر و دست گشت الهام

ایضاً از جناب مخزن معنی نیاہ منشی سید غلام علی صاحب برادر سید صاحب موصوف قلم  
از بحر بحر چونکہ اقسام برایل شعر کبرفتنی تا تعجب سن طبع آن بدل گفت: «فیاض جوارہ معالی»  
۱۲

صحت نامہ بجز عجم				صفحہ سطر		صفحہ سطر	
صحت	صحت	صحت	صحت	صفحہ	سطر	صفحہ	سطر
کے گے	کے گے	۲۵	۲۰	۱۳	۲	۱۳	۲
دور کشیدن	دور کشیدن	۱۴	۲۳	۹	۴	۹	۴
مصدر	مصدر	۴	۲۴	۱۷	ایضاً	۱۷	ایضاً
مردان	مردان	۱۶	۲۸	۲۷	۵	۲۷	۵
آئینہ رنند	آئینہ رنند	۱۹	ایضاً	۲۵	۶	۲۵	۶
آب دارد	آب دارد	۳	۵۰	۲۳	۷	۲۳	۷
آب	آب	۱۱	ایضاً	۱	۸	۱	۸
مشد کرد	مشد کرد	۱	۵۲	۸	ایضاً	۸	ایضاً
این رار	این رار	۸	۵۷	۱۵	۱۱	۱۵	۱۱
آتش زر	آتش زر	۳	۶۲	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
روری	روری	۱۱	ایضاً	۱۶	۱۷	۱۶	۱۷
کرم ناکرده	کرم ناکرده	۱۲	ایضاً	۲۵	۱۹	۲۵	۱۹
الرحمن	الرحمن	۲۳	۶۳	۲۷	ایضاً	۲۷	ایضاً
آرسن	آرسن	۲	۶۶	۱۲	۶۱	۱۲	۶۱
آغاردن آغارد	آغاردن آغارد	۲۷	۶۷	۱	۲۲	۱	۲۲
کردن	کردن	۲۵	۷۱	۳	۱۳	۳	۱۳
شک	شک	۲۶	ایضاً	۶	ایضاً	۶	ایضاً
جوب	جوب	۲۰	۷۴	۲۴	۲۶	۲۴	۲۶
تک	تک	۲۳	ایضاً	۱	۳۰	۱	۳۰
مخاوره	مخاوره	۲۴	ایضاً	۲۷	ایضاً	۲۷	ایضاً
الصحیح	الصحیح	۲۵	ایضاً	۱۷	۳۱	۱۷	۳۱
ماء	ماء	۲۷	ایضاً	۲۴	ایضاً	۲۴	ایضاً
عزیر	عزیر	۱۸	۸۱	۱۴	۳۲	۱۴	۳۲
دب	دب	۳	۸۲	۲۴	ایضاً	۲۴	ایضاً
العیه	العیه	۱۲	ایضاً	۱۴	۲۵	۱۴	۲۵
الزنایل	الزنایل	۱۳	ایضاً	۲۳	بص	۲۳	بص
سعد	سعد	۲۰	ایضاً	۹	۳۸	۹	۳۸
دماغ در	دماغ در	۲۱	ایضاً	۹	۳۹	۹	۳۹
تخریص کردن	تخریص کردن	۱۷	۸۴	۱۷	ایضاً	۱۷	ایضاً
آبلرد	آبلرد	۱۷	۸۴	۱۷	ایضاً	۱۷	ایضاً



صفحہ	سطر	عناص	صحیح	صفحہ	سطر	عناص	صحیح
۸۶	۳	بدغم	بدغم	۱۳۸	۲۱	رک نمودن	رک رون
۸۷	۱۰	شام	شام	۱۴۳	۵	خاکینہ	خاکینہ
۸۸	۲۱	شراب و بیروت	شراب و بیروت	۱۴۶	۲	خشتک زر	خشتک زر
۹۰	۱۴	پیل نا	پیل بند	ایضاً	۷	خشتک بند	خشتک بند
۹۲	۱۰	کمدارند	کمدارند	۱۴۷	۱۴	نودار	نودار
۹۶	۲۴	ضای	ورای	ایضاً	۱۶	نام اول	نام خط اول
ایضاً	ایضاً	سپهر	سپهر	۱۵۱	۱۰	بوقت	بوقت
۹۹	۸	نفت	نفت	۱۵۲	۱	خوش باش	خوش باش
۱۰۰	۲۳	تیردان	تیردان	۱۵۴	۱۴	درلدستن	درلدستن
۱۰۴	۱۲	حار	حار	ایضاً	۲۰	لعم و فتح	لعم اول و فتح
ایضاً	ایضاً	کرامی	کرامی	۱۵۵	۱۹	دارداد کردن	دارداد کردن
۱۰۶	۴	دودست	دودست	۱۶۰	۶	نمودن	نمودن
۱۰۸	۲۳	نیفک	نیفک	۱۶۳	۲۵	اظهار تعفت	اظهار تعفت
۱۱۲	۱۵	و بار	و بار	۱۶۴	۲۰	چشم	چشم
۱۱۳	۲۷	سیرج ردن	سیرج ردن	۱۶۵	۱۲	بیکار	بیکار
۱۲	۲۷	چشم مدد	چشم مدد	۱۶۶	۲۵	عوائق غلایق	عوائق غلایق
۱۲۱	۴	دور	دور	ایضاً	۲۷	راقم در مسطیحات	راقم در مسطیحات
ایضاً	ایضاً	دور	دور	۱۶۹	۲	دودستی	دودستی
ایضاً	ایضاً	مصایف	مصایف	۱۷۱	۸	داد دس	داد دس
ایضاً	ایضاً	کوره	کوره	۱۷۷	۲۲	ہندی	ہندی
۱۲۴	۷	عالم	عالم	ایضاً	۱۷	کد راندہ	کد راندہ
ایضاً	ایضاً	چهار بج	چهار بج	۱۷۹	۴	بکریان سہ	بکریان سہ
۱۲۶	۶	ساحتی	ساحتی	۱۸۳	۱	ہیاء و نیالہ	ہیاء و نیالہ
۱۳۰	۱	بجہ	بجہ	۱۸۴	۱۵	کہ ارہ	کہ ارہ
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	۱۸۹	۱۴	آلو	آلو
۱۳۱	۵	سوالت	حوالت	۱۹۱	۱۹	یا حق	یا حق
۱۴۳	۱۱	دارا رب	دارا رب	۱۹۵	تبار	۱۹۵	۱۹۴
ایضاً	۱۴	حار راہ در	حار در	۱۹۴	تبار	۱۹۴	۱۹۵
۱۴۴	۵	اقامت کرص	اقامت کردن	۱۹۵	۱۱	روان شدہ	روان شدن

صفحه	سطر	عشلط	صفحہ	سطر	عشلط	صفحہ
ایضاً ۱۲		مانندان دان	مانندان رمان	ایضاً ۲۷	عشور	زور
ایضاً ۱۳		روان	روان	۲۳۸ ۲۳	سرفروش	سبزدش
۱۹۸ ۱		زک و زکش	راک و زکش	۲۳۳ ۲۶	سختی کشی	بختی کشی
ایضاً ۲		باین معنی	باین نام	۲۳۴ ۳	ماضی	ماضی
ایضاً ۳		کاب	اصحاب	ایضاً ۲۷	ویک را	دهریک را
ایضاً ۴		ترکیب	ترک	۲۳۷ ۱۷	مستد دواز	مستد دواز
ایضاً ۲۷		دی ارک	دود در ک	۲۳۸ ۲	پاسیان	پاسیان
۲۰۰ ۱۲		نفوظ	نمود	۲۳۹ ۱۵	مردی مآلا	مردی راعی آل
ایضاً ۱۷		رعوت	رعوت	۲۴۱ ۱۳	جرک را	جرک یا
ایضاً ۲۲		حراج	حراج	۲۴۲ ۲	جرب	جباب
۲۰۳ ۵		طسر	طسر	ایضاً ۲۷	مولید	مولید
۲۰۹ ۱۸		زاده خاطر	زاده خاطر	۲۴۴ ۲۳	مخمس	مخصوص
۲۱۱ ۱		سپاه	سپاه	۲۴۵ ۱۵	دم	مردم
ایضاً ۲۴		حصه	حصه	ایضاً ۲۳	دست افشار	دست افشار
۲۱۶ ۳		دحسرت	دحسوت	۲۴۹ ۷	نمات	هبایت
ایضاً ۴		ولجاست کرسنه	ولجاست کرسنه	۲۵۲ ۱۲	شعر اکرون	شعر اریس
ایضاً ۲۴		حلاجل دوف	حلاجل دوف	۲۵۳ ۷	شال طوسی	شال طوسی
ایضاً ۲۶		دردان	دردان	۲۵۵ ۹	شبه یک	شبه یک
ایضاً ۲۷		تعن	تعن	ایضاً ۱۲	آسمی دشت	آسمی دشت
۲۱۸ ۱۸		قوات	قوات	ایضاً ۲۲	بیر	بیر
۲۱۹ ۷		مجاور	مجاور	۲۵۶ ۲۳	غلط	غلط
۲۲۰ ۱۳		کسی استن	کسی استن	۲۵۷ ۲	سجده	سجده
ایضاً ۱۷		یار و مار	یار و مار	۲۵۸ ۱۳	دور شد	دور شد
۲۲۱ ۱		سجده جون الح	سجده جون الح	۲۶۰ ۱۷	در حرکت	در حرکت
ایضاً ۲۰		سردا تملتی	سردا تملتی	۲۶۲ ۱۸	شرح	شرح
۲۲۲ ۱۲		بار آور دیم	بار آور دیم	۲۶۴ ۱۴	له	له
۲۲۳ ۱۷		سرداردن	سرداردن	۲۶۷ ۶	جمنیده	جمنیده
ایضاً ۲۴		مقر	مقر	۲۶۸ ۲	کرطلی	کرطلی
۲۲۶ ۷		کونیار سن	کونیار سن	۲۶۹ ۲۱	سفر	سفر

صفحہ	سطر	عناط	صحیح	صفحہ	مطر	عناط	صحیح
۲۷۱	۲	معلوم	معلوم	۳۳۶	۱۴	مورد برابری	مورد برابری
۲۷۲	۳	شدن کردن	شدن کردن	۳۳۷	۴	برفت	برفت
۲۷۳	۱۷	عالم حال	عالم جان	۳۳۹	۱۳	کاشغر	کاشغر
۲۷۵	۲۲	سورن دادن	سورن دان	۳۴۲	۲۵	ہمایون	ہمایون
۲۸۰	۱۹	رستادہ	درستادہ	۳۴۳	۲۰	مسجد کی کہ دران	مسجد کی روز آدیہ دران
۲۸۳	۱۴	جوالم ذکریم	جوالم ذکریم	۳۴۶	۱	مرد	مرد
۲۸۴	۱۴	ردی	ردی	ایضاً	۵	مہر کی	مہر کی
ایضاً	۲۳	پالختی	باندل لختی	۳۴۷	۱۷	ہمدینا	ہمدینا
۲۹۰	۱۸	کدہ	کدہ	۳۵۲	۲	دامیار	دامیار
۲۹۲	۲۵	وہوم	وہوم	ایضاً	۲۳	ہیں	ہیں
۲۹۶	۲۳	تای وقتت	تای وقتت	۳۵۴	۴	سرخندہ	سرخندہ
۲۹۸	۲۳	بقربت	بقربت	۳۵۵	۱۰	کیرد	کیرد
۳۰۴	۲۶	باسیان	باسیان	۳۵۶	۳	ملل نوادر	ملل نوادر
۳۰۵	۱۶	کفتن جبتہ	کفتن جبتہ	۳۵۸	۵	حقیقت	حقیقت
۳۰۹	۱۸	کوزہ کردانک	کوزہ کردانک	۳۶۱	۵	زرتشتی	زرتشتی
ایضاً	۱۹	اران برید	اران برید	۳۶۸	۲۵	تایان	تایان
۳۱۰	۵	حداد بزرگ	حداد بزرگ	ایضاً	۲۷	منقول	منقول
ایضاً	ایضاً	مخروں	مخروں	۳۶۹	۳	ہوتاریدن	ہوتاریدن
۳۱۳	۸	قید شدہ	قید شدہ	۳۷۲	۱	المان	المان
۳۱۴	۱۲	کرفن رحہ	کرفن رحہ	ایضاً	۱۷	راویہ	راویہ
ایضاً	۱۹	بارار	بارار	۳۷۳	۱۱	اوریاٹیل	اوریاٹیل
۳۱۸	۳	لیسیدہ	لیسیدہ	۳۷۷	۱	یک کر	یک کر
۳۲۰	۲۷	مقاتلہ	مقاتلہ	ایضاً	۶	مرکہ دیگر	مرکہ دیگر
۳۲۳	۹	بیا	بیا	ایضاً	۱۰	یار رسن	یار رسن
ایضاً	۲۵	حوای	حوای	ایضاً	۲	منتقت و تفت	منتقت و تفت
۳۲۹	۱۹	لافاب	لافاب	۳۷۸	۵	دوہوا	دوہوا
۳۳۰	۲۴	لب لب	لب لب	ایضاً	۱۲	شہ یقین	شہ یقین
۳۳۵	۲۰	معز کردن	معز کردن	ایضاً	۱۴	نہاد	نہاد
ایضاً	۲۵	مکڑارہ	مکڑارہ	۳۷۹	۳	موافق و مثل	موافق و مثل

